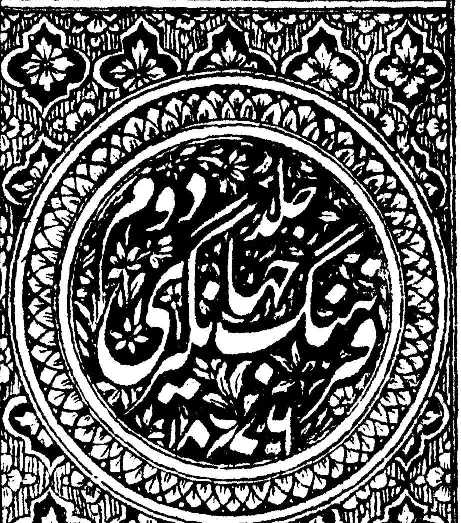
UNIVERSAL LIBRARY

بکرم خالق سخن آفرین و تازگی ده مضامین یعنی

کتاب لاجواب لغت مؤلفه جمال الدین حسین انجو الملقب بعضد الدوله بموجب حکم جهانگیری مسمّی به



حسب فرمایش سر دفتر منشیان روزگار تاجر عالی همت محمود خصایل ازدر ... مالک اخبار اوده منشی نولکشور

در مطبع نامی گرامی واقع لکهنؤ زیب افزای جهان شد



باب الکاف

فصل الالف

اک با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا اک بمد الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آن فگندن سجاده بهراک ام ٭ وان بها کرده نیم شهر دره درم ٭ قیمت عرد قلب بی کم و بیش ٭ او زشهرده هزار عالم بیش ٭ اکارشش با اول مفتوح و رای مکسور شین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و منغص روید مانند شبیب سرگین و بر سر خم شراب روید چون پوست باز کرده خشک سازند مقدار نیم درم کسی بخورد و بیهوش آورد و گویند هر که نباتاتی از اکارشش بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و خلط غلیظ از آن پدید آید و هرکه ازان دو درم بخورد صدر و سکینا آورد و گاه باشد که بکشد و اگر بگشد صیغه عسر البول احداث کند و آنرا اسماروغ و هیکل نیز گویند و بتازی کمات و بیونانی قط خوانند اکنج با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و شین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند بایکدیگر مثال خواجه نظامی گوید ؎ نظامی الکدش خلوت نشین است ٭ که نیمی سرکه نیمی انگبین است ٭ هم او گوید ؎ دل که بر حیطهٔ سلطانی است ٭ الکدش روحانی و جسمانی است ٭ دوم آشتی را خوانند که پدر از جنسی و مادران از جنسی دیگر و آنرا بتازی مخنث نامند استاد بنظم آورده ؎ گشته گرسنت اندر برگ بیوک ناحج و تروبین ٭ شکسته جوشن اندر تن معلی الکدش دیگران ٭ ظهیر فاریابی راست ؎ بس می بستند روزی الکدش هست را بر دم ٭ حلقه گم شد ازان در گوش قیصر یافتند ٭ سوم محبوب و مطلوب باشد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ؎ تنها نشین بنها رداز عمر تلخ نیست ٭ عمر یاز هر دو عالم ترتیب الکدشی مکن ٭ و آنرا الکدش بیای تحتانی نیز گویند اکسون با اول مکسور

ثانی زده نوعی از دیبا سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و بس قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید ع
اطلس و اکسون لیلی پوست است ٭ پوست توشد بر که لیلی دوست است ٭ اکلکرا و اکلکرا
عاقرقرحا باشد و آنرا در دمشق عودالفرح و بیونانی لوزیون خوانند اکمال با اول مفتوح ثانی
زده قی و استفراغ بود و آنرا شگوفه نیز گویند و بترکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگ با اکمال بلام
مرقوم است اکوان با اول مفتوح ثانی زده نام دیوی است که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم
کشته گشته حکیم فردوسی فرماید ع بخسپیده بد رستم پهلوان ٭ که اکوان دیو اندر آمد دمان ٭
زمین گرد ببرید و برداشتش ٭ ز هامون بگردون برافراشتش ٭

فصل الباء

٭ بک با اول مفتوح دلاغ باشد و آنرا چغز و چکل نامند کمال غیاث
نظم نموده ع از ماه تا بماهی از مور تا ملخ ٭ از تازیانه عقرب از عکه تا به بک ٭ لیسحاق اطعمه
در کاشتن شالی و لبودن آن در میان آب و گل و صحبت با وزغ و لاک پشت میگوید ع پسر باز سر
بلای درشت ٭ ندیمی بک و صحبت لاک پشت ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول خساره باشد چنانچه
پور بهای جامی راست ع تا بقرت انیم سر از باد کن مخنست ٭ کره بانچه باخوری بوریا بک ٭
دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند بکرایی و بکروهی
با اول مفتوح ثانی زده نام میوه ایست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود
حکیم فردوسی گفته ع بخانه درون بود با بکروهی ٭ نهاده بسر بر چو نار و سیب ٭ بکسمات
با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا مربع بریده بریزند و در لیسیمانها کشند و از آن مسافران
برد بجهت توشه دارند لیسحاق اطعمه گفته ع تو ز بکسمات و حلوه بجمانه نبد محمل ٭ که بدین جمانه
نتوان سفر حجاز کردن ٭ بکسمه با اول مضموم ثانی زده پارچه گوشت باشد بکم با اول و ثانی
مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان ابریشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن بقم بود
بکوتنک و بکوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا
بکونک نیز خوانند بکهوجان با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و جیم مفتوح سر و دنبر لشته را
گویند بکیاسا با اول مکسور ثانی زده و یای تحتانی با الف کشیده لشته کوچکی بود که بر بالاء بار بزرگ
نهند و آنرا الک نیز گویند و سرباری هم خوانند

فصل باء عجمی ❊ پک با اول مفتوح بیهوده و بی‌هنر خودآرائی و خودپسند باشد. و آنرا الک نیز گویند چنانچه
لک و یک مشهور است شمس فخری راست ؎ جهان چو خاک در تست مملکت ❊ چرا لکی
و دانا تهمت لک پک ❊ و با اول مضموم پنج معنی دارد اول چیز گنده ناهموار تراشیده را گویند و ترکی قُرل
خوانند دوم بمغز و میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سوم تپک آهنگران باشد و این معنی را
پورِ بهای جامی ترتیب نظم نموده ؎ ای شور بخت مدبر معلول شوم بی وی ❊ ترش روی ناخوش مکروه لک و پک ❊
تیری بی طعام لقمه چون پنیر و دوغ ❊ بی ذوق خشک مغز تهی همچو جوز پک ❊ با من مشو چو آهن و پولاد
سخت خشم ❊ تا بشکنم سر تو چو سندان بزخم پک ❊ چهارم نام یکطرف بجول است که آنرا
عاشق نیز گویند شاعر گفته ؎ با فرومایگان قمار مکن ❊ گنج خود رهنمون مار مکن ❊ دست در شش بخیل
سک نزنی ❊ بخور از لوغار خود نزنی ❊ پنجم برجستن را خوانند پکند با اول مفتوح و ثانی بنون زده
بزبان صوفی نان را گویند و سوب آب باشد حکیم انوری نظم نموده ؎ محنت سوب پکند و
که در پنجم پکند ❊ طبع موزونم همی ز اندیشهٔ ناموزون کند ❊ پکنه با اول مفتوح بثانی زده کوتاه و فربه را
گویند حکیم انوری فرماید ؎ دختر پکنه عصمت الدین ❊ سرمایهٔ زهد و ننگ و نامی است ❊
پکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول تپک آهنگران باشد دوم دریچهٔ بالاخانه را
گویند غرفه و نخارجه بالاخانه را نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه‌گاه چوبین که بر کنار صفه و کنار بام

نصب کنند مرقوم است و آنرا بتازی محجر خوانند

فصل تاء فوقانی ❊ تک با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی اندک و قلیل باشد حکیم
تراری قهستانی گفته ؎ صفت تر زار با هیهات چون ❊ نکنم مشتبه بگوشهٔ رنج ❊ همچو پشت
کسی تبان تتار ❊ مانده هر جای تک تک و یج یج ❊ دوم گیاهی باشد که در میان گندم زار
بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهیست که میان آب بروید و در مصر از آن کاغذ
سازند و آنرا بتازی خفاة گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموماً حکیم فردوسی فرماید ؎ ز رستم بپیچید
هر مانه طوس ❊ که چون یافت پیل از تک گرز کوس ❊ و زدن دست و پا مهره باشد بر کنار
طاس تا کعبین نشینند تکه با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن
باشد دوم چراغی را نامند که نور اندک دهد و با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام باشد و آنرا اکراس نیز گویند

وتبازی لغت خوانند دوم بمعنی نیش باشد تکبند با اول مفتوح وثانی زده کمری باشد که از پشم
شتر و یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقه سازند و آن مهره را
در آن حلقه انداخته بر کمر به بندند تا میان بند شود مولانای جامی راست ؎ سبک تنگ بند
قلندر کشتی تجرید را * ازین پا شکین به بجز بینوائی لنگر است * تکره و تکس و تکتاک با اول و ثانی
مفتوح تخم انگور باشد که در میان عنب بود لبیبی گفته ؎ گر بیارند و بگویند و هندت بر بادیه تو لنگ
تکری نان ندهی تا بتراز * بهرامی راست ؎ آن خوشه بین چنانکه چنک بر هبنید * سر بسته برده
بدو دست هیچکس * بر گونه سیاهی چشم است و بر اوه * هم بر مثال مردمک چشم از تکس * حکیم سوزنی
فرماید ؎ کاسه سرش از عدو پس منکر شکست * هیچو بکنکب مویز دانه خرما تکل با اول مفتوح و ثانی
مکسور نو خاسته بود که خطش تمام دمیده نبود شمس فخری راست ؎ بدر و الی چرا هشب
خسوف * زانکه تمام بود و گوهر تکل * تکله با اول مضموم و ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول
یکی از ملوک اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید ؎ مظفر الدین
سلجوق شاه که عدلش * روان تکله و بونصر سعد می بازند * دوم دیوانه را گویند تکند با اول
و ثانی مفتوح ستون تدعا آشیانه مرغان باشد و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور نیز مرقوم است
تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل بسازند بصورت جانوری
اوستاد رودکی فرماید ؎ میگسار اندر تکوک شاهوار * خوب شادی روزگار نوبهار * و در عربی
احمق و نادان را گویند و با اول و ثانی مکسور عزیز بزرگ بود تکو و تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول موی مجعد باشد خسروی گفته ؎ ای نگار سیه چشم مکوی * سرو قد نکو رو دی تکو گوی * *
اثیر الدین آخستگی فرماید ؎ در بلوی تست جان من اسیر * چون غریبی کو تطلب خمو گرفت
دوم سپاهان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند تکه با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
بز نر را گویند دوم یک جلد و نیز از الا هند سوم سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته
بجهت سوختن خشک کنند و آنرا پاچک نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نوعی از نیزه باشد
و آن معروفست دوم اشتلم بلندی را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بود دوم پاره
از هر چیز مثلا اگر که فلان چیز را تکه تکه کردند مراد آن باشد که پاره پاره ساختند والله اعلم

فصل جیم عجمی ؛ چاک با اول مفتوح هشت معنی دارد اول قباله باشد و معرب آن صک بود
دوم سخن را گویند سوم کلید نسبت حکیم سوزنی این سه معنی را بترتیب نظم نموده ع دیر است تا زیا
اصحاب الحق ؛ اندر کتاب خانهٔ اسلاف تست چاک ؛ آید صواب هرچه تو گوئی خصم را ؛ بازه در
بی که کنند هیچگونه چاک ؛ تو در چکان زلفظ بر اصحاب خویش باش ؛ گو بر رخ اعادی تو خون دیده
چاک ؛ چهارم رشتهٔ صلاحان را گویند مولانا کاشی گفته ع بشاه خود تو خورشید را بجلاجه ؛
ز هیچ خ قوس و راعصان سدره اش چاک ساخت ؛ پنجم فلک اسفل و انجدان باشد ششم چوبی را
خوانند که آن را شاخه و چهار شاخه ساخته خوشهای کوفته را که در خرمن باشد بران حرکت دهند تا با کاه
زده دانه را از کاه پاک کرده و آنرا اسکو نیز نامند این دو معنی را آقر الادنی نظم کرده ع تا یکی بوسه بر
چاک جیبی ؛ بشمر هیچ تنگه صراف ؛ بر کشی چون کمان ندانی ؛ بنی خوک چاک [illegible] ؛ با قفر
هیچ بر نگیرد ؛ دانه از که بسازد از چاک صاف ؛ هفتم بمعنی معدوم و نابود آمده اثیر الدین اخسیکتی
منظوم ساخته ع میادین اوهام در عرض او کم ؛ بساتین فردوس بر صحن او چاک ؛ هشتم بریدن
شاخ درخت انگور وغیره بود تا بار آورد و بترکی بمعنی کشیدن و اقرار کردن بود … با اول مضموم
آلت تناسل را گویند و آنرا چوک و لند و طنبور نیز نامند پوربهای جامی راست ع از غیب
وردهان تو افسرده چون چوکس ؛ وز غصه آب گشته ز حشمت روان چو چاک ؛ … با اول مکسور سه معنی دارد
اول یکجانب از جمله چهار جانب نخول بود که آنرا درد نیز خوانند دوم معرکه کالی باشد که مغز آن با ساقی
بر نیاید سوم نیم ربع بود ؛ چکاچاک و چکاچک با اول مفتوح دو معنی دارد اول آواز ضربت گرز و شمشیر بود که بهم رسند
حکیم اسدی فرماید ع سل و تیر پیوسته چون تار و پود ؛ چکاچاک اینست که مرقوم شد دوم آواز
بر هم خوردن دندان باشد و با هر دو جیم عجمی مضموم چغبر را گویند که در میان افواه افتد حکیم زجاجی
فرماید ع چکاچاک شد این را اندر میان ؛ که گر دیده بد شاه یا رومیان ؛ چکاد و چکاده
با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را گویند عموماً منوچهری راست ع سیم تو زی من رسید
جامه بیاید پدید ؛ جام بیا یک شید جامه بیایدت داده هست … بپس خوشی جامه ز سر بر کشی ؛
تیر فگن بر کسی بندهٔ ات را بر چکاد ؛ شیخ فرید الدین عطار فرماید ع پیش سر سبزی نخلت
چو قلم ؛ عقل کل بر چکاد می آید ؛ دوم آوگوید ع نخستین پیش میدان شد پیاده ؛ قدم بر فرق در آهن چکاده ؛

و سر کوه را خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم کرده ــــ بیاید بر بید دوان از چکاده که آید سپاهی ز ایران
چو باد ❊ چکاسه با اول مفتوح خارپشت را گویند و آنرا از لکاشه و شیحول نیز نامند و بتازی قنفذ
و بهندی ساهی و بزبان گیلان چونه خوانند و آن جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق باشد مانند
دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را درهم فشارد که خارها از بدنش بر انگشتش بخورد
چکاوچکاوک وچکاوه وچکوک با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده
که از گنجشک پاره بزرگتر باشد خوش آواز بود و آنرا جل نیز خوانند و بتازی قنبره و ابوالملیح خوانند
و در عراق آنرا آهوره نامند حکیم فردوسی نظم نموده ــــ بدانسان که شاهین رباید چکاو ❊ ز بود آن
گرانمایه تاج و فر گاو ❊ مجد همگر گفته ــــ شاباز فر سایهٔ معمار عدل تو ❊ همسایهٔ عقاب گرفت آشیان
چکاو ❊ امیر معزی نظم نموده ــــ تا چکاوک بسته موسیقار بر منقار خویش ❊ ارغنون گشته است آ
بلبل بر درخت ارغوان ❊ منوچهری راست ــــ بر دل آرد لالهٔ یک داغ سیاه ❊ دارد شمن اندر
زشخت سیمین جاه ❊ بر فرق سر نرگس بر بسته کلاه ❊ بر فرق سر چکاو بکمیشت گیاه ❊ شمس فخری
ــــ آنکه شهباز همتش گه صید ❊ کرکس چرخ لشکر دچو چکوک ❊ سوم نام نواییست از موسیقی و آنرا نوای
چکاوک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ــــ نوا گر نوای چکاوک بود ❊ چو دشمن نه تیر ناوک بود ❊
سیف اسفرنگی نظم نموده ــــ از نوای چکاوک اندر کوه ❊ کبک در رقص کردن آمد باز ❊
پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آنرا سرخاب نام است و بزبان هندی نر آنرا چکوا و ماده آنرا
چکوی نامند و عادت آنها چنانست که روز نر و ماده آنها هر دو یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و یکجا
خواب نکنند و اکثر مردم هند بواسطهٔ مناسبت لفظیه که در میان چکاوک و چکوه است لفظ افتاده تصور
نموده اند که این هر دو بیک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ــــ جفت چکاوک ز قضای
خدا ❊ روز بیکجا و شب از هم جدا ❊ هم او فرماید ــــ دران خون کام از پیکان ناوک ❊ بتو اندر
آشیان کردن چکاوک ❊ **چکچاک** با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر
و گرز و چوب و مشت و مانند آن بود که بر یکدیگر زنند و آنرا چکاچاک و چکاک نیز خوانند حکیم
سوزنی نظم نموده ــــ تا آب در نگیم ملیح و زان بکف چکچاک ❊ چو کف کف آبله حیرانم از قفای
ملیح ❊ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت بر هم زدن دندان باشد از سرما

یا وقت طعام خوردن و با جیم عجمی مضموم بمعنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چکاچاک نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ چلچلی افتاده در مسجد ز نزل هزل ضحک ابلهی جده و با هر دو جیم عجمی بکسر
آواز سوختن فتیله تر شده را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چکچک اندر فقر حسبی حسبی ؛ چکچک اندر
چراغ چیست تری ؛ چکره با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و اخفای ها قطره ریزه را گویند
که بریختن آب بجهد و آنرا بتازی رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ هفت دریا اندر و یک قطره
جمله هستی ز موجش چکره ؛ هم او فرماید ؎ پای هستی بنه که تا بجهد ؛ چکره خون دل بهر دیوار ؛
چکری با اول مضموم ثانی زده و رای مکسور و یای معروف نام نوعی از ریواس باشد شمس فخری
فرموده ؎ در گلستان بنام دولت تو ؛ سبز و از شاخ زر شود چکری ؛ حکیم سنائی نظم نموده
؎ بهای یاسمن و چکریم دست امروز ؛ که دو ستیم دو تلخی شراب داد الیوار ؛ چکس با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نشیمن باز و چرغ و شاهین و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده ؎ چون
بماند سرکشان را در مصاف کینه صبر ؛ تیغ و برق و تیر ژاله کوس و رعد و گرد ابر ؛ بر هوا پرنده باز و بر زمین
غرنده شیر ؛ بر چکش باشد ز قهر و در قفس باشد ز جبر ؛ خواجه عمید لویکی گفته است ؎ فریاد قمری
از قفس افغان بازان از چکس ؛ وز بانگ طاوس و مگس آواز گریه است و طنین ؛ دوم بمعنی خجلت
و شرمندگی بود و چکستن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ؎ صد هزار اول شده حاوب حجرت
همون کاذب ؛ ز خوبان نیست عقیق را بچه چسپیدن و چکس ؛ چکسه با اول مفتوح ثانی زده
و سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که درمیان آن مشک و عنبر
و زر و دار و سفوف و سنون و امثال آن نهاده بپیچند آنرا بهندی پری خوانند حکیم انوری
فرماید ؎ هست یکی کاغذکی چکسه برون کرد ؛ حاصل شده از کدیه بجو جبه مثقال ؛ دوم نشیمن باز را
گویند و آنرا چکش نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ عنان بمرکب توسن بگرد
بچکسه باز نباید چو اوج گیرد باز ؛ هم او گوید ؎ نزاری اگر دیده باشی کسی ؛ که عمار زرا محرم راز کرد
چنان دان که از قوم نصرانیان ؛ چلیپا کسی چکسه باز کرد ؛ چکک با اول و ثانی مضموم و کاف زده
دو معنی دارد اول ابریشمی را گویند دوم کنجشک را نامند و آنرا چغرک نیز گویند شمس فخری راست
؎ اگر کنند طیران در هوای دولت تو ؛ ز جنگ شاهین باز آورد ز لکار چکک ؛ چکمرک عضو باشد

کردن آن بول قطره قطره چکد و آنرا بتازی تقطیر البول گویند چکن و چکین با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده کردن
کمال اسمعیل فرماید ـ خروش و اسب خیز باشد تا سر و تن ؛ بتاج لعل و قبای چکن بیارائی ؛؛
شمس طبسی نظم نموده ـ دوش بگردون در کشیده کله گفت ؛ تا چه کنم هفت بر زرچکین برا ؛
خواجه عمید لویکی راست ـ چون حبشی و رومی پرده ز آستان تو ؛ روز قبای در چکین شب
سلب کلک کلک ؛ چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دست افزار
بود که سر تیز داشته باشد و بدان روی آسیا را درست سازند تا غله بزودی آرد شود دوم چلیپا باشد
و آنرا چاکوج با واو مجهول نیز گویند چکوچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام گیاهی ست که آنرا خرفه نیز گویند دوم گنجشک باشد و آنرا چوک و چلک نیز خوانند چکیده
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم گزند گویند و آنرا بتازی
عمود خوانند شمس دهستانی گفته ـ چکیده تو ز مغز یلان کند اعلام ؛ حسام تو ز سر دشمنان
دهد پیغام ؛ و با اول مضموم بمعنی مکیده آمده است و آنرا چشیده و چوشیده نیز گویند و مصدر آن
چکیدن بود مولوی معنوی راست ـ پستان آب میچکد او را که دایه اوست ؛ طفل
نبات را طلبد دایه جابجا ؛؛

فصل دال ؛ دک با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری نظم نموده
ـ گر ترا یزدان بزرگی داد و راضی هست خصم ؛ خصم اگو دفتر تقدیر بیابد کرد حک ؛ عالم و آدم
بود ستند کاندر بد و کار ؛ زهد زاهل صبح کشت و عمر ز اهل دک ؛ کر یزدان فتد اگر دست
سلطان واجب است ؛ شاه والا تر بود چون حق نکو کردست دک ؛ دوم گدا را گویند و گدایی کردن
و گدائی کردن است سیف اسفرنگی راست ـ بر سر خوان سخن لذه ز خوان خم اه که نیست ؛
در بابی سخن هیچ سیکاسه دک ؛ سوم محکم و مضبوط بود اثیر الدین آخستگی نظم آورده ـ
جنبش طراز نه سما معدران ؛ اساس بنا های آن بقعه را دک ؛ چهارم صومعه است و آنرا آسیب
بود که نیز خوانند کمال غیاث گفته ـ زانزو زبلا دکن که کند همچو خاک لپشت ؛ کوه تنت زانه
آتش لفز بکوب بجمجم سر ابشه طیان غزنوی نظم ساخته ـ کسی که نامش تماشا بود ؛ دک و پنجم او را
تماشا کند ؛ ششم کوه صحرا را نامند کلانسیر گنده خستان درو تنها پاک و ساده باشد چنانچه کسی که سر در

وبروت دا بره وتراشیده باشند گویند که دک زده و کاملک هم مترادف آنست به آن هم امکرده
بگویند که دک و لک زده و عوام بغلط دق و بق خوانند چه این لغت پارسی است و قاف در زبان
پارسی نیامده **دکل** با اول و ثانی مفتوح مردی را گویند که سست و پای او لک کننده بود و خلش
تمام نرسیده باشد و آنرا اکل نیز گویند امیر خسرو در خدمت مغلان چنگیزی نظم نموده ؎ دکله
بر شک سر پشت دکل ٭ گندگی را جای کرده در بغل ٭ هم او گوید ؎ مشت دکلان دکله پوشان ٭
فرتور قربوریان جوشان ٭ **دکلان** با اول مضموم چیلی باشد گرد که سیخ چوبی در ان بگذرانند
و لشم و ریسمان را بدان تاب دهند سیف اسفرنگی گفته ؎ زلف کان اندر غشه خنبد زیاری
سندول بگردد ٭ باد کرد دکلان چه تخت سلیمان بر نیاید و با اول و ثانی مضموم جیم عجمی ریسمان شسته
که بر دوک پیچیده شود آنرا کرده فرموک نیز گویند **دکسنه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون بخل خزانه
دکن با اول و ثانی مفتوح قلعه کوه را گویند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ؎ از بهشت تبرایان بر
زمین ٭ ز ابر تیره پیش سعدی اردغن ٭ لرزنده غضنفر در زمین ٭ ترسنده عقاب اندر دکن ٭
بزبان عربی سیاه رنگ شدن است و دکن چیزی بغایت سیاه را گویند و بزبان هندی هم دو معنی دارد
اول جنوب را مانند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت جنوب حضرت دهلی واقع است بایان نام
خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی فرماید ؎ گفت سوگند یمینم شو که کند هر که از کم بحث گیرد

فصل را ٭ **رک** بفتح اول بمعنی نو باشد از کتاب شیخ نوشته شد **رکاب** با اول مکسور
سه معنی دارد اول معروف است دوم پیاله باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ زهد کم کن رکاب باده بگیر ٭
که بگیرد صلاح جای صبوح ٭ هم او فرماید ؎ عنان عمر شد از کف رکاب می بکف آر ٭ که دل بجوی شکسته تو
بهانه باز آورد ٭ سوم اسپ سواری را مانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ شود یوسف یکی
گرگی شود موسی چو فرعونی ٭ چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی ٭ شاعر گفته ؎ بهجا نب
که بر داری بتقدیر ٭ رکابت را بود دولت عنان گیر ٭ **رکابدار** دو معنی دارد اول پیاده را
گویند که همراه سوار باشد و در این روزگار جلودار را مانند حکیم خاقانی فرماید ؎ جعفر کرم و نظام
بخشش ٭ بل بر در رکابدار بخشش ٭ دوم شخصی را گویند که پیاله تعلبکی را نگاهدارد **رکابی** دو معنی دارد
اول طبقچه باشد و آنرا تعلبکی هم گویند و آن معروف است دوم اسپ چست را مانند خواجه نظامی فرموده

ے بسر بر کابی پردان کرد خش ÷ هم اورنگ سپرای و هم تاج بخش ÷ ششم بمعنی شمشیر بود که بر پهلوی اسپ
بربندند و آنرا زین کابی هم نامند ÷ کاسه درکاشه خارپشت و آنرا اشغول نیز گویند ÷ رکوتا بفتح اول
و ضم ثانی و واو معروف بمعنی هوشیار باشد ÷ رکوم بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف بمعنی شما باشد
از کتاب زند مرقوم شد والله اعلم ÷

فصل زای منقوطه ÷ **زک** بفتح اول دو معنی دارد اول زاک باشد که آنرا زهر پر خوانند
دوم بمعنی آن باشد این معنی از کتاب زند مرقوم شد ÷ **زکاب** با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات
کنند و آنرا بتازی حبر و حبر خوانند **بهرامی** در خدمت راهی گفته ے جز تلخ و تیره آب ندیم در آن نبینید
حقا که هیچ بار نبستم از زکاب ÷ **شمس فخری** فرماید ے جهات از ظلمات این زمان محقق شد ÷ که گوی
خامهٔ او جان همیشه هست زکاب ÷ **زکش** با اول مفتوح و ثانی مکسور معشوق را گویند **پور بهای**
جامی فرماید ے او هست بزغاله که چون سگ ده ÷ گرم در من فتاده سر دو زکش ÷ **زکیا**
بفتح اول و کسر ثانی حبک بود از کتاب زند مرقوم شد ÷

فصل زای عجمی ÷ **ژک** با اول مفتوح سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند
و آنرا ژندره نیز خوانند و زبان شخصی باشد که سخن از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید و ژکیدن مصدر
آنست حکیم **فردوسی** فرماید ے همی رفت رنجیده زو پهلوان ÷ به پرزکان و خروشان نوان ÷
بیامد ژکان از بر شاه او ÷ همه تیره دید اختر گاه او ÷ هم او گوید ے کنون روز باد افره ایزدیست ÷
مکافات بد را ز ایزد بدیست ÷ بگفت این و تیغ از میان برکشید ÷ ز خون سیاوش فراوان ژکید
بشمشیر هندی بزد گردنش ÷ بخاک اندر افگند نازک تنش ÷ **ژکاره** با اول مفتوح لجوج و ستیهنده را
گویند ازو لسه منه امین **فخر گرگانی** نظم نموده ے مگر بر ویت بدلم شمعه کاره ÷ که گرد آمد بهم چندین
ستاره ÷ **خسروی** گفته ے تا روز پدید آید آسایش یابم ÷ زین علت مکروه ستمکاره ژکاره ÷
ژکفر با اول مفتوح بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند ÷ **ژکور** با اول مکسور سفله و بخیل و دزد
و گرفته و پیچیده بود حکیم **سوزنی** فرماید ے بهم هیچ حکیمی نبود این حکمت ÷ که سال سفله رفت و بخت
سخت و کونه **لامع جرجانی** گفته ے زمانه مدح ترا جاودان همی دارد ÷ از آنکه سخت عزیز است
او سست سخت ژکور ÷÷

فصل السین ‖ **سک** با اوّل مضموم نکبت و فلاکت را گویند و در عربی نوعی از عطریات است
و با اوّل مکسور سرکه باشد و آن را اسرکا نیز گویند **اعز الدین آختنگی** فرماید ـ کند تا بر سک جام او
سک خوان ‖ بهر خورد اجل آراسته خوان ‖ **فخر گرگانی** راست ـ چرا نگذاشتی جام شهریار
نهادی پیش خود خوان سگ و شیر ‖ **سکاچه** با اوّل مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل
ستیهنده را گویند دوم بمعنی فرنجک است که مرقوم شد **سکاسه** و **سکاشه** با اوّل مضموم بمعنی
زکاشه است که مرقوم شد **سکاهن** با اوّل مکسور و هائی مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه
و آهن بسازند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند **حکیم خاقانی** راست ـ این خم آهن گون
که بیم اینهم پالود سوخت ‖ شد سگاهن پوشش اندود دل در دای من ‖ هم او گوید ـ در ریمه
خم آهنی از سکاهنی ‖ رنگ خضاب برد بپلپل انگنه ‖ **سکتا** با اوّل مکسور نام آشی است که از سرکه
و برنج بپزند و سک سکه را گویند و تا آهن باشد **مولوی معنوی** فرماید ـ زین دست بهیچ اندر
وا رومی جهانی ‖ کو دست نگه داشت ز هر کاسه سکتا ‖ **ابن یمین** بقید نظم آورده ـ شوربای
چشم خود خوردن برین ‖ هر که باید خورد سکتای رخ هر ناکسی ‖ **حکیم خاقانی** فرماید ـ گر ز برای
شوربای بر در التیشان شوی ‖ اولت سکتا دهند از چهره وانگه شوربا ‖ **سکیج** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
موبز را گویند **مولانا شهاب الدین عبد الله قاآنی** نظم نموده ـ در جوانی سرکشم مر انجمن
ناکسان ‖ همچو انگوری که اندر غوره گردد سکیج ‖ **سکره** با اوّل مضموم کاسهٔ گلی را گویند آن را اسکوره
نیز خوانند **سیف اسفرنگی** گفته ـ آن دمی کو سخن از سکنه معزول کند ‖ از خجالت زین سکره
بکشاید جوی ‖ **سکر** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اوّل مصطگی باشد دوم نام ولایتی است
که قریب بقندهار و سیستان واقع است **سکستن** با اوّل مضموم بمعنی گسیختن و کنده شدن و پاشیدن
باشد **مولوی معنوی** فرماید ـ گندم از بلکست زیشم در شکست ‖ هم دکان آمد که ایمان در دست
حکیم فردوسی گفته ـ غل و بند بر هم شکستم همه ‖ روان آدم نزد شاه رمه ‖ **سکگ** با ها و
مضموم و بهر دو کاف زده آشی را گویند که بدان اشته باشد فطره ببد **حکیم فردوسی** گفته ـ سپاهی
چنانکه دانی ذبیراز میان ذبیره وزکابلی کرد داشت سکسنی ذ اسوار ‖ **سیف اسفرنگی** راست
ـ از نخفت و خیز دولت نابود میروم ‖ گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار ‖ چون اسپ از ...

نشوی منزل مراد * در موکب قبول نه سکسانه را هوار * سکنج با اول و ثانی مضموم گنده دهن بود آنرا
بتازی بخر گویند شیخ سعدی فرماید ؎ دست سلطان دگر کجا بنید * چون لب گزین افتاد
ترنج * تشنه را دل نخواهد آب زلال * کوزه بشکست و دهان سکنج * و با اول مکسور سه معنی دارد
اول سرفه باشد دوم بمعنی هراس آمده سوم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست سکند با اول مکسور
و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ خر کیر دارد کس آن خر سکند سلف * آورد بر بحید
بی مرهمی کنم * سکندر دو معنی دارد اول نام پادشاهی ست مشهور و معروف دوم سرنگون را گویند
حکیم آذری فرماید ؎ از نهیب زخم تیر قوس ذو القرنین او * در چه مغرب رود در شب سکندر آفتاب
و اسپی را که ابر آمده باشد گویند که سکندر میخورده آنرا ابودی نیز گویند مولانا نور الدین محمد ظهوری
؎ سکندر خوران باد پای حیات * بدست تزلزل عنان ثبات * سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح
دست افزاری باشد مر درودگران را که بدان چوب شکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ که شکستی چو چوب را سکنه * سر درودی خرد و هم از سکنه * سکنکبین با اول
مکسور مرکبی از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است سکو با اول مکسور و ثانی
مفتوح چوبی بود که سه شاخه ساخته و چهار شاخه نیز خوشهای کوفته که در خرمن باشد بدان باد دهند
و پاک سازند و آنرا آنشه و لواشه و چکش نیز گویند و بتازی مذری و بهندی روشانی نامند حکیم سوزنی را
؎ نیریان کنم می بدم آنگه چو بن سخن * واکنون که کندی سخنی نیست نان جو * بر باد آنکه خرمن جو میدهم
بباد * ساعی زینجه دساعد کنم سکو * سکویا با اول و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام
بدو رفته بجانب آسمان صعود نمودند حکیم خاقانی فرماید ؎ چه فرمائی مرا زین جور یهود * گریزم
جانب دیر سکویا * حکیم فردوسی فرماید ؎ وز ایشان بسی نیز ترسا شدند * بزنار پیش سکوبا شدند *
سکوره با اول مکسور بمعنی ظرف گلی است که مراد پیاله باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ از غیبتش شب و روز
در سکوره چرخ * چو تاج نرگس نقش مقامرش بادا * رضی الدین بابا قزوینی فرماید ؎
سکوره الیست بپیروزه چون قیاس کنی * بجان همت او صحن گنبد خضرا * سکوتج با اول مضموم
و واو مجهول و بای مفتوح بنون زده خار خسک را گویند سکه با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی مهر نقش
دوم سیرت را گویند سوم طرز و روش باشد این دو معنی را خواجه نظامی نظم نموده ؎ که در سکه

که هم سکه نام دارا بود ؛ چهارم لباس را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اوّل کوچه و بازار باشد دوم
آهن منقش است که بآن نقش بر زنند آنرا مهر دینار و درم هم گویند سوم آهنی را مانند که بدان زمین را
شدیار کنند چهارم درخت خرمای صف زده را گویند سکیزه با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف و زای فارسی جستن
و اندیشه کردن چهارپایان باشد ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده
؎ خواهی که بر کتف فکنی اطلس و قصب ؛ خواهی که در طویله کشی اسپ و خنگ و لوز ؛ چون
سگ درنده باش چو کرکس حرام خواره ؛ بگذار همچو گربه و موش سکیزه چون ستور ؛ سکبله با اوّل مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول فواق باشد و آنرا هکه و هچکه نیز گویند و بهندی هچکی خوانند

فصل شین منقوطه ؛ **شک** با اوّل مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی آنرا شکّ و سمّ الفار
خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی فارسی و عربی را
درین دو بیت نظم نموده ؎ داند هر آنکه باز شناسد شک از یقین ؛ کاندر بزرگواری تو نیست
هیچ شک ؛ گر بر تو رنگ مشک وزد باد لطف تو ؛ در حال شهد و شکر گردد شرنگ و شک ؛ از بیت اوّل
معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد **شکاشک** با هر دو شین منقوطه مفتوح
آواز پای باشد که هنگام رفتار بر آید و آنرا شلبوی نیز گویند **شکاف** با اوّل مکسور ابریشم
کلافه کرده باشد **شکافه** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که سازها بدان
بنوازند و آنرا زخمه نیز خوانند و بتازی مضراب نامند حکیم سنائی فرماید ؎ در میان نیکوان زهره
طبع و ماهروی ؛ چون شکوفه روی بودی چون شکافه تن مباش ؛ حکیم فردوسی گفته ؎
بشادی همی در کف رود زن ؛ شکافه شکافیده شد از شکن ؛ و شکافه زن سازنده بود حکیم قطران
در صفت جار نظم آورده ؎ فراز هر زمینی هست گوئی صد نگارستان ؛ میان هر درختی هست
گوئی صد شکافه زن ؛ دوم گهواره را گویند **شکال** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل ریسمانی که بر دست و پای
شتران و اسپان بد خصلت بنهند و آنرا شکیل و عقال نیز گویند کمال اسمعیل فرماید ؎
شکال پای ستوران شده سر زلفی ؛ که زو گره بجز از دست شانه نگشوده ؛ ابوالفرج رونی
در صفت اسپ گفته ؎ شکل او در اشکال بر ظفری ؛ ولیک مشکل بود که مجبور است ؛ دوم مکر و حیله
و دروغ باشد و آنرا شکل و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ تا گره بندیم و بگشائیم ما

درشکال و درجوال آئین فزا ٭ شکانک باول مفتوح سنگدانهٔ مرغان راگویند شکاوند
باول مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از بر کوه نغز
گوهی ٭ همی داشت از رنج گیتی ستوه ٭ شکاونه باول مکسور دو معنی دارد اول کسی را نامند که در زیر مردمان
سوراخ کنند و آنرا آهون و آهون زن و بتازی نقب گویند دوم کفش دوز دلو دوز و آنرا بتازی بلغر
گویند شکربادام سرس را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند شکر برگ غبلی ست از شکر با صافی که
بتازی عریره خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ نهال نهال من بنوار ٭ شکر برگ لعلش
نوا میفرستد ٭ شکرلوره و شکرلوره و شکرپز و شکرپزه سنبوسه باشد که درون آنرا از شکر
و مغز بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته کرده پر کنند و بتازی لسیحاق الطعمه گویند ؎ چرا منعم کنی
صوفی ز محراب شکرلوره ٭ کسی گوید مسلمان را که رو از قبله برگردان ٭ حکیم ترار قهستانی نظم نموده
؎ بیاکوسه منه خوان خوردنی که بود ٭ تفاوتی که شکر پزه با شکرلوسه ٭ حکیم سنائی فرماید ؎
همیو سگ در پدر پدر یوزه ٭ خواند مر زهر را شکرلوره ٭ شکرفیدن باول مکسور بمعنی لغزیدن
و بسر در آمدن بود ٭ شکستن باول مکسور پنج معنی دارد اول معروفست دوم فرار کردن
تند شدن بود سوم خوردن ٭ خاویدن این دو معنی را بترتیب حکیم انوری نظم نموده ؎ مشکن
اگر جان کشتم مبشکن سلکت خدمتی ٭ سیر سکاری کسی آهوی لاغر شکست ٭ شیخ فریدالدین عطار
بمعنی اعراض نوشته ؎ سر دیوانهٔ محمود بر بست ٭ نهاد از چشم بر هم شاه بشکست ٭ بدو گفت
این چه اکردی چنین گفت ٭ که یا رویت نه بینم شه بر آشفت ٭ چهارم بمعنی خجل شدن باشد
هم شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ چو جان بس این سخن بشنید بشکست ٭ ولیکن ساخت خود را
زنان میان مست ٭ پنجم شوهست لشکر را گویند شکشک با هر دو شین منقوط مفتوح بمعنی شکست
که مرقوم شد شکفت باول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را گویند و آنرا شگفت و پالنگ
گویند دوم کمر کوه هموار باشد و ثانی مضموم معروفست و ثانی مکسور بمعنی عجیب و غریب آمده خواجه
نظامی بنظم آورده ؎ چنان دیدم و هر چه آمد شگفت ٭ که دل راه باور شدن بر گرفت ٭
شکشک باول و ثانی مفتوح تنبوره را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ دو ریم از صدای و فریب
با سماع ٭ تا ما همقدم هوای شکشک زنیم ٭ شکن باول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد

اوّل اعراض کردن و بی بند شدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ـــ ز کون و مکان شکن نابینی
که جمله تویی آنچه فی الجمله آنی ؛ دوم بمعنی خوردگی خاویدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ـــ همه
شادی و طرب جوید و مهمانی ؛ که بیارندش از این بمزدان و از آن بزرگان ؛ گوید آواز غم
و شادی چه بود خوشتر ؛ مکن اندیشهٔ فردا بخور و لب شکن ؛ سوم هزیمت و شکست
لشکر بود حکیم فردوسی راست ـــ بدان کامگاری که بهتان بود ؛ جهان از تیغ و کوپان بود ؛ شگفتی
که آمد بر ایشان شکن ؛ و سپهبد مبادا آنچه بی رای زن ؛ پور بهای جامی راست ـــ کمان مهر
آورد نگه بر گلستان تاختن ؛ آمد ز خیل خزان بر لشکر گلشن شکن ؛ و درین سه معنی با معنی دوم و سوم
و پنجم شکستن مترادف است چهارم چین جبین را گویند مانند شکن زلف و شکن اندام و شکن خامه
کمال اسمعیل گوید ـــ در شکست همانا شکستگی منش ؛ که نیک زان لب شکست است زلف بر
شکنش ؛ پنجم احول را مانند خواجه نظامی فرماید ـــ پای میکوفت با هزار شکن ؛ پیچ بر پیچ بد
ز تاب رسن ؛ حکیم اسدی در صفت ققنس فرموده ـــ بهم صد هزاران خروش از دهن ؛ همه هست
هر یک بدیگر شکن ؛ ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ـــ جهان ارقم از در دل
هم بیرون زهر از درون ؛ حریفش ز یک رنگ شکال شکن نهند ؛ شکنج با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بپنج معنی
اوّل چین زلف و موی خامه و ریسمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ـــ گیسو ز شکنج باز بندد
نرگس ز کرشمه باز بندش ؛ دوم شکنجه بود هم امیر خسرو فرماید ـــ تا بو حیات پی فشردند ؛ آخر بهمان شکنج
مردند ؛ سوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست ـــ نیست اندر مقام راحت و رنج ؛ بر سر
گنج ز مار شکنج ؛ حکیم ازرقی فرماید ـــ هلاک دشمن اعدا ز هند تا بلغار ؛ شکنج واقعی رود بجای
رمح و خدنگ ؛ چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی گفته ـــ نعره در دی شکنج موسیقی ؛ ناله
در دی نوای موسیقار ؛ پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ـــ
از مکر خدا نزی همی هیچ نترسی ؛ زانست که پلپنده پر از مکر و شکنج است ؛ شکنجیدن بمعنی مفهوم گرفتن عضوی با
سر ناخن چنانچه بدرد آید و آنرا اشکنج و لشکنج نیز گویند و در رشیدی از هیچ بکسر اوّل و در دیگر خوانند
شکنند با اوّل و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آنرا بتازی حراطین نامند خواجه عمید لویکی راست
ـــ در کوی این رباط ز عقبی نشان مجوی ؛ هرگز لوبد زاهد شقنقور در شکنند ؛ شکوب با اوّل

وثانی مضموم دستار را گویند و آنرا آشوب نیز خوانند **شکوخیدان** با اول مضموم بمعنی لغزیدن بسر آمدن
بود مثلاً چون کسی تند و تیز براهی رود و پایش بر کلوخی یا سنگی بخورد و یا بسوراخی درآید بیفتد گویند شکوخید
چنانچه **شمس فخری** راست ؎ ظالم از نهیب شاه جهان تیر میگریخت ؛ یا در عدم فتاد شکوخید از کلوخ
شگوفه با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم استفراغ بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؎
هستی که ترا آزادی عقل آید ؛ کی هستی که کند روح عقل را بیدا ؛ هر چه دارد و غیر خدا شگوفه کند ؛ از آن
که غیر خدا نیست جز صداع و خمار ؛ **شکولیدن** با اول و ثانی مکسور و مضموم و واو مجهول پریشان ساختن
و شورانیدن و پراگنده کردن بود **حکیم تراری قهستانی** گوید ؎ دل بحاصل خود را اسیر و کار
نمی بینم ؛ مگر خود رونقی گیرد که بارش تیر شکولیدن ؛ **شکوه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود آنرا
کلاته نیز نامند و در عربی با اول مکسور پوست بره شیرخواره را خوانند که در آن شیر را کنند **شکوهج** با اول
مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و هائی مختفی مفتوح خارخسک را گویند **شکوهیدن** با اول مکسور بمعنی
ترسیدن باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ گو گر بر بار شد شکوه ؛ سنگ تریاک بوسم در کوه ؛
حکیم قطران بنظم آورده ؎ جهانداران ز خشم او شکوهند ؛ چو عماران شکوهند از عیاران
شکهیدن با اول و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد **حکیم سنائی**
نظم نموده ؎ جان عاشق نترسد از شمشیر ؛ مرغ محبوس نشکهد ز اشجار ؛ **مولوی معنوی** فرموده
؎ وارثانم را سلام من بگو ؛ این وصیت را بگویم مو بمو ؛ تا ز بسیاری آن زر نشکهد ؛ بیکران پیش آن
مهمان نهید ؛ **شکیبیدن** با اول و ثانی مکسور آرام و صبر بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ آتش
نیز به گفت سهابی بگوشش در دو ؛ گر من نمی شکیبد و با من خوش است عود ؛ **امیر خسرو** گفته ؎ هنوزت
ناز گرد چشم خواب آلود میگردد ؛ هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد ؛ **شکیبا** با اول و ثانی مکسور
صابر و متحمل بود **شگیفت** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تعجب آمده که آن را
شگفت نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ تو با تاج بر تخت اشگیفتی ؛ ضرور آمد اینگونه لغزیفتی ؛
دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ مرا چند روز این پسر
دل فریفت ؛ ز مهرش چنانم که نتوان شگیفت ؛ **شگیل** با اول مکسور و مجهول دو معنی دارد اول بمعنی

عجب است که آنرا شگفت گویند و آن بمعنی شکال است که ذکر شده حکیم خاقانی گفته ؎ ازاخر عدل تو بر سر ویکی
ابرش کیسه شکیل او بهم فتنه فساد * شتاک به با اول مفتوح و ثانی مکسور بیای معروف و نون مفتوح و اخفائی ها
خم درازی باشد که غله دران کنند والله اعلم

فصل غین

غنک با اول مضموم کسی را گویند که فربه و کوتاه قد و بی اندام باشد پور بهای
جامی راست ؎ سبک حماق دولت و دین کون فراغ غنک * نسوخ و شوخ و شوم و گران غار اسیر
عکسه با اول مفتوح دیگچه باشد و آنرا عشک نیز گویند بتازی نواق و بهندی تکلی خوانند * * *

فصل الفاء

فکر با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه دو دستی را گویند اوستاد دقیقی فرماید
؎ نبینی که آتش غم را بدل برافروزی * سیاه روی غلیظی چو فکر آتشدان *

فصل کاف

ککک با اول مفتوح دو معنی دارد اول نانی باشد که از خشکه پزند که آن را
کاک نیز گویند دوم گیاه را نامند با اول مضموم ماکیانی را خوانند که از تخم کردن باز مانده باشد و بهندی کرک
نامند کلکلی با اول مفتوح افگندگی آدمی را گویند بتازی آنرا ابراز و غایط خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ پاکی و پلید کردی آنک * برگون کسی که بد کلک کاک * کلملاک با اول مفتوح
ثانی زده و میم مفتوح و کاف زده کلف باشد که برروی و اندام پدید آید و آنرا ناس نیز گویند *

فصل لام

لاک با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند خواجه امیر خسرو فرماید ؎ چون لولی
کی بود ور بود لالی * در حق خصم سالکت بر دوست لاک بود * دوم ابله و نادان و احمق باشد پور بهای
جامی بقصیده نظم آورده ؎ ای شوربخت مدبر مغلوک قلتبان * ای تر شروی و ناخوش بگروه کور دلک
ستم مخن می فرماید ؎ کجا زبندگی ظل حق شدی مایوس * اگر نبودی آن کور بخت ابله دلک *
سوم هذیان و هرزه باشد لبیبی نظم نموده ؎ گفت امین مرد خامی لاک درای * بیش از آن فرطوت
پیری ژاژخای * چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و احیانا بعضی از مردمان روستا خشت پوشیدنی را خوانند
اعم از آنکه نو یا کهنه باشد پنجم اسم طایفه باشد از کردان ابل منصور سه معنی دارد اول چیزی گنده را گویند
و آن معروفست دوم دارو باشد و آن شبنمی است که بسبب رطوبت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت
دیگر که مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و آنرا گوفته بپزند برنگ سرخی حاصل شود که جامهای
ابریشمی را بدان رنگ کنند و آن رنگ قراری باشد و بشستن زایل نگردد و مصوران و نقاشان استعمال نمایند

ولقاشی الکا بر بند و قبضهٔ شمشیر و خنجر بغیر ملایدان محکم کنند و جز این نیز بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت
اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند اعاجی منظوم نموده ؎ بیچاره م
شدن ز خانه برون ❊ گوئیم در نشانده اند ملک ❊ شمس فخری گوید ؎ هزار سال بمانا د ظل تو که شود
بجا طلو متمکن چو پای تیغ از لک ❊ سوم شالنگ باشد و آنرا کله نیز گویند و بتازی کعب خوانند حکیم ترازی
منظوم آورده ؎ محیط بر لک پایم نمیرسد بمراتب ❊ غدیر دنیا و انگه من غرق غلانق ❊ و با اول
مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا لیک و لیلاک نیز گویند لکا با اول مفتوح دو معنی دارد اول
کفش بود و آنرا لالکا نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ حسب علی ز رضوان بر سر نهند تاج ❊ و ز پای ها
برون کنند ت مالک لکا ❊ دوم سخنان سرخ را گویند منوچهری ؎ سست کله است ؎ لبت زیر
گلو از غالیه بخته الحبکی ❊ ساخته چون لکاز موی گکی ❊ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معنی دوم لاک است
بالضم که سبق ذکر یافت حکیم قطران نظم نموده ؎ تار چون در حلقهٔ زرین نگینهای عقیق ❊ بست
چون بر مهرهٔ زرین نشانهای لکا ❊ هم او گوید ؎ آن دو رویه گل چو روی عاشقان از خون دل
با چو زرین ورقهای بخته آب لکا ❊ دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا لکا خوانند لکام
با اول مضموم دو معنی دارد اول لگنگ و بجیار را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ هرچند که بیکم و بکلوکیم لکام
تن داده دل بسته آن دول غلامیم ❊ دوم نام کوهیست میان دو شهر حماة و شیراز و قامیه واقع است و متمال آن
کشیده شده است با قصبهٔ صهیون و ستم کو کاهن منتهی میشود و نیز دیک الطاکیه لکامه و لکانه
با اول مفتوح دو معنی دارد اول روده گوسفند باشد و آنرا گوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ چو خر دلی خرد را لیکنون که انگه ❊ بمیر و به لبستان خریدی لکانه ❊ دوم آلت تناسل بود
و آنرا الله دکیر و خایه نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ بدنیا میل های تو نباشد ❊ ملکسو فرج
خواهنی لکانه ❊ **لکلک** و لکلکه با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هرزه و یاوه باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ بس کن ای لکلک بیهوده و گفتار تهی ❊ تا سخنها همه از جان مطهر گیرند
و با دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش در آید سر آن
بلرزند و بدول خورده دانه از دول تیزی بآسیا در رود مولوی معنوی نظم نموده ؎ چو لکلکست
لکلک بر آسیای معنی ❊ چون منا آب گردد بر تنکاتیمن ❊ ز آن لکلکای برادر گندم ز دول بجهد

در آسیا درانند معنی رهی بین ✤ شاه داعی شیرازی گفته ؎ زبان بکلک گر نبود دلیل
کلام ✤ نشد محیط زبان تیر بر مکان سخن ✤ **لک و بک** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مفتوح
این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون جامهٔ پوشیدنی و رخت فرش
گستردنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده باشد امیر خسرو بنظم آورده ؎ آورده لک و
بک برای من مسکین ✤ با آنکه لکش داده ام از مهر بضاعت ✤ دوم بی هنر را گویند سوم بمعنی لکالوی آمده
د با اول و سوم مضموم خرکننده و ناتراشیده را نامند لور بهای جامی راست ؎ ای شور بخت
مدبر علوم سوم بی ✤ وی ترش روی ناخوش مکرده لک و بک ✤ **لگن** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول طشت آفتابه باشد که دست دران بشویند اوستاد مغربی راست ؎ گر آب چشمه کوثر جنت
نستان ✤ بگاه شستن دست تر کوثر است لگن ✤ حکیم ازرقی گفته ؎ شاخ طوبی را اگر دد
بفردوس اندرون ✤ چون برون ریزند آب دست شوییت از لگن ✤ و اگر شمع را نیز درمیان آن
نهند بواسطهٔ محافظت فرش مولوی معنوی فرماید ؎ همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است ✤
تا نسوزد پر و بالش ز مقاشر نزدد ✤ دوم عود سوز گویند و آن را بتازی مجمر خوانند خواجه سلمان ساوجی
نظم نموده ؎ چهار پای بزنجیر حادثات کشان ✤ همیشه تشنه بر آتش لو دبسان لگن ✤ سوم گرنهٔ فانوس
باشد مولوی معنوی فرماید ؎ مست شد باد و ربود آن زلف را از روی یار ✤ چون چراغ روشنی
کز وی تو برگیری لگن ✤ هم او فرماید ؎ آورد سحر بیرون از زیر لگن شمع ✤ کز خجلت لب آن برجیح نماند
اختر ✤ **لگین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یائی معروف نمد را گویند لور بهای جامی گفته ؎ هیچ تا بود نزد
اهل خرد ✤ سقراط افزدن بهار از لگین ✤ بمان جاودان شادمان دهشکام ✤ خدایت حفیظ و نصیر و معین ✤
فصل میم ✤ **مک** با اول مفتوح مکیده و امر از مکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گشته
ز رنجوری تن از گیاه ✤ باریکتر از غیر لب و شیر مک ✤ شیر مک و پیر جوان از غمش ✤ ناله بهر استه انداز فلک ✤
دوم با اول مضموم ترهبین را گویند لور بهای جامی گفته ؎ با دا خلیده دیده سوخت بزخم خار ✤ ذانگاه
سفته سینه تو مست نوک مک ✤ **مکیامسر و مکیس** با اول مضموم در هر دو لغت ثانی مکسور و یائی مجهول
بهر ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن روزگار باشد و آن را بتازی استفسار گویند
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ شراب ابتدا ولی مکاس نوشیدن ✤ نه غدر دفع قریب و بهانه آوردن ✤

حکیم فردوسی فرموده ع خوش آمیزترا از گدایان مکیس ؛ که در بیدل بسیج نوشته و دلیس ؛ حکیم سنائی نظم نموده ع هست امشب شب عتاب و مکیس ؛ عوض ماست ماهتاب منیس ؛ دوم زری را گویند که بسیم دستوری از مردم آنید و در وقت میگرفته باشند و آن زری بود از سود اگران رومی که در میان آمد و شد میکرده باشند بگیرند و آنرا باز نیز خوانند و مکس باز را نامند از اسرار نامه شیخ فریدالدین عطار مرقوم شده ع گفت محمود خدیو کامگار ؛ میخرد از مهر خود بنده هزار ؛ پسرانانیکه پاک دل را از آن زمان ؛ در مکاسی جمله بستد رایگان ؛ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که فهمی را نامند که بار دستوری از مته ردین میگرفته باشد ملکو و ملکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد جولاهگان را که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بافند میر الهی راست ع عقده هست هستیش که ملکو هست ؛ از پی کارگاه رشتی ملکو است ؛ مولوی معنوی فرماید ع مانند ملکوک که اندر کف جولاهه ؛ صد تار بریدی تو در تار دگر رفتی ؛ مکافت با اول و ثانی مفتوح بمعنی رنج و آفت بود والله اعلم بالصواب ؛

فصل نون ؛ نکات با اول مفتوح زاک باشد و آنرا زک و زمان نیز خوانند نکاب و نکافت با اول مکسور بهله بود و نکاف با اول مضموم در عربی آماس بنا گوش شتر را گویند نکته با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بسر انگشت یا سر چوب بر زمین پدید آید و در عربی معنی وجه و دلیل بود و نکات جمع آنست شاعر گفته ع نکته پرکار عالم جیدر است ؛ نکته اظهار آدم حیدر است ؛ از نکته اول مراد معنی فارسی است و از ثانی مراد عربی نکوهش و نکوهیدن با اول مکسور و ثانی مضموم بعد او مجهول سرزنش کردن و ندامت نمودن باشد حکیم فردوسی فرماید ع ز چیزی که گردد نکوهیده شاه ؛ نکوهش بود نیز تاج و کلاه ؛ حکیم اسدی راست ع

گر از خواسته نا بجای ملاف ؛ مده بی نکوهش بخور بگذاف ؛

فصل واو ؛ وک و وکوک با هر دو واو بمعنی یک بود که مرقوم شد و معرب آن قست است و با اول مفتوح با هر دو کاف زده آواز سگ بود وک بفتح اول و کسر ثانی زن را گویند و کیلد نایب باشد حکیم سنائی فرماید ع نیست در الشی و بیزبی ؛ کسوی تو بوم و کیل زری ؛

فصل هاء ؛ هکیچه و هکاک با اول مضموم بثانی زده و جیم بفتح و اخفاء ها و در لغت اول آن با اول مفتوح

و ثانی مفتوح در لغت ثانی فواق باشد و آنرا بهندوی هچکی خوانند **یوسف طبیب** راست ؎
از امتلی آنکه هچکه گرد دیارش ✤ باید که کنی مفسی در کارش ✤ آنرا که بود هچکه استفراغی ✤ بگذر ز علاج او
آزارش ✤ **امیر خسرو** فرماید ؎ ز آب سنان بلبهٔ دشمن فرو نشان ✤ چون ز امتلائی خون دل او را هکای
بود ✤ **خواجه عمید لویکی** راست ؎ مرگ فراز چون برسد بر تن این شکسته دل ✤ فصل نمای آن زمان
چون بتبسم هک دهد ✤ **هکوی** با اول مضموم ثانی زده کشتی را گویند که از آب باران تر شود و آنرا شن
نیز خوانند **هکوی** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور سرگشته و پریشان را گوینده **هکهک** با اول و ثانی
مضموم بهر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو افتد و آنرا عربان نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ صوفی

قرابه از می گریه هکهک کشاد ✤ گریه بخونین او در سجده جائی او مبین ✤

فصل یا ✤ یک انداز دو معنی دارد اول تیر زبونی بود که بر هر چیز از جانور و غیره اندازند دل ازان
بربندد **اثیر الدین آخسیکتی** فرماید ؎ ای همه رشته امید مراد ✤ ای دریغا کاشری باز نماند ✤ ناوک فرقت
سینهٔ من بچرخ را هیچ یک انداز نماند ✤ دوم از کوه و ابکند و کنار رودخانه جایی را گویند که از بالا تا پایین
برابر باشد و آنچنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند بعد از آن
همه رشته ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بپاره جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع ساخته
از جوهری بگذرانند و باز آن رشته های را متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شده در هر کدام مرواریدی
چند کشند و دیگر باره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا هار تمام شود **حکیم خاقانی** در مرثیه
گوید ؎ مهره از بازو و معجر ز جبین باز کنند ✤ یاره از ساعد و یکدانه ز بر بگشاید ✤ هم او گوید ؎ هر دری
دان ازان دو پیکر ✤ یکدانهٔ گردن دو پیکر ✤ دوم گوهری را گویند که بمثل و بی قرین باشد **خواجه حافظ**
شیرازی نظم نموده ؎ گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت ✤ اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد ✤ **یکدبن** با اول
مفتوح ثانی زده و دال مکسور شین منقوط زده در سه معنی با اکدس که در فصل الف از همین باب مرقوم شد
مترادف است **ابن یمین** نظم نموده ؎ حبذا فصلی که نرگس بی می از تأثیر آن ✤ میکند مستی
مخموری چو چشم پادشان ✤ **یکدک** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده آب خیر گرم بود
یکران با اول مفتوح ثانی زده بسیت خوب و سر آمد را گویند **فرزدق** گفته ؎ اگر از لشکر نعمت نخورد
کرد در چالکرو ✤ از سهم یکرانت مفتید لعل در میدان ✤ کند در چشم چون سرمه جلالت گرد آن لشکر ✤ کند گوشه

چون حلقه سعادت نعل آن یکران ❊ کمال اسمعیل گوید ❊ گشته آب زرشک لطافت
در خاک ❊ چنانکه باد بر آتش ز نعل آن یکران ❊ یک زخم لقب سام بن نریمان است چون او
اژدها را بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده ❊ نشید سام یکزخم
بنشست زال ❊ می و مجلس آراست بنشست بال ❊ هم او فرماید ❊ من آن گرز یکزخم برداشتم
سپه را همانجای بگذاشتم ❊ یکسان و یکسون دو معنی دارد اول همیشه و بر دوام را گویند حکیم
سوزنی نظم نموده ❊ فرق سرت سبز باد همچو سر سرو ❊ تا که سر سرو سبز باشد یکسان ❊ دوم معنی
برابر آمده شمس فخری گفته ❊ بلفظ یکسو پیوسته باد تا یکسان ❊ همیشه تا که نیابد جمیع لشکر او
مخالف تو که کمتر زخیر دیا لونست ❊ ز دست بر دفنا باد باز همین یکسون ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

باب الکاف عجمی

اگر با اول و ثانی مفتوح عود را گویند اگرا با اول مضموم و ثانی زده آتشی باشد مثل کاغذی که از آرد
بپزند پور بهای جامی راست ❊ تا چشیده هم از بوی صالت اگرا ❊ اگریون با اول مفتوح و ثانی
زده و رای مکسور و یای مجهول نام علتیست که سبب آن دو چیز بود یکی خلط تیز و رقیق بود غلیظ و آن
که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط پذیر را بهای شریعت باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند
و آنرا در فن بربون نیز خوانند و بتازی قوبا و بهندی داد گویند اگنش با اول مفتوح و ثانی زده و نون
مکسور و شین منقوطه بمعنی بر آوردن دیوار باشد والله اعلم

فصل با ❊ بکتر نوعی از سلاح آهنی باشد که روز جنگ بپوشند یکمار با اول مکسور و ثانی زده
شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی گفته ❊ از دولب نوشین تو حکیم
مایوس لبت تلخی یکمار نیاید ❊ امیر معزی گفته ❊ لبیک زند بخت چو آواز دهی ❊ تکبیر کند چو رزم را
ساز دهی ❊ آنرا که بدست خویش یکمار دهی ❊ اقبال گذشته را مدد باز دهی ❊ حکیم فردوسی
بمعنی شراب خوردن نظم نموده ❊ به یکمار بنشست یکروز شاه ❊ همی داد زرگان ایران سپاه
هم او گوید ❊ تو با این سواران نیازی بمشد ❊ بیارای دل را بیکمار چند ❊ دیکمار کردن کنایت از مجلس
شراب نشستن است حکیم فردوسی فرماید ❊ یکی بزم شاهانه آنگهی ساز کرد ❊ سه روز با مهتران بزم یکمار کرد
بکنک با اول و ثالث مفتوح با هر دو کاف عجمی زعم حیوان دم بریده را گویند و یکی شرابی باشد که از برنج و جو

وازان و امثال آن بیارند **مولوی معنوی** فرماید ؎ نخورد این رطلها کونه می کو لشکند روزه را
نه زانگور است نه از شیره نه از کبنی نه از تجم ؛

فصل پای عجمی ؛ پکاپک صبح روز را گویند **ابن یمین** نظم نموده ؎ از چه رو سای رسد خورشید را بی اختران ؛ گذرگاه از بلند بنده وارش هر پگاه ؛ **پکین** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و ازین باشد

فصل تای فوقانی ؛ **تک** با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی بن و پایان آمده چون تک حوض و تک درخت **امیر خسرو** در صفت تالابی گفته ؎ در تک آتش ز صفا ریگ خورد ؛ گوهر تو از بن آب شب شمرد ؛ دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از دو چنانچه گویند تک و دو **مولانا جامی** راست ؎ پگاه جاه اگرچه تیز تک بود ؛ بوقت کامرانی سست رگ بود ؛ سوم بوم و زمین را گویند **سید حاجی** ؎ مه در سنج یک شبه را سیمای کله ؛ یک زر دو فوطه هنگام سودا ریخته ؛ چهارم فریاد بلند کردن و جار زدن باشد پنجم حربا بود این معنی از کتاب ژند نوشته شد **تکاب و تکاو** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بران بدود و جای بجا بماند و بر علف و سبزه باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ تکاتی بدیر آب و سبزه در وی ؛ بلندی‌ها پلنگش پای در وی ؛ درونش چون فراوان آب گیرد بود مغل را در میانش از دو کر بود ؛ دوم جنگ و خصومت باشد **ابوالفرح رونی** راست ؎ نه مرا با تکاب او پایاب ؛ نه مرا پای داد و خورش ؛ سوم نام روستائیست از ولایت گنجه **حکیم سنائی** گفته ؎ داشت زالی روستائی تکاو ؛ مهستی نام دختری سه گاو ؛ چهارم پرده ایست از موسیقی که آن را پرده تکاو گویند **منوچهری** منظوم ساخته ؎ وقت سحرگه چکاو خوش بند در تکاو ؛ ساعتکی گنج گاو ساعتکی گنج باد ؛ پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله نصب کرده باشند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و شراب و امثال آن بریزند **حکیم سوزنی** گوید ؎ خر سنوئی سر دوره گوش خم پهلو ؛ گاو پشت کدو گردن تکاو گلو ؛ **تکتاز** بمعنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد **تکل** با اول وثانی مفتوح فوج جنگی را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ با من پلنگ شکار کرد رو به طبع گست این خوک کردیک تکل و دمنه گوهرک ؛ **تکه** با اول وثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا پینه و بتازی رقعه گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چو سلیمان شده ام زانکه سوزن هجرت ؛ همی زند بقبای کلم هزار تکه ؛ **تکم** با اول مضموم تیری بود معروف که آن را عام تکه گویند ؛

فصل جیم ؛ جکاره با اول مضموم راه های مختلف باشد و آنرا اندکاه نیز گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ خلقی ز ندای عبرت براه فتاده چو عصاره ؛ هر چند پند است چون جگرشان شکسته بد براه
چکاره ؛ چکرته نوعی از کلنک باشد و از کلنکها دیگر کوچکتر باشد و بر گرد گردنش نقطه های سیاه باشد
و آنرا اسپاهیان و جوانان خوب منظر بگویند چکروتین بفتح اول و سکون ثانی و ضم با و واو معروف
و کسر نون و فتح تاء فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب زند مرقوم شد چکاشه بفتح اول جانوریست
که بر پشتش خارهای ابلق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند وجود خود را چنان سیخ نماید
که آن خارها بر آن کس بخورد و آنرا اشغول نیز گویند چکمبر با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
معروفست دوم غم و غصه باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ گر رسانی ذره شادی
بجانم بی جگر ؛ هم روا باشد که بر دل بیتو چندین غم زداست ؛ خواجه نظامی فرماید ؎ بود از
زهر عشق این رسم جگر دادن ؛ ور نه همه راست راد خون جگر کرم ؛ سوم بمعنی انتظار آمده حکیم
خاقانی گفته ؎ مکن هیچ تقصیر در کشتن من ؛ که کار عزیزان جگر بر نتابد ؛ رضی الدین نیشاپوری
گفته ؎ جگر چه سید هی آنرا که بر لوان صبین ؛ ز خاک رهگذرش پاره پاره جگرش ؛

فصل جیم عجمی ؛ چکال با اول مفتوح چیزی گران و کثیف باشد رضی الدین نیشاپوری
نظم نموده ؎ پیش طبعش گران هوای سبک ؛ پیش حلمش سبک زمین چکال ؛ چکاد با اول
مفتوح قصیده باشد و آنرا چغامه نیز گویند لبیبی گفته ؎ همه پوچ و همه خام و همه سست ؛ همه معنیهای چکام
تا لبساوند ؛ چکانی با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از جزیه باشد چگل با اول مکسور نام شهریست
از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند و در تیراندازی بی مثل و عدیل اند چکلک بضم کاف
با اول و ثانی هر دو مضموم کنجشک را گویند و آنرا چک نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ اگر کند طیران در هوای
در هوای دولت او ؛ ز چنگ شاهین باز آورد شکار چکلک ؛ چکند با اول و ثانی مضموم تعقید باشد
حکیم سوزنی در صفت شتر خود گوید ؎ اگر زنی که چکند نمای شد تن او ؛ ز کون گنده بود گنده چکند او

فصل دال ؛ دگرگون سرنگون و سر بالا پس کرده و باژگونه را خوانند امیر خسرو گفته ؎
کافر با تار بیرون از هزار ؛ کرده دیگر گونه بر اشتر سوار ؛ دگل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
آنمردی را گویند که دست و پای او لاک و گنده بود خلقتش تمام نرسیده باشد و آنرا الکل نیز نامند امیر خسرو

در مذمت مغلان چنگیزی نظم نموده ع دگله بر رشک بر پشت دگل ٭ گندگی را جای کرده در بغل ٭ دوم
دغل را خوانند هم او فرماید ع مشت و کلان دگله پوشان ٭ قرنو قرنو زنان خوشان ٭٭

فصل راء ٭ رکو با اول مضموم و واو مجهول لته و جامه کهنه را گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده
ع ای شاه سرفراز که در جنب رامیت ٭ بر چرخ نیست اطلس ازرق رکوست آن ٭ میر مغیث
محوی گفته ع از جامه اطلست رکو مانده و لیس ٭ وز باده صاف است سبو مانده و بیس ٭ صابون
تا چند چند شوئی چه شود ٭ این کهنه رکو کردر فرو مانده و لیس ٭

فصل زای منقوطه ٭ زکال با اول مضموم انگشت باشد و آنرا زغال نیز گویند و بهندی کوئله خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید ع بر صفالت ور بود از کشت چرخ ٭ گشته روی پر صفالت چون زکال ٭ حکیم ازرقی گفته ع
همیشه تا نشود لعل در مرجان سنگ ٭ همیشه تا نبود عود سنگ و سنگ زکال ٭ زکالاب
و زکاله با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا زکاب نیز گویند بتازی حبر و مداد
و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده ع آن زکالاب و سفیدی که غرض رفع نکرد ٭ هم بدان پیرزن
متحرفه خبر باز دهند ٭

فصل زاء عجمی ٭ ژرنکه با اول مفتوح بثانی زده آفتی باشد که به غله رسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند
و زرد سازد ژنگال با اول مفتوح نیش جانوران گزیده باشد ٭

فصل سین ٭ سکال با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی فرماید
ع با سنائی همه عتاب مساز ٭ با خراباتیان سکال مکن ٭ مولوی معنوی نظم نموده ع خفاش
گر سکالد خورشید غم ندارد ٭ خورشید را چه نقصان گر سایه نشد مکیس ٭ دوم بمعنی اندیشه بود امیر خسرو
از زبان معشوق گوید ع در عشق ما کسی نزید آنکه مزید ٭ از کاهلی غمزه رافت سکال ماست ٭٭
رضی الدین نیشاپوری راست ع چون سخنش نو آمد کان از برای جست ٭ عمر لیست کاین
سکال همی دارد م عذاب ٭ سوم سخن گوینده را گویند و بدسگال بمعنی بد اندیشه آمده و دشمن را سگال
خیز لبسته اند شیخ سعدی بقید نظم آورده ع تو نیکو روش باش تا بدسگال ٭ بنقص تو گفتن نیابد
مجال ٭ و سگالش و سگالیدن مصدر آنست سکاله با اول مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر
در نکوهش زنگی رشتی گوید ع برداشتم نقاب و رنگ گردم اندر بود ٭ مانند بود راست به بد بو سکاله ٭

سکاوند با اوّل مفتوح نام کوهی است که نزدیک سیستان واقع است و آنرا اسکاوند نیز خوانند و معرب آن سجاوند است حکیم اسدی نظم نموده ع نشیمن گرفت از سکاوندکوه ٭ همی بود از رنج گیتی ستوه ٭ مسعود سعد سلمان است ع در تو آن قدرت است گر خواهی ٭ بتغاری کنی سکاوندی ٭ سک دندان دندان پیش باشد و آنرا السک نیز خوانند و بتازی ناب گویند

سکر و سکرته با اوّل و ثانی مضموم بمعنی چکاشه است که قوم گشت و آنرا اسفر و سفرته نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ع زنخ چو است سفرته لغوله چون دم سگ ٭ چو شیر گنده دهان سهمناک چون کفتار ٭ سکز با اوّل مکسور و ثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس بلند و رفیع از ولایت زابلستان که مابین کنج دیگران واقعست و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شد لهذا رستم را سکزی نامند حکیم ازرقی نظم نموده ع فرو شد روز لیس تا بازگشتی ٭ ز جنگ سکزیان دیو منظر ٭ توان بردن نمونه از جاهلی و هست ٭ دریده زهره سکزی برابر ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ع بدو گفت کمای سرزه شیر زیان ٭ سپاهی بجنگ آمد از سکزیان ٭ سکزن با اوّل مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح بنون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود حکیم خاقانی فرماید ع بس دوخته سکزنیت چو سوزن ٭ در زهره جگر متیر آنرا ٭ شرف شفرده گفته ع ناوک انداز مسکزن لیک خصمش چون سکبست ٭ هر چه من پروی زنم در حال سکزن میشود ٭ سکهستان نام میوه ایست که بر ولش الو شود و درش سبز بی مزه باشد و آنرا در دواها بکار برند و آنرا اسپستان نیز گویند و بهندی لسوڑه نامند سکک با اوّل و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهی است که در جامه آویزند و آن را بهندی چجره نامند سکلاب و سکالی و سکامی و سکاوی حیوانی باشد شبیه بسگ که در میان دریا بهم رسد و آنرا ابدستر و جندبیدستر نیز گویند چون سکلاب بران موی نخسپید یعنی بگل و خشت برآرند بپکند پور بهای جامی گفته ع گر چو سکلابی بدریا در شود ٭ پوستینش کند خواهم چون فنک ٭ سکنکور میوگکی باشد بمقدار فلفلی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن شبیه ببرگ توت است لیکن کوچکتر از برگ توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی مکوی خوانند والله اعلم بالصواب ٭

فصل شین منقوطه ٭ شکا و شکاه با اوّل مفتوح بیرون باشد آنرا ترکش و کیش و شفا

وشفاه نیز گویند و بتازی جبهه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ۵ همچو کمان کند ار سر کلک وی ابرو
سر حدی مملکت شاه درسگاه ٭ سگاو با اول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا اسفاد نیز گویند
شگال با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا از غال و سکال نیز نامند
حکیم انوری فرماید ۵ بدار دنیا چو آن بر فروخت آتش ظلم ٭ شکار او عجب
همی خورد چون ظلم ٭ و با اول مکسور بمعنی خوات آمده مولوی معنوی نظم نموده ۵
هست اخیر ربا و رسته گرد صیدگاه ٭ از نشیر شرزه دهد طعمه شگال ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول
انگشت را گویند و آنرا شکار و زغال نیز خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ۵ گردد از فرشماد انه المای جهان
گردد از فرشماد آن یاقوت شگال ٭ دوم بمعنی آتشخوار آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد
که در زمین بسبب صدمات سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ۵ چگونه باز بد خواه با تو دست جدال
چگونه دارد بد سگوهی با تو پای جدال ٭ که شهر ایست تهرت چو چشم بگشاید ٭ فرو شوند بهر آن بگوشهای
شکال ٭ شکال با اول مکسور و لام مفتوح و بای مختفی بمعنی همه و تمام آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ۵
گر بود خوش نسیم شد همک بادام ٭ نسیم بشارت کند در شب شکاله ٭ شکالیو با اول مضموم نان
و گوشت و چراغ را گویند که بر روی آتش انداخته بریزند ٭ شگرد با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی خوردن باشد و آنرا اشکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ۵ جهانا بنامم که بد گوهری ٭
که پرورده خویش بی لشکری ٭ دوم شکار بود حکیم سنائی در صفت شهر گفته ۵ اندران
مرغزاری نیز دید ٭ زانکه باز از هوای شکرد ٭ حکیم انوری بنظم آورده ۵ چو باز او شکرد صید آن چه
کبک و چه کرگس ٭ چه اسب او گذرد آن چه بحر و چه بر ٭ سوم شکستن را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید ۵ در بند شکسته بند قضا ٭ هر کرا دست کین تو شکرد ٭ حکیم اسدی فرماید ۵ ز شیر ژیان
که بگذرد ٭ بیک زخم پیل را بشکرد ٭ شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی بزرگ و نیکو
و بهشت و قوی و سطبر و زیبا باشد و آنرا شگوه گویند خواجه نظامی فرماید ۵ دهر نگونی ملک ای
دهر تابی آمد بنگر جهد بسی کرد شگرف لهبی ٭ تا کند از ما تکلف کسی ٭ چون من و تو
هم بهبود که دهر چه بهبت نهیم ٭ شگن و شگون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا
نیز گویند مولوی معنوی فرماید ۵ در میان جان و دل پیدا شود ٭ صورت نو از ...

ماه زهره چهره بین از حسن شان ۞ مشتری از روی شان گیرد شکن ۞ استاد فرخی گفته ع صبح سینه
اگر جام لاله گون باشد ۞ تمام هفته بعیش و طرب سگون باشد ۞

فصل الفاء ۞ فگار و فگال با اول مکسور عضوی زخم رسیده و ریش شده را گویند و آنرا افگار نیز خوانند حکیم انوری فرماید ع از تبسم لب شیرینش همی شد خسته ۞ و از اشارت رخ نیکوش همی گشت فگار ۞ فگانه با اول مکسور بچه را گویند که نا رسیده و نا تمام از شکم مادر بیفتد و آنرا افگانه نیز گویند استاد عنصری نظم نموده ع بدولت تو قضا با فلک منادی کرد ۞ عدوی زاده بمیرد فگانه کرد چنین ۞ شمس فخری راست ع عجب که دشمن ملکت در ارحام ۞ نگردد همت مانند فگانه ۞

فصل المیم ۞ مگس گیر عنکبوت را گویند ۞

فصل النون ۞ نگار با اول مکسور سه معنی دارد اول بت را گویند و درین لغت اهم فی الحقیقه آنست و همچنان چه بت دفعه بر خوبرویان اطلاق میکنند نگار هم بر خوبرویان اطلاق می یابد چنانکه بتخانه را نگارستان خوانند و نگارستان نیز نامند حکیم انوری در صفت بهار نظم نموده ع کوه ست بحیرت تا عرض داده دریا ۞ نگارخانهٔ حسن جمال لیلی را ۞ حکیم سوزنی فرماید ع دلم نگار پرست دل تو نیز نگار پرست ۞ بود سزای پرستندهٔ نگار آتش ۞ دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری در طاعات نموده ع سه برازد لبود سگ در روح بیری که به کلک ۞ معنی اندر ورق روح همیکرد نگار ۞ حکیم خاقانی فرماید ع صورت نگار خدمتم و لی هر آن صورت ۞ که جان در و نتوانم نهاد مستگارم ۞ سوم رنگی باشد که از نیل و حنا سازند و زنان بدان اعضا و نقشها بر دست خود نقش کنند و بمعنی نزدیک بمعنی نقش است چنانچه خواجه نظامی فرماید ع زهر سو عروسان نادیده شوی ۞ نگار بی دون ناشسته روی بگری ۞ رخ آراسته دستها در نگار ۞ بشادی دویدند از هر کنار ۞ کمال اسمعیل گوید ع بر کف بود نگار و بپای تو خود بگوید ۞ بس خبر بود تا تو توان نگار کرد ۞ و نگاشتن مصدر است نگریدن و نگریستن و نگرستن با اول مکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین فارسی فرماید ع منگر در بتان که آخر کار ۞ نگرستن آرد ۞ نگرده با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها کوزه و شربه بود و در بعضی از فرهنگها بکاف تازی مرقوم است نکنده با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول آخینه که جامه سوزنی را کنند دوم دفینه را گویند و نکندن مصدر است نکیسا با اول و ثانی مکسور نام چنگی

خسرو پرویز است که نظیر و قرین باربد بوده **خواجه نظامی** فرماید نکیسا نام مردی بود چنگی ندیم خاص مسری سخت سنگی ز گرمی خوشتر کو تری در لحن و آواز ندید این چنگ پشت ارغنون ساز **سلمان ساوجی** گفته از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار نغمهٔ باربد و صوت نکیسا آورد

فصل الواو

وگال با اوّل مکسور زغال بود

فصل الهاء

هگز با اوّل مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است **حکیم ناصر خسرو** فرماید مردی زرو هگز از آزار آزاده نجوی مردم آزادان کز و آزاده در آزار نیست هم او گوید مردم اگر از آب مرده بماندی خلق نمردی هگز بر لب جیحون

فصل الیاء

یگانه با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بمثل و مانند و همتا بود دوّم بمعنی موافق آمده و یگانه گوی موحد را گویند **امیر خسرو** گفته یگانه کو کسی باشد که او ترک کسی گیرد نه آن بیچاره نا کس کز کسی گیرد نه آن کس کز کسانش گیرد

باب اللام

فصل الالف

ال با اوّل مضموم بمعنی او باشد و با اوّل مکسور شهر را گویند و **الاو** با اوّل مفتوح آتش بود و آنرا الاو نیز گویند **الیاو** با اوّل مضموم بثانی زده قلبه یوبی را خوانند **حکیم سوزنی** گفته رویت چو یکی کاسه گرانیده ز اربک وز کاخ قفا گشته برنگ شبش الیا **الیاد** با اوّل مکسور بثانی زده حلاج را گویند **حکیم سوزنی** گفته بروی مشته الیادی در کون کنمت بهجا گفتن ازین مجلس بیرون کنمت **البرز** با اوّل مفتوح بثانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی باشد **خواجه نظامی** راست چنین گفت رستم فرامرز را که شکن دل و لشکن البرز را **الج** با اوّل مفتوح بثانی زده خداوند عز و زنگبر بود **الججت** با اوّل مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی بجا زده بمعنی طمع و امید آمده **شمس فخری** گفته یگانه شیخ ابو اسحاق شاهی که انس و جان بدو دارند الججت **الججیک** نام بادشاهی بود **الزرد** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم براء زده جوانی را گویند و سبزی فروشان و شلغم و چقندر و توت و زردک و اسفاناخ و دیگر بارها از دهات ترکاری و سبزی بر گاو خر بار کرده بشهر برند **همام تبریزی** راست بسان بشکم از زردک و چقندر نام که جای شلغم زردک بود همیشه الزرد **اللغده** با اوّل و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح و های مختفی بمعنی آمیخته آمده **الغجار** با اوّل مفتوح بثانی زده و غین مضموم و نون زده و جیم بالف کشیده دو معنی دارد اوّل خشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی عشوه و ناز

چنانچه مختاری نظم آورده ؎ چو برگشتی بید اگشتی ای نادان ٭ ترش بود لیس مفتابا دلاسک الغجاز ٭ دوم
نام میوه ایست شبیه بزرد آلو که رنگش الوان بود و طعم آن خوش باشد آنرا کرد آلو و آلو نام کرده نیز خوانند
الفاختن مع **الفخنتن** و **الفخدن** و **الخیدن** و **القیدن** با اول مفتوح ثانی زده هیچ لغت معنی
اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست ؎ آنکه مرادش درم الفختن است ٭ بیشه او سوختن سختن
مختاری گفته ؎ بآسایش خلق بخشنده خودی ٭ در الفغدن نام خواهنده آری ٭ حکیم سنائی
فرموده ؎ با قناعت کش ار کسی غم و رنج ٭ ورنه بگذر ز عقل و عشق الفنج ٭ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎
صورت علم تا خود بیابد الفغدن بجهد ٭ در تو ایزد آفریدست آنچه درکس نافرید ٭ **الفیه** و **الفیا** با اول مفتوح
ثانی زده و فاء مکسور التعردی را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ چکیم نورده اعلی مدید ٭ که راحت از سر
الفیه کلاه بنید ٭ هم او گوید ؎ چون از در گذری نوبت بهزاد آید ٭ آنکه باسیر او الفیا کا آید
الم با اول مفتوح ثانی مضموم میم زده ارزن را گویند و آن نوعی از کاورس باشد **الکوس** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی
فرماید ؎ برسید الکوس جنگی کجاست ٭ که چندین همی جنگ شیران بجو است ٭ **الموت** با اول و ثانی
مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب
بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه اله عقاب خوانند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جاهای
بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد و در زمان سلطان
ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بوده و شرح آن در تاریخ مستوفی
عبد القادر نامی راست ؎ کراست قدرت این کاین حصار کرد آنرا ٭ بجای خویش ببارد چو قلعه
الموت ٭ **الیتی** با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یاء معروف چوب بازوی در باشد **الوا** با اول
مفتوح ثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی کابلی بود الوا بنام ٭ سبک تیغ کین برکشید
از نیام ٭ کجا نیزه رستم او داشتی ٭ پس پشت او هیچ نگذاشتی ٭ و با اول مضموم ستاره باشد و آن را
بتازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عمارتی گوید ؎ ز بس الوا چون بوستان
پر از انوار ٭ ز بس جواهر چون آسمان پر از انوار ٭ و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها
بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقوطره شود بهتر باشد و بتازی صبر هندی الوا خوانند چنانچه حکیم سنائی فرماید

ع چون ز دست دوست خوردی بلدیت در خوان جان * طعمهٔ الواد حلوا هر دو یکسان داشتن *
شمس الدین شرف ساه فرماید ع ز کین مهر او گردون نماید رنج و راحت را * ز قهر و لطف او گردان
و بد الواد حلوا را * آلسه با اوّل و ثانی مفتوح و اخفای ها مثل لهنن بلشا و ستاد فلکی شروانی گفته
ع هست طراز یاسمین لاله لولو قرین بکرد لبش چو انگبین لعبه در شکر آله * و با اوّل مفتوح و ثانی مضموم
مشدد و دال اظهار با عقاب را گویند * البز با اوّل مضموم و ثانی زده و عیار معروف بمعنی انبر است که در فصل الالف با لام مذکور گشت
فصل الباء * بابل با اوّل مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اوّل احمق و مغفل دوم گویند نیز ابهازی ابله
خوانند مولوی معنوی فرماید ع من بلم خود اگر زخمی دهم بر خود زدم * در نظر آری بود دم خسته طراری
چه شد بدوّم بمعنی بسیار آمده چنانچه بوالهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس و بسیار کام بود و با اوّل مکسور بمعنی بگذار
و آن مخفف بهل است شمس الدین فخری گفته ع خو رسنه را کسی بغرض خنیم کند * بل تا کنند حیم
زبان جامه شوی من با هم او گوید ع مرا گوئی بگو حال دل خویش * دولت خرلی شود بل تا بگویم *
بلادر و بلادور با اوّل مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اوّل نام درختی است که صد دانه بکار برند
و آنرا یونانی انقردیا و هندی بهلاوه و بهیله خوانند و این دارو با دبلا دهند شود و دوّم زرینه دیرایه باشد
که زنان بپوشند در فرهنگها مرقوم است که نام پیرایه ایست مخصوص که زنان بر سر بندند * بلاده
با اوّل و چهارم مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری گفته ع جهان شد ایمن از عدل شه برخاست
ز گیتی فتنه و دزد و بلاده * بلار و بلال با اوّل مفتوح اذربوته دان بیخ خاریست که آنرا اشنان خوانند
بلاتر و بلاتش با اوّل مکسور در هر دو لغت رای عجمی در لغت اوّل و شین منقوطه در لغت ثانی بی سبب
و بی جهت ذنبی مضرب بود پور بهای جامی نظم نموده ع بود زاهد بلارش فاسق * نامردی دیده شد
سر و عاشق * بلابه با اوّل مفتوح بد و تباه را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید ع کارهائی جب و بلابه
نکن که با بسته چیست دهند کتاب * عمید لویکی فرماید ع دامن پاک را نه زین فرق بلابه برفکن *
پیش کاین مقدار سد در سفرت که با سلک * و زن فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گفته ع
بیابید این پلیده بد کیش را * بلابه کنده بیرون کنیدش را هم او فرماید ع هزاران جنت اوراست از بابای
سیر اوّل بدان بلابه بر زبانی * بلبک با اوّل مفتوح و ثانی زده سگ را گویند * بلبلی با اوّل مضموم سه معنی دارد
اوّل مانند بکار هم بمعنی پیاله و هم بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی در یک دو بیت بهم نظم نموده

ع تو ای میگسار از می زابلی * بپیمای تا سر یکی بلبلی * هم او گوید ع یکی بلبلی سرخ در جام زرد *
تهمتن بر وی ز داره بخورد * دوم نوعی از جیم باشد و آنرا بس نازک و لطیف سازند و با الوان
و غیر یکدگر رنگ کنند سیوم جنسی از زردآلو بود * بلبنیس با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای
معروف نام داروئیست * بلنج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان
و لقب آن بامی است حکیم سوزنی راست ع شود عالم خیان معمور ز انصاف تو که از آسلان * تو اش
از بلخ بامی ببام مسجد اقصی * دوم کدو بتی که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست ع بهای سیم و
جگر بیم فرست امروز * که دوستم دو بلنج شراب داد الواز * بلس با اول و ثانی مضموم عدس باشد که آنرا
فسک نیز خوانند و بهندی مسور نامند * بلسک با اول و ثانی مکسور بسین زده سیخی باشد آهنی
که یکسر آنرا پهن سازند و آتش را در تنور بران حرکت دهند چون نان در تنور سوخته باشد و بتنور چسپیده باشد
بدان تراشند و آنرا بر تنور نهاده بر نان از آن بیاویزند استاد فتوحی گفته ع در تنور دل
باد دشمنت * از بلسک خنبور آویخته * بلغاک با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد
چه غاک غوغا و بل بمعنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته ع بگیتی گشت بلغاکی پدیدار *
که خیشمست در جهان انگند بلغاک * ابن یمین راست ع مرا چون زلف تو تشویش از آنست *
که هر دم در زمین صد رفت چون مار * بلغد و بلغده و بلغند و بلغنده با اول مضموم ثانی زده
و غین مضموم بمعنی فراهم آورده بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع درین شهر و زندان بکار بد و اشتر
که بلغند باید همی باداری * بلغندر با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند
اگرچه در بعضی نسخ بقاف هم رقوم است اما چون این لغت پارسی است و در کلام پارسی قاف نیامده
بخاطر قاصر رسید که عوام الغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید ع بزر و مال مردمان
اندر * هست بر اعتقاد بلغندر * بلغور با اول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی را
گویند که آن را از قسم غله پزند * بلغونه با اول مضموم ثانی زده سرخی باشد که زنان بر روی مالند
و آنرا الغونه و الگونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته ع صبا میشد بلغونه
کرده بر گل سیب * بنفشه بر زده سر چو سبزه از لب جو * بلک با اول مضموم و ثانی مفتوح چشم بزرگ
بر آمده بود بدر چاچی راست ع ای نظاره نزهتت که باغ فردوس است * بلک شده همه را دیده

چون سر انگور ❊ و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ارمغانی و تحفه را گویند که از دستان
بدوستان از سفر که بیایند بفرستند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ❊ خاک و خاشاک
سرایت میفرستد هر صباح ❊ گلشن فردوس را فراش برسم بلک ❊ دوم نوباوه و چیز نو و تازه را
خوانند و با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن باشد بچیزی یا کسی و آنرا التشل نیز گویند و بتازی تشبث
خوانند و با اول مکسور و ثانی زده شبه آرایش باشد بلکامیه با اول مضموم ثانی زده بسیار کام را
گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند اوستاد رودکی فرماید ❊ در پیش خود این بنجر چو بلکامه
نهم ❊ پروین ز سرشک دیده بر جامه نهم ❊ بلکفده و بلکفد با اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح
رشوت را گویند و آنرا باره نیز گویند بلکک و بلکل با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح آب
شیر گرم را گویند بلکن با اول مکسور ثانی زده و کاف تازی مفتوح دو معنی دارد اول سر دیوار را گویند چنانچه
زین الدین سنجری گفته ❊ ای عهد تو بی مدار و پیمانت سست ❊ چون برف تموز و آفتاب
بلکن ❊ بلکنجک با اول مضموم ثانی زده و کاف مضموم نون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد
که دیدنش خنده آرد بلماج با اول مضموم نوعی از کاچی باشد که از آرد رقیق و برات و بی گوشت پزند
حریره بسحاق اطعمه گوید ❊ عاقل نگردد مائل بر بلماج ❊ تا قلیه بیند بر روی تتماج ❊ بلمه با اول
مفتوح ثانی زده لشکر انبوه را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ❊ گر شیر را اگر بگیرد در لشکر بلمه در نبرد ❊
هندوی ترکی بیاموزد ملک تو عاج را ❊ هم او گوید ❊ آنچه کوس و اند از جان کسان ❊ بلمه از جان
خودش کی داند آن ❊ بلنجاسپ با اول و ثانی مکسور نون زده نام سبزی است دوائی در غایت
تلخی باشد و آنرا برنجاسپ و بوی مادران هم گویند بلنج با اول و ثانی مکسور نون زده قدر و اندازه
چیزی را گویند بلند و بلندین با اول و ثانی مفتوح نون زده چوب بالای چلیم ز چوب در را
و آنرا بتازی اسکفه نامند چنانچه چوب زیرین را گویند آستان باشد فردوسی فرودین خوانند و بتازی عتبه
گویند حکیم سوزنی گفته ❊ از هیبت ار کند بدر خارجی نظر ❊ افتد بر آستان در خارجی بلند ❊
و در بعضی فرهنگها مرقوم است که بلندین چهار چوب در را گویند و آنرا بهندی چوکهت خوانند این بیت را
اوستاد در صفت عمارت بقید نظم آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساخته ❊ در را فرشته در کمر بسته
جواهر نشانده بر بلندین ❊ بلونک و بلوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان

شراب خورند اوستاد رودکی فرماید ؎ میگساران اندر یکونک شاهوار ÷ خوش ببیناد درخزان
نوبهار ÷ و بلوک ترکی جماعت را گویند **بلوایه** با اول مفتوح و ثانی زده شمشیر چوبین را گویند
بلون با اول و ثانی مضموم بنده را خوانند **اوستاد** فرماید ؎ برو فرا جشن شادی و ÷ دیگر مرد را هیچ بلون بود ÷

فصل بای عجمی ÷ **پل** با اول مکسور پاشنهٔ پا باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دریغ آن برو
بر سعد بالای تو ÷ رکاب دراز و پل پای تو ÷ **شمس فخری** گفته ؎ دشمن شهریار عادل ل ÷
باد دائم به تیغ غم بسمل ÷ مانده در سنگلاخ محنت و غم ÷ آبله کرده یا شگافته پل ÷ دوم با اول مضموم دو معنی دارد
اول معروفست و آنرا بتازی قنطره خوانند دوم بول را گویند **حکیم تراری قهستانی** راست
؎ با حسرت میکشم از پلی تهی بمخاک بر میکشم از پلی بلی ÷ **پلارک و پلالک** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول شمشیر پولاد باشد چنانچه **حکیم خاقانی** فرماید ؎ خصم دیدی گرز حیدری ÷ در معرکه من پلارک
وی ÷ **خواجه نظامی** گفته ؎ چو بر دریا زند برق پلالک ÷ بماهی گاو گوید کیف حالک ÷ دوم
جوهر تیغ را گویند بایمعنی هم **خواجه نظامی** فرماید ؎ پلارک چنان تافت از روی تیغ ÷ که در شب ستاره
بتاریک میغ ÷ هم او گوید ؎ درخشان یکی تیغ چون چشم کرگ ÷ پلالک در و رفت چون تیر مور ÷
پلاسک نکبت و تلاک و شکنجه باشد **شرف شفروه** راست ؎ در گوشمال خصم محال با
روادار ÷ پل کان سه کلیم سرائی بلا شکست ÷ **پلپل** با هر دو بای عجمی مکسور بهر دو لام زده فلفل باشد
منوچهری نظم نموده ؎ نگارین چو مال من چنین دیده ÷ ببار سیاه زهره باران دابل ÷ تو گفتی پلپل سوده
بکف داشت ÷ پراگنده شد اندر دیده پلپل ÷ **پلچی** با اول مضموم و ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف
خرمهره و پلچی فروش خرمهره فروش را گویند **ابن یمین** گفته ؎ من گرفتی عطاردی بهتر ÷ گو نهٔ زاشتی
که نیست ÷ چون نیز دیک اهل عقل کنون ÷ مرد پلچی فروش بهتر بسیت ÷ **پلج** با اول و ثانی مفتوح گلو و حلقوم را
گویند **حکیم تراری قهستانی** فرماید ؎ از بس افغان و ناله و فریاد ÷ مرد با نرا فرو گرفته پلج ÷ **پلخم و پلخمان**
با اول مفتوح فلاخن را گویند **پلستک** با اول و ثانی مکسور و سین زده و تای مثناة فوقانی مضموم و کاف
زده بمعنی پرستک است و آنرا پرستوک نیز خوانند **پلغد و پلغده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده
و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن بغایت پوسیده باشد و بر هم زده بود **حکیم سوزنی**
گفته ؎ دو خایه کنده و پلغد بشد هم اندر وقت ÷ شکست و ریخت هم آنجا سفیده و زرده ÷ **پلغنه** با اول و

و ثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانه کاه پوش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش در او بود
پلک با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور بثانی زده باین هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول
پلک چشم باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ تیرت سواد چشم عدو چاک کند چنانکه ۞ نی آگهی بدیده و نی در پلک بود
دوم آن گوید ؎ پلک همی زند و دل همی جشمیت ۞ چو جادوئی که لب اندر فسون بجنباند ۞ دوم بمعنی آویخته آید
پلم با اول مفتوح بثانی زده خاک را گویند زرتشت بهرام گفته ؎ کجا تور و کجا ایرج کجا سلم ۞
کاجل بر ریخت بر رخسارشان پلم ۞ **پلمس** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول مضطرب شدن بود
دوم دست پا گم کردن را خوانند سوم دروغ گفتن باشد **پلمه** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد
اول تخته و لوح باشد که ابجد و غیره بران نویسند تا اطفال بخوانند خواجه عمید لویکی فرماید ؎ نخست چون
پدرم پلمه در کنار نهاد ۞ چه علمها که بخواندم ازان تغیر زبان ۞ دوم دروغ و تهمت باشد **پلنگ** با اول مفتوح
و ثانی مضموم دو معنی دارد اول درنده ایست معروف دوم چارپائی چوبی را گویند که از نوار بافند و بر زیر آن خواب
کنند و این بیشتر در دیار هندوستان متعارف باشد بثانی مکسور پیش ایستان باشد تا نهایت مرفق ما
دیوار برابر واقع است **پلنلمشک** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام داروئیست و معرب آن فرنجمشک است
و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است **پلوان** و **پلون** با اول مضموم بلندی اطراف زمینی را گویند
که در میان سبزی کاشته باشند یا غله و باغبانان و مزارعان بر زیر آن تردد آمد و شد نمایند تا مزروعات
پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چه دان و دن بمعنی شبیه و مانند آمده است امیر خسرو فرماید
؎ عجب نبود گر اغبار از فرو لغزد بآب و گل ۞ که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلواش ۞ هم او گوید ؎
سبکباری گزین تا سهل درانی گر چنین پیری ۞ که گربه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان ۞ **پلوک** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مخرجه یعنی دریچه بالاخانه را گویند و آنرا بتازی غرفه
خوانند دوم پتک آهنگران باشد و آنرا پلکوک نیز خوانند **پلونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون کن
سپه خامه نقاشان را گویند و آنرا بتازی ریشه خوانند حکیم سوزنی راست ؎ راه باید بر زند و بیخ کشیده
کمیسا بدیک م پلونده ۞ **پله** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختی است که در جنگلهای هندوستان
بسیار باشد و گل نارنجی بلند آرد و بیخ آن گل سیاه است و غلبش آنکه گل پلاس باشد و آنرا هندی
ڈهاک گویند امیر خسرو فرماید ؎ پنجه کشاده گل لعل از پله ۞ غرق بخون ناخن شیر پله ۞ نی غلطم تا دو

نی نیم جام ✤ حیری ارد مشک دگر خون تمام ✤ دوم شیر نوزاده حیوان را خوانند چون آتش نهند مانند
شیر نر که آنرا ولیه نامند بسته شود لذیذ باشد و آنرا افله و زهک نیز گویند و بثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد
اول زینه و نردبان چنانچه بود فلکی شروانی نظم نموده ✤ خسرو مملکت ستان بار گهش ز آسمان ✤ بام دراز نردبان
چرخ فروترین پله ✤ دوم کفهٔ ترازو باشد حکیم سوزنی فرماید ✤ همه پله یکی من از سپندان کم ✤ به پله ای
اندر از حیله هم ✤ پلیته با اول وثانی مفتوح وثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی مفتوح جامهٔ پنبه دار را ده
بود آنرا بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ✤ چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت ✤ علم و عمل
بایدت فتیله و روغن ✤ پلیند با اول مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای معروف غنی از غیره
فصل تای فوقانی ✤ تلا توف با اول مفتوح و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ✤ ز چرخ اختر از بیم دلوانه دلیو ✤ زمین تا تلا توف و گه بانگ و نوید
دوم کسی را گویند که خود را از پلیدیها و چرکها پاک ندارد و پرهیز نکند شمس فخری گفته ✤ نباشد فلکو
آن کس که باشد ✤ بهر رشته و ناپاکی تلا توف ✤ تالاج با اول مفتوح بانگ و مشغله بود منصور شیرازی
نظم نموده ✤ ز آه زخمی و داد ای کوس و ناله تو ئی ✤ بگوش چرخ رسد غلغل غریو تلاج ✤ شمس فخری گفته
✤ نیست ممکن در زمان عدل تو ✤ گر کسی در ملک برخیزد تلاج ✤ تلج چوک و تلج چکوک نام
تره الیست و آنرا بتازی طرخشقوق خوانند تلجک قسمی از گیاهی است بغایت تلخ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی خربزهٔ تلخ که آنرا بتازی حنظل خوانند مرقوم است تلمک با اول مفتوح شخصی را گویند که سبلتش
برکنده باشند و با اول مفتوح بثانی زده غله باشد که آنرا لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول جامهٔ پشمینه باشد و آنرا شیرداغ و ترلک و ترلیک نیز نامند شرف شفروه فرماید ✤ قبا بسته
سر و از عطای خیر بلست ✤ تلک دوخته سینه انعام عامت ✤ دوم درخت نغانغ بر سیب و آنرا کج خنبر خوانند
و بتازی دد یلات شجات و بیونانی زعرور نامند و بشیرازی کیل گویند و با اول مسکور بثانی زده زنبیل تر
بود که آنرا بهندی ادرک خوانند تلنده با اول وثانی مفتوح کجزبان را گویند که در تکلم درست سخن
نتواند کرد و آنرا بتازی فافا خوانند و منه نیز گویند و بهندی کامنه تلناک با اول وثانی مضموم بنون زده
و کاف عجمی و تلنه با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و های مختفی شخصی را گویند که مدام اوقات خود را
بخواهش و سوال صرف نموده باشد حکیم سنائی فرماید ✤ بگدائی گفتم ای نادان ✤ دین بنا مده مهر و نان

ابلهانه جواب داد از ضعف * کز سپی حریف جماع و علف * راست خواهی بدین تلنگ خوشم * این کنم به
که با خلق کشم * حکیم سوزنی راست * جر گدائیست گدیه خو کرده * از تلنک تلوک تا سحاب *
کمال اسمعیل فرماید * بکیش خام طمع خوانده دیکی بدنفس * یکی تلنکی کاهل بکیش خواری خواره تلنک
با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از ملک دکن که آنرا اولنکانه نیز گویند و پای تخت و حاکم نشین آنرا
ممکلنده نام نهاد و با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره دوم شیخ علی
* آنجای که چرخ است مه از حسرت تلنک * آتش زند از شوق مه از راه شلنک * رفتیم و رسیدیم و گرفتیم
آن حلقه که صورز دست یک صوت یلنکند دوم خوشهٔ کوچک انگور بود که بر خوشهٔ کلان چسپیده باشد آنرا
تلسک نیز گویند تلنکبین با اول و ثانی مفتوح ترنکبین است که مرقوم شد تلو با اول مفتوح و ثانی مضموم
خار باشد و با اول و ثانی مضموم پایین سر اگویند ابو رافع راست * تیر اندر قلب دشمن با تلو منجلد
چو با که در چشم پیش تلو * از مصرع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است تلواسه و تلوسه
با اول مفتوح و ثانی زده اضطراب عیلی آراهی بود جمال الدین استهری گفته * ز بس تلواسه کاندر جان من
بود * تو گفتی مردنم درمان من بود * امیر خسرو فرموده * در تلوسهٔ چنین جگر سوز * بسمید یعقوبی
دوسته روز * هم او گوید در مرثیه * کامم از تلوسهٔ مرگ لبالب تلخ است * شربت آب ز هر دیده بیاید مرا *
تلمی با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار دان حمامان را باشد و با اول مکسور زر بود و آنرا طلا نیز گویند
تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور سیاه چول جائی باشد که در انجا کرم پیله را نگاه دارند تا ابریشم حاصل شود
جمال الدین گیلانی فرماید * بدر حجله خانه نگه شتند * به تلیبار آشنا گشتند * تلوسه با اول و ثانی
مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند شجاعی نظم نموده * خیال غمزات از انسکه
در دلم بخلید * دلم تلوسهٔ شمشیر آبدار گشت * تلوک با اول و ثانی مضموم نشانهٔ تیر باشد و آنرا گوک نیز خوانند
تله با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد زر باشد که بطلا اشتهار دارد و آنرا
بتازی ذهب خوانند تلیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایرانست *

فصل الجیم * جل با اول مفتوح و ثانی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود
شاه طاهر جنیدی راست * خوش بود دامن صحرا که درو * سر زمان همچو جل جل بفغان
آمده جل * جلیو با اول مفتوح و ثانی زده و یای مضموم و واو معروف نام سبزه ایست که شبیه به نعناع بود *

مولوی معنوی فرماید ع فندق خوشخاش برقص آمده ٭ نعنع جلبو بلب جویبار ٭ جلبیز با اول مفتوح
و ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کندر گویند و آنرا جلوبیز نیز خوانند و بتازی مقود
نامند دوم مفسد و غماز باشد جلنک با اول و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد
اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا بی تار زرده و بار زرتار زیر بافند و از آن قبا و جامه و شلوار سازند
شیخ اوحدی فرماید ع از رخ آن بتان شنکولی ٭ نتوان بست چشم بر لولی ٭ در بر آن جلنک
زر لفته ٭ ای بسا دل که شد بهم رفته ٭ دوم صدای زنگ و زنگله و زنجیر و امثال آن باشد شیخ فخر الدین عراقی نظم نموده
ع آنجا که بیخ خست سپاه از ضرب پلنگ ٭ آتش زند از شوق در آن راه شلنک ٭ رفتیم بسیم و گرفتیم بچنگ
آن حلقه که صورا زوست یکصوت جلنک ٭ سوم پیله خربزه و هندوانه و کدو عشقیه و مانند آنرا نامند چهارم
تلخ آبی را خوانند و آنرا اتیک میک نیز گویند و بهندوی جهتکا نامند جلو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول سیخی که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا کرناد و بابزن نیز گویند آنکه از چوب سازند
جلو چوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی شوخ و شنگ بود جلجلال با اول مضموم و ثانی زده
کشنیز را خوانند جلد با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم حلق بلند حکیم
سوزنی گفته ع امروز منم که جلد و کرده بکف بره خوابان زده ام جلد چو چقماق نجعت بر ٭ جلونک
با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح بکاف زده بازه خربزه و خیار باشد جلوته با اول مفتوح
و ثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود جلوبیز با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای
منقوطه دو معنی دارد اول کندر را گویند و آنرا جلبیز نیز خوانند و بتازی مقود نامند طاهر فصول گفته ع
روا نبود بزندان و بند بسته تنم ٭ اگر نه زلف مشکین تو بدی جلوبیز ٭ دوم مفسد و غماز را گویند شمس فخری
فرماید ع به عهد او نبود کام ظالم جابر ٭ بدور او نبود قدر مفسد و جلوبیز ٭ جلبه با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح

گروهه ریسمان است و معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کعلابط البندق الذی

بر مجابه و اصله بالفارسیته جله و هی کبته غزل والکثر جلها و بها سمی الحایک جلیل با اول مضموم و لام مفتوح جل باشد
حکیم اسدی فرماید ع بیار است کاوس خورشید فر ٭ بدیبای رومی یکی مهد زر ٭ ز پیروزه پیکر یاقوت
کاه ٭ گهر بافته بر جلیل سیاه ٭ هم او فرماید ع زمودج فرو هشته دیبا جلیل ٭ غلام ایستاده بپیشش خیل خیل
فصل جیم عجمی ٭ چل با اول مفتوح دو معنی دارد اول امر از زدن بود و بزبان هندی نیز چل بهمین معنی

مستعمل است **امیر خسرو** فرماید ؎ از چلچل تو پای من زار شد کچل * من خود منم علیم تو اگر میچلی کچل *
دوم بندی را گویند که از چوب و کاه و سنگ و گل پیش رود خانه و جوی آب بربندند و آنرا ایرغ و وریغ
نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا چیز نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول اسپی باشد
که دست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و در اصل معیوب است چنانچه یکی
از شعرا در بیان عیوب اسپ نظم نموده ؎ در آب چست و خزون تنگ ران و تالغ زن * سکندری خور و
شب کور و کاهل و گمراه * گلوش کردم و چپ شور پشت و آدم گیر * لبباز و عقرب و چل سم سفید و کام سیاه *
دوم احمق و بیعقل و گول بود سیوم مخفف چهل باشد **چلانک** با اول مضموم دو معنی دارد اول بازیست
که آنرا کوزه گردان نیز گویند دوم نام جانوریست که آنرا سرگین گردانک نامند و بتازی جعل **چلان کوه**
با اول مفتوح نام کوهیست از ملک زین **حکیم تراری قهستانی** گفته ؎ یکی بر شد از تشویش اندوه *
که خوانندش دران کشور چلان کوه * **چلب** با اول و ثانی مفتوح بباء زده دو معنی دارد اول دو پاره
پهن بود که از برنج سازند و در نقاره خانها در هنگام نواختن نقاره بر هم زده بنوازندش و آورند و آنرا
سنج نیز خوانند و بهندوی جهانجه خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو یکپاس بگذشت از تیره شب * برش
اندر آمد خروش چلب * **اوستاد فرخی** فرماید ؎ اندر آن صحرا که شیران دو لشکر صف کشند * آسمان بر تیره
خواند بر ایشان آفرین * چشمهٔ روشن نه بیند دیده از گرد سپاه * بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و چلب *
هم او گوید ؎ مرا از عاشقی کز عاشقی خیزد بلا ابس * مرا از نیکوان کز نیکوان خیزد چلب * دوم بمعنی آشوب
و فتنه آمده **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ عامه بر تهمت دینی و بفضل من بکل * بر سرم فضل من آورد این همه
سوز و چلب * **حکیم قطران** راست ؎ ز مهر کینش غمگین شد و شاد دلی * ز دست و تیغش بیدار امن
خفته چلب * **چلیله** با اول مضموم بثانی زده و یای مضموم و لام مفتوح و اخفای ها شتاب و مضطرب را گویند
ظهیر فاریابی فرماید ؎ ای ز نور رای تو خورشید رخشان در حجاب * وی ز دست جود تو ابر بهاری چلیله *
چلپک با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح نانی تنک باشد که در روغن بریان کنند و آنرا چرب و
نیز خوانند **مرزا آملی مسیلی** در قصیدهٔ میراث آورده ؎ انبار خانهٔ جود ارزن ازان من * دستار خوان
چلپک و حلوا از آن تو * **چلچله** با اول مکسور بثانی زده لاک پشت باشد اوستاد گفته ؎ چلچله بگذشت و
صوفی ره بیافت * چلچله بهتر بود زان جلخله * و در بعضی از نسخ بمعنی غلیواج مرقوم است **چلغوزه** با اول

مفتوح بار درخت صنوبر باشد چون چغوزه ان بسیار است آنرا چلغوزه نام نهادند و معرب آن جلغوزه است امیر خسرو فرماید ؎ بود گندم گزی بالا سر افراز ٭ سر چلغوزه گوید با فلک راز ٭ شیخ آذری راست ؎ مرا گر نیست ذوق چلغوزه ٭ هست در خورد لشکر تنبوره ٭ **چلک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و کاف زده بمعنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد با اول مکسور و ثانی زده کفچهٔ دیگ باشد **چلمله** با اول مفتوح و ثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته ؎ علم حق آنست ز السو کش عنان ٭ عام را در چلمله عالم چلمله ٭ **چلوک** با اول و ثانی مفتوح و واو زده رسنی باشد که در گردن اسپان بر بندند **چلونک** با اول و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در جوانمردی بسیار نام آور بوده **چلیپا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای عجمی صلیب را گویند که نصارا دارند و آن چوبی باشد که بصورت دار است بعقیدهٔ نصاری حضرت عیسی نبینا علیه السلام را بران کشیده اند مولوی معنوی راست ؎ حلقهٔ آن جعد او سلسلهٔ جان کیست ٭ زلف چلیپا وش است آفت ایمان کیست ٭ شیخ سعدی شیرازی راست

؎ گر بسجی روم ابروی تو محراب منست ٭ ور در آتشکده زلف چلیپا دارم ٭

فصل خاء ٭ **خل** با اول مفتوح بمعنی آمدن و امراز آمدن باشد **محبت الحق** حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ اگر چه غرقه از جهل جهد بند مباش ٭ بعلم کوش و زین غرقه جهل بیرون چل ٭ و در عربی مشدد سرکه را گویند قال رسول صلعم خیر الادام خل و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر بود استاد فرخی نظم نموده ؎ پیل مستار بر درکاخش کند روزی گذار ٭ شیر نر گر بر سر کوش کند روزی گذر ٭ ز آتش خشمش دو دندان خل کند بر پیل مست ٭ آفت سهمش دو ساعد بشکند بر شیر نر ٭ دوم بزبان گیلان مقعد را گویند مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدن از تو خوش است این عتاب با مزه را ٭ که تازیانه و زن پیله خل بلا تره را ٭ سیوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا خل و خلپه نیز گویند چهارم دیوانه را خوانند و با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفندان و امثال آن بر آید آنرا خلم نیز خوانند **خلاب** با اول مفتوح گل و آب بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص کاه در ندارد خرمن در آب و گل بهم تا ماند زآب و گل مانند خر اندر خلاب ٭ مختاری راست ؎ ز رخشی چنانکه گوی باد شد جمل ٭ راندم چنانکه اندر خوی لود یک مشد خلاب ٭ **خلاش** با اول مکسور گل و لای باشد **خلالوش** با اول مفتوح بانگ و غلغله و مشغله باشد استاد رودکی فرماید ؎ برگرد گل سرخ کشیده

خطِ سبزی ٭ تا خلق جهان افگنده بخلالوش ٭ خلاده با اوّل مفتوح سرکشیده و سرگشته زهر آسیه و دنگ بود
و آنرا کلاده و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ٭ حریف چنگ گزینید تو هم ندا آور چنگ ٭ چو سگ
صدای دهن مزن برآور سنگ ٭ بخوانش آی چنین خویش را خلاده مکن ٭ که آنت گویند گول است و
امینت گویند دنگ ٭ خلخال با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل پابرنجن باشد مولوی معنوی فرماید
چونتو پای لنگ داری گو سر از خلخال باش ٭ کوشش کم را سود نبود از هزاران گوشوار ٭ دوّم نام شهریست
که آنرا خلخال نیز گویند خلخال زر با اوّل مفتوح نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا
خلخال نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ٭ چو گل میخ یکروزه ماه نو ٭ بخلخال یکهفته در شد گرو ٭ ز رکاب
آن حلقه برگرد سر ٭ که خوانندش امروز خلخال زر ٭ بگیلان درآمد بکردار ابر ٭ بدانسان که در بیشه آید هژبر
خلشک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بسین زده کوزه گلی باشد که دختران دوشیزه در میان آن نگار
حه کرده به سر بگیرند و مالند ابوالخیر منجم گرگانی فرماید ٭ چون مرغ هفت رنگ کند جلوه اش خلشک
وندر میان نعش باده رنگین بوی مشک ناب ٭ و با اوّل مضموم آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند ٭ خلم با اوّل
و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است آن بیه فرعون اشتهار دارد
حکیم آذری فرماید ٭ بلخ ار قریه ایست نام خلم ٭ ده فرعون خوانندش مردم ٭ و با اوّل مکسور و ثانی زده
سه معنی دارد اوّل خلطی باشد که از بینی برآید شمس فخری فرماید ٭ عدو را خیال تیغ او ٭ ز بینی
مغز سر ریزان چون خلم ٭ و آنرا بتازی مخاط نامند دوّم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید ٭ خلم خود
از چنین خلم الهی خدای ٭ که کند از لوا یما نم رهای ٭ سوّم چسپیده گل تیره را گویند که پا در میان آن بند شود
و بآسانی برنیاید استاد گفته ٭ مرد بی دانشی در راه گمراه ٭ که راه دور باریکست و بیرحله چراغ علم و
دانش پیش خود دار ٭ و گرنه در چه افتی سرنگونسار ٭ فغان زین صوفی در خلم مانده ٭ ولی در خلم خود
بی خلم مانده ٭ خلمه با اوّل مضموم و ثانی زده و میم سر چوگان باشد شرف شفروه گفته ٭ بیچ گل بود
که در آخر دست آب نشد ٭ بود بیدی که نه در خلمه چوگان آمد ٭ خلمده با اوّل و ثانی مکسور و بمیم زده
بینی را گویند که خلم از آن روان باشد حکیم سوزنی گفته ٭ کشیده قامت و کلاوی مشکبوی لیست و
خلمده بینی چمچاخ کنده نو ریسم ٭ خلنج و خلنک با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و در رنگ را گویند
و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید ٭ ز در گوهر و زر و گوهر آگنده گنج ٭ نه آگنده در درّ و خشو

جال و خلنج * منوچهر راست ~ تا برآمد لخت لخت از کوه میغ باغ گون * آسمان آسمان رنگ از رنگ
گرد خلنگ * باد عمرت بیکران و باد عزت بی زوال * باد سعدت بی نحوست باد شهدت بی سرنگ
خله با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن آن باشد بناخنان **خلو** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول الو باشد **ابواسحاق اطعمه** گفته ~ در آس خلکوفته دیدم که بدعوی بمجرد آن گرد
از میوه که ماهیت به پیست * و نوعی از آلوی بزرگ است که آنرا خلو کرده گویند دوم کوهیست بغایت بزرگ
و بلند و شامخ **خلولیا** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بیشرم و بیباک دوم دیوانگی را
گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آنرا استصرف شود و مانعی نداشته باشد **خله** با اول و ثانی مفتوح چهار
معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند **حکیم ناصر خسرو** راست ~ آب تیز است جهان
کشتیت را * بادبان کن دانش طاعت خله * **حکیم فردوسی** فرماید ~ سر بادبان تیز بر کاشتی * خله
پیش ملاح بگذاشتی * دوم بمعنی خالی آمده **حکیم سنائی** نظم نموده ~ مرد دین باش و مال را بله کن *
خیر دنیا بجملگی خله کن * سوم هر چیز خلیده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در شکم آدمی نیز در اعضاء آدمی پیدا
شود **امیر خسرو** این هر دو معنی را بنظم آورده ~ هر خله خار که خوردم بگشت * صد خله خار بجانم شکست
مسعود سعد سلمان بنظم آورده ~ روی ما تابان ز خشم اندر امها پیچان ز بغض * گوی آورد نید
باد لقوه و درد خله * و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب ترش را گویند دوم درویش
سوم شتر باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی نظم است که در نعت بالا قوم شدا **وستاد عسجدی** راست
~ چو آمد زدیر و خمدان تا مدسر سرخش * که از بینی سقلابی برون آید همی خلیه و در عربی دو معنی دارد اول
دوست و دوستی بود دوم گیاهی است که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد مفتوح هم
در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم استر لحاف را گویند سوم پوستی
باشد که بر گوشه کمان پیچیده باشند **خلیس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین مهمله هر چیز نیم خشک را
گویند عموماً مثل مروارید و میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو و ماش و مانند آن و دو موی را خوانند
خصوصاً **خلیش** بمعنی خلاش است که مرقوم گشت والله اعلم

فصل دال

دل با اول مضموم مرضی که مانند گره در شکم بهم رسد **دل آشوب** با اول مکسور
نام درختی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن پنج شاخ و پنج باشد لهذا آنرا پنج انگشت نیز خوانند و معرب آن پنجنکشت است

داکثر و اغلب در کنارهای جویبار روید و تخم آن مرض استسقا را بغایت سودمند بود دلام با اول مکسور نیزه باشد
کوچک که آنرا بجانب دشمن بیندازند و بزبان هندی وانسی نامند و آن حربه مخصوص بملک مالوه است
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بحرب اهل ضلالت ز بهر کشتن جهل ❊ نخست را چو حسام برنده باید کرد ز کمان
عاطر و حجت سپرت باید ساخت ❊ ترا سنان زبان دلامش لام باید کرد ❊ دل انگیزان نام لحنی است
از موسیقی منوچهری در مسمط نظم نموده ؎ در باغ بنوروز درم ریز انست ❊ بر باربد ان لحن دل انگیزان است
باد سحری سپیده دم تیز انست ❊ با میغ سیه یکشتی آویز انست ❊ و ان میغ سیه رحشم خونریز انست
با باغ مگر زمیغ بردار جنگ ❊ دلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده جوشش بهن با خار برید ان تو باوسه بود و آنرا
سر نیز گویند عبتاری سرا خوانند یوسفی طبیب گفته ؎ ای کشته دل تو ز دلم آزرده ❊ آزردگیست
از دم طغیان بکرده ❊ تا هم نصیحت چو بهینم ترا ❊ بکشاده رگ خود و کف خود نیز خورده ❊ دلمک و دلمه
با اول و ثالث مفتوح شیری بود که بینی پایه بران نزنند تا بسته شود و آنرا بنیر نیز گویند و با اول مضموم ثانی زده مهم
مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا عنده نیز گویند و بتازی
رتیلا خوانند من غرائب الدنیا و عجائب العلیا فحرم حکیم آذری فرماید ؎ دلمکی میکند نه از بچه ❊ مرد را هست
بی شمار بچه ❊ یوسفی طبیب گفته ؎ آنرا که گزد دلمه از روی بهی ❊ باید که سفوف کرده شونیز دهی ❊ الگاه
باب گرم اشخار و نمک ❊ معجون کنی و بموضع پیش نهی ❊ دلنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار
معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب به بندند و آنرا برغ و دوغ نیز گویند استاد
دقیقی گفته ؎ خمر را چو از آب نیز نگمعی ❊ نخست استوارش کن از گل دلنک ❊ دوم معنی آویخته باشد و آنرا
آونگ و اندروا نیز خوانند مولوی معنوی گفته ؎ زلفکش را صد دل و جان دلنک ❊ زیرکی هر تیرگی
تازگی ❊ و دلنکان بمعنی آویز انست و آنرا آونگان نیز نامند مولانا بحداتهی بزبان روستائی خراسان
نظم نموده ؎ بنور و بال خود فرستادم ❊ که دلنکان کنی و آونگان ❊ سوم حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه
کوچکتر و آن را سل نیز گویند و بهندی سیل و سانک خوانند چهارم علاقه خوشه و خرما را نامند و آنرا
دشنک نیز گویند دله با اول و ثانی و های مختفی سه معنی دارد اول گربه صحرا باشد معرب آن دلق بود ❊
خواجه نظامی فرماید ؎ روز و شب از قند و قاقم حریست ❊ این دله بشیه پلنگ اژدها است ❊
و حکیم الوالحسن زلالی فرماید ؎ گربه نه دست درازی مکن ❊ با دله ده دله بازی مکن ❊

دوم دلاله را نامند که بهندی کٹنی گویند سوم جامهٔ پشمینه و مرقع درویشان را خوانند و بلام مشدد بمعنی مکر و حیله آمده استاد فرخی نظم نموده ؎ ز بهر آنکه از چنگ تو فولکی رها گردد کنون دائم همی خوانند کتاب حیله و دله ❊ دله با اول مکسور دل را گویند منوچهر در مدح وزیر گفته ؎ خسرو تنهٔ ملکت او چون دلهٔ ملک ❊ ملک چو قرآن او چو معانی قرآنست ❊

فصل زای منقوطه ❊ زلفه با اول مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح کوچهٔ تنگ و باریک را گویند زلو و زلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست دراز که در آب بهم رسد چون آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا شلوک و دیو نیز نامند بهندی ٹیگری گویند یوسفی طبیب گفته ؎ ای خون گلوت از زلو داده خبر ❊ خون آمده هر دم ز گلوی تو بدر ❊ گر غرغره سازی آب خردل نیک ❊ چیزی نبود ترا از آن نافع تر ❊ زله با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد اول نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هوای گرم فریاد کند و آنرا خیرو نیز گویند و بهندوی جهینگر نامند استاد رودکی فرماید ؎ بانگ زله گر بخواهد کرد گوش ❊ ز آنکه باشاید بکربار از خروش ❊ دوم چیزی را گویند که نقل خوردنی و میوه و غیره که بخورند و برای وقت دیگر نگاهدارند زلیفن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهر راست ؎ سیاست کردنش بر سیاست ❊ زلیفن بستنش بهتر زلیفن ❊ استاد فرخی گفته ؎ از لب تو مرا هزار امیدست ❊ وز سر زلفت مرا هزار زلیفن ❊ ❊ ❊

فصل السین ❊ سل با اول مفتوح آن باشد که چوب چند به بندند بجهت گذشتن از رود ثانی سلاب با اول مفتوح نام یکی از سازنده ایست که در غزلی کاسهٔ نفس را گویند سلاحت با اول مفتوح و جیم مکسور نام اردی است سلف با اول مفتوح بثانی زده سرفه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هم فرقی و هم زلفی و مفتاحی و هم قاضی ❊ بی رنج چه می سلفی داو ار چه از الی ❊ و با اول مکسور آنست که چون دو خواهر باشند هر کدام را شخصی زن کند و آن دو شخص هر یکدیگر را سلف شوند و ایشان را هم سلفت نیز گویند سلک با اول مکسور بثانی زده ناودان باشد و سکلک مصغر آنست و در عربی رشته مرا خوانند عموماً و رشتهٔ سوزن را نامند خصوصاً و با اول مفتوح در کشیدن و بردن بود چیزی بچیزی و ملازم شدن چیزی به دو با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده هم در عربی کبک بچه نر باشد

سلم با اول مفتوح بثانی زده پسر بزرگ افریدون است و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد
اول داد آن بیشی دادن بها بود چنانچه غله هنوز خام باشد و آنرا از اثر بها کند و زر پیش بصاحب غله دهند
و هر گاه برسد بگیرند و غله و پارچه و غیر آن نیز گویند تازه باشد و سلم خوانند دوم گردن نهادن بود و با اول مضموم
و ثانی مشدد مفتوح هم لولی نردبان را گویند و با اول مکسور و ثانی زده هم بعربی آشتی را نامند سلمک
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی والله اعلم

فصل شین منقوطه ؛ **شل** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پوست رنگین باشد که آنرا
گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسپ و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی
دوم ران آدمی را گویند خصوصاً و ران سائر حیوانات را گویند عموماً و بتازی دست و پای را نامند
که از کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند مولوی معنوی فرماید ع
چون بدید آن روی همچون برگ گل ؛ مضطرب گردید شد یا باش شل ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد
اول نیزه کوچک را گویند که آنرا گاهی دو پره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک بجانب
خصم بیندازند و آنرا دلیک نیز گویند و بهندوی واهی نامند استاد فرخی گوید ع بگوشه شل افغان بنان
دو پره و تیر چو دسته بسته هم تیرهای بی سوفار ؛ حکیم سنائی نظم نموده ع پیش گیر اندر طلب راه
دراز آهنگ را ؛ کو شل اندر دل شکن چنز زبان کوتاه را ؛ دوم میوه باشد مانند بهی گرد طعم آن فی الجمله
تلخی داشته باشد و آن را ابل نیز خوانند و بزبان هندی بیل نامند شلائین مبرم مغرور را گویند مسعود
سعد سلمان راست ع نه شلائین بود نه خاره بود ؛ سر زمان زو نشاط تازه بود ؛ **شلپوی** با اول
مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آواز پایی باشد که هنگام رفتن بر آید و آنرا چچه نیز گویند
ابو شکور گفته ع توانگر نزدیک آن خفته بود ؛ که ناگاه شلپوی مردم شنود ؛ **شلتوک** با اول
مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح برنجی را گویند که از پوست برنیاورده
باشند و آنرا بهندوی شالی گویند بسحاق اطعمه آغاز داستان زعفر و نعر گوید ع چو شلتوک آمد
بدنیای دون ؛ بچاهی زکرنال شد سرنگون ؛ **شلف** با اول مفتوح بثانی زده زن بدکاره
فاحشه را گویند و آنرا غنجی و روسپی نیز خوانند حکیم سوزنی راست ع ریش تو در کشاکش آن گنده
بر شلف ؛ سبلت بدست آن جلب کس فروش سنگ ؛ هم او گوید ع بلیجک سر را بر گناه شلف زن ؛

شر بیست که باید کناهکار چیرا ❊ شلغینه و شلغیه با اول مفتوح بثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا
شله و چوز نیز خوانند حکیم انوری در هجو قاضی کیرتنگ گفته ❊ شد بجان الفتهٔ غلام او را ❊ بجوز رد شلغیه
تمام او را ❊ شلاک و شلکا با اول مفتوح بثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان آبهای گندی
تیره بهم رسد و چون بعضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا اسلوک و زلو و دیوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ❊
دراز پای چو لکلک سیاه چهره چو سلاک ❊ درازنمال و نه ملک و درازنه خویش و تبار ❊ و با اول مکسور
گل تیره چسپنده را گویند شمس فخری نظم نموده ❊ از معدلتش ظالم بکار نماند ❊ همچون خر لنگی که بود
در ره پر شلک ❊ و استاد رودکی فرماید ❊ چو پیش آرند که دارت بحشر ❊ و زمالی چه خورد شلکان
شلملک با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در ته دیوار باغ کنند تا آبهای
چرکین کثیف و آب باران از آن مجری بیرون رود و آنرا اسوری نیز خوانند ❊ شلل کوش با اول و ثانی
مفتوح سگی را گویند که موی بسیار گوشش رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته بود بیدار رازی گفته ❊
سه چیز شعی برد سهل دل رشیش ❊ اگر اهل دلی دست آرمندیش ❊ سمند رکو نیاردیار و بهدم ❊ شلل گوش
که دو خشکان زند نیش ❊ شلون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس
شغال و در عربی چار وائی گرسنه و لاغر و بعضی قریه را بهم نامند و بعضی چارپائی میانه را که نه لاغر و نه فربه
باشد گویند ❊ شلم با اول و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اول مفتوح بثانی زده پای افزار مسافران را
گویند و با اول مضموم بمعنی اشتلم آمده که مرقوم شد و آنرا استلم نیز خوانند و با اول مکسور و ثانی زده هر دو
صحیح است و آن جمع باشد ❊ شلمانه با اول مفتوح بثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند
شاعر گفته ❊ ماهی و خیار و خاگینه و شلمانه ❊ لیس کاذن برگ نیز در کرمانه ❊ کاریست که مرگ رنج زرد یک
کنند ❊ بان ای غزان لقا بخر با بانه ❊ شلمه با اول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول
و آنرا بتازی قصاص خوانند حکیم سنائی در شهادت امیر المؤمنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام
و بقتل آوردن ابن ملجم علیه اللعنة نظم نموده ❊ جان بدرد آنزمان علی در حال ❊ خاندان را سبب
گرفته زوال ❊ شلمه گردید مرد رایش زان ❊ رفت سوی جهنم آن نادان ❊ و با ثانی مشدد سه معنی دارد
اول بت را نامند دوم بت پرست را گویند سوم پیک مار را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح مخفف نوعی از علم
معروفست و آنرا شلمه بلا نیز خوانند و بثانی مشدد سه معنی دارد اول فرج زنان باشد مولوی معنوی فرماید

ــ جاهل از تو ار نماید بهدمی ؛ عاقبت زحمت نماند جاهلی ؛ او دو لغت دارد و خنثی بود ؛ فعل نه مردو ماران
پیدا شود ؛ او ذکر را از زنان پنهان کند ؛ تا که خود را عیش آن مردان کند ؛ گفت یزدان زان کسی
مکتوم او ؛ شلمه پیازیم بر خرطوم او ؛ زانکه بنایان مازان هر دو دل ؛ در بنا بند از فن او در جوال ؛ دوم
سرگین دان و جای خاشاک و بلند بها بود که در کوچها باشند خفاف نظم آورده ــ چون خریدو است
با نکهت آخر ؛ چون سگ سر است یا نکهت شلمه ؛ سوم لته باشد که زنان در زمان حیض در فرج نهند
و در عربی دو معنی دارد اول بنت باشد دوم کلدو ز را خوانند شلنج با اول مفتوح و ثانی بکسور و یای معروف
آواز صدا باشد رشید وطواط گفته ــ نعره دردی شلنج موسیقی ؛ ناله دردی نوای موسیقار ؛ ؛
شلیر شلیل با اول و ثانی بکسور و یای معروف در هر دو لغت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه بسفتالو بود
و آنرا شفترنگ نیز خوانند خواجه عمید لویکی فرماید ــ زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق ؛ گهی
سیب بیرون دهد گه شلیلی ؛ و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم خامه بود که در زیر زره پوشند
فصل الغین ؛ غلاله با اول مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و اخفای ها زلف را گویند و آنرا
کلاله نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ــ جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ؛ چنانکه از دم مجمر
غلالهٔ جانان ؛ و در عربی با اول مکسور چهار معنی دارد اول جامه را گویند که ببدن متصل باشد
کمال اسمعیل گفته ــ تن اندام و یاسمین بومن ؛ لبس لطیف است در غلالهٔ او ؛ دوم روغنی را خوانند
که تن موی سر رسیده باشد سوم آب جاری در میان درختان را مانند چهارم بنیانی که از صواب
منحرف است غلبکن و غلبکین با اول مفتوح و ثانی زده پنجره باشد که در لیس در ها نصب کنند
شمس فخری فرماید ــ گردون مشک ازلی آن شد که تا شود ؛ در منظر جلالت او همچو غلبکن ؛
ابوشکور گفته ــ اگر از من تو بد نداری باز ؛ نکنی بی نیاز روز نیاز ؛ رستن مرد نیست یکیست مرا ؛
غلبکین در چه بار تا چه فراز ؛ غلیبر با اول مفتوح و ثانی زده غربال باشد شیخ فریدالدین عطار
فرماید ــ گر خاک زمین جمله بغلبیر بیزند ؛ چه سود که یکذره بیابند اثر از من ؛ غلیمه با اول مضموم و ثانی زده
و یای عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند منجیک گفته ــ
بسعا کمند اینجا چون غلیه همچو دزد ؛ میخواره نان پاره طعون خشین آمد ؛ شمس فخری راست ــ
گر آید در ظلال دولت او ؛ هما آسا بود مسعود غلیه ؛ غلتبان با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی

سنگی باشد که گرد و دراز پشتهای بام بغلطانند تا نم برف و باران فرود نیاید و مردم بی حمیت و دیوث را غلتبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست بدست خویش و زیر دست گردانیده است اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیارش بدست اوست و بواسطهٔ قرب مخرج عوام غین را بقاف بدل کرده قلتبان گفتند **غلیچ** با اوّل مکسور و ثانی زده و جیم عجمی گربه را گویند که آنرا هیچ جا نتوان کشود شمس فخری فرماید ؎ شاه توئی که دامن عمر ترا نجوم ؛ با دامن کج آید بقا غلیچ کرده است **غلیچه** با اوّل مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش باشد حکیم سوزنی گفته ؎ چو غلیچکان رباط چهار سو گوند ؛ همیخورند که جفت بلیخ غر بود ؛ زن را بباد داده و غرگشته موشده ؛ چو پای غلیچه و غرب و گنگ بی نماز ؛ **غلنج** و **غلغلج** و **غلیچ** و **غلیمچ** با اوّل مکسور و ثانی زده جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید شمس فخری گفته ؎ دیدهٔ بدخواه ملک دائما در گریه باد ؛ تا که بشکیل طفلکان را خنده آرد غلغلج ؛ عمر لبیع الدهر فرماید ؎ مکن غلیچ مرا از خنده که چشیم از مهر تو در گریه دارم ؛ مولوی معنوی نظم نموده ؎ زبامدادگهی غالیچ میکنندم ؛ خلاف نیست که من باشتاب خنده انم ؛ **غلفنج** با اوّل و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اوّل زنبور سرخ را گویند شمس فخری فرماید ؎ ز بیم سنه بنیارد زدن غلفنجی ؛ ببالیز زبان بنج سلفچی ؛ دوم در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی ریلوی سرخ مرقوم است **غسله** با اوّل و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد ظهیر فاریابی فرماید ؎ ردی دین حق ظهیر آل سلجوق آنکه شد ؛ خنجر زدر بیشه از شر و حسامش در غلغله ؛ و با اوّل مضموم و ثانی مشدد کوزهٔ کوچک بود قاضی حمید می نظم نموده ؎ گیتی به غله شدت مرا شراب جگر دهد ؛ لقمه غصه مرا طعام ؛ **غلدان** کوزهٔ کوچکی را گویند که سر آن بجرم خام بگیرند و میان آن سوراخی کنند مانند آنچه از زرد برنج و امثال آن حاصل شود در میان آن کوزه بندازند و آن را غلک نیز خوانند خواجه نظامی گفته ؎ خانه غرلند بپرداز شان ؛ در غله دان عدم انداز شان ؛ و در عربی دو معنی دارد اوّل لوله آفتابی بود دوم تشنگی سخت را خوانند **غلیشن** و **غلیون** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت بزای عجمی مفتوح بنون زده در لغت اوّل و با واو مفتوح در لغت ثانی گل سیاهی باشد که در بن حوضها و تالابها و سیه آبها بهم رسد آنرا لجن و لژن و خزه نیز گویند حکیم اسدی فرموده ؎ ستمالی به نیخش غلیشن بسی ؛ بزیر پیش آب روشن بی ؛ و در عربی غلیون با یای معروف

نام کوشکی بوده در زمین غلیفغ و غلیکر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول در هر دو لغت و در لغت ثانی با کاف
عجمی مفتوح بر او زده گل کار را گویند غلیواز با اول و ثانی مکسور غلیواج باشد ÷ + +

فصل الفاء ÷ فلات با اول مفتوح تار ریسمان را گویند که جولاهگان بجهة تافتن ترتیب و مهیا
ساخته باشند و آنرا تان و فرت نیز خوانند اوستاد رودکی فرماید ؎ تا لباس عمر اعدا این نگردد بافته
تار تار پود بوده سد فلات آن فرات ÷ فلاخان و فلاسنگ با اول و ثانی مفتوح فلاخن باشد
اثیر الدین آخسیکتی فرماید ؎ همی تا قطب با طلوست زیر گنبد اخضر ÷ سکی با ششش گه پله است
وز دیگر فلاسنگش ÷ فلاده با اول مکسور و دال مفتوح و های مختفی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا لاده نیز خوانند
کمال اسمعیل گوید ؎ انیهم زعجایب جهانست ÷ ای خوش نفس حلال زاده ÷ گر نوحه گری کنی
کنون زان ÷ به از مسطر چنین فلاده ÷ فلاوه با اول و ثانی و واو مفتوح و اخفای ها سرگشته
و حیران باشد و آنرا کالیوه و فلیوه نیز خوانند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ بخویش آی چنین خویش را
فلاوه مکن ÷ که انیت گوید کو لست انیت گوید و نگ ÷ فلج با اول مفتوح بثانی زده زنجیر در باشد
و آنرا جفت نیز گویند و بتازی غلق خوانند شمس فخری راست ؎ ایا شاهی که گر حکمت نخواهد
فر نقل را و بهد خاصیت تلخ ÷ چنان ایمن شد از عدل تو آفاق ÷ که بر کنند از در ها همه فلج ÷ و در عربی
علتی را گویند که اکثر اعضا از و سست شده از کار رود و آنرا افلج نیز خوانند یوسف طبیب نظم نموده
؎ چون علتش ز فلج بر کسی گردد تلخ ÷ نصف بدنش از حرکت گردد فرد ÷ از روز نخست تا بروز چارم
خرما و عسل هیچ نمی باید خورد ÷ فلخ با اول و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند شمس فخری گفته ؎
بضبط ملک دگر ابتدا مهفت مکن ÷ که کارهای ترا بس مبارکست فلخ ÷ و با اول مفتوح بثانی زده پنبه دانه
بود که از پنبه جدا کرده باشند هم او فرماید ؎ قضا در پنبه زار غم خصمش ÷ نیارد کرد کاری همچو فلخیدن
فلخم و فلخمه با اول و ثانی مفتوح بمعنی فلاخن است که مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول فعلی باشد ابوالفرج رونی فرماید ؎ در تفلخم کرده بودی استوار ÷ وز کلید انه فرو هشته
مدنگ ÷ دوم مشته حلاجان بود سوم دخمه کبر ازا خوانند فلخمان با اول و ثانی زده فلاخن است
که نوشته شد مولوی معنوی راست ؎ معنی اندر شعر جز با ضبط نیست ÷ چون فلخمانست
کاندر ضبط نیست ÷ فلخیدن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پنبه بر زدن باشد فلخو و فلخنده

باول

با اوّل مفتوح ثانی زده و خاء مضموم و واو معروف در لغت اوّل و خاء مکسور و یای معروف در لغت ثانی پنبه دانه را گویند شمس فخری فرماید ؎ خصمش نغنود است بدین زخرف دنیا ٭ خورشید شود گاو بکنجاره فلخود ٭ **فلرز و فلرزنگ** با اوّل و ثانی مفتوح برا زده و زای منقوطه موقوف در لغت اول و زای منقوطه بنون زده و کاف عجمی بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خوشه‌ای را گویند که در کرباس پاره به بندند استاد رودکی گفته ؎ آن کرنج و شکرش برداشت پاک ٭ وندران دستار آن زن بست خاک ٭ بیسن ن از دوکان فرود آمد چو باد ٭ آن فلرزنگش بدست اندر نهاد ٭ سوی کشتا بر آن فلرزش خاک دید ٭ کرد زن را بانگ گفتش ای پلید ٭ **فلغند** با اوّل مفتوح ثانی زده و غین مضموم بزه چین و خار لیست را گویند که گرد باغ و زراعت کنند و هندوی باره خوانند شمس فخری در صفت اسپ گفته ؎ جنبش اسپ تازیانه چو دید ٭ بجهد از سر دو صد فلغند ٭ **فلخیدن** با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی اند و ختن و جمع آوردن باشد و آنرا الفاختن و الفختن و الفغدن و الخیدن و الفیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید ؎ این ترا نوبه آنچه بر سنجیده ٭ خزینه سود خویش نفلخیده ٭ **فله** با اوّل مفتوح و ثانی مخفف و مشدد شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند در زمان مانند پنیر بسته شود و آنرا فرشنه نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ نرم و لطیف باز کم چون فله و پنیر تر ٭ در همه عضو آدمی من بشرف لبم سره ٭ منوچهر راست ؎ نوای مطربان ایم بر لطبهای گوینده ٭ مساعد ساقیان دایم ساعدهای چون فله ٭ **فلید** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی که در جای فرو بردن باشد بزور و عنف **فلیو و فلیوه** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور بمعنی ملاوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ تا بپای خویشتن باشد آمده ٭ آن فلیوه جانب آتشکده ٭ هم او فرماید ؎ جام می هستی خالش است ای فلیوه ٭ کاندری در گنج بلعل دیوه ٭

فصل کاف

کل با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروفست دوم جمیع بهائم را گویند عموماً و بز و گاو میش را خوانند خصوصاً و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل بمعنی کوز و منحنی آمده ابوشکور گفته ؎ بدانگه که گیرد جهان گرد میغ ٭ گل پست چو گانت گرد ستیغ ٭ دوم ده را گویند و گلی دهی باشد چنانکه شمیر را نامند و پهلو بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را گویند **کلا** با اوّل مفتوح داغ باشد و آنرا کلاد و کلاور و سکل و غوک نیز گویند **کلا پشت و کلا پشته** با اوّل مضموم و بای عجمی مضموم بشین منقوطه

جامه باشد که از پشم گوسفند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران لباس سازند
و آنرا اشتک نیز گویند شاعر گفته ❊ هر آنکس که مازندران داشتی ❊ کلا پشت و پشمین کمان داشتی ❊
کلاپیشه با اول مفتوح و بای عجمی و یای مجهول و شین مفتوح و های مختفی گشتن چشم باشد از حال خود
چنانکه سیاهی چشم نهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطهٔ ضعف و سستی یا بجهت چشم و اغراض
مولوی معنوی فرماید ❊ گفت چشمش چون کلاپیشه بوده ❊ فهم کن کان وقت آنرا بس بوده گفت
با چشمش کلاپیشه شدن ❊ کور گردد این دو در روشن چشم من ❊ کلات با اول مفتوح دو معنی دارد
اول ده یا قلعه را نامند که بر سر کوه یا پشته باشد منوچهر راست ❊ ز راز خانهٔ تو بود شصت کلات ❊
ز رام خانه بود هشت صد حصار ❊ حکیم اسدی گفته ❊ حبر بری که مرزش بند نیم لی ❊ مجیز از خار و اتی
نیستان ملی ❊ زیکسو بپهلوش هبته که اب درکند ❊ کلالی دو دو ویران و کوه بلند ❊ دوم نام قلعه ایست
از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است حکیم فردوسی فرماید ❊ ز بیم سپه انچه بود دشت بیله بنوان
و ز گوسفندان کله ز خیل و چشم انچه زان دشت یاک ❊ بحصن کلات اندر آورد پاک ❊ کلاته ده
کوچک را گویند حکیم فردوسی فرموده ❊ چو دیوار شهر اندر آمد ز پای ❊ کلاته نیاید که ماند بجای ❊ کلاچ
با اول مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو معروف پیاله باشد خواجه عمید لوبکی راست ❊ هان تا نهی
گوش باواز دف و چنگ ❊ هان تا نکنی رای صراحی و کلاچ ❊ کلازه با اول مفتوح و زای عجمی مضموم
و واو معروف در لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول کاج را گویند
بتازی لوح خوانند و بهندی بنگالو سیف اعرج نظم نموده ❊ حسود دیده مانند بر آری ❊ بلی چشم
کلاره بکید و بنید ❊ دوم نام جانوریست که ابلق و دم دراز باشد و آنرا عکه نیز گویند و در شیراز کالنجه نامند
و بتازی عقعق خوانند کلاسنگ با اول مفتوح یعنی ملاسنگست که مرقوم شد کلاسه با اول و لام
مفتوح نام جای و مقامی است کلاس با اول مفتوح عنکبوت را گویند و تسبیح و کلاشخانه نیز نامند
و بزبان یونانی ارکیاه و بهندی مکری گویند کلاشکن با اول مفتوح نام حلوائیست لیسحاق اطعمه
نظم نموده ❊ ملغل بنگر ببین که چسان بر کنار خوان ❊ لوح کلاشکن بکنار خس نهاده اند ❊ کلاک
با اول مفتوح دشت صحرائی را گویند که در آن زراعت مطلقا نبوده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول خالی و تهی را خوانند حکیم انوری فرماید ❊ نیم شب راچو دزدی کاهلی ❊ از گریبان بسوی خاک شدم

حاصل آن شب چنان بپا بودم • که همه شب با ملاک شدم • دوم مرغ بندگ را نامند با اول کسو
چوب ساز غنچه باشد که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرود آرند **کلاه کموش** با اول
مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند **کلان** با اول مفتوح
تارک سر باشد و آنرا چکاد نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ه نهد برای شرف خاکپای او را
چرخ • بجای اکلیل کی امروز بر فراز کلان • و بعربی ماندگی و خیره شدن چشم باشد **کمال اسمعیل** در
خطاب با تاد گوید ه مرغکی چو تو شبکپائی ندیدم هرگز • که نه آسایش من دانی و نی رنج کلال •
و بزبان هندی شراب فروش را گویند با اول مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فخار نامند **مولانا نظام**
هروی فرماید ه جان دادن خفاش نعم کار مسیح است • ور نه نکند از گل صد مرغ کلالی • **امیر خسرو** فرماید
ه کم کاستگی چرخ کرا اندی بعجن خاک • زینگونه کاسهٔ سر شیران سفال گشت • هر کاسه که ساخت این کم
چرا شکست • گردنده آسمان که چو چرخ کلال گشت • **بوعلی قلندر** گفته ه شرط است که در
حکم خدا دم نزنی • این راز که گفتی تو نه مردی نه زنی • گل را چه مجال است که پرسد ز کلال •
کز بهر چه سازی و چرا میشکنی • **کلاهو** نوعی از آهو بی شاخ است **حکیم فردوسی** راست ه
ز پیش سگ خرد دست کاید پدید • ز گور و کلاهو تشنیج سپید • و بزبان علمی اهل نیز کوزه گر را همین
نام خوانند **کلاو** و **کلاور** با اول مفتوح بمعنی کلاد باشد که مرقوم شد **کلاوه** با اول مفتوح بمعنی
کلافهٔ ریسمان است **کمال اسمعیل** فرماید ه برای شاهد دست مبارکش گردون • ز خط اجزای
اسود کلاوه می بافد • **کلاهور** با اول مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی **کلاهون**
نام پهلوانی بوده **کلباد** با اول مفتوح بثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران در جنگ
دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کیابد رسید **حکیم فردوسی** فرماید ه
بر آشفت پیران بکلباد گفت • که چو بین شگفتی نباید نهفت • **کلباسو** و **کلیسو** با اول مفتوح
بثانی زده و یای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا فرغنه و کرپشو و کرباسو نیز
خوانند مثال از **غرائب الدنیا شیخ آذری** نوشته شده ه همچو عقرب عدوی کلباسو •
دشمن مار با بود راسو • همچو عقرب که کلبسو بیند • قبل از انده همی سود از خو • **کلبتان** با اول مفتوح
بثانی زده کلبتین را گویند **کلبه** با اول مضموم بثانی زده و با مفتوح و های مختفی خانهٔ مختصر تنگ تاریک

حکیم انوری فرماید ؎ محنت زده‌ای که کلبهٔ داشت بدشت ٭ با نعمت و ناز دیدیش و دی
میگشت ٭ گفتمش که گنج یافتی گفتا نی ٭ بوطالب نعمه دی بهمین گنج گذشت ٭ کلبه با اول و
ثانی مفتوح بیای عجمی زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلفت و کلیبه نیز خوانند کلیتره با اول مفتوح ثانی زده و یای عجمی
مفتوح و تای فوقانی زده سخنان بیهوده و بمعنی را گویند حکیم انوری فرماید ؎ او ترا گر گفت کاین
کلیتره‌ها جمع کن ٭ تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری ٭ پور بهای جامی نظم نموده ؎ تلبیس
هم رسته شتی زارد و کلیتره ٭ که این مذهب فلان را بود و این تو لست بهمان را ٭ کلتان با اول
مفتوح بثانی زده از جمله چهار چوب را گویند که هر دو پهلوی در باشد کلته با اول مضموم
بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول دم بریده ناقص بود و استاد
فرخی فرماید ؎ ای رو بهان کلته بجستن دخزنده بین ٭ کاندر مرغزار ولایت همیرنی ٭ دوم کسی را
گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را بمخرج ادا نتواند نمود امیر خسرو نظم نموده ؎
دولت دنیا چرا اسون مالی گردد ٭ با چنین فضل و معانی و روایت کم راست ٭ روز و شب هست بطرف
جهان سرگردان ٭ تا یکی کلته زبان جاهل احمق یکجا ست ٭ فصل را چون بدل رزق نهادند از غیب
خسروا هر دو برابر طلبی باید داشت ٭ سوم چوب دستی را نامند که گنده وسطبر و کوتاه بود و مردم عام آنرا
کلنگ چوب خوانند کلیجان با اول مفتوح بثانی مزبله را گویند کلیچ با اول مفتوح بثانی زده
و جیم عجمی دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم معجب و خودستای بود و با اول مضموم سه معنی دارد
اول پوستی باشد پشمینه که از جانب تبت آورند مختاری راست ؎ پیش تو چگونه آرم اندر
کلیچ از تبت و دیباچه از دانه ٭ دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود ابو شکور گفته ؎ موی کلی
آن زلف مشکین ٭ فتاده صد هزاران کلیچ بر کلیچ ٭ سوم نان ریزه را گویند و با اول مکسور و ثانی زده
سه بد کناسی دیگر مایه باشد که پلید بسیار ابدان بکشند شمس فخری نظم نموده ؎ حاسدانت همه بلند
حادثات از بهر هلاکش خصم تو در کلیج کرده اند ٭ کلخ با اول مضموم بثانی زده نوعی از گیاه باشد
کلنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم عجمی چرک باشد حکیم سوزنی راست ؎ فرنج کوری و
بدطلعتی چنانکه بهشت ٭ کلنج گیر ز پیش بادبراسی ٭ پور بهای جامی است ؎ بس
کلنج و بس فرنج و بس سغبه و بس گرئه ٭ پر فسون و پر فسوق و پر فضول و پر فتن ٭ کلند با اول

مفتوح بثانی زده وثالث مفتوح دو معنی دارد اول پایهٔ اندمین سحت زند رشت دوم نام مردی بود
کلغت با اول وثانی مفتوح بغا زده منقار مرغان را گویند وآنرا کلب وکلپه نیز خوانند کلاک
با اول وثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نشش رگ زن باشد وآنرا نشتر ونشتر شست
نیز گویند وبتازی مبضع خوانند حکیم سنائی فرماید ع تا کی زراه رشک تجلی برین وآن ؛ بهر
گل وکلالهٔ خوبان کلاک نیم ؛ ضیاء نخشبی گفته ع در دل خیال غمزهٔ تیرت چو بگذرد ؛ گوئی
زدند بر دل پر خون من کلاک ؛ دوم چوب ونی علامت بود که بجهت گذشتن از انهار زرف بر هم
بزنند وگاه باشد که خیک ومشک پر باد ساخته بران نصب کنند وبهندی تیره وکهرابی نامند
ابو العلای گنجه گفته ع گر زمله چوب ونی کاندر جهانست ؛ دست تقدیر قضا بندد کلاک ؛
زاب چشم کے کند معبر عفو ؛ وحش وطیر وآدم وجن وملک ؛ حکیم زجاجی نظم نموده ع نه در کشتی
آمد نه اندر کلاک ؛ در آیه که باشد بنجوم فلک ؛ سوم نام موضعیست از مضافات دامغان که در انجا گندم
خوب شود منجیک فرموده ع گندم بیار از کلاک از دامغان پیر ؛ زانواع میوه ها واقسام غله ها ؛ چهارم
درد سر را گویند خواجه عمید لویکی گفته ع چند شوم صداع کش گرد بساط خسروان ؛ گرد درست
عالم زرق بنه سر بے کلاک ؛ پنجم شوم ونامبارک را خوانند مولوی معنوی فرماید ع زین مهجوری گری د
ملک زان مهجوری دلوی کلاک ؛ زین می ابو بکری شوی گردی ازان بو الحکیم ؛ وبسبب نحوست
وشامت کسوف وبوم را نیز بهمین نام خوانند ودر بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلاک با اول مفتوح
وثانی مکسور نام بوم بود ششم غنچهٔ نارسیده را گویند وآن را کالک وسغچه نیز نامند هفتم غورهٔ پنبه بود
که هنوز نشگفته هشتم گاومیش وبزجوان را خوانند ملا با اول مفتوح وثانی زده لعل بود یکی از اطبا
نظم نموده ع کسی را که درد آمد دست کلاک ؛ علاجش کنند بی تنبهی دلاک ؛ وبا اول مضموم
بثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بر وید وآنرا بشانه بر آورده بریسند وشال وشتنگ وتکمه
ونمد وامثال آن بیامند وببالند وآنرا کرک وبرشم وکلغر نیز نامند وبا اول وثانی مکسور بکاف زده دو معنی
دارد اول پوچ وکاج را گویند وبتازی احول نامند مولوی معنوی فرماید ع مهتاب بر آمد کلک
از گور بر آمد ؛ وزرنگ سیه چرده شفق بر آمد ؛ شمس فخری راست ع مطیع حسن شهنشه کسی
تواند بود ؛ که چشم بخشش بی نو باشد ونه کلک ؛ دوم شکم باشد ضیاء نخشبی نظم نموده ع باد از

حقد و باد حسد ؛ شمس شاه و تبلا و کلک ؛ سوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ؛ کلیک و کیجک دگلک را تمام ؛ که خنصر بخوانند بتازیش نام ؛ و با اول مکسور و
ثانی زده سه معنی دارد اول هر نی را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ؛ نه هر کلکی شکر دارد
نه هر زیری زبر دارد ؛ نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد ؛ حکیم ازرقی فرماید ؛ از شجاعت
و ز فصاحت حلق را حامی شود ؛ نوک کلک تو همی چون نوک کلک دو لیزن ؛ دوم قلم را گویند خصوصاً
حکیم انوری فرماید ؛ کلکت چه قابل است که صاحب قران نطق ؛ یعنی که نفس ناطقه در جنبش
الکن است ؛ دوم منقل و آتشدان را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؛ آن گیرایی کهنه او
بادم سرد است ؛ حاله اگر گرم کند کلک اسپرش ؛ هم او فرماید ؛ چون نموده کلک اسیری انجم
بلبوه ؛ کاجزای او گرفته همه رنگ لاله زار ؛ سوم نام صمغیست در نهایت تلخی که از درختی حاصل
شود و آنرا مهودانه گویند شاعری گفته ؛ حاسدان کلک و تو و طیبی ؛ از قیاس رطب نباشد
کلاک ؛ کلکل با هر دو کاف مفتوح و بهر دو لام زده دو معنی دارد اول هرزه گوئی کردن و کاو کاو
نمودن و پیچیدن بر امر ناممکن و در عزلی شبیه را گویند کلکم بهر دو کاف مضموم قوس قزح باشد کلکینه با اول
مضموم ثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی مخمل را گویند و آن جنس مشهور
از قماش است کلل با اول و ثانی مفتوح ترسی را گویند که بادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم
شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود نزنند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا
جیغه و کلگی نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؛ سلطان شرق و غرب ز خورشید پیش رو ؛ گاه از کلل
حجاب بلند گاه از کلل ؛ کلنانک با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلم مع
با اول مفتوح ثانی زده نوعی از کرکس که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو فرماید ؛ بچه کلم غز بریز
همای ؛ از نسب خویش بود بچه زای ؛ کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح گلوله باشد که در گلو
و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غر و باغره و باکره نیز خوانند پور بهای جامی نیز گفته
؛ سخن نتیجه روح است اگر سخن نبود ؛ بعقل و نفس جز از نغمه کلن چه رسد ؛ و در عربی غنیه بر وزن
باشد بپای رستن که آنرا گره ساخته باشد کلینه با اول و ثانی مضموم کلنجه و سنبوسه باشد که اندرون
آنرا از قند و مغز بادام و پسته پر کنند کلنجری با اول مفتوح و ثانی مکسور بنون زده و جیم مفتوح

مدا بی مکسور نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد و رنگ آن سیاه باشد در نهایت شیرینی و لون آن در غایت تنگی و نزاکت بود گویند که خوشه از آن پنج من و هر من سنگی پنج درم است **کلند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مر گلکاران را که بدان زمین را بکنند و آنرا بکلند نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ اگر بدیدهٔ من غیر آن خیال آید ٭ بکنده باد مرا سر بدیدگان بکلند ٭ هم او فرماید ؎ ذوق سرمست را هرگز ندانند عاقلی ٭ حال دل بیهوش را هرگز ندانند هوشمند ٭ خسرو داغ ملک خود از بهر شیرین میکند ٭ فرهاد هم از بهر او بر کوه می گوید کلند ٭ دوم قفل چوبین بود که آنرا کلیدان نیز خوانند هم او فرماید ؎ همان یار در آید در دولت بگشاید ٭ کان تار کلید است و همان هیچ کالند ٭ سوم چیزی کنده و ناتراشیده بود عموماً هم او فرماید ؎ پلیدان را بیاموزد بآب پاک افزودن ٭ کلندی را بیاموزد کلندی را فزائیدن ٭ و چوبی باشد که در قلادهٔ سگ به بندند خصوصاً و آن را بتازی ساجور نامند **مسعود سعد سلمان گفته** ؎ از هر چه بگفته اند بندی دارم ٭ وز هر چه شنیده ام گزندی دارم ٭ بر گردن سگ گهی کلندی آرم ٭ بر پای گهی چو مثل بندی دارم ٭ **کلندر و کلندره** با اول و ثانی مفتوح چوب کنده و ناتراشیده و ناهموار را گویند و آنرا کنده نیز گویند و گاهی آنرا سوراخ کرده پای مجرم و گناهگاران از آن گذرانیده و محکم سازند **بهاؤالدین جامی گفته** ؎ بر گردن مخالف بر پای دشمنست ٭ نکبت کند شاخی و محنت کلندری ٭ و مردم ناهموار ناتراشیده را بیک را مشابهت آن چوب کنده کلندر و کلندره خوانند چنانچه **منجیک گفته** ؎ باشد کیک کلندره که شب و روز ٭ خواجه ما را زکیر و دار و خوشنود ٭ و بمرور ایام و تغیر السنه باطرق تعریب آنرا قلندر نامیده اند **کلنده** با اول و ثانی مفتوح چوبکی باشد که بر دلو آسیا العنوانی نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند و دانه دانه از بندی در آب ریزد و آنرا لکلاک و لکلکه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر بهیگوییم و دلق و رنمیگوییم کول ٭ چون کلنده بر لب دولیم لکلاک میزنیم ٭ **کلندی** با اول و ثانی مفتوح زمین سخت و درشت را گویند **کلیدیدن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن آمده ٭ **کلنک** با اول مضموم ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی بمعنی نخست کلند است که مرقوم شد **کلته** با اول مضموم ثانی ... نده منقار مرغان باشد **کلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول کلان

ور عیبن ده و محله و بازار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کافه خلق همه پیش رخت سجده برند ٭ جز بازیچه که باشند کلوی تو بود ٭ مولوی معنوی نظم نموده ؎ ابروکلو برد کلوکرد مرا زنگ و بو ٭ هر که از این دو است او مست رخ او مست او ٭ کلونیده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بزرگ و مهتر غلامان باشند دوم بکاف عجمی و با اول و ثانی مضموم حریص طعام را گویند و بتازی ازین بابت آدم را عبید البطن نامند کلوتک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کدنک است که در فصل الکاف از باب الدال مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که بر پنبه کنند و آنرا مردم عام کلته خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو ٭ چون صوفیان کلوته لبسر ز تحقیق زنگ ٭ شیخ اوحدی فرماید ؎ برنهی بر او کلوته لبسر ٭ دل بدیسیم و چشم در پی زر ٭ کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه بزرا گویند چنانچه حیدر کلوچ گویند مراد آن باشد که حیدر کلیچه بز و باواو مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد دوم خائیدن و خائیدن چیزی باشد که در هنگام خائیدنش صدای بر آید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلوچیدن مصدر آنست کلوخ انداز و کلوخ اندازان با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخ‌ها باشد که در کنگرهٔ قلعه‌ها بسازند که چون خصم نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و خاک و آتش بر سر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه گفته ؎ آن جهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک ٭ با کلوخ انداز جودش مهرهٔ از گل بود ٭ و نیمه فرزند را گویند دوم آن باشد که در شعبان بکلوخ و سنگ ظروف می را خراب و ویران سازند و بشکنند بیدار رازی گفته ؎ ساقیا مرغ طرب در رسد و پرواز است ٭ زانکه شعبان همه دانند که سنگ انداز است ٭ کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوز و کلوزه با اول و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه غوزهٔ پنبه را گویند که شگفته باشد و آنرا جوزغه نیز نامند کلوس با اول و ثانی مضموم و واو معروف بسین موقوف اسپی را گویند که چشم و روی و ابروی آن سفید باشد و آنرا شوم و بدیمن دانند شاعر گفته ؎ در آب چیست خردن تنگ ران و تالغ زن ٭ سکندری خور و شبکور و کاهل و کمر او ٭ کلوکلوس کمچ دم چپ سوری است آدم گیر ٭ بسان عقرب و ارجل سفید کلم و سیاه ٭ کلوک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شطاح و بیحیا را گویند و آنرا کبک نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته ست منم کلوخ خرافشار کبک و خسک و سبوره حرامزاده و قلاش و
رند عالم سوز ÷ هم او گوید ست با نفع و با ضرر دو کلوخیم خرفشاره رو کرده نفع نافع و برده ضرار حره ÷
کلوند با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور نوعی از خیار است که باریک و دراز شود و آنرا جنبک
نیز خوانند بسحاق اطعمه راست ست میل کلوند که دارد که مبارک بادش ÷ سخت فیروزه که از قنا
زغیبش بکنار ÷ کله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول رخساره را گویند چنانچه امیر خسرو
فرماید ست خنده کبر هم در نظر بنده نموده ÷ صد دل بدو چاه کله افگنده نموده ÷ نمود مقنع زنکی چه
یکماه ÷ دو چه زنگی سه او که خنده نموده ÷ هم او فرماید ست چون خنده در آن لعبت دلخواه افتد ÷
چه در کله افتد و غراره افتد ÷ یک عکس مه از بچه فتد طرفه فتنه ÷ طرفه است دو چه که در یکی ماه افتد ÷
دوم نام شهریست که در میان جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده ست چنین هر یکی هیچ
شیر یله ÷ کزین گرد شد تا بشهر کله ÷ سوم هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و بر آرند کله گویند
چهارم دیگدانه بود پنجم گرز باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهریست
چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن و مکن می فرماید
گاه بزبان گله ثنا می سراید و گاه بلغت اهل کله نوا آمیزد کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
سه معنی دارد اول روستائی و دهی گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید ست چو نه تو منم و چو من سیمین نیست ÷
شهری و کلی توئی و مائیم ÷ حکیم سوزنی فرماید ست تیر در ریش سلبت آن کل ÷ خوه کلی باشد
خوه بیابانی ÷ دوم دف باشد و آنرا عربانه نیز نامند اوستاد فرخی بنظم آورده ست من این
ساده دلی بیهوده گوئی ÷ پای میکوفت چو بر پای و کلی ÷ سوم قسمی از ماهی ریزه بود که مقوی
شهوت باشد و آنرا بتازی سمک حراص خوانند کلیا با اول مکسور شبخار را گویند کلناس
با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول ددخانه باشد دوم طهارتخانه را گویند که بر بام راست
کنند و آنرا بتازی کرپاس خوانند کلباوه با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید ست ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا ÷ هین زهر را کلباوه
کن زین نغمهای جانفزا ÷ کلیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
معجب و خودستای را خوانند دوم چرک و ریم بود و با اول مضموم بمعنی کلوخ است که بلا مرقوم شد

ابو العلای گنجه گفته ؎ کریمی که بر سفرهٔ عام دارد ٭ کلیچ از مه و از کواکب کلیچه ٭ و با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول اسپی را گویند که در هر دو پای او کجی باشد استاد عسجدی فرماید ؎ پیش
رخش تو سر خنگ فلک ٭ کبک سکسک بود بسان کلیچ ٭ کلیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف کلید چوبی را گویند و با اول مضموم و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است چنانچه
حکیم سنائی فرماید ؎ شیر حق زیچیان به پرهیزد ٭ سگ بود گر کلیچه بگریزد ٭ دوم چراغ را خوانند
حکیم اسدی نظم نموده ؎ شب است و همه راه تاریک و چاه ٭ کلیچه میفگن که ترسی بچاه ٭ سوم
خانهٔ سوزنی باشد و آنرا چده نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ من ترا چیز سندم و زیباست ٭
کهن من کلیچه باندهٔ من ٭ کلیز با اول و ثانی مکسور و یای معروف زنبور باشد چنانچه آورده اند که اگر
کلیز بر موش مرده نشسته باشد چون کسی اگر او را در زبان هلاک کند یوسف طبیب گفته
؎ آنرا که گزد کلیز گر سر بهی ٭ باید که زروی دولت از بهر بهی ٭ سنبوس سکنجبین بهی و پس آن ٭
بر موضع زخم دردی سر بنهی ٭ کلیزدان خانهٔ زنبور را گویند شاعر در صفت خربزه گفته ؎
آن میوه که در حلاوتش نیست بدل ٭ یارب نرسد هیچ بعیشش خلل ٭ پروانه از آن تخم کلیز عسل آن
یکدانه از آن شود کندوهای عسل ٭ کلیزه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد
[illegible] فرماید ؎ چو کرد آن کلیزه پر از آب جوی ٭ به آب کلیزه فرو شست روی ٭
کلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل لود و با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول انگشت کهین را گویند مثالش در ذیل لغت کلک مرقوم شد دوم کاز باشد و آنرا بتازی [illegible]
خوانند اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ کی فتد بر قد ر دیدار با چشم کلیک ٭ کی رسد در مدح نور [illegible]
های قصیرش ٭ کلیکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف گل کندنا را گویند این گیاهیست در غایت
بدبوی و آنرا الکما نیز خوانند و شرح آن در ذیل کما مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی ٭ کلیواج با اول
و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غلیواج باشد و آنرا غلیواز نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی

٭ کلاج با اول مضموم نانی باشد بغایت تنک چون کاغذ حریر نشاسته
و تخم مرغ انداخته بپزند و در شربت انداخته با کعک بخورند پس نهایت لذت داشته باشد بسحاق اطعمه راست
؎ خوش نویسان لطایف با قلمهای شکر ٭ جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج ٭ کلاکو با دو

کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان بر روی بمالند و آنرا الغونه و الگونه و بلغونه و گلگونه نیز خوانند
کلاله با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ هر سال رنگ عارض
بوی کلاله ایست ٭ بیچاره لاله را دل و بازار بشکند ٭ رفیع الدین لنبانی گفته ؎ گر از کلاله
مشکین همین بنفشانی ٭ هزار جان و دل بیخبر فرو ریزد ٭ دوم سر اهن بود هم او گوید ؎ اگر کلاله او
از حریر و گل دوزند ٭ شود زنان کی آزرده تودهٔ تنش ٭ کلان با اول مضموم دو معنی دارد اول
قسمی از نان میده بود که بمقدار برگ لغو اسازند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند باد
دران افتد و دو لسبته شود و بعد از ان آنرا در میان سیره اندازند شیره را بخود در کشد و بغایت
لذیذ گردد حکیم سوزنی فرماید ؎ رخ احباب تو طریست چو گل ٭ خوش و شیرین تر از کلان
کلاخ ٭ دوم بمعنی افشاندن آمده و کلانیدن بمعنی افشانیدن بود زراتشت بهرام گفته
؎ سحرگه باد برگ گل کلانست ٭ ز درد آن فغان بلبلانست ٭ کلاه با اول مفتوح سیاه را
گویند و هر چیز که سوادی با آن باشد آنرا کلاه میتوان گفت و در لغت ارشاد و وجه اینست
شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبر مرقوم است که یکی از اجداد
شیخ مومی الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة و السلام و چون خبر شهادت
آنحضرت می شنود سیاه پوش می شود بعد از و فرزندان او بهمین لباس ملبس می شوند تا زمان
مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان
ایشان سیاه می پوشیده اند ثانیاً آنکه مشیخت پناه وقتی از اوقات از اعتکاف بر آمده اند
شخصی که دران عصر از کمال اولیا بود بجمیت ایشان از پارچهٔ پشمینه سیاه جبه دوخته میفرستند
شیخ آنرا مبارک و میمون گیرند و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان
نیز سیاه می پوشند میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة و المغفرة بارها میگفته که تا من بصحبت
شیخ زین الدین علی کلاه برسیدم از رفض رستم و با صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار پیوستم
خدا را شناختم ٭ کلیام و کلیانک با اول مضموم آواز بلند باشد که نقارچیان و قلندران
و شاطران و امثال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنگ زدن و جز آن بکنند حکیم خاقانی
فرماید ؎ ساغر کلفام خواه کز دهن کوس ٭ نعرهٔ کلیانک رفت بام بر آمد ٭ هم او فرماید

؎ گلبام زند کوس سبزکاسب ٭ کاتش بکام آرد حماز لصبح اندر ٭ امیر خسرو نظم نموده ؎
بلبل سرمست در گلبانگ خوش میکوفت پای ٭ تا گهانش دیدهٔ نرگس بزیر پای شد ٭
خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوشت باد ٭ که در چمن
همه گلبانگ عاشقانهٔ تست ٭ **گلبت** با اول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح کشتی
و جهاز بزرگ را گویند و معرب آن جلبت است **گلپایگان** با اول مضموم و ثانی زده
و بای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جربادقان است امیر معزی فرماید ؎
با بخت جاودان که ستوده است فرو جاه ٭ گلپایگان بهشت کند فرو جاه تو ٭ **گل پارسی**
گلی باشد بغایت سرخ رنگ و آنرا گل صد برگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل
فرماید ؎ زن پارسا چون گل پارسی ٭ برون او فتاده زپرده سرا ٭ **گل پیاده** گلهای را
گویند که بو نداشته باشند نه درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو فرماید ؎
تو گوئی زان بتان در دشت ساده ٭ دمید از خاک گلهائی پیاده ٭ **گلزار** دو معنی دارد اول
معروف است دوم نام لحنی است از موسیقی زرتشت بهرام این هر دو معنی را بنظم آورده ؎
خروشان بلبلان بر صحن گلزار ٭ بوقت صبحدم بر لحن گلزار ٭ **گل زریون** با اول مضموم و ثانی
وزای منقوطه مفتوح براء زده دو معنی دارد اول نام شهریست که بران طرف شهر چاچ واقع است
حکیم فردوسی فرماید ؎ سپهدار با لشکر و گنج و تاج ٭ گل زریون زانسوی شهر چاچ ٭ هم او راست
؎ از آن پس که هیتال برگ ختن ٭ بگل زریون بر شدند انجمن ٭ دوم نام رودخانه ایست
که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید ؎ بدین نام آن رود گل زریون ٭ که گردد
در بهاران چو دریای خون ٭ **گلست** با اول و ثانی مفتوح بسین زده سیاه مست بود و آنرا
خرمست و کرمست نیز خوانند و بتازی طافح گویند **گلستو** با اول مضموم و ثانی مکسور گلستان باشد
گلشاه و **گلشه** با اول مضموم نام معشوقهٔ ورمه است **مولوی معنوی** فرماید ؎ عقل هم
عاقلان خیره شود چون رسد ٭ ورمه بگلشاه من و لیسه برآئین من ٭ **حکیم سوزنی** راست
؎ مونس مجلس میمون تو هر کس که شود ٭ شود دل شاد شود همچو بگلشه ورمه ٭ و با اول مکسور
نام گیومرت است که در تسمیه اش باین اسم وجوه گفته اند اول آنکه چون در زمان او غیر از آب و خا

دیگر چیزے نبوده که او متصرف و متملک آن گردد او را باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند
که نام آدم علی نبینا علیه السلام گیومرث است چون او جفت او که پارسیان هلیده خوانند
و عربان حوّا از گل آفریده شده بودند او را گلشاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی
که نخست بر گل که کرهٔ ارض باشد بادشاهی کرد او بود او را باین نام نامیدند و العلم عند الله
گلشهر نام دختر تیران ویسه است **گلفر** با اول مضموم و ثانی زده پشم نرم باشد که از موی تر
نشانه برآرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ؎ نه از شال
بافان این روزگارم ٭ که کلفر ندانند مارا ابریشم ٭ و با اوّل مکسور گلکار را گویند **کلغنده**
و کلغونده با اوّل مضموم ثانی زده و عین مفتوح بنون زده اول مفتوح در لغت اول بغین مضموم
در لغت ثانی پنبه بر زده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا باغنده نیز گویند **حکیم سوزنی** در هجو
بخیب بنده گوید ؎ درمیان شان نجیب بنده من ٭ هیچ در بند خامه کلغنده ٭ **گلغونه و گلگونه**
با اوّل مضموم سرخی را گویند که بواسطهٔ زینت بر رخسار مالند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ هیچو موی
عاریت اصلی ندارم از حیات ٭ هیچو گلغونه لقای هم ندارد گوهرم ٭ هم او فرماید ؎ مفربیدل
برنگ جهان کان نه مارکیست ٭ گلگونه چگونه کند زال نوجوان ٭ **کلفیچه** با اوّل مضموم و ثانی زده
و فاء مفتوح بهاء زده و غین مکسور و جیم عجمی و هاء مختفی بمعنی غلیچ است که مرقوم شد **گلفشنگ**
با اوّل مضموم ثانی زده و فاء مفتوح بهاء زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فروریختن از بلندی
یخ بسته مثل آنکه از ناودان فروریزد یخ بندد و آنرا دیکدانه نیز گویند **فرالاوی** گفته ؎ آب
کلفشنگ گشته از فشردن می شگفت ٭ همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته ٭ **کلک** با اول
مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند چنانچه
حکیم سوزنی فرماید ؎ گر پیش گل کشم گلهٔ مشکبوی تو ٭ بر من کلک عزان که نعیند شیم از کلک ٭
دوم نوعی از صمغ است که رنگ آن بسرخی گراید و از بوته خاری که آنرا جهودانه گویند حاصل شود
و آنرا صمغ کوزده نیز گویند **گلگونی** با اوّل مضموم سبزی را گویند که در اوّل بهار کنند و آنچنان بود که
مقدم بر جمیع گلها گل از روی بشگفد و مردم بباغها رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بچینند و در حوض خانها
و حمامها و چوبهای آب بریزند **مولوی معنوی** راست ؎ خداوندگان جهان و خلاصهٔ خوبان ٭

بباغ عقل در آمد بسیم گلگونی ❊ گلگوزه گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید ؎ کوزن خالی نماید
کوزه ازمی چون گل کوزه ❊ پر از شبنم شد ارچه پر نگردد کوزه از شبنم ❊ هم او گوید ؎ در گل کوزه
نگر گو یاد را در کوزه کرد ❊ یاسمین آن دید بهر خنده دندان کرد باز ❊ گلگل با هر دو کاف عجمی مفتوح
نوعی از لیمو باشد که مقدار نارنجی شود و بغایت ترش باشد که چون سوزن در آن بخلانند و بگذارند
بعد از اندک زمانی سوزن گداخته شود و با هر دو کاف عجمی مضموم دارو بیست که آنرا بتازی منقل گویند
و در دوا بالکار هند و هندوی گوگل خوانند گل گندم با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپید و آنرا کوزهٔ گندم نیز گویند
گل کنده با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت بدبوی
و آنرا کلنگان و کمانیز نامند و شرح آن در ذیل لغت کما مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی گلگچه با اول
مضموم ثانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح گیاهی باشد و اختفا بها آداب و رسومی را گویند که در مولود
اطفال از زمان ولادت عقیقه و گاهواره بطریق سبب عرف آرند چنانچه خواجه عمید لویکی در
تهنیت یکی از فرزندان ملک گفته ؎ با چنبر کمان صفتش سیم گلگچه ❊ از عکس سه سقف مسیم نموده اند ❊
گلم با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو
فرماید ؎ از آن گلم که دل بردوزدان هم ❊ ز هر بن لاله است و ارغوان هم ❊ هم او گوید ؎
در شست شد آن غنچه زمین ❊ هر یکی گوی سوریست مگر تا گلم ❊ دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو
نظم نموده ؎ کشت رعنا بان بود در زیر بند و روی گل ❊ بوستان سبز مردان برگ بید و گلم است ❊
و برگ بید نوعی از پیکان باشد گلنده با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده زن بدفعل بدکردار را
گویند مسعود سعد سلمان راست ؎ تا نخسپد بکنج اندر مست ❊ با یکی قحبهٔ گلندهٔ شستر ❊
گلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده مرکبی باشد مانند گلقند الا تفاوت آنست که در گلقند
را با قند معجون ساخته ترکیب نمایند و در گلنگبین که گل را با انگبین عسل باشد ترکیب نمایند منصور عمارة بن محمد المروزی
گفته ؎ گر بر کنار دجله کسی نام او برد ❊ آب انگبین بآب شود گل گلنگبین ❊ گلوز با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و زای نقطه‌دار فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته
که گلوز جلغوزه بود و در بعضی فرهنگها بمعنی مرقوم است که بادام کوهی باشد که آنرا الجزک نامند اما نزد الحق

ازین دو قول اخیر صحیح است العلم عند الله تعالی **کله** با اول مفتوح و ثانی مشدد مخفف معروفست
و با اول مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اول زلف باشد **بدیع الزمان خواجگی** فرماید
رخسارش و مشکین کله چون آفتاب و سنبله ÷ این مرغ جانها را تله وان درد دلها را دوا ÷ **رکن**
صاین راست سرگشته در هوای تو چون بیدلان صباه آشفته بر عذار تو چون عاشقان
کله ÷ دوم غوزهٔ پنبه بود و آنرا کوزه نیز نامند و بثانی مشدد آسمان گیسها خوانند **حکیم خاقانی** فرماید
صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من ÷ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ÷
و با اول مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد اول معروف است دوم دانهٔ انگور را گویند که از خوشه جدا شده
بیفتد سوم راهی بود که میان دو کوه واقع شده باشد و آنرا درغاله نیز خوانند **کله دوست** با اول
مضموم و ثانی مفتوح درد گلو و سرفه باشد **میر ذوقی** گفته سرفه گر باشدت و گر کله دوست ÷
حق شفا میدهد مکن گله دوست ÷ **کلموش** با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای های بید مشک را
گویند و آنرا بتازی بهرامج خوانند **کلیچه** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف جستن گلو باشد
و آنرا عکک و هکک نیز گویند و بتازی فواق خوانند **کلیگر** گلکار را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** راست
زمانه هست بدولت سرائی تو معمار ÷ چو آفتاب مهش صد کلیگر و مزدور ÷ **کلیون** با اول
مفتوح بثانی زده و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از قمشه باشد که هفت رنگ دارد چنانچه
هفت رنگ در آن توان دید و آنرا لکلیون و بوقلمون نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل المیم ÷ **مل** با اول مضموم امرود باشد و نوعی از امرود بزرگ بی مزه باشد که آنرا خرمل نیز خوانند
و در عربی شراب را گویند **حکیم سنائی** فرماید پیش درگاه وی ز اهل هوس ÷ مل سوار است
گل پیاده بوس ÷ و با اول مکسور موی را گویند **خواجه شجاع بهرامی** راست ریش بخشش
چنان دراز است ÷ گوئی که مل دم گراز است ÷ و با اول مفتوح در عربی پر شده و مانده و یافته را
گویند **ملاخ** با اول مفتوح نام جزیره ایست از جزایر زیر باد که بملاحت اشتهار دارد **شیخ سعدی**
فرماید ز تاج ملک زاده در ملاخ ÷ شبی لعل افتاد در سنگلاخ ÷ **ملازه** با اول مضموم
و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود شبیه بزبان کوچک که از منتهای کام آویخته باشد **ملچخ** با اول
مکسور بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود **ملنج** با اول و ثانی مفتوح بخا رزده و جیم عجمی گیاهی باشد

که چون حیوانات بخورند مست شوند **ملکان و ملکوت** بفتح اول و سکون ثانی در بیرد و لغت ثانی بضم کاف مدود او معروف بادشاه را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **ملک** بضم اول و سکون ثانی لوبیا باشد **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ وقفها جمله عزیزان برند * هرچه باقی شد آن خران برند * گر نه انگشتی این نظام الملک * هم بدادی بوقت مکمن ملک * **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ؎ بستی ملک پر کردن شکم را * چو بی انگاشتن یکسو شکم را * و بکسر اول سفیدی بود که بر روی ناخن افتد **ملنخیدن** با اول و ثانی مکسور بنون زده بمعنی کشیدن تن بود **ملنگ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد و سر و پا برهنه بی قید را گویند **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎ صفات نور تو در هر جهان ابیه آفتاب * صفات ظلمت تو زنگیان عود ملنگ * **مولانا کاتبی** نظم آورده ؎ مثال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر * ملنگ وار بیا با ترین طریق ملنگ * میار عذر که ره دور و مرکبم لنگ است * که عذر نیارند رهروان ملنگ * **ملیبار** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول نام ولایتی است که بر لب دریای عمان واقع است قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده های شهر دکن است گویند مردم ملیبار بد طبیعت اند چنانچه یک زن ده شوهر و ابست شوهر و بیشتر و کمتر کنند **امیر خسرو** فرماید ؎

بر بی نیازی او کعبه چون خرابات است * در آفرینش او مکه چون ملیبار است *

فصل النون * نلک با اول مفتوح و ثانی زده آلوی کوهی را خوانند و با اول مکسور و ثانی زده دارد اصل دانه سنبلیت بود دوم ادراک و فهم باشد **نلشاک** با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده قرصدار باشد و آنرا ناشک نیز خوانند **نلم** با اول مفتوح و ثانی زده خوب را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ مجلس آن خوشتر و بهتر که تو در وی بنوی * مجلس ار خوش است گر در وی گدای

فصل الواو * ول با اول مکسور و ثانی زده شگوفه را گویند عموماً و شگوفه انگور را خوانند خصوصاً و بتازی فقاع الکرم خوانند **ولانه** با اول مفتوح ریشی باشد و آنرا بتازی جراحت خوانند و با اول مکسور نیز خوانده اند **ولج** با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح و با اول مکسور و ثانی زده نام جانوری است شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچک تر باشد و آنرا تیج و دشم و لوده نیز گویند و بتازی سلوی نامند **امیر خسرو** فرماید ؎ پخته طبعی مرغ بهر گونه طرز * اندر ولج تیهو و دراج و چوز * **مولانا مظهری**

در صفت هجو اسب خود گفته ؎ چوزه را ماند کز جوزه بود در بهر زین ٭ ولج را ماند کز ولج بود زاد
ولغونه با اوّل مضموم بمعنی گلگونه اسب که مرقوم شد ولوله با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد
و در عربی واویلا گفتن وله با اوّل و ثانی مفتوح در اخفاء یا خشم باشد و وله خشمگین را گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق و معشوق زار باشد و در عربی اظهار بیخودی و حیرانی از عشق بود
ولین با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف جوششی است و آنرا داد و بر لیون نیز نامند

فصل الهاء ٭ **هل** با اوّل مضموم کنار و آغوش باشد مولوی معنوی فرماید ؎
ای عشق خندان همچو گل وی خوش لقا چون عقل کل ٭ خورشید را در کش بهل ای شهسوار هل اتی
و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل بمعنی بهل و بگذار آمده مولوی معنوی فرماید ؎ در کش قدح سودا
هل تا نشوی رسوا ٭ بر بند دو چشم سر تا راز نهان بینی ٭ دوم هیل را نامند و آنرا تازی قاقله خوانند
هلاشم با اوّل و شین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بهره و زشت را گویند و آنرا هباشم با اوّل
مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده ؎ من هر چه گونه باشم بکار کی
نباشم ٭ تا خیر کی نویسم با شیر کی تراشم ٭ [illegible] شعری نه نیک عالی شعری از این
هلاشم ٭ **هلانوش** بمعنی فتنه و آشوب باشد و آنرا هلانوش نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ هلانوش خوبان دین بی هشند ٭ تو ... هلانوش کن ٭ **هلاهل** و **هلهل** با اوّل
مفتوح و هاء مکسور زهری باشد که هیچ تریاق با آن مقاومت نتواند مولانا جامی راست
؎ حنظل شود بتلخی و هلهل شود بطبع ٭ دندان چو بر طبرزد و شکر نهادهٔ ٭ **هلاهلا** با هر دو هاء مفتوح
بمعنی سهل و آسان آمده کمال اسمعیل نظم نموده ؎ ز تاب جانی و مالی توان تحمل کرد ٭ ولی شماتت
اعدا هلاهلا نبود ٭ هلاهلا سخن عامه است معذورم ٭ که نظم خسته دلان از خلل جدا نبود ٭ **هیات**
با اوّل مفتوح و ثانی زده و یای فوقانی برف را گویند **هلاک** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده
چرم پاره باشد که مانند کفهٔ ترازو بسازند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا پر سنگ کرده بجانب
قلعهٔ خصم بیندازند عمید لویکی راست ؎ چون ملکی شدم ز نفس شسته منجنیق تن ٭ بسکه
عرادهٔ اجل بشکنند از نیزه و هلک ٭ **هلندور** با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم و واو معروف
قدر ارسنقوطه نام گیاهی است که در دواها بکار برند **هلنند** با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده

کاہل و بیکار را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چو او ماه شگافد شما ابر چرایند ؛ چو او جست و تو شستید و شما هلهلند ید ؛ هلو با اول مفتوح شفتالو و اروی را گویند هلوزن با اول و ثانی مفتوح بواو زده و زاء منقوطه مضموم دواو معروف نقاشها باشد که بر اطراف کیا نقش کنند هلهال با اول مفتوح و ثانی زده غربال را گویند هلیک بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول زرد آلو بود از کتاب مذکور مرقوم شده هلهو با اول مفتوح و ثانی مکسور سبد بود هلیوی با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مکسور

گردگان بازی بود و آنرا هیلوی و هلک نیز نامند ؛

فصل الیاء ؛ **یل** چهار معنی دارد اول پهلوان دلاور را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ هم از نبرد آن یل هوشمند ؛ به تیغ و به خنجر بگرز و کمند ؛ برید و درید و شکست و ببست ؛ یلان را سر و سینه و پا و دست ؛ دوم بمعنی اول یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و سوم چیزی باشد که از چیزی آویخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود **یلا یلا** با هر دو یا مفتوح بمعنی بیا بیا بود **یلدا** با اول مفتوح و ثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج جدی مثال یلدا که در متن مرقوم است **حکیم خاقانی** فرماید ؎ در زرد و سرخ صبح و شفق بوده ام کنون ؛ تن را العبودی شب یلدا بر آورم ؛ **یلمه** با اول مفتوح و ثانی زده و میم و های مختفی قبا باشد و معرب آن یلمق است **یله** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اول بمعنی رها بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ گله از خود کنم که تا چو منی ؛ خدمتی چون توئی چرا یله کرد ؛ **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بدو گفت خاقان که ما را گله ؛ ز بخت است کردم ز یزدان یله ؛ دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کرد مراد آن باشد که کج کرد **خسروانی** گفته ؎ به سر یله نهاده کلاه و نشسته مند ؛ این حوصله کراست که آنسو نگه کند ؛ **اوستاد شروانی** گفته ؎ دوش چو کرد آسمان افسر زر نیریله ؛ ساخت نماه و اختران پاره و عقد مرسله ؛ سوم زن فاحشه را گویند و آنرا شادخوار و شبی در روسپی نیز خوانند **امیر خسرو** گفته ؎ گشته یلی زن همه بر بانگ نی ؛ همچو زنان یله از بهر می ؛ چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ دست بدان کمان بری از کف عرکسجان بری ؛ باز چو بید گمان بری آن نبود بجز یله ؛ در یوسف زلیخا **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ شد آن خواب یوسف زدلها یله ؛ تو گفتی که خود بد دروغ و یله ؛ پنجم دام

و تازان و تازه را گویند مولانا ای غزالی مشهدی فرماید ؎ دلیران و شیران این سلسله ✤ شدند از پی صید دولت یله ✤ ششم تهار ا گویند ✤

باب المیم ✤

فصل الالف ✤ آمد با اول مفتوح ثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ این دستگاه نعمه تو دیر بر نداشت ✤ آمد جدائی آمد و شد دستگاه تنگ ✤ **امرودت** امرود را گویند **امشاسپند و امشاسفند و امهوسپند و امهوسفند** با اول مفتوح ثانی زده و سین موقوف فرشته باشد و آنرا سروش نیز نامند زرتشت بهرام گفته ؎ ز امشاسپندان که بگزیده تر ✤ نزدیک یزدان پسندیده تر ✤ هم او گوید ؎ همه قد و بالا امهوسپند ✤ بیاراسته همچو سرو بلند ✤ **امیا و امیان** با اول مفتوح همیان را گویند و آنرا بتازی صره خوانند ✤

فصل الباء ✤ بم با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن بر سر و دستار کسی **مولانا حمید** ذهنی در هجو قاضی افضل گوید ؎ آموخته تا دست حرم بر سر قاضی ✤ عمامه زبم کرده ورم بر سر قاضی ✤ **شاعر** گفته ؎ دستار که بر سر رقیب است ✤ صد بم زده رنگ مینماید ✤ دوم تار گنده را گویند ضد زیر **امیر خسرو** در تعریف گوینده میفرماید ؎ بر بم هند گونا گون فرامیر ✤ بجا نهالبته اشکال از بم و زیر ✤ **حکیم اسدی** نظم آورده ؎ ز بس بلبله گونه گل گرفت ✤ بم و زیر آوای بلبل گرفت ✤ سوم نام قلعه الیست از توابع کرمان عماره نظم نموده ؎ عدو را بر دل از دی بار غم باد ✤ سنان کلید فتح بم باد ✤

فصل التاء فوقانی ✤ تماخره با اول و ثانی و خاء و راء مفتوح هزل و ظرافت و مسخره باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر ✤ بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره ✤ **پور بهای جامی** راست ؎ ای احمقی که هر که ترا دید از خریت ✤ حال مرا گرفت مزاج تماخره ✤ **تمتم** با هر دو تاء فوقانی مضموم و میم زده غوغا را گویند و بترکی قسطاس خوانند و آن دم گاو کوهی است **تمر** با اول مکسور نام علتی است که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون بیش از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود بر طرف شود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که آب مروارید را تمر گویند **تمر** با اول مفتوح ثانی زده بعربی خرما را نامند و با اول مفتوح ثانی مضموم بترکی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور برای زده بزبان اهل هند تاریکی بود مثال تملیست

مفتوح وثانی زده بار اندک را گویند که بر بار بزرگ بندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تکیه گلگیا نیز نوشته اند
و آنرا اشبلیت نیز خوانند **تموک** با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانه تیر باشد **شمس فخری** نظم نموده
ع سپر مدح شاه ابسکه مرا ❊ تا کنند پیش یافته تموک ❊ و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تموک تیری بود
که چون بگوشت یا باستخوان آدمی در رود باسانی بر نیاید و هندوی کاند نامند **تمیک** با اول مفتوح
و ثانی مکسور نوعی از رستنی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی
نون مرقوم است **تمیشه** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور و ثانی مجهول نام بیشه ایست از نواحی شهر
آمل که در میان اهلیان به سیاهی بیشه اشتهار دارد **حکیم فردوسی** فرماید ع ز آمل گذر سوی
تمیشه کرد ❊ نشست اندر ان نامور بیشه کرد ❊

فصل جیم ❊ **جم و جمشاسپ و جمشید** و ن نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام
و نام جمشید است هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور
گردد اراده حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود مدعا جمشید بود **عبد الواسع جبلی** نظم نموده
ع خشمت عدو و اقهرمان مهرت متاع انس و جان ❊ گوئی که این آن بود چون کلیم مهر جم ❊ **خواجه**
عمید لویکی راست ع یعقوب را نشاط ز یوسف فزوده اند ❊ داود را بشارتی از جم نموده اند ❊ **حکیم اسدی**
فرموده ع بدانش هم انکس که گرشاسپ هست ❊ فروزنده تخت جمشاسپ هست ❊ **حکیم خاقانی**
گفته ع جان از درون بفاقه و طبع از برون ببرگ ❊ دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا ❊
مجد همگر نظم نموده ع کی گشتی دیو دا زون چون نگین بر تخت جم ❊ گر نوشتی نام تو جمشید
بر انگشتری ❊ **حکیم قطران** بنظم آورده ع خداش زان مسعود کرد گر خواهد ❊ هر آنچه خواهد بکند چو کرد
جمشید و ن ❊ **جمست** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تاء فوقانی جوهری باشد فرو به که رنگش
بکبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب بمدینه مکرمه بود گویند که از ظرف جم است چندانکه
شراب خورند مستی نکند اگر پاره جم است در قدح بیند از دهمن خاصیت دهد و چون کسی او را زیر بالین
خود نهد خواب نیکو بیند **حکیم اسدی** راست ع بگفت این و زهر دو بادام شفت ❊ به یکدان بگفت
لعل و جمست ❊ **حکیم سوزنی** نظم نموده ع بگوهر از همه آزادگان شریفتر است ❊ بدان قیاس
که یاقوت نار و ان ز جمست ❊ **جماکش** با اول مفتوح و شین منقوطه شوخ و سرمست و عربده جو

باشد خواجه نظامی فرماید ؎ ز شیرین کاری آن نقش چماش ؛ فرو بسته زبان و دست
نقاش ؛ کمال اسمعیل فرماید ؎ بشست باد صبا خواب نرگس چماش ؛ چنین نه بیخ سحر گشت
ناتوان نرگس ؛ دوم غزلی نوعی از باد باشد چمری با اول مضموم زده بازاری بیتیمیره ز اهل
گویند چمبد با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند اکثر در شان اسپ گفته میشود قسمی
هارون است و آنرا از کان و از کمان و از کهن و از ماهی و از زمین نیز گویند چمبلو با اول مفتوح
بثانی زده و های مفتوح بثالث زده و لام مضموم و واو معروف نام چلبی زغاله بود آنرا مشتنگ خوانند
فصل جیم عجمی ؛ چم با اول مفتوح نه معنی دارد اول خرام و امر از خرامیدن بود حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ نهاده خدا ایست در تو خرد ؛ چو در ماه نور و چو در مشک شم ؛ گر از دین و دانش خرد
بایدت ؛ سوی معدن دین و دانش بچم ؛ چمان بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم نموده
؎ دم سخت گرم دارد که بجادوئی و افسون ؛ بزند گره بر آتش بچمد او بهوا را ؛ دوم ساخته و آراسته خوانند
اوستاد عنصری نظم آورده ؎ ز رنگ اگر تو به تیر و کرک ؛ مباش اگر تو منی و کار دین تو
بچمشت ؛ سوم بمعنی فراهم آورده بود اوستاد فرخی منظوم ساخته ؎ جهان و
مال جهان سر بسر چمیده تست ؛ بشهریاری و هم سروری چمیده سخن ؛ چهارم معنی را گویند
ابوالحسن شهید فرماید ؎ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست ؛ در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم
پنجم جرم و گناه باشد حکیم تراری قهستانی گفته ؎ چم گفتمش کو چم چه چم بر من بهوست چم ؛
مثلش نباشد در عجم شاهی ز نسل بو البشر ؛ ششم بمعنی خوردن آمده حکیم فردوسی گفته
شما دست شادی بخوردن برند ؛ همه یکسر اندر چمید و خورند ؛ هفتم بزبان مردمان الموز زبان
چشم را مانند حکیم سنائی فرماید ؎ عالم دیگر است عالم شان ؛ نیست فرقی ز نور تا چم شان ؛ هشتم
سینه را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ سپهداران توران را شهی شایسته بد همت ؛ که پیش او
بشایستی نهادن دستها بر چم ؛ نهم بمعنی خم آمده و هم چیزی باشد که از نی بوریا بافند و غله را در میان
انداخته بر افشانند تا پاک شود و آنرا بیخ و غله افشان نیز خوانند و بهندوی سوپ خوانند و با اول مضموم معنی
دارد اول لاف زدن و تفاخر کردن بود شاه داعی شیرازی راست ؎ در همه جا چو چلیپی سید
خامه داعی همه داغی کشید ؛ زانکه فنا نام مرا کرد گم ؛ گفت ز نام و لقب خود مچم ؛ دوم حیوانی را مانند

عمر خیام منظوم ساخته ع ای رفته و باز آمده و چم گشته ÷ نامت ز میان مردمان گم شده ÷
ناخن همه جمع آمده و سُم گشته ÷ ریشت از پس کون بر آمده دُم گشته ÷ سوم تلوق انگور بود که خوشه بدان از
بجهت دوشاب گرفته باشند چهارم سرما را گویند پنجم دانهٔ سیاهی باشد براق که در دواهای چشم
بکار برند بغایت مفید باشد که بهندی چاکسو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اول مکسور سبزی باشد
شبیه بابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا چمز نیز خوانند و در تازیش جل بک گویند چماچم با اول مضموم
مثانی باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ع بدرگاه تو در رفعت نهاده ÷ ملوک جهان از تفاخر
چماچم ÷ چمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل لغت چم مرقوم شد
دوم پیالهٔ شراب باشد و آنرا چمانه نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ع همچو بلبل لحن و دستانها زند
چون لبالب شد چمان از بلبله ÷ چمانچی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش
تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند چمانه با اول و ثانی مفتوح پیالهٔ شراب باشد حکیم
خاقانی فرماید ع نایب گل چو توئی ساقی گل هم تو باش ÷ جان چمانه بده و چمن جان بچم ÷
هم او فرماید ع داد عمر از زمانه بستانیم ÷ جان بوام از چمانه بستانیم ÷ و با اول مضموم حیوان را نامند
این هر دو معنی را حکیم ناصرخسرو فرماید ع چه لافی که من یک چمانه بخوردم ÷ چه فصل است
بس مر ترا این چمانه ÷ چمانی ساقی باشد چمتاک و چمتک با اول مفتوح کفش را گویند
و آنرا چمشاک و چمشک و چمناک و چمنک نیز خوانند چمچاخ با اول مکسور بثانی زده خمیده معنی را گویند
اوستاد فرخی نظم نموده ع زرد و چمچاخ کردم از غم عشق ÷ دو رخ لعل فام و قامت راست ÷
منوچهری نیز گفته ع انگور بهر شاخها مانند چمچاخها ÷ اونجشان چون کاخها بستان نشان چون زاریه ÷
چم چم با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید ع
سر بر مزن از مستی تا راه نگردد گم ÷ در بادیهٔ مردان میخواست ترا چم چم ÷ پور بهای جامی منظوم
ساخته ع زمستان منهزم شد تا در آید ÷ سپاه ماه فروردی بچم چم ÷ دوم سُم اسپ و شتر و استر
و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ع تا تو چم چم کنی گشته
بدم ÷ بس بسنگ همچو چم چم خر ÷ از مصرع اول معنی اول و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سوم نوعی
از پای افزار و آن را گویند که از جامهٔ کهنه بسازند و آنرا کیوه نیز خوانند شیخ سعدی فرماید ع خوش بود در بستگی

یا دلبری ؛ ماه روئی مهربانی سروری ؛ چمچمی در پای مردانه لطیف ؛ بر سرش خرینده گانه منیزری ؛ حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده ع اگر کیمخت بلغاری نباشد ؛ که در پوشم من و گر کادخم چیم ؛
چمچمه با هر دو جیم مضموم آواز پای را گویند که هنگام رفتن برآید و آنرا شلپوی و شکاشک و شنگک نیز
گویند امام فخر رازی راست ع کرد نقال چمچمه با واو بکانش ؛ خوش چون سماع و سرمه
بسمع و بصر رسید ؛ چمش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا نظم نموده ع بگرد ا چمش کوزنان دو چمش ؛ همه سحر و شوخی همه رنگ تمش ؛
دوم رفتار خوش را گویند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی راست ع سرخوش و چمشان
چو کبک مست رفت ؛ عاشقان را دل ز هجرانش نکفت ؛ سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه
بدانه عدس از عدس کوچکتر که در دواهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام و چشم و چشمک نیز خوانند
چمشاک و چمشک و چمسک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمناک و چمنک نیز
خوانند چمیشه چشمه بود اوستاد فرخی نظم نموده ع عدو چون تیغ او بیند تنش را جان برآید
اگرچه چمیشه حیوان عدو را در دهان باشد ؛ چمک با اول مفتوح قوت و قدرت ید دستی و افزونی
و سطبری بود خواجه عمید لویکی منظوم ساخته ع آنکه سهنوزی یافتم از قبول تو خود را ؛ از
لعون تو دست مراست این چمک ؛ چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید ع
زاهل درگذرد شاخ و سایه دار شود ؛ زبیگر چه عدا کرد شان چمن پیرا ؛ چموش با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسب استر و خر بد لعل لگدزن را گویند
و معرب آن شموس باشد عزراقلی میلی در قسمت میراث میان خود و همشیره منظوم ساخته ع
آن استر شموس لگدزن از آن ؛ وان گربه مصاحب با با از آن تو ؛ دوم نوعی از پای افزار بعد
چمین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند
مولوی معنوی درین بیت بمعنی بول نظم نموده ع چاره نبود جهان را از چمین ؛ لیک
نبود این چمین مار معین ؛ هم مولوی معنوی درین بیت بمعنی غایط بسته ع بلبلان را
جای می زیبد چمین ؛ مر جعل را در چمین خوشتر وطن ؛ گرچه طوطی خود ز شکر زنده است ؛ زاغ را خود چمین خر باید ؛
فصل الخاء ؛ خم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آبریز باشد و آنرا انجم نیز نامند

حکیم سنائی فرماید ع چون عشق بدست آمد سن گورکن وخوش زی ٭ چون عقل بیاید آمد
بی گورکن خم زن ٭ حکیم سوزنی فرماید ع آن دادگستری که ز تاثیر عدل او ٭ بازو عقاب
خم زند از کبک و ز دراج ٭ گو با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ظرفی باشد حبس بزرگ که در آن
آب دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن پر کنند خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ع
جز فلاطون خم نشین شراب ٭ سر حکمت بما که گوید باز ٭ دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت
عمارتی فرموده ع داغی ز ایران بمدرت هم ٭ رنگ خلوط و هم رنگ فرسنگ ٭ حالی مطربان صدای
همدران پرده همدران آهنگ ٭ مجید همگر نظم نموده ع مخالف تو بهر کار کاو در رخ صدای ٭ بد انک
اندیشه که عجز و ناتوانی باد ٭ وگر شود زپی کوهی رویت مقصود ٭ جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد ٭
خماخسرو نام نوائیست از نواهای موسیقی مجد تبریزی گفته ع بدهوش جان زمن
خنیاگرش ٭ چون بچنگ اندر خماخسرو نواخت ٭ خمار با اول مضموم نام شهریست از ملک خطا
و ختن که منسوب بخوبرویان است و در عرف ملالتی و کدورتی را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود
حکیم فرخی فرماید ع تو یار خدای همه خوبان خماری ٭ در عشق تو هر روز مرا تازه خماریست ٭٭
خمان با اول مفتوح کمان را گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه از آن خمی دارد آنرا خمان نامیدند
و بمرور ایام و تغیر السنه خا بکاف تبدیل یافته کمان شد خمانیدن با اوّل مفتوح آن باشد
که چون کسی عطسه گوید یا حرکتی کند دیگر از روی طنز و تسخیر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا درشیراز دالوجانید
گویند خماهان و خماهن با اوّل مفتوح سنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت
تیره رنگ بود و چون با آب بسایند زرد شود مانند زرنیخ و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود
و با آب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود
[illegible] در موی و صفراوی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در و تدبیر بیشتر است گویند که در
طبیعت خماهن هر چند که شراب خورند مستی نیارد و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند حکیم ازرقی فرماید
ع خداایگانا مهمان بنده بود شنیدند ٭ که سیر خماهن گردون فروغ زد سیماب ٭ حکیم خاقانی فرماید
ست ع نیسونه چرخ را ز آهن ٭ خیز رنگ ختم آهنی بنمای ٭ خمخانه و خمکده شرابخانه و میکده بود شاعر
گفته ع مردان ره رست میل بهشتی نکنند ٭ خودبینی و کبر و خودپرستی نکنند ٭ آنجا که مجردان حق می نوشند

خمخانه نهی کنند و مستی نکنند ﴿ خم خمه با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اوّل منکرانه سخن گفتن است دوم از بینی سخن کردن بود سیوم خوردنی مدخوردن را گویند خمره با اوّل مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمره نیز خوانند خماک با اوّل مضموم وثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود بنوعیکه صدا بر آید و آنرا خنبک زدن نیز گویند خواجه نظامی بنظم در آورده ؎ در آمد بشور شب دم گاو دم ﴿ بخمگ زدن جام رویینه خم ﴿ خمینه با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف باران تند ریزنده بود

فصل الدال ﴿ دم با اوّل مفتوح ده معنی دارد اوّل معروف است دوم فریب بود حکیم خاقانی منظوم ساخته ؎ حوری از کوفه بکوری زنجم ﴿ دم همی دادی حدیثی می‌جست ﴿ گفتم ای کوز دم او بخوری ﴿ که حریفی تو ببوی زر تشت ﴿ حکیم سنائی نظم نموده ؎ زاهدان را از برای زه وزه ﴿ قل هو الله احد دام دم است ﴿ اثیر الدین آخسیکتی فرماید ؎ دم بدادند مرا دام طرازان خودش ﴿ زانکه پروازه در اوج مکان میکردم ﴿ سیوم نخوت وتکبر را گویند حکیم اسدی گفته ؎ بمردی وگنج وسپاه از تو کم ﴿ هم چیست وین ملع واین باد و دم ﴿ چهارم بوی باشد و آنرا شم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ پیاز و سیر تو بینی بری دمی ببری ﴿ از آن پیاز دمی اهوان چین برسد ﴿ ابن یمین گفته ؎ چون تاب گرفته زلف سنبل ﴿ آورد صبا دم قرنفل ﴿ پنجم وزن شعر را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر شکر است ﴿ زانکه این وزن و دم قافیه هم عیارند ﴿ ششم آب نائی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ کاوه که داند زدن بر سر ضحاک تیغ ﴿ کی شودش پای بند کوزه و سندان دم ﴿ هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گفته ؎ روز آمدم و بر دختم از دم لب را ﴿ پرداخته از روان و جان قالب را ﴿ اکنون که مرا زنده نمید ارد شمع ﴿ شاید که چو روز زنده دارم شب را ﴿ هشتم افسون بود میر معزی منظوم ساخته ؎ گاهی ز بیم رالج خواندم فسون دم ﴿ گاهی ز ترس کوسه کردم همی دعا ﴿ سیف اسفرنگی فرماید ؎ آنکه مر خواب فتنه را هر شب ﴿ بخت بیدار و اوید دم نبدد ﴿ نهم دهن بود دهم بمعنی وقت و زمان باشد این هر دو معنی را نجیب الدین جرباذقانی نظم آورده ؎ هر که همچون گل کشاید دم بمدح او ﴿ روزگارادر از دم دامن زر رسیده ﴿ دبالکسر اوّل رند وخانه باشد از کتاب زند مرقوم شد دمار بکسر اول بمعنی هلاک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎

فرزند دیو را طلسم زهر مار گشت ✿ ما زهر مار او شدیم او زهر مار من ✿ وین طرفه تر که رند شبان می طلب کنم ✿
من زندگی الیشان الیشان دمار من ✿ شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ؎ دشمن آئینه ام
اگرچه بود راست ✿ گوید و عیبی ترا النظیر بر آورد ✿ تا که سر از جمال مه کشادی ✿ رشک دمار از مه منیر
بر آورد ✿ **دمامه** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اول نقاره را گویند **سیف الملوک** در مدح بندگان
حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده ؎ ای شاه فلک رتبه و خورشید سریر فیلت
بنقار خانه گاه زد و گیر ✿ آورد ز سر دمامه در دندان نیل ✿ گوشش بجهاند چه طوم نفیر ✿ دوم نفیر را گویند
حکیم تراری قهستانی فرماید ؎ بکین برخاسته چون دیو غران ✿ برفتن تیز چون شمشیر ران ✿
دمامه در دمیده نداز بیگاهی ✿ روان گشتند چون دریا سپاهی ✿ **دمان** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه فریاد کنان و غلغله کند از روی شادی و غضب و شدت غصه **منوچهری** فرموده ؎ بزی چنین
سالهائی دراز ✿ دمان و دمان و چمان و چران ✿ و دمنده فریاد کننده را گویند **زینبی علوی محمودی**
گفته ؎ دمنده آشنا می بپیشم آمد ✿ خروشان و بی آرام و زدر ✿ دوم تیز رفتن باشد صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ هست دربهخت کنگ نام مکان ✿ تیز رفتن بود دمان و دلان ✿
سوم بمعنی زمان آمده این معنی از کتاب ژند و پاژند مرقوم شد **مدار** با اول مضموم لشکر را گویند که در عقب
اردو بجهت محافظت می آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر دست بروی نماید آن مدار
خبردار باشد و آنرا ابتر کی چنداول خوانند **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ چو دیدار بگذاشتی پیش از
بمنزل رسیدی همه تو بتو ✿ **دمدمه** با هر دو دال مفتوح و هر دو میم زده و های مختفی چهار معنی دارد اول
مکر و فریب و افسون باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زین دمدمه ها زنان نترسند ✿ برما تو مخوان
که مرد مردیم ✿ **حکیم تراری قهستانی** گفته ؎ ملک قناعت مده بدست طمع باز ✿ سوی نشاید
زبون دمدمه زن ✿ دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ؎
دمدمه میزنند بر سر بازار عشق ✿ همسر جان میدهند کیست خریدار عشق ✿ سوم بمعنی آواز آمده
سیف اسفرنگی راست ؎ اگرچه دمدمهٔ جاه دیر میماند ✿ بشعر نیک بود زنده نام مردم زاد ✿
چهارم مهر کوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه ها از چوب و سنگ و گل بسازند
و بر بالای آن توپ و غیر آنها را نهاده بجانب قلعه بیندازند **دمه** با اول مکسور ثانی زده و سین مکسور

ویای معروف وجیم عجمی وهای مختفی ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمشق است **دمیچه**
با اوّل مضموم ثانی زده وسین مکسور ویای معروف وجیم عجمی وهای مختفی نام جانوریست کوچک جثه
که رنگ آن خاکستری وسفید درهم باشد باندک زردی و آنرا در بعضی از ولایات کازرک
گویند و در ماوراء النهر دختر صوفی خوانند و بتازی صعوه نامند وبهندی ممولا خوانند جنبش کند
آنها نشیند و دم خود را بر زمین زند **حکیم خاقانی** بنظم آورده ؎ چه دمیچه همه سر بهوا
کش ⁂ چو موسیچه همه دم بر زمین زن ⁂ **دمغازه و دمغزه** با اوّل مضموم ثانی زده
وغین مفتوح پیچ و دم استخوان میان دم را گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ جمع گردد بر
آن حمله بره ⁂ گوی سر لود است والیشان دمغزه ⁂ **دمگاو** با اوّل مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد
اوّل تازیانه باشد بزرگ که گاو خر ابدان برانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر خسی دیوانه شد
یک دمگاو ⁂ بر سرش چندان فزن کاید بخود ⁂ دوم نفیر بود که روز جنگ بنوازند و آنرا گاو دم نیز گویند
دمگاه و دمگه با اوّل مفتوح ثانی زده کورۀ آهنگر و مسگران و زرگران و لون حمام و امثال آن باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ که در طواف آتشم گه در شگاف آتشم ⁂ با دامن دل سرخ دار از دمگۀ آهنگرم
حکیم سوزنی فرموده ؎ بصره خلط بد که از وی نفیشان ⁂ کنید گرمابه دماغ سودا ⁂ **دمدان** با اوّل و ثانی مفتوح
سه معنی دارد اوّل دو شاخ را نامند **زرتشت بهرام** گفته ؎ درخت بار ور کشت مندان ⁂
چو بشناسند رستند از دمندان ⁂ دوم آتش را خوانند **شهاب الدین مهمیز** نظم نموده ؎
گرد از چشم تو چون هر تیر زده ⁂ گردد از لطف تو چو آب دمندان ⁂ سوم نام شهریست از توابع کرمان
گویند نزدیک آن کوهی باشد که در آن معدن زر و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر آورده اند که در آن کوه
غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد و بخاری مانند دود از آن برآید و بر حوالی آن سنگ کاشفه
گردد و چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آنرا قوت دمخالص است **کافی ظفر** گفته ؎
هو از کرمان سوی دمندان شد ⁂ تا انشاء در بر وبه نیشاپور ⁂ **دمنه** با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اوّل نام شغالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است **استاد فرخی** فرماید ؎ دمنه
لذ سجر شکم عافیت شیر نجست ⁂ لاجرم شیر بچه بسر برد کین بیدد ⁂ **حکیم خاقانی** بنظم آورده ؎ دمنه
اسد کجا شود شاخ برهنه سنبله ⁂ قوت موم و آتشی نعل زر قوم کو بر بکلی ⁂ هم او فرماید ؎ کاهی فریب

دمنهٔ افسونگر بدلیک ٭ زور سر غضنفر لشکر شکن نبیند ٭ دوم سوراخی بود که برای دمکشی تنور بگذارند
و دمنه دانی لته کهنه و پشمی را گویند که در سوراخ دمنه بگذارند تا بخار تنور بیرون نرود **کمال اسمعیل**
فرماید ٭ آن آتش حنا پنی بسپندید ٭ صاحب طغیان این زمانی ٭ زیراکه بهیچ کار نیاید ٭ الا
برای دمنه دانی ٭ و در عربی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوران **دمن** با اول
مکسور جمع دمنه است **شیخ اوحدی** فرماید ٭ دمن رفتگان نیست این خاک ٭ سبزهٔ دمنه را
چه داری باک ٭ **دمور** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است
که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در عربی با اول و ثانی مضموم بی دستوری
درسرای کسی در آمدن باشد **دمیا** با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و آنرا بتازی دم خوانند
از کتاب زند نوشته شد **دمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زمین بوم بود و با اول
مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنین آورده اند که چون
سلطان معزالدین غوری از غزای هندوستان معاودت نموده بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی
از بدعیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا در ینباب نظم نموده ٭ شهادت ملک بحر و بر معزالدین ٭ کز
ابتدای جهان مثل او نیامد یک ٭ سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو ٭ فتاده در غزنین بمنزل دمیک ٭

فصل راء ٭ **رم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود **حکیم خاقانی**
فرماید ٭ چوپان شهر و رم سپه فحل رمه است اقبال شه ٭ کز مهر رم داند نگه فحلی که چوپان پرورد ٭
هم او فرماید ٭ مهتران به که در شب است نه رم ٭ که در شبی صفت فحل بالکی ز رم است ٭ و در عربی با اول
مفتوح و بثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم معنی
گریز آمده و با اول مضموم موی زهار باشد و رمکان جمع آنست **منجیک** راست ٭ روی ریش
بزیر ریش چنان گشته ناپدید ٭ چون کیر مرد غرچه بر مکان نهان شده ٭ و در عربی با تشدید مرمت کردن
خانه و صفحه باشد و با اول مکسور مخفف ریم است که از جرک نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول بسیار باشد
دوم مقر باشد سوم خاک را گویند **رمارم** با هر دو راء مفتوح دو معنی دارد اول معنی مقابل و برابر باشد
حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ٭ بسیار مکوهر انچه یابی ٭ ناچار مدار کل رمارم ٭ دوم معنی گوناگون آمده
حکیم انوری فرماید ٭ تقریر ظل دولت چندانکه کم کنی ٭ زان فتنه در ایام زمان نیست رمارم ٭

رماس بااول مفتوح مصطکی باشد **رموک** بااول مفتوح وثانی مضموم بمعنی ایستادن بود
رمه بااول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم پروین راگویند وآنرا پرن نیز خوانند
و بتازی ثریا نامند ودر عربی ثانی مشدد استخوان بوسیده و بوسیده شدن باشد وبااول مضموم
هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه ولوسیده بود دوم بمعنی همه آمده **رمکا** بفتح اول وثانی
بادبان باشد از کتاب زند ترقوم شد **رمن** بفتح اول وثانی بمعنی همه باشد از کتاب زند ترقوم شد
رمیاد بااول مفتوح شبان راگویند وآنرا زمیاد نیز خوانند **حکیم ترار قهستانی** فرماید نظم زمیان
پایت ای رمیده که سازم خاکپایت کحل دیده **رمترک** بااول لمفتوح وثانی زده وزای پارسی
مفتوح بکاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعم ازانکه لغزیدن صوری بود یا معنوی **رمس** بااول
مفتوح وثانی زده خاک گور را گویند

فصل زا **زم** بااول مفتوح شش معنی دارد اول نام رودخانه ایست وگویند
که شهریست واین رودخانه از پهلوی آن میگذرد واین رود بنام آن شهر موسوم گشته **حکیم
ناصر خسرو** نظم آورده ترا فزواندار دسود آب رود دنیاوی اگر بر رویت ای نادان برای
آب رود زم **حکیم اسدی** در صفت اسپ گفته بجستی بیک جستن از رود زم بگشتی
نیاورد بر ملید زم دوم سرما را گویند لهذا سرمارا زمستان خوانند **مولوی معنوی** فرماید
یکی می هیچ گلستان کندم زم دیگر چو زمستان کندم **بنت الکعب** نظم فرموده
عاشق ورنجور بود بید زم آن سنجود درخ سجاده زم سوم باد سخت راگویند **حکیم فردوسی** فرماید
بهار آهوی پلیان شتران بزرم گذر های جیحون مپرا زباد زم چهارم نام چشمه ایست و بعضی مردم
بمعنی نزم آورده اند **حکیم قطران** گوید بطبع ورای قلزم بدست چشمه زم بکفت چو رود
فرات ویکفت چو رود قرب پنجم طفلی باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهنش بدرافتد ویرمررا
نیز نامند ششم بمعنی قبیله آمده ودر عربی بالتشدید ثانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد
دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم بمعنی پیش رفتن آمده **زماروغ**
بااول لمفتوح وزائی مضموم وواو معروف وغین مفتوح رستنی باشد از رستنیهای غزنین هر خم برویدآنرا
سماروغ نیز گویند شکل آن شبیه بچتر بود **زمان** بمعنی مرگ باشد **حکیم فردوسی** فرماید

چو بشنید رستم که آن سرفرازه * بدانست کامد زمانش فراز * زمچ با اوّل مفتوح وثانی زده دو معنی دارد
اوّل نام موضعیست از خراسان دوم راگ باشد * زمچاپ با اوّل مفتوح وثانی زده وجیم عجمی نام
پرده ایست * زمخت با اول وثانی مضموم دو معنی دارد اول طعمی باشد وآن معروف است
دوم گرهی را گویند که سخت بسته باشد وگاه مردم بخیل را گویند از نسبت بستگی وگرفتگی دست *
پور بهای جامی راست ؎ سری وکرم وگنده وبد بو بشکل سیر و خشک و زمخت وسرد و
ترشروی چون سماق * زمزم وزمزمه با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد
که باهستگی کنند امیر خسرو فرماید ؎ قصه خسرو از درون گر بغزل برون فتد * دست بسینها
کند زمزمهٔ ندیم را * دوم کلماتے باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی جل شانه هنگام آتش پرستی
و بدن شستن وزبان خوردنی خوردن بر زبان رانند وشرح این اجمال در ذیل لغت برسم در فصل با
از باب را مرقوم گشت سوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا برسیاه نیز خوانند * زمخک
با اول وثانی مضموم وخا زده نام طعامی باشد که آنرا زمخت نیز گویند * زمیخ با اوّل مکسور وثانی مضموم
نام جانوریست شکاری از جنس مرغ که بغایت پاکیزه منظر بود وخوب اعضا لیکن در نفع زیاده
شاید که شکار ربط وکلنک وانچه ازین شیوه باشد بکنند وانچه مرغ خام باشد پسندیده داشته اند
چون بر دست باز دار کرنج خورده از و نفع توان یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد پسندیده آید
وآنرا بتازی زمج خوانند * زموبا اوّل مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول گل تر وخشک را گویند
واین لغت از اغلاط اضداد است * زمودن با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف بمعنی نقش کردن
باشد * زمیاد با اوّل مفتوح وثانی مکسور ویای تحتانی مشدد با اوّل مفتوح وثانی زده دو معنی دارد
اوّل نام فرشته ایست که بمحافظت حوران بهشتی مامور است وتدبیر امور ومصالح روز زمیاد بدو متعلق است
دوم اسم روز بیست وهشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن ودرخت نشاندن
وعمارت کردن بناخن ببرند وآنرا زامیاد نیز خوانند حکیم فردوسی منظوم ساخته ؎ بروز زمیاد مهر سفند *
به بند ستم حلق دشمن ببند * *

فصل السین

* سم با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل معروف است دوم پای را
گویند امیر الدین اخستگی فرماید ؎ قول خوش آوازش با نغمهٔ عاشق کش * هم لف...

رخ لالیق همساق وسمی درخورد * ششم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که
درون آن توان استادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان و گاوبانان
برای گوسفندان و گاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید ؎ همه دشت و کوه و بیابان کنام *
کسی را بگیتی نبد راست نام * بیابان سراسر همه کنده سم * همه پر ز غن گاو سر کرده خم * سماخچه
با اول مفتوح سینه زنان را گویند و آنرا ساماخچه و ساماکچه نیز خوانند سماروخ و سمارغ با اول
مفتوح بمعنی سماروغ است که در فصل زای منقوطه از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته ؎ میان
قلب مرتد چتر بر سر * ز چتر سماروغ پس خوردتر * شمس فخری راست ؎ طعام وقوت دیو و دد ان
مرغ حلوا * غذای نقل اهلان از سماروغ * سماروک با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا سیار و
نیز نامند سمارتی با اول مضموم کشتی باشد حکیم ارزقی فرماید ؎ ز خون خصم بدستی کجا بمرد
کسی * در و اجل بشماری سود قضا بشماره * ابوالفرج رونی راست ؎ گویدش لوده
سمر ار اشماری * حساب مشو بن دنیار احصار است * سماکار و سماکاره با اول مفتوح سفتوره
خماران باشد خواجه عمید لویکی راست ؎ ما راز کار و بار سماکاری تو برده * بیکاریم نگه کن و
بیکارتر مکن * حکیم سنائی فرماید ؎ از پی کسب شرف پیش با گوشش لبش * ماه دیدیم
رهی وز هره سماکار دو دست * هم او منظوم ساخته ؎ زانکه او شاه بخردان باشد * کی سماکاره
دوان باشد * سمان با اول مفتوح روز بیست و هفتم بود ماه شمسی و آنرا آسمان نیز گویند
و با اول مکسور نام شهریست سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا اسمانه نیز خوانند و در
عربی نام جانوریست حضرت مولوی معنوی فرماید ؎ چون مست شود ز باده حق * شهباز
شود کمین سمانه * و بهندوی نام شهریست از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است
سمچ و سمچه با اول مضموم بمعنی سوم سُم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ؎
هیچ پنهان خانه آن زن را نبود * سمچ و دهلیز و ره بالا نبود * مسعود سعد سلمان منظوم ساخته
؎ در این سمچ هرگز نگنجد همی * بلعد چاره و جهد سرک و رنگ * هم او فرماید ؎ که بزاری لشسته ام
گریان * چاهی هاى ز سمچه مظلم تر * سمر با اول و ثانی مفتوح دست افرازی باشد مانند چار و بی
مر جولاهگان را که بدان آهار بر تان بکشند و آنرا ماله و غرواس نیز خوانند و در عربی بمعنی فسانه

و افسانه گفتن باشد و با اول مفتوح و ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول گفتن دوم میخ آهنی بر چیزی
زدن باشد **سمکار** با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان **امیر خسرو** فرماید
؎ ملک همیست که عرش آفرید و مهر چه در دست * نوشت نقش ملک در سر سمکار است * **سمکن** با اول
و ثانی مفتوح در ولایت ماوراء النهر با اول مضموم و ثانی مفتوح میخوانند گل سه برگ باشد **مولانا جامی**
؎ بیا به سوی چمن سر و من گذار بکن * به سبزه و سمن آن پای را نگار بکن * **سمنار** با اول مکسور و ثانی مشدد نام مهندسی
رومی که بانی آن خورنق است گویند که او از نسل سام بوده و آنرا ابتدا سمنار خوانند تفصیل احوال او
در فصل خا از باب واو در ذیل لغت خورنق مرقوم خواهد شد **خواجه نظامی** فرماید ؎ هست نام آوری
ز کشور روم * زیرکی کو ز سنگ سازد موم * سام لیلی فنام او سنمار * چابکی چربدست شیرین کار *
سمند با اول مفتوح رنگیست مر اسپ و اشتر را که معروف است و در فرهنگ حافظ اوبهی نیز دوم را
سمندر و سمندور و سمندل و سمندول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانور
که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند بر هیأت موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند
و آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش بیندازند و چرکهای آن بسوزد و پاکیزه
گردد و گروهی نیز برآنند که بصورت مرغی شود **امیر خسرو** فرماید ؎ سمندر که ز آتش بود بچه زای *
توان یافت در آتشش دیرپای * **کمال اسمعیل** منظوم ساخته ؎ فیض طبع تو اگر باد دمد بر آتش *
با سمندر یکی خانه شود نیلوفر * دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود پیدا شود **فخر گرگانی**
گفته ؎ خوشا یادی که از مشرق برآمد * تو گوئی از کلیسای در آمد * ز خز خیز و سمندور و ز کافور * ببار دبوی
مشک و عود کافور * **سمنگان** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر
پادشاه آنجا رستم در حباله خویش داشت و سهراب از و متولد شده **سمنو** با اول و ثانی مفتوح و بضم
نون دو معنی دارد اول حلوای باشد که از گندم سبز کنند و گردکان درست در میان آن بیندازند و از تحفه
آن جشن نیک بکنند دوم نام مردی بوده بس درویش در تازی **سموت** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف نرک باشد **سمته** با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سهم است
که مرقوم شد و آنرا بالد و غزاس نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن سبز است که بر زبر آبی که بسیار ایستاده باشد
بهم رسد و در عربی داغ و نشان کردن باشد جمع آن سمات است *

فصل شین منقوطه ❊ شم با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی رم و آشفته و پریشان
و رمیده‌وش باشد و شمان بمعنی رمان بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته و شمیدن بمعنی
رمیدن و آشفته گشتن است اثیرالدین اخسیکتی گفته ❊ ز غمزهٔ تو مبادم امان چو جان بستیز
اگرچه چشم تو بی‌چشم تو شمیده نیم ❊ ابوالفرج رونی بنظم آورده ❊ اگر خمیده بود عقل
خصم او بشگفت ❊ بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم ❊ دوم ناخن را گویند اوستاد عسجدی
گوید ❊ چون شاه بکف بگرداند شمشیر ❊ از بیم بیفگنند ز کف‌ها سم شیر ❊ بالله که بمردی تو نور مثلش ❊
در معرکه با تیغ گزارد کم شیر ❊ ازین رباعی وجه تسمیهٔ شمشیر معلوم میگردد سوم مخفف شوم بود و در غزلی [illegible]
حکیم سنائی فرماید ❊ از خویشتن آزاد زی از هر بلائی شاد زی ❊ هر جا که باشی راد زی چون
یافتی از عشق شم ❊ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است و با اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل پای افزاری باشد که از چرم بدوزند و آنرا بترکی چارق گویند خواجه نظامی فرماید ❊
گرانیده چون بار مردم کشد ❊ گهی شم کشد گه بریشم کشد ❊ منجیک راست ❊ صد بیت هجو
گفتم چنین عذاب دید ❊ گر شم نیست بازی جفت شم فرست ❊ دوم بمعنی نفرت و دوری آمده
شمس فخری بنظم آورده ❊ باسپاهان حمله را الشن و فراز ❊ بر عزیزان حمله را دوری دشم ❊
شماخ با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شاباخ است
که در فصل سین از باب الف مرقوم شد و در عربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده شمار با اوّل مضموم
چهار معنی دارد اوّل معروف است و آنرا حساب نیز گویند حکیم انوری فرماید ❊ عدل تو سایه‌ایست
که خورشید را از عجز ❊ امکان تیشه کردن آن نیست در شمار ❊ دوم دوستی و محبت باشد خواجه نظامی
منظوم ساخته ❊ بس بیدی ز مهر آشنائی شمار ❊ بس است آشنائی من آموزگار ❊ سوم شبه باشد
و مثل بلغواننده مولوی معنوی فرماید ❊ جانها شمار در ره عشق همی زنند ❊ هر یک چو آفتاب ز افلاک
کبریا ❊ چهارم زخم کاری بود که از آن زخم امید زیستن نباشد و بهندی بسین غیر منقوطه نام یکی از
مبارزان تورانیست ❊ بدست قارن جنگاور کشته شد شماغنده با اوّل مفتوح بنون زده چیزی
بدبوی را گویند و آنرا شمغنده نیز گویند پور بهائی جامی راست ❊ خلش چو پشت رنش
شماغنده و سیاه ❊ کاغذ تباه و گنده چو کون دریدگان ❊ شمر با اوّل و ثانی مفتوح آبگیر را گویند

و آن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود **حکیم انوری** فرماید ای حوادثی که پیش
دست و دولت او ابر چون دود بجز حرفی شمر است ، **حکیم خاقانی** گفته چو دل تو گفته باشم
سخن از جهان نگویم ، که چو بحر بیشماری سخن از شمر نیاید ، هم او فرماید چه عجب نانگه گوزمان
ز تعالی برسید ، که سر آتش در آب شمر آمیخته اند **شمرد** بفتح اوّل و سکون ثانی و شین منقوطه و
فتح دال و سکون را پیاز باشد از کتاب زند مرقوم گشته **شمک** بکسر اول و فتح ثانی کنجد بود از کتاب
زند نوشته شده **شمسیا** بفتح اوّل و سکون ثانی و کسر ثالث لوز را گویند از کتاب زند مرقوم شده
شمشاد بااول مفتوح درختیست که شعرا نهال آن را بقد جوانان تشبیه داده اند و چوب آن بغایت استحکام بود
و آن معروف است **اوستاد فرخی** نظم آورده دست و پایش بوسن و مسکن کن جز بر آن
زلفکان چو شمشاد ، **شمشار** بااوّل مکسور بثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد
برآید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از نزاکت میل بزمین کند
لهذا شعرا آن را بزلف خوبان تشبیه کنند **حکیم اسدی** فرماید ز گل کنده شمشار تر تاب را ، بدو در
درختی خوشاب را **بولیمی** گفته مگر آن قد ز لفینش که گوئی ، فردوسیست از شمشاد شمشار
شمغند بااول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده دو معنی دارد اوّل شماغنده است که مرقوم شد
دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد و آن را ستروال نیز گویند **شمله** بااوّل
و ثانی مفتوح یای افراز باشد و آن را شم نیز گویند و در عربی فراگرفتن و اندک وابسته شدن ناقه باشد
و بااوّل مفتوح بسکون ثانی هم در عربی کارهای پراگنده و کارهای جمع شده جمعیت و پراگندگی بود
و این لغت از لغات اضداد است **شملید** بااوّل مفتوح بثانی زده شملیز باشد و آن را بتازی حلبه خوانند
شمن بااول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند **حکیم سنائی** فرماید از رخ و خوردن دگران
لا زرا خوردن ، دگر سر نتوان کرد یا دس شو یا شمن ، **شمنان** بااول و ثالث مفتوح جمع شمن است
که مرقوم شد و بااوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل کش بود که بسبب دویدن یا تشنگی یا بردن
بنفس نفس شیبی و سپی بوده باشد دوم بساط بزرگ را خوانند **شمول** بااوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول جمعیت و آرام بود **حکیم اسدی** فرماید ندیمان بشد شاد گفتا شمول ، همه کارها را
بجای شد شمول ، **نجم الدین سمنانی** گفته شمول خوش بود انصاف برشائل گل چو کشته

شامل گلوار با مهیب شمال ❊ شمه با اول مکسور و ثانی مفتوح سر شیر باشد که آنرا املائی گویند و با اول و ثانی مفتوح مشدد در عربی دو معنی دارد اول اندک را گویند دوم بوی بود حکیم سنائی گفته ؎ چون شمهٔ شاه اسپرم از باد شمالی ❊ شامل شده از خلق تو هر جای شمائل ❊ شمیر با اول مفتوح مزارع را گویند و آنرا اشموار نیز خوانند و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند شمامه موسیقار را گویند شاعر نظم نموده ؎ کرم بر عشبه سر چیا بلرزه فتاده ❊ زنالم ساخته پیرایه بر شمامه کرم ❊

فصل الغین

❊ غم خورک نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل لغت بوتیمار انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد غمزدای نام روز ششم است از ماه های ملکی غمنده با اول مفتوح غمگین باشد ❊

فصل الفاء

❊ فم با اول مفتوح چادری باشد که تتار چینیان بر سر چوب دراز به بندند و بدان نهار را از هوا بگیرند و آنرا فخم نیز نامند و در عربی دهن را گویند والله اعلم بالصواب

فصل الکاف

❊ کم با اول مضموم نام شهریست از ولایت عراق و معرب آن قم است و اکنون بقم اشتهار دارد حکیم انوری نظم نموده ؎ چار شهر است عراق ار بتخمین گویند ❊ طول و عرضش همه در صد بود و کم نبود ❊ اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدان ❊ کاندر آفاق جهان شهر معظم نبود ❊ همه انجای سپاهان از فضل آب و هوا ❊ در جهان نیز چنین بقعهٔ خرم نبود ❊ کم نه نسبت کم از اینهاست ولیکن آن نیز ❊ نیک نیک ار چه نباشد بد بد هم نبود ❊ معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد ❊ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ❊ کما با اول مفتوح آستین سفیده بود و نیز لته چند است که نان پزان آن را مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده نان نیز زیر آن بگسترانند و به تنور بندند تا دست از تف آتش متاذی نشود و آستینی هم بدان نصب کنند تا ساعد و بازو نیز از آتش آسیبی نرسد و با اول مضموم رستنی بود در غایت تعفن و بد بوئی آنرا کل کنده نیز خوانند و بتازی کماه گویند پور بهای جامی راست ؎ چون کمان کنده است تنکلی کن که تخم ❊ بر کنی از بیخ همچون کنگرشش ❊ هم او گوید ؎ کنده است چون پیاز فعلهای او چنانکه ❊ گوئی بگند کرد کمان را مصادره ❊ و با اول مکسور بریان را نامند و آنرا زمت هم گویند و بعضی بضم اول نیز خوانند [illegible] عند الله تعالی کماج با اول مضموم نانی باشد معروف و کلیچه خضید را

بمشابهت آن کماج گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ؎ بنان خشک کاورده جو بینم ٭
چرا باشی بجو خویشش غره ٭ کماچ خیمه را مانند که نتوان ٭ فرو بردن بدندان نیم ذره ٭ چو نان تو
ز چوب آید که بودی ٭ که بودی ز آهنم دندان چو اره ٭ ابن یمین گفته ؎ بحکمی که در این خیمه بست
فلک ٭ قرص خورشید کماچش چه بود صبح عمود ٭ گر تو جان باز ندارم ز مروت لیکن ٭ حکم نیست مرا
دست رسی در خور جود ٭ کماس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزهٔ پهن مدور کوتاه گردن بود
آنرا تناک نیز گویند ابوالعباس گفته ؎ گیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است ٭ فرو لیس یکی نامه
که چندت همه کار است ٭ شمس فخری راست ؎ رود سبوی عدم بر کتف نهاده حباب ٭
رود براه دگر در بغل گرفته کماس ٭ دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید ؎ از درد کم مباش که انهم غم
شنیده ام ٭ در هر چه بود پیش ارمغان کشند ٭ و کماسی بمعنی کمی باشد کماسه با اول مفتوح بمعنی شصت
کماس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ؎ امام بلخ کماسه خری نکو داند ٭ که از کماسه همی اندرو بمالد
گرداند ٭ هم او گوید ؎ کماسه کرد خرنه بها کراسه خر بلغد ٭ که با کماسه کراسه لسبو نتواند ٭ و با اول مضموم
سه معنی دارد اول کار بزرگ باشد و آنرا کمانه نیز گویند دوم شاهد و قحبه و خسی را مانند سوم نام کوهیست
از ولایت خراسان کماله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ باز قوی شد بباغ دختر نرگس ٭
دست شده سست پای همچو کماله ٭ کمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم قوس
قوس را مانند حکیم فردوسی فرماید ؎ بسلم اندرون جست ناخن نشان ٭ ستاره اجل بود طالع کمان ٭
کمان جوله با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و هاء خفای ها قربان باشد که کمان در میان آن نهند
و آنرا هم لنگ نیز خوانند اوستاد فرخی نظم آورده ؎ ز بهر جنگ دشمن دست ما برده جبه گردد ٭٭
غلامان مرا بزمان کمان اندر کمان جوله کمان رستم و کمان سام قوس قزح را گویند
خواجه سلمان ساوجی راست ؎ چون کمان رستم گیرد بهار آرد ٭ از سهم وی که گرم تر از
تیر می رود ٭ حکیم سنائی فرماید ؎ ای نفلش بست تیر شرخ را ٭ رایت رالیش نشست آرد
کمان سام را ٭ کمان زنبوری تفنگ باشد و آنرا بتازی بندق و بترکی تفنگ خوانند
حکیم اسدی راست ؎ گرفتند گردان ایران زمین ٭ کمانهائی زنبوری چرخ کین ٭٭
کمان گروهه کمان گرهه و کمان مهره مهره کمانی باشد که بآن گلوله اندازند کمان گلوله

کمانچه

وگلوله کمان نیز گویند حکیم **خاقانی** بنظم آورده ؎ کمان گروهه کبران ندارد آن مهره ۞ که چار میخ
قلیل اندر آورد زهوا ۞ هم او فرماید ؎ از پی ده لعب اگر بناگاه ۞ بر ماه فلک نظر گمارد ۞ صد مهره
بیک کمان گروهه ۞ بر دامن آسمان شمارد ۞ **اوستاد** نظم نموده ؎ پیش کمان گروهه
بازوی قدرتش ۞ گوی بسیط آمد یل مهرهٔ فلک ۞ **کمان گیر** کماندار را گویند چون آرش در صفت
تیراندازی شبیه و نظیر نداشته بکمان گیر ملقب شده حکیم **فردوسی** فرماید ؎ ازان گفته آرش را
کمان گیر ۞ که از آمل بمرد انداختی تیر ۞ **کمانه** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول کمان را گویند **اوستاد**
در طریق کشیدن کمان و تیر انداختن گفته ؎ سه خم گرشید قرین ساز یاد دو دست ۞ در راست کن چو
تیر بده خم را ۞ دوم کمانی باشد که از چوب بسازند و مهره ان منقب بگردانند حکیم **خاقانی** نظم نموده
؎ منقب نطق در فسانه ۞ از قوس قزح کنم کمانه ۞ سوم کاریز کن را گویند **اوستاد دقیقی**
نظم نموده ؎ چنانکه چشمه پدید آورد کمانه سنگ ۞ دل تو از کف تو کان زر پدید آرد ۞ چهارم پیاله
بود **مختاری** راست ؎ کمان من بسنجای شراب تو الیست ۞ که چرخ پر شود انعبر به کمانه من ۞
حکیم **خاقانی** منظوم ساخته ؎ منیجه رزم بر فلک کمان نکشم ۞ که سرنگون چو کمانه کند سفینهٔ من
پنجم کمانچه باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ هشیاری من زمین فسانه ۞ مانند رباب بی کمانه ۞
کماسی با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم بمعنی کما بود که
مرقوم شد حکیم **نزاری قهستانی** بنظم آورده ؎ هست با خلفش نشست چنانکه فی المثل
در جنب بوی گل کماسی ۞ هم او فرماید ؎ عالم فانی و باقی را بهم نسبت مکن ۞ بوی کردن با تفاوت
باشد از گل تا کماسی ۞ **کمایوک** با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف خبزی باشد
که از پارچه کهنه مانند گرد بالش سازند و نان را بهمن ساخته به تنور بربندند و آنرا فیده و کالوک نیز خوانند
کمر با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امرا
حکیم **ازرقی** در صفت ابر گفته ؎ گهی از گردش کیوان ببدی یا برزند کله ۞ گهی از گوشهٔ گردون بکمر بیرا
بر بر دکمرا ۞ حکیم **انوری** راست ؎ از لحد گور تا بدوزخ نقصان ۞ راه شد طاق و طاق را کمرا ۞
دوم محوطه بود که چهار پایان و ستوران را شبنگام در آنجا نگاه دارند تا در آنجا ایمن باشند **عمعق بخاری**
گفته ؎ چو گرگ ظلم را گشتی بنیرو بازوی عدلت ۞ ز انبوه شده صحرای درگاه تو چون کمرا ۞ سوم

زنار باشد که اشت زردشت درمیان بندد حکیم قطران نظم نموده ست چو تو کمر چنگ به بندی ملک گمار
گمرای بدر دبه برسیدکمر تو خسروانی گفته ست به طرفه گر ز عشق روی آن بت به بنهدم میان
گمرای گنار کمکام با اول مفتوح دارو نیست که آنرا صمغ دا فواه الطیب خوانند کم با هر دو کاف
مضموم سه معنی دارد اول آواز کافتن نعقب وصدای بود حکیم خاقانی در قصیده فرماید ست بچاره پاره
رنگی بباد بر بره دردد بیا بانگ زنگله بباشد کم کم نعاب هم او در حقیقت ارباب حال گویند کنج پرورده
فقر ند کم کم شده لیکن کم کم کنج سرا سپید می بالا شوند دوم زعفران را خوانند سوم ریگ روان را
نامند کملکان با اول وثانی مفتوح بلام زده و در بعضی از فرهنگها بمعنی جوی خرد و در بعضی قطره آب
مرقوم است مولوی معنوی راست سه میگریزی از لیشه در کژدمی میگریزد کملکان از یمی
کمیچه با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول وجیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول کمانچه باشد حکیم سوزنی
راست ست یکی کریاس حرمی داد کانرا ببوسد هیچ چینگی و کمیچی دوم نام جانوریست ریزه که در شب
دنباله اش چون آتش بدرخشد و آنرا کرم شب تاب نیز گویند و بتازی یراع خوانند کملی با اول مفتوح
وثانی زده یافته باشد تسمیه که لبس خشن در دست بود اکثر و اغلب فقیران و درویشان و گداپیران ان
و فرومایه بپوشند و آنرا بهندی نیز بهمین نام خوانند رضی الدین نیشاپوری فرماید ست در ار کار ز
گر بکسوت کملی بتاج و تخت کند میل رای پیر گدای کمین پنهان شدن بود بقصد دشمن
یا شکاری و جای پنهان شدن را کمینگاه خوانند و بتازی قموص خوانند حکیم انوری فرماید ست

بی مدد عزم قاهرش هیچ نگشاد دست کوکبه روزگار هیچ کمین را

فصل کاف عجمی گمار با اول مضموم دو معنی دارد اول مراد از گماشتن بود دوم
چمچه را خوانند گمانه با اول مضموم دو معنی دارد اول کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ست تو دل
بنجر شادمانه مدار روان را بند رگمانه مدار دوم نخستین چاه کاریز را گویند بجهت دانستن آنکه آب
چه مقدار درست بکنند و حفر نمایند ابن یمین نظم نموده ست ای بسکه دلم در طلب چشمه توست
در بادیه فکر فرو برده گمانه سیف اسفرنگی راست ست فلک گر عطای حساب تو کرده
بنجر فیض در یا نکرده گمانه گمست با اول وثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد فرومایه
کدر نگش کبود و سبز خی مایل و معدن قریب مدینه مکرمه است گویند بطرف گمست گونیکه چند شراب خورند

مستی بیارد و اگر پاره کمست صدقدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و چون در زیر بالین نهند خواب نیکو بینید و آنرا بجهت نیز خوانند **کمیز** بالاول مکسور شاغری باشد که بتازی بول خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بیا ای پاک مغز من بو گلزار نغز من ٭ بر غم هر خر کاهل که مشک او کمیز آمد **امیر خسرو** فرماید ؎ گرانه برهمن وجهی کرامتی دیدی ٭ مشبه دل که چو دین نیست آنچه خلکست کمیز بصفوت چو آبهه وی نجاست ٭ ولیک فرق همین کان پلید و آن پاک است ٭٭

فصل اللام ٭ **لمتر** بالاول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی هیکل آمده **حکیم سوزنی** گفته ؎ عشق جبرا شکار آخر نیست ٭ حیله سازنده گلو نیست ٭ **مولوی معنوی** فرماید ؎ فربه شده عشق چه رفت لمتر ٭ بنهاد خرد بلاغری روی ٭ **لمس** بالاول مفتوح بثانی زده چیزی سست و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن **لمک** بفتح اول نام پدر نوح علی نبینا و علیه السلام **لمعان** بالاول مفتوح بثانی زده نام تاجی است از نواحی غزنین **مولانا شهابی** نظم نموده ؎ پس از چند روزی که در راه راندند ٭ جنیبت بانقطاع لمعان رساند ٭

فصل المیم ٭ **مماس** بالاول مضموم پستی و گو و مغاک را گویند **مملان** بالاول مکسور بثانی زده نام پادشاهی بوده در ملک آذربایجان نام پسرش مستودان بوده **حکیم قطران** فرموده ؎ سبعی تو جهان شادی چو دولتی که بخوانده ٭ سر شاهان ابو المنصور مستودان مملانش ٭

فصل النون ٭ **نماز** بالاول مفتوح خدمت و بندگی را گویند **حکیم فردوسی** نظم آورده ؎ پیاده شد از اسپ بردش نماز ٭ گرفتش سر شاه گردن فراز ٭ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ شهی که بارگه او ست سجده گاه ملوک ٭ همی برند بران سجده گه ملوک نماز ٭ **نماک** بالاول مفتوح رد لج و رونق و زیبائی بود چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو سالت شد ای خواجه بر شصت و شش ٭ جام و آرام شد بی نماک ٭ **نمالش** آب سراب باشد از جهت آنکه از دور بنظر آب مینماید که آب است **نمنک** بالاول مفتوح بثانی مضموم بتای فوقانی بکاف زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک آنرا سیل سرخ نیز گویند و در عربی مثلث القم نیز خوانند **قرقع الدهر** گفته ؎ جماعتی که نمانند باز بیم الاسر ٭ همه صرو غ زنان خرلیطه اندو خیره انده ببسنگ و ابسند نرد بکمین ایشان بکر یز درهم گوئیه شبیه گرانند

نمچ با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی نم را گویند شمس فخری فرماید ٭ بدان رسید ایا و فیض ایادی او که چشم ابر بود دایم از حیا پر نمچ ٭ نمد زین نمدی باشد که بر پشت اسپ نهاده زین بر زبر آن بگذارند و آنرا خوگیر نیز گویند و بترکی تکلتو خوانند خواجه نظامی فرماید ٭ سم بادپایان ز خون عقیق ٭ شده با نمد زین بجون در غریق ٭ حکیم تراری قهستانی گفته ٭ هم آنجا چشمه ساری بود خالی ٭ فگنده از نمد نیش نهالی ٭ بران روی نمد نیش نشاندند ٭ گلاب اندیده بر فرقش فشاندند ٭ نمد در آب داشتن کنایت از مکر کردن و در فکر حیله بودن باشد نموک بفتح اول و بضم ثانی و واو معروف نشانهٔ تیر باشد نمش با اول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا اسو نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اسوار از باب الالف مرقوم شد نمش با اول مفتوح بثانی زده مکر و دغابازی بود حکیم فردوسی در یوسف زلیخا منظوم ساخته ٭ بکردار جمش کو زبان دو نمش ٭ همه سحر و شوخی همه رنگ و نمش ٭ و با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید و سیاه را گویند نمکری با اول و ثانی مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل یا دوشاب و عسل دمیده بپزند و مغز بادام و گردگان و پسته و امثال آن دران بیندازند نمودار سه معنی دارد اول بمعنی مری آمده ملا نور گیلان نظم نموده ٭ در هر چه بنگری تو نمودار بوده ٭ ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده ٭ دوم دلیل باشد سوم مانند را گویند نموسک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است نمیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد مولوی معنوی فرماید ٭ وقت مرگ و درد آن سوی نمی ٭ چونکه دولت رفت خوانی اعجمی ٭ دوم چیزی نم دیده را گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده ٭ پی رم بر گرفت آن رمیده ٭ نسیمی پرده از چاک نمیده ٭ و با اول مضموم و یای مجهول مخفف نا امیدی بود حکیم سنائی راست ٭ ای جوانمرد نکته ای بشنو ٭ از عطای خدا نمید مشو ٭ مهر شش ادریس را نداده نوید ٭ لطفش امید را نکرد نمید ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ روی امیدت مر بر کز نمید اشت کرت ٭ کمال است کابینهای فراز است ٭

فصل الهاء ٭ همار و همارہ با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را گویند و آنرا اماره نیز خوانند سوم مخفف همواره بود مولوی معنوی نظم نموده ٭ خیر کن با خلق

بهر ایزدیت * یا برای راحت جان خودت * تا همارہ دوست بینی در نظر * دولت مایه رکین ناخوش
صور * کمال اسمعیل گفته ؎ مرکب اقبال تو همارہ بزین باد * پایه قدرت زیر چرخ برین باد *
همال با اول مفتوح مانند وقرین وهمتا وشریک بود عصای برزی راست ؎ صواب کرد که پیدا
نکرد هر دو جهان * یگانه ایزد داد ابی نظیر وهمال * وگرنه هر دو بخشیدی او بگاه عطا * امید بنده
نماندی با یزد متعال * حکیم خاقانی فرماید ؎ مختار خلق عام خاقان آمد * کارخام ام خشک ساز
زادن همال * همانند با اول مفتوح بمعنی مانند وشبیه ونظیر آمد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ای
چوب نهال و زر خر و بازیگری * مانند سپیدار همانند و همای * نجیب الدین جربادقانی گفته
؎ نگر تو بدین آب روان ولب کشت * با سبزی و خرمی همانند بهشت * با ساقی خوب روشراب
چو گلاب * لیکن بچنین جای فرباید نشست * هماور و هماوران با اول مفتوح نام ولایت
شام است و آنرا ماوراء و هاوران نیز گویند هماورد با اول مفتوح چون دو کس باهم جنگ کنند
هر کدام مر دیگری را هماورد باشند حکیم اسدی فرماید ؎ کس این پهلوان را هماورد نیست * بگیتی همانند
او مرد نیست * هماون با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران حکیم فردوسی گوید ؎
دو زاین یکی رنج ترین نهم * که دیده بکوه هماون نهم * حکیم قطران منظوم ساخته ؎ بیچاره عدو
بر تو کند سود بچاره * گر کوه هماون توان سود نهادن * هماویز چون دو کس باهم در جنگ
بیاویزند و تلاش کنند امان مر یکدیگر را هماویز باشند حکیم ترازی قهستانی فرموده ؎
بهر نعره برزد که مگریز * بیا کامد بمیدانت هم آویز * هم او گوید ؎ زمانی تنگ هم آویز بودند *
ز هم یکدیگر بکین خونریز بودند * هم تازیانه شریک در تاختن و تاراج نمودن باشد همدست شریک
و متفق باشند همیاز با اول مفتوح بثانی زده شریک و انباز است ابن یمین نظم نموده ؎
تو آن که همت تو سر بدان فرو نازد * که در امور جهان با فلک بود همباز * همای آزاد نام دختر بهمن است
که در نکاح بهمن بود و نیز لقب زر دشت است و او را همای نیز میگفتند و داراب از و متولد شده همیر
با اول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود اوستاد فرخی فرماید ؎ خدای حکم جنان
کرده بود کان بت را * ز جای بر کند آن شهریار دین پرور * بر آن نیت که مر آنرا بمکه باز برد * بکند
اینک با باهمی بر و همیر * همتک رفیق و همراه را نامند در دویدن و تک زدن ابن یمین راست

سه هر یک بمال همتک قارون ولی بجمع • در بمیرقی ید بیضا نموده اند • مولانا شریف
منظوم ساخته سه ما و مجنون بره بادیه همتک بودیم • قدحی چند همراهی ما دور افتاده • همداستان
بمعنی موافق و راضی و همراز باشد منوچهر فرماید سه جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی • چو آشفته
کوئی و بانژ ارگانی • ندارد کسان صابری اندرون تو • به بدنامی خویش همداستانی • حکیم
قزاری قهستانی فرماید سه روزگارم صرف شد در انتظار وصل تو • دست باید شست گر همداستانی
روزگار • همزاد سه معنی دارد اول جنی را گویند که با انسان متولد شود و هر که در دنیا داخل وجود
شد جنی همزاد دارد که همیشه با او همراه است آن جن را همزاد گویند جمال الدین راست سه ای تو
محسود فلک همزاد انگشتی اسیر • ای تو مسجود ملک مرد و پیدا گشتی شکار • دوم بمعنی همسن و همسال بود
سوم همسفر و رفیق را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند چه زاد توشه را نامند • همکم با اول
مفتوح و ثانی زده توامان باشد • همکر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند
پور بهای جامی گفته سه در اعالی بدین شست تمام است • فضای همکر و جولاهه دادن •
همگنان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور جمع حاضران را گویند • هملخت با اول مفتوح
بثانی زده و لام مفتوح بخا زده نوعی از پا افزار چرمی باشد و در فرهنگ هندوشاه و شمس فخری چنین لفظ
او دیبی نوشته اند که چرم موزه و کفش و اقسام پای افزار باشد پیچکسائی فرماید سه بشاهراه نیاز اندرون
سفر مسگال • که مرد کوفته گردد دران ره اندر سخت • اگر خلاف کنی طبع را و هم بدوی • بدرد او بمثل
آهنین بود هملخت • همواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا هموار نیز خوانند
دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا همواره هم گویند • همیان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است
و آنرا امیان نیز نامند و بناخر هم خوانند • دوم بمعنی گمراه آمده امیر خسرو فرماید سه تو باش تا رک دست
عشق چند روی • که نازکیست بهمیان مستی اندر جام • همیشک جوان بوته ایست که برگ
آن همیشه سبز باشد و آنرا بتازی حی العالم خوانند و در دوا بکار برند که جزوی از اکسیر باشد • هیدون
با اول مفتوح بمعنی همچنین و اکنون باشد والعلم عند الله

فصل یای تحتانی • یبروح با اول مفتوح بثانی زده مردم گیاه باشد و آنرا بتازی یبروح الصنم
خوانند • یمگان با اول مفتوح و مضموم و ثانی زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از قصبات بدخشان

که بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجاست مشار الیه در حسب حال فرماید ؎
نه بهنجار خدایم من به یمکان * نه کو بنگر گرفتارم به پندار * هم او گوید ؎ مرا گوئی اگر دانا و خیرے *
به یمکان چون نشینی خوار و بے یار * والله اعلم *

باب النون

فصل الالف * **انارکبیر** بکاف عجمی مکسور و یای معروف جوزه خشخاش را گویند و آنرا گوکنار نیز خوانند **انار مشک** نام داروئیست که از جانب هندوستان می آرند و آنرا مشک نیز گویند و بهندوی نکیسر خوانند **اناهید** بالف مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا ناهید و ناهید و بیدخت نیز خوانند **انبار** بالف مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده **ظهیر فاریابی** در منقبت حضرت امام هشتم گفته ؎ بیک سخن دهن آز بند و فربندی * بیک سخا شکم آز را ابا انبازی * **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دست کفچه مکن به پیش فلک * که فلک کاسه ایست خاک انباز * دوم فرو ریختن و در افتادن چاه و دیوار و امثال آن باشد **حکیم سنائی** گفته ؎ نه فلک را لگام بگذارم * پنج و چار و سه را ابا انبارم * **شمس طبیبی** راست ؎ زمین گردا بمن گر بنابد آسمان خاکے * در انبارم بسیل اشک از این هفت بنیانش * سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات را گویند که در پیغولها توده سازند و مزارعان را در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد شاعری در هجو حید ر کلوخ گوید ع همچنین سر منزند کز توده انبار گل * چهارم برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند **مولوی معنوی** بنظم آورده ؎ سست کندم که اندرین دام است * هست آنرا مدد با نباری * باغ دنیا که تازه میگردد * آخر آتش بود زانباری * و با اول مکسور مخفف این بار و معین این بار است بر زبان چنانچه **ملک طیفور** منظوم ساخته ؎ انبار دلم بخویشتن را میماند * این کاوش غصه در جگر میماند * این درد نه همچو دردهای دگر است * این غم نه بغمهای دگر میماند * **انباز** با اول مفتوح شریک باشد چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ همه توئی و صدای همه دگر چه بود * که در خیال در آرد کسی ترا انباز * **کمال اسمعیل** فرماید ؎ خورشید لشد با لسیر بازی من * بیرخاست تنش بخانه پردازی من * از من به بهای عشق جان میخواهد * دل میگوید بجز انبازی من * **انبیتا** بالفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و بعد از آن تای قرشت زده مرقوم شد **انباشتن** بمعنی انبار کردن یعنی پر کردن باشد که در قرشته

انباع با اول مفتوح و ثانی زده دو زن که در نکاح یک مرد باشند و آن زنان هر یک دیگر را انباع شوند و آنرا انباغ نیز گویند
و بعربی ضرّه و بهندوی سوت خوانند چنانچه **حکیم ناصر خسرو** در مذمت دنیا گوید ~ این قحبه که تو بر آن انباغی
هستند در و چهار هم پهلو * **انبرود** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و زای مضموم و واو مجهول امرود را
گویند چنانچه **صاحب کامل الفقر** گفته ~ انبرود است مایهٔ شادی * مال در قید محنت آزادی *
انبره با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و رای مفتوح و های مختفی موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی
ریخته را خوانند خصوصاً چنانچه **غواصی** در صفت خزان گفته ~ بر کنار جوی بینم رشتهٔ بادام و
سیب * راست پنداری قطار اشتران انبره * و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر آبکش و قوم است
و در عربی شکنبه و روده را گویند **انبسته** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و سین زده و تای فوقانی
مفتوح و های مختفی چیزی بود که زود حل شود چنانچه **شهریاری** راست ~ چون زخوناب اینها است
اثر در جگرم * چون انبسته همی ریزد از چشم ترم * **انبله** با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح تمر هندی باشد
و آنرا بهندی املی خوانند چنانچه **ظهیر فاریابی** راست ~ گر عدو لاف زند تا با تو هم چشمی کند *
عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله * **مسعود سعد سلمان** نظم آورده ~ همچو مارند و نشان
نفیخ و سیه چون برزه * چون هلیله زرد شان روی ترش چون انبله * **انبوت** فرش و بساط را
گویند و آنرا انبوت نیز نامند **انبودن** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو مجهول و دال مفتوح
بنون خمیدن باشد چنانچه **ابن یمین** راست ~ باغبانی نفشمی انبوده گفتم ای چنگ پشت
جامه کبود * چه رسید است از زمانه ترا * پیر ناگشته بر شکستی زود * گفت پیران شکسته و سر انده
در جوانی شکسته باید بود * **انبوذن** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال منقوط
مفتوح بنون زده اصل و آفرینش باشد چنانچه شاعری گفته ~ بودنت در خاک باشد عاقبت *
همچنان در خاک بود انبوذنت * **انبوسه** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف باشوره
باشد **انبوسیدن** با اول مفتوح ثانی زده و بای و واو مجهول و سین مکسور و یای معروف
بمعنی پدید آمدن باشد **انبوه** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بسیار باشد و آن معروف است
دوم نام کوهی است از مضافات دیلمان در کنار شهرود که شراب آنجا را شهرت عظیم است شاعر گفته
~ گر بنگ خوری بنگ آمل که بخور * در باده خوری باده انبوه بخور * سوم فرو ریختن خانه و دیوار باشد

و آنرا انبار نیز گویند و انبه مخفف آنست **انبوئیدن** با اول مفتوح بمعنی بوئیدن باشد **حکیم سنائی**
فرماید ؎ بمشام آنکه گل بانبوید ٭ از میانش نشاط دل روید ٭ هم او گوید ؎ هر که مر عقل را بانبوید
از حدیثش همه نکهت روید ٭ **انبسیر** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است دوم بمعنی پر کردن است **انبیره** با اول
مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای هاء کاهی را گویند که هنگام کوشش
بر بام اندازند یا بر بالای آن چون گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دیوار پخته نیز نهند تا محکم شود
انبیس با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و سین خرمن گندم پاک کرده را گویند و آنرا
جاج و جاس نیز گویند **انج** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول خساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن
آمده است **انجام** با اول مفتوح بمعنی آخر باشد **انجخ** و **انجغ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم چین و شکن بود
انجیدن با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح بخا زده بمعنی جستن باشد **انجرک** با اول مفتوح بثانی
زده و جیم مکسور و رای مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام دشتی باشد چنانچه **خواجه نظامی** فرماید
؎ بدشت انجرک آرام کردند ٭ بنوشانوش می و جام کردند ٭ دوم وزن کوش را گویند
و آن نوعی از ماهی است که در دواها بکار برند **انجمن** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم مجلس
و جمع باشد چنانچه **بابا فغانی** راست ؎ یک چراغست درین خانه که از پرتو آن ٭ هر کجا می نگرم
انجمنی ساخته اند ٭ **انجوخ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول
بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا چین و شکنج و آژنگ و کنجلک نیز خوانند چنانچه **شمس فخری** راست
؎ سپهر گفت که تخت شهنشهم دیروز ٭ شنید عقل و بدو گفت هان نکوای شوخ ٭ که تخت شاه جهانست
و چهره اش شادان ٭ گرفته روی تو از غایت کرا انجوخ ٭ دوم آب دهن باشد و آنرا تف و تفو هم گویند
سوم عود را خوانند **انجیدن** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی استره زدن بود و آن را
تبازی حجامت خوانند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ دوای صداع انجیدن گوش ٭ دوم اللّه ریختن
خون سیاوش ٭ دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد **خواجه نظامی** منظوم ساخته ؎ زمین جسته
از خون انجیدگان ٭ هوا بسته از راه رنجیدگان ٭ سوم بمعنی کشیدن آمده **انجیر** و **انجیره** با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور و معروف چنانچه **شرف شفروه** فرموده ؎

درشست صد هزارم دل گم شد * همچو کارش‌ها در انجیره * دوم سوراخ مقعد را گویند چنانچه ابوالعلای شوشتری
گفته ای کیر من ای کیر تو انجیر کداری * سرگین خوری ولی کنی و باک نداری * حکیم سنائی
راست هر که شد کون پرست از خیره * گو نیابد همی مباز انجیره * **انجیرون** سوراخ کردن
و انجیر نام جوی است در هری که از میان باغ انجا میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند و این لغت از
قصیده ایست که مولانای سنائی گفته مصرع تو ئی انجیر در میانه رعان * و بزبان یونانی انجیر
حبسد را گویند و انجیره نام چشمه بود در چهار فرسخی سرو بر سر راه خراسان واقع است **اند** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول شماره مجهول است از سه تا نود و بعضی بمعنی چند آمده و بتازی آنرا نیف و بضع گویند
کمال اسمعیل فرماید مپسند کس بعهد تو با حمل طرب بود * گردون که قصد نکهت من اند بار کرد * دوم
گوید لگام فکرت بیهوده ام جناب تراه باند کام زنهای آسمان شیب است * دوم نام درختی است
که آنرا اهمک نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس خوانند و در هندی ملٹی گویند و در الکا گرد ازین
بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود به شک چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان **اندا**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بالیدن کاه گل و گلابه بود بر دیوار و غیره **کمال اسمعیل** فرماید
بچون دیده همی سرسد حسود تو در مهات * بدان هوس که گلی سازد آفتاب اندا * و اندا الفکر کشتی را گویند
که کاه گل و گلابه بمالد دوم بمعنی عیب است **شیخ سعدی شیرازی** نظم نموده بسمع رضا مشنو ایذای کس
چه گفتند باری بغور رشن بس * سوم خوابی را گویند که فرشتگان بمردم صالح و متقی نمایند یعنی رؤیای صالحه
چنانچه **اوستاد رودکی** راست باندا نمودند جستور را * بدیدان سراپا همه نور را * و بتازی
شبنم را خوانند اندر چه اندیشه را گویند **اندار** با اول مفتوح بثانی زده افسانه باشد چنانچه
مولوی معنوی فرماید بسکه تلخ آمد ترا گفتار من * خواب میگیرد ترا اندار من * و با اول
مکسور بعربی بمعنی انداختن آمده **انداز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد
اوستاد فرخی فرماید جاودان شاد زیادان فلک کام روان * لشکرش بی‌حد و مملکتش
بی انداز * دوم قصد کردن و حمله نمودن بود **اندازه** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
بمعنی نخست انداز است که مرقوم شد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است چنانچه **خواجه نظامی** فرماید
سپه و شاه مدارا او از خشم کلید * گز اندازه خویشتن مستود دیده * هم او فرماید ز اندازه خشم

خویشش کرد ❊ بر آهوی صید آهوی پیش کرده دوم چهارپایه هر چیز را نامند اندام با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست ؎ چون سخن بی نظر از لطف تو انتظام
گرفت ❊ بعدم باز رود خصم تو اندام اندام ❊ از مصرعهٔ اول معنی ثانی و از مصرعهٔ ثانی معنی اول استفاده
میگردد سوم ادب و روش بود جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؎ سر کوتباند ام کند بگی
تو ❊ آرند بدان سر سلطانی بشش اندام ❊ چهارم فضای خانه را گویند اندا و ه و اندایه دو معنی
دارد اول دست افرازی باشد که بدان کاه گل بیندایند و آن را ماله نیز گویند حکیم سوزنی راست
؎ ناسچه اندو ده کس را بدروغ ❊ خواست زمن نفاریه اندایه گیر ❊ دوم بمعنی شکایت و غیبت آمده
اندخس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بهاز زده و سین موقوف پشت پناه باشد اندخسیدن
مصدر آنست اندخواه شخصی را یا جایی را گویند که در آن التجا گیرند و تکیه بر آن کنند پناه و پشتیوان و جای
استوار و حصار نیز گویند اندآب با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در
مابین کونل هندوکش واقع است حکیم فردوسی فرماید ؎ ز غزنین سوی اندآب آمدم ❊ ز راستای
اندر شتاب آمدم ❊ اندر خور و اندر خورا و اندر خورد و اندر خوراند با اول مفتوح بمعنی
لایق و سزاوار بود چنانچه حکیم قطران نظم نموده ؎ اگر نیستمش اندر خور ندیمی جای ❊ چنانش
مجلس بودی البشهر فساد روان ❊ اندرز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی وصیت و نصیحت
آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید ؎ همه اندرز من بتو پیست ❊ که تو طفلی و خانه رنگین است ❊ حکیم
خاقانی گفته ؎ مرا طبیب دل اندرز گونه کرد است ❊ کزین سواد بکش از حوادث سودا ❊ دوم
بمعنی کاوسه باشد و آن سنگی بود که در میان زهرهٔ گاو منکون گردد و بعضی گفته اند که در میان شش و بر آنش
پیدا شود و بیشترش از گاوان هندوستان بهم رسد مانند پازهر بود و آن را بتازی حجر البقر نامند
اندروا و اندروازو و اندرواه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و آویخته باشد
چنانچه کمال اسمعیل نظم آورده ؎ ای ولا از سر موی تو دلم اندرواست ❊ یکسر موی تراهر دو جهان
نیم بهاست ❊ حکیم قطران فرموده ؎ گر بمهر نگرد اندر زمانی رای را ❊ گوید از عزم زهند شب جای او
اندروای او ❊ دوم سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم سوزنی منظوم ساخته ؎ تا زمین را
سکون نخواهد بود ❊ چرخ بیدر سپهر اندروای ❊ سوم حاجت و مراد بود و آن را در و اندروازه و در وا نیز گویند

اندروب با اوّل مفتوح ثانی زده و رای مضموم و او معروف **و اندوب** با اوّل مضموم **و اندوج** هم با اوّل مفتوح
نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و پُر خارش بود و آنرا بربون و اندوب
نیز گویند و بتازی قوبا و بهندوی داد خوانند چنانچه **افضل الدین کرمانی** گفته ؎ تر از درگاه
در پیش محبوب ❊ که داری در همه اندام اندوب ❊ **اندریمان** با اول مفتوح ثانی زده نام یکی
از مبارزان تورانست که در جنگ دوازده رخ از دست سرکمین کشته شد **اندمه** با اول مفتوح
ثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد **رودکی** نظم نموده ؎ بهترین یاران نزدیکان همه ❊
نزد او دارند دائم اندمه ❊ **اندو** با اوّل مضموم بمعنی اندرون باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎
از آن جایگه شد باندوی شهر ❊ که بردار از روی شادیش بهر ❊ **اندوختن** بمعنی جمع کردن و فراهم
آوردن بود و آنرا الفختن و الفغدن و الفخیدن نیز گویند **اندیدن** با اول مفتوح ثانی زده
سخنی باشد که از روی شک گویند **انگوتن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف عجمی و واو معروف
و فتح تای فوقانی گاو کوهی باشد از کتاب ژند مرقوم شد **اندیک** با اوّل مفتوح ثانی زده
و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی بود که باشد که آمده **رشید الدین وطواط** فرماید ؎
هر چند که بودیم ز هجران تو غمگین ❊ اندیک ز هجران تو شادیم دگربار ❊ **حکیم قطران** فرماید ؎ گر یار
نداند قدر خطر تو شاید ❊ اندیک فلک داد ندا قدر و خطر تو ❊ دوّم بمعنی چرا که و زیرا که بود **اثیر الدین
اخسیکتی** نظم نموده ؎ با آنکه من از عشق تو سودای جهانم ❊ هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی ❊
انزیا اول و ثانی مفتوح بد و زشت را گویند **مولانا محتشم** گفته ؎ تو در گشت باچه گل ای ر
زیبی عاشقان از کله ❊ **انزوب** با بذروب و اندوج در بربون مترادفست **انزرد** با اوّل
مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و رای مضموم پازهر را گویند **انژه** با اوّل مفتوح ثانی زده
و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام غاله ایست که آنرا الشک نیز گویند و بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند
انغست بمعنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود **مختاری** فرماید ؎ بر آینه انغست
کرده باشد از دانش ❊ کسی که خر ببازی تو باشد بش مفخر ❊ و در عربی ننگ و عار بود **انفست**
با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح تنیدهٔ عنکبوت باشد **شمس فخری** گفته ؎ شهنشاهی
که خط شمس گردون ❊ بود بر طاق ایوان وی انفست ❊ **انک** با اوّل مفتوح ثانی زده کاف عجمی

بمعنی

دو معنی دارد اول محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و بر بام نصب کنند تا آب از میان بگذرد
و آنرا کنک و منک نیز گویند دوم نام ولایتی است از ملک هندوستان **انتونتن** بفتح اول
و سکون ثانی و ضم تاء فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تاء فوقانی بمعنی دانستن باشد
از کتاب زند مرقوم شد **انگاردن و انگاریدن و انگاشتن** تصور نمودن و گمان بردن
باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زشت باید دید و انگارید خوب ✤ زهر باید خورد و انگارید قند ✤
انگارده با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و زاء موقوف و دال مفتوح افسانه باشد ✤
حکیم سنائی فرماید ؎ بانگ برداشتم از غایت دلتنگی عشق ✤ گفتم ای عشوده فروشنده انگارده خر
انگاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و راء مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم درم
حساب بود **لبیبی** نظم نموده ؎ زان پیش که پیش آیدت آن روز بیراز هول ✤ بنشین و ترا اندر
ده و انگاریه پیش ✤ سوم گذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی انگاره میکند مراد آن باشد
که سرگذشت میگوید و بزبان هندی اخگر آتش باشد **انگیزه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مضموم بزاء منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را هموار کنند و بزاء عجمی آهنی باشد سر کج که بدان
پیل را برانند و نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن را کجک نیز گویند و بهندوی کجناک خوانند
حکیم خاقانی فرماید ؎ پیل مستم مغزم انباشته با شوبند از آنکه ✤ گر بیاسایم دمی هندوستان یاد آورم
ابوالفرج رونی فرموده ؎ چه طور است پیل دمو تهی عبادت ✤ بدستش عصا انگزه باید
انگاز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزار پیشه وران را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ او کمند انداخت ما را او کشید ✤ ما بدست صانع انگاز آمدیم ✤ هم او گوید ؎ کرم در اکرام
که کرم کار ✤ صعب نبود ار دانگاز تو ✤ **انکامه** با اول مفتوح هنگامه باشد **کمال اسمعیل** فرماید
؎ انکامه بست کرم ز شکر عو اطفت ✤ هر کوی و برزنگی که من آنجا فرا رسم ✤ **انگدان** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلتیت است **اوستاد فلکی شروانی**
گفته ؎ تا بمذاق انس و جان ندهد نا ورد ✤ جان نکهت گل ز انگدان لذت اهله ✤ دوم سبب را
گویند و آن حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آنرا دلو مردم نیز نامند سوم نام قریه ایست در نواحی
کاسان که بانگدان اشتهار دارد **انگژ و انگژه** با اول مفتوح بثانی زده بکاف عجمی مضموم در لغت

اوّل و بزای عجمی مفتوح بدال زده در لغت ثانی بهای مختفی صمغ درخت انگدان است و آنرا
انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و بشیرازی انگشتک کنده و بهندوی هینگ خوانند
خواجه نظامی نظم نموده ؎ خواجه چین چو مشک بار کند ❊ مشک را زانگزه حصار کند ❊
حکیم انوری فرماید ؎ بنده را شاگرد خوارزمیست شیطان هیکلی ❊ کانچنان هیکل نه در کوه و
نه در هامون کنند ❊ یکدم ار خالی بود حلقش که زهرش باز مار ❊ راست چون بیعی بود کش انگزه در کون
کنند ❊ **انگرد** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بزای عجمی زده دو معنی دارد اوّل جائی را گویند
که شب هنگام گوسپندان را در آنجا نگاه دارند دوم خسته میوه را مانند **انگشت** با اوّل مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد اوّل معروف است از زبان تا بلند و بهندوی کوبیکه گویند دوم خسته میوه ها باشد
انگشتال با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بشین زده و تای فوقانی بیمار معرلیض را گویند ابو العباس
گفته ؎ زخان و مان مرا نیست افتادم ❊ بماندم اینجا بیحال تر ز انگشتال ❊ **انگشتو** با اوّل مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را گویند که ریزه کرده
با روغن و شیرینی یکجا کرده بمالند و آنرا مالیده و خچگالی نیز گویند **انگشتوا** با اوّل و ثانی مفتوح و کاف عجمی
مکسور بشین منقوطه زده و تای فوقانی نانی باشد که بر اخگر پزند **انگشته** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مکسور بشین منقوطه
زده و تای فوقانی مفتوح بدگهر را گویند که بی مایه و ثروت بود و خدام و توابع بسیار داشته باشد **الکل**
و الکله و انکول و انکیل و انکیله با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل حلقه باشد
از ابریشم یا ریسمان که تکمه را از میان آن بگذرانند تا بند شود **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎ اجزای
ذات تو چو سهم دست برزده ❊ گوئی که بر صفای قبا گوی انکل است ❊ **مسعود سعد سلمان**
منظوم ساخته ؎ من دیده جیب و بند کردن آن سیمتن ❊ دستها افگنده در هم همچو گوی و انکله ❊
ظهیر فاریابی گفته ؎ چون قدح گیری در ایوان آسمان خواند ترا ❊ مشتری بربسته زیب و برگشاده
انکله ❊ دوم بمعنی محل از شعرا بمعنی تکمه نیز نظم نموده اند چنانچه **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎ هر آن
انکیله زرین که چرخ از اختران سازد ❊ لباس عمر او را بر گریبان زبان زیبد ❊ دوم کسی را گویند که صحبت او
مکروه طبیعت باشد و او در اخلاق نهایت سلامتی و ابرام نماید **مجسنی** نظم نموده ؎ دل لئیم گفتند که از گوی خود

عم دلم را دوستداری میکند ٭ شرف شفروه فرماید ع ای هجر گران انگه وقت سفر تست ٭
وی صبر بهزیمت شده وقت ظفر تست ٭ **انگلیون** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند **حکیم سنائی** فرماید
ع بادم عیسی چلیپا گر شد اکنون بلبلان ٭ بهر انگلیون سرائیدن بسریانی شدند ٭ **مولوی
معنوی** فرماید ع او بیان میکرد با ایشان براز ٭ سر انگلیون و زنار و نماز ٭ دوم نام کتابی است
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی خطائیها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع و فنون نقش چینیان
و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده و در ان ثبت نموده بود **امیر معزی** فرموده ع بطراز کند
صورت بستان نقش چینستان ٭ بقتر بر کشد جدول بستان صحف انگلیون ٭ **رشید وطواط**
گفته ع ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب ٭ صحیفه های چمن شد چو صحف انگلیون ٭ و در هر جا که با نام
حضرت عیسی و نصرانی چلیپا و سریانی امثالهم مذکور باشد که اراده او ازان انجیل است و در هر مقام که نقش و نگار
و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید بود که مراد ازان کتاب مانیست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارجنگ
نیز گویند سوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در وی ظاهر باشد **سید ذوالفقار شروانی**
منظوم ساخته ع خسروا منکه بمدح تو نگار سخنم ٭ رشک ارتنگ شد و کارگه انگلیون ٭ و کسی با تو
برسمیت مستقیم بود ٭ خمیده قامت و سرگشته باد چون گردون ٭ **انگیختن** با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مکسور و یای مجهول معنی برسوزانیدن و بر پا ساختن و پیدا کردن و در کردن و کشیدن بود
شیخ سعدی شیرازی فرماید ع تولای مردان آن پاک بوم ٭ بر انگیختم خاطر از شام و روم ٭
انوبا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد و در بعضی
از فرهنگها نوشته که گاوزبان تلخ را گویند **انوشا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی
اول معنی خوش و خوشا باشد چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ع بدو گفت پیران که ای شهریار ٭ انوشا توی
تا بود روزگار ٭ **حکیم اسدی** گفته ع انوشه کسی کو نکونام برد ٭ چو زینجا بشد نام نیکو نبرد ٭
دوم شراب را گویند چنانچه **منوچهری** منظوم ساخته ع انوشه خور و طرب کن جاودان زی ٭ دهم دد
دوست چون دشمن برافکن ٭ سوم نام عمه شاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را خوانند **خواجه
نظامی** راست ع انوشه منش باد دارای دهر ٭ ز نوش جهان باد بسیار بهره ٭ **انوئیدن** با اول

مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و همزه مکسور و یای معروف ناله و زاری و نوحه کردن بود **انیران** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فرشته ایست که اختیار کلام بدست او ست و تدبیر امور و مصالحی که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است دوم روز سی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و وام دادن **حکیم فردوسی** فرماید ؎ خجسته همیشه انیران تو ☆ بشادی جوانان پیران تو ☆ **زرتشت بهرام** گفته ؎ سفندارمذ ماه رفته تمام ☆ بروزی که خوانی انیر الش نام ☆ درین روز زرتشت پاکیزه دین ☆ درآمد سوی حد ایران زمین ☆ **انیزران** با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای عجمی نام داروئیست که آنرا لبوی مادران نیز خوانند **انیسان وانیسون** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد **شمس فخری** راست ؎ شد در جود سش بود در یکی ☆ شد در توش بود هرگز انیسان ☆ **مولانا عبد الرحمن جامی** فرماید ؎ درد تو که پیوسته انیس دل ماست ☆ ای یار انیس انتو انیسون نرود ☆ و بزبان یونانی انیسون زبانهٔ رومی را نامند والله اعلم بالصواب

فصل باء

بن با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بعضی خرمن را نیز نامند و بنون باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را اسم خوانند دوم میوه ایست ریزه که درون او مغزی باشد و مردم بخورند و آنرا ون نیز نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را گویند دوم سوراخ مقعد باشد و آنرا بتازی است و قفه خوانند و جمع آن اقفاء است **بناغ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول تار ابریشمان خام چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ حله بافان باغ می بافند ☆ حله ها و پدید نیست بناغ ☆ **حکیم سوزنی** گفته ؎ از کاخ خوردن آن سگ بی حمیت جهود ☆ بی دوک پنبه کرد لحیه را بناغ کرده ☆ دوم نویسنده یعنی دبیر را گویند **منصور شیرازی** گوید ؎ خمیر بود آن طبلی که کاهبان زینش او بود اکم زبان بیر بناغ ☆ سوم چون دو زن در حبالهٔ یکمرد باشند آن زنان هر یکدیگر را بناغ شوند و انرا انباغ و بناخ نیز گویند **بنانج** با اول مفتوح و نون موقوف بمعنی اخیر بناغ است که مرقوم شد و آنرا انباغ نیز گویند بتازی ضرت و بهندوی سوت خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ بوقت پیشین به سال بنانج زن من ☆ که خدای طبیخ پیش آید بانو ☆ **بنادک** با اول مفتوح دنبل را گویند **بند** با اول مفتوح و ثانی زده نه معنی دارد اول معروف دوم فولاد مضمون را گویند و آنرا بتازی

مفصل خوانند سوم زنجیر را گویند که بر پای گنهکاران و دیوانگان نهند بابا فغانی گفته
ما نخل خرد از تن پیوند شکستیم * آشوب جنون بند شود بند شکستیم * چهارم پیکر آهن بود که جهت
استحکام بر صندوق و تخته در کشتی و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید طبع را هم
تا کند از طبع کین * عقل بر نقش است بند آهنین * پنجم قفل را نامند استاد فرموده ای ات
در دنبالش بجایی رسید که منسوخ شد سیم بند و کلید حکیم اسدی راست یکی بند بر حالم آمد پدید
که داری بدریای بی بن کلید * ششم مکر و حیله باشد استاد رودکی گفته همه بسیل و بند است
بازگشتن او * شریک نوش او منغ است و روی زر اندود * حکیم فردوسی فرماید ز بس بند و
سوگند و ایمان تو * همی بگذرم من ز پیمان تو * هفتم غم و غصه باشد هم او فرماید ببایدش چین بالبر
خیر بند * همه لب پر از باد دل پر ز بند * هشتم گره و عقده را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده
ای قلمت بند در کار گشاده * رای تو را دست اختیار گشاده * نهم سدی باشد که در پیش آب
بندند مولوی معنوی فرماید گو دل بسته کند منع ز حل بلا * چونکه بیت سیل بلا آمد از
گذشت * دهم خیال مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند سفرم یا فلانی در بند آزار است مثال
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس * در بند آن مباش که نشنید یا شنید * خواجه آصفی راست
نجات خود بخواهم آصفی تا یار میخواهد * اسیر بندم و اغیار در بند تماشایم * یازدهم کمربند و میان بند
بود ضیاء الدین فارسی نظم نموده زکلک دست تو در دست ملک دین زر بخیت *
جگر شگاف چو تیغ و گهر نگار چو بند * دوازدهم بند جامه باشد که تکمه و تکمه دار بود امیر خسرو نظم آورده
زنهار که آن بند قبا چیست نه بندی * کز نازکیش بخیه بر اندام بر آید * سیزدهم ریسمان و طناب را
گویند مولوی معنوی نظم آورده باز فرو ریخت عشق اندر و دیوار من * باز بدرید بند اشتر
کین دار من * چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند پانزدهم گره
در میان خوانند شانزدهم حیله و فن کشتی گری باشد هفدهم حقیقت کار دیرا نامند که بجهت زراعت
و آراسته باهم بدارند هجدهم طومار کاغذ است نوزدهم گرفتن پرده باشد از نغمه دار الحرب و آنرا بندی
نیز گویند بیستم جمع بند ها را خوانند مانند شمشیر بند کاردبند و امثالهم * بنتین بکسر اول و سکون ثانی
و فتح بای فوقانی دختر را گویند از کتاب ژند قوم سغد بندار با اول مضموم و ثانی زده کسی که از ...

و تمبل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بر سر گنجی که یزدان بر دل احمد نهاد ❊ جز علی آنجو نبود که تو
بندانسیت ❊ بندخشت با اوّل مضموم و ثانی زده و دال مضموم چهره باشد بندرز با اوّل مفتوح و ثانی
زده و دال مفتوح بر او زده و زای منقوطه جوال درز را گویند بندروغ با اوّل مضموم و ثانی زده و دال
موقوف و رای مضموم بندی باشد در پیش آب بچوب و کاه به بندند تا آب بزراعت روان شود
اوستاد رودکی نظم ساخته ؎ آب اگرچه کمترک برد کند ❊ بید روغ ار سست باشد بفکند ❊
بند شهریار با اوّل مفتوح و ثانی زده نام نوائیست از موسیقی منوچهری فرماید ؎ بر بند عندلیب زند
بند شهریار ❊ بر بم و زیر و بر زند آفرین تخت اردشیر ❊ بندمه و بندیمه با اوّل مفتوح تکمه باشد که در گریبان
نصب کنند و آنرا گوی گریبان نیز خوانند بنک با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل نام
میوه ایست جنگلی بیشتر در کوهها شود و آنرا این نیز گویند دوم نوعی از قماشش را نامند که زمین آن اطلس باشد
و بر آن گلهای زربفت بود مولانای ظهوری فرماید ؎ ز خامه جامه عشق تو اطلسی گردون ❊ بنعل
داغ بنک پوشش که ده ما را ❊ و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل مغزینه باشد یعنی درخت کوچک
دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس با فلان چیز بنک نمانده اراده آن باشد که نشان
نمانده بنکه و بنکا با اوّل مضموم جای را گویند که زر و رخت آنجا بنهند بنکران با اوّل مضموم و ثانی زده
و کاف مفتوح سر بجی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا انبکران نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید ؎ دار نام را سلام من بگو ❊ این وصیت را بگویم مو بمو ❊ تا زبسیاری آنرا بشکنند ❊ بنکرانی
پیش آن مهمان نهند ❊ بنکره با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکری باشد که عورات در محل خفتن
کودکان گویند تا بخواب شوند و آنرا نانو نیز خوانند و بهندوی لوری نامند حکیم خسرو فرماید ؎ تو خفته
خوش ای پسر و چرخ در روز و شب ❊ همواره میکند بنالیست بنکره ❊ و با اوّل مکسور ریسمانی را گویند
که چین رستن بر دوک پیچیده شود و آنرا فرموک نیز خوانند بنلاد و بنوره با اوّل مضموم و ثانی زده
و لام بالف کشیده و دال موقوف در لغت اوّل و با اوّل و ثانی مفتوح و اخفای ها در لغت ثانی بمعنی بنیاد
دیوار عمارت آمده کلامی اصفهانی گفته ؎ یقین شناس که چندان بقا نخواهد بود ❊ بنای عمر عدو را
چو بد بود بنلاده ❊ بدیع سیفی گوید ؎ تو صدر آن سرا زبینی که باشد ز فضلش سقف از دانش
ستوره ❊ بنگشتن با اوّل مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی ناچاویده فرو بردن باشد و آنرا

او را بنیز گویند و بتازی بلع خوانند **بنتلاک** با اول مضموم و ثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوه ایست
ریز ریزه که سبزی داشته باشد و آنرا انجوره نیز گویند و لوکاک نیز گویند **بنوماش** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
ماش و مونگ باشد **بنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خانه درخت و اسباب خانه آمده
ظهیر فاریابی گفته ــ هنر فیضی که بتوفیق محمد لستی ❊ بنه بر تارک گنبد خضرا دارد ❊ **مولوی معنوی**
فرماید ــ یک جمله و دیگر بنه خواب سوزیم ❊ زیرا که چنین دولت بیدار در آمد ❊ **خواجه حسین ثنائی**
گفته ــ ای خضر زاد رهی تا بخراسان . م ❊ بنه آتش زنم همچو خوراسان بروم ❊ دوم بمعنی بیخ
و بنیاد آمده **حکیم ناصر خسرو** فرموده ــ از نام بد همی اترسی ❊ بایار بد از بنه میوند ❊ **بلیچه** با اول
مضموم جهی باشد که برا ملاک می بندند **مولانا ظهوری** فرموده ــ نخلم آخر بنیچه خواهد بست ❊
زخمم بدل دریچه خواهد بست ❊ داغ تو که خنده بر سر هم دفت ❊ سر سینه من بنیچه خواهد بست ❊ **بنیزه**
با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی هرگز آمده **حکیم ازرقی** فرماید ــ
در مدح پاک آن نکنم کهنه تن بنیز ❊ زان تا که نایدم که بود کهنه پیرهن ❊ دوم بمعنی نیز آمده حکیم
قطران نظم نموده ــ اگر باز آیدم دلبر ببندم لشیم بنیز از دل ❊ دگر باز آیدم جانان ببندم لشیم بنیز
از جان ❊ سوم بمعنی زود آمده **حکیم فردوسی** فرماید ــ اسیران ازو خواسته چند چیز ❊ فرستاد نزدیک
خسرو بنیز ❊ **بنیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کرتز را گویند و آن نوعی از ابریشم فرومایه است

فصل بای عجمی ❊ **پنام** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد
کمال اسمعیل نظم نموده ــ با اکابر بمجلس خلوت ❊ گفتگوئی پنام میخواهم ❊ دوم تعویذ بود که بجهت
دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که هر دو گوشه آن
دو بند ببندند و متابعان زردشت در هنگام خواندن و باژ آنرا بر روی خود به بندند **زرتشت بهرام** گفته
ــ نشد بر تخت زرارد ی و نداوف ❊ پنام و برزخ گشتن پناف ❊ **پناتک** با اول چهار جمع باشد
پنبه نیز و پنبه وز و پنبه زن حلاج و ندافرا گویند **حکیم تاری قهستانی** نظم آورده ــ
پنبه پنبه نیز بی فاش کرد یک نکته از سر عشق ❊ در همه عالم فتاد سوز از آن مسئله ❊ هم او گوید ــ شتر انا الحق
در سر هر پنبه نیز ❊ لایق حلاج بود مرتبه دار عشق ❊ **پنجنگشت** دو معنی دارد اول گیاهیست که بجهت آن
در کنار رود خانه ها روید و ورق سق شهمانه بود و آنرا بتازی ذو خمسه اوراق و ذو اصابع گویند صفت آن

صاحب اختیارات بدیعی نوشته یوسفی طبیب نظم نموده ــــ کند چون درد پنجکشت را زنان ٭ بزیر خود کنند کم شود تپش را ٭ وگر مردی تش کنند دندیز خود درد ٭ باانگیرد زود رود تپش را ٭ دوم نام مویست بمرده تیر زیره پنجه وپنجاره خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل بدیع سیفی نظم نموده ــــ از پنجه توم اولت صد پاره ٭ بیچاره درم زپنجه پنجاره ٭ پنجه دزدیده خمسه متحیره را گویند پنجه گربه بید مشک را گویند پنبوده با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد و آن معروفست دوم غلیواج را گویند و آنرا از غرم و غلماج وغاد نیز خوانند این دو معنی را حکیم سوزنی نظم نموده ــــ داد یک از رای او دستم پند کرده ٭ زانکه همه رای او حکمت بابت وپنده ٭ گر زآن که پند او دارد همه داد یک ٭ چوزه زمین بر کند شهپر بازوی پنده ٭ و با اول مضموم پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن بر چوبی آن گلوله ساخته باشند و آنرا پیچش و پیچک و پندک و غنده و پاغنده و گاله نیز خوانند و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی مقعد خوانند سیف اسفرنگی گفته ــــ بند و بر جای آن کشته مفاجا ٭ هرگز نجوم آنجا و بر جای طبیب فتح ٭ پنجاهه مدت اعتکاف نصاری باشد چنانچه چله مدت اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی فرموده ــــ پس از چندین چله در عهد سی سال ٭ روم پنجاهه گیرم آشکارا ٭ پنج پایک و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که در خشکی هم در آب زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان گویند حکیم سنائی فرماید ــــ هر کو زندی کند از این گفتار ٭ پنج پایه است و دست کج رفتار ٭ دوم نام برج چهارم است که از بروج دوازده گانه از دفتر قایق نیر درشاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شد ــــ دلی باشد زعقل باکفایت ٭ بسختی سر مه از پنج پایه است ٭ پنجاک بندک با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا باغنده و غنده و پند و پنده و پندش و پندک و گاله نیز خوانند حکیم روحانی فرماید ــــ یکی از ایشان پیچک ستان و پنبه فروش ٭ که ریش گاو دهی یافته هست نام او ٭ پنج نوش نام معجونیست که آن مرکب از پنج چیز است بجهت تقویت دل بغایت مفید است و معرب آن فنج نوش است و اکنون معجون منجنوش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید ــــ در چارسوی فقر در آتش راه ذوق ٭ دل را پنجنوش ملاست گلی دوا ٭ پنجه با اول مفتوح بثانی زده نوعی از رقص و آنچنان باشد که جمعی دست هم را گرفته برقصند و بعضی آنرا ابیره نیز خوانند و معرب آن فرج است پنگه با اول مفتوح

ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اوّل خوشهٔ خرما بود دوم چوب سوم دریچه چهارم وقت بام کز آنرا
تبازی صبح خوانند این معنی از کتاب زند مرقوم شد و با اوّل مکسور پوشیده نماند که شبانه روزی را بهزار
قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمی را یک پیک گویند و کاسه باشد مشبه بدو نیمه که در تهٔ آن سوراخی تنگی کنند
چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند همین یک پنگ شود و آن کاسه پر آب شود و در آب نشیند
و اکثر آبیاران مانند کاسه داشته باشند و بتقسیم آب نهند و آنرا پنگان گویند و طشت و سبو نیز خوانند
و معرب آن فنجانست **حکیم سنائی** گفته ؎ از جهانی چه بایدت بودن ۞ که به پنگان توانش پیمودن
و بطریق عموم هر کاسه را پنگان خوانند چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ تو هم کز آب سلطان پر نیند
مه گرفت و خلق پنگان میزنند ۞ **رضی الدین نیشاپوری** فرماید ؎ حاصل از چشم عدو تو اشعار
من است ۞ حمله آبی که درین نیلی پنگان دیدیم ۞ **پندار** با اوّل مکسور تکبر باشد و امر از پنداشتن بود شاعر
فرموده ؎ چون شناسی کار است با هر کس تراه ۞ هر کسی را هست پنداری دگر ۞ **پندش** بمعنی پیچک و پیدا است
پنزه با اوّل مفتوح ثانی زده و زاء منقوطه مفتوح و اخفاء ها نوعی از رقص باشد و آنرا پنجه نیز خوانند
و معرب آن فنزج است **پندند** با اوّل مفتوح و سکون ثانی فرزند بود از کتاب ژند مرقوم شد
پنه بفتح اوّل و ثانی مخفف پناه باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ از پی سوختنم گرم مشو ای خورشید ۞ که مرا
پنه از سایهٔ یزدان دارد ۞ **پنیرک** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی است سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا تولهٔ زنان کلاغ نیز گویند **اثیر الدین اخسیکتی** راست
؎ ذیل خبر در عبارة المعالی ۞ تلافیش مشکل بود از پنیرک ۞ و بتازی خبازی میخوانند

فصل تاء فوقانی ۞ **تن آسان** آسوده را گویند **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ از کف
خیال هر اسد بخل ۞ که تن آسان و تندرست از تب ۞ **تناور** با اوّل مفتوح خداوند تنه و فربه را گویند
شیخ سعدی فرماید ؎ چو بید بن که تناور شود به پنجه سال ۞ به پنجه و زیبالاش بر شود تطین ۞ ۞
تنبک با اوّل مضموم ثانی زده دو معنی دارد اوّل دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخرها بر ابهام ناخن
داشته باشند و در هنگام بازی در تماشی بنوازند **ملا مقصود خرده** در اینجا گفته ؎ می نتاید
مجلس و بلبانی هر شب ۞ آنکه هرگز نشنیدی ز سر کوی تنبک ۞ دوم جناح زمین باشد **تنبل** با اوّل و ثانی
مفتوح کاهل و بیکار را گویند و آنرا امیل نیز گویند و با اوّل مضموم بکسر حیله و جادوی باشد **کمال اسمعیل** فرماید

ع درکنج خانه پشت بدیوار داشتن ٭ بر خشک زاهدیست که ازرق تنبیل است ٭ منوچهر گفته ع
بخت بی تقصیر و صحبت روز بی مکرده غم ٭ دهر بی تلبیس و تنبل چرخ بی نیرنگ رنگ ٭ **تنبلیت** باتای
فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف باراندک بود که بر زبر بار بزرگ بر بندند
و آنرا تلبیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است **تنبوک** با اول مفتوح و ثانی زده
و بای مضموم دو معنی دارد اول کباده باشد و آنرا لیزم نیز گویند **ابوالفرج رونی** راست ع کمان
رستم دستان بسنجی ٭ کم از تنبوک ترم شهریار است ٭ **خواجه عمید لویکی** گفته ع در کمان چرخ پیش تیلکبت
مریخ را ٭ هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده ٭ اما امیر خسرو تنبول را بمعنی لیزم بنظم آورده و قافیه ساخته
چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تنبول بنظر آمده دوم جناح زین را گویند **تنبول** با اول مفتوح سه معنی
دارد اول برگ سبز باشد مقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز شود و در ملک هندوستان که با فوفل
و آهک بخورند و آنرا تانبول نیز خوانند و تامول و پان هم گویند **شیخ آذری** منظوم ساخته ع برگ تنبول
خاص هندستان ٭ بوده آمد نصیب ترکستان ٭ **امیر خسرو** فرماید ع کسی کز تو خورد تنبول امید ٭
کند بخشش ذخیره برگ جاوید ٭ دوم کمان لیزم را گویند هم او فرماید ع زهی کیلی ملک قربان ده گول ٭
که بر عنقا زند پیکان تنبول ٭ **ابوالفرج رونی** راست ع کمان رستم دستان بسنجی ٭ کم از تنبول
ترم شهریار است ٭ سوم نام قلعه ایست از هندوستان که بران تنبند اشتهار دارد **تنبه** با اول مفتوح چوب
کنده بزرگ باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود و آنرا کلند و کلندره نیز خوانند **امیر خسرو** نظم نموده ع
ز کفش شوم آن ره های منکر ٭ ستنبه گشته هر یک تنبه در ٭ **تنباک** با اول مفتوح نام پادشاهی بوده
و نیز نام مردی **تنجیده** با اول مفتوح بمعنی درهم کشیده بود و آنرا ترنجیده نیز خوانند **تند** با اول مضموم پنج معنی دارد
اول تیز و مرادف تیز باشد و آن معروف است دوم خشم و خشمگین بود از ظفرنامه نقل نموده شد **استاد** گفته ع
روانه شده لشکر بیشمار ٭ همه صفدر و تند لشکر گذار ٭ **ضمیری** راست ع دست بر دست ضمیری بدعا
بند شدی ٭ این گره در دل آن تیز گرفتار بماند ٭ سوم دلاور را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع یک حکایت
گوش کن ای نیک پی ٭ مسجدی بد بر کنار شهر ری ٭ هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم ٭ که نه فرزندش شدی
این شب یتیم ٭ بسکه اندر وی غریب و غور رفت ٭ صبحدم چون اختران در گور رفت ٭ هر کسی گفتی که سحر است و
طلسم ٭ کان رسد باشد عدوی جان و جسم ٭ وان دگر گفتی که پر تند تنده ٭ اندران مهمان کشان با تیغ کنده ٭ هم

در بیان تسلّط کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام و امر فرمودن سلیمان علی نبینا و علیه السلام مر دیو را
که باد را طلبد ﴿ بانگ زد آن تند کای باد صبا ؛ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ؛ چیارم سر کوه بود آنرا
چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ﴿ تو با شاه بشنو بالای تند ؛ ز میران لشکر مشو پیچ کند ؛
پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده اوستاد فرخی فرموده ﴿ گه شکار فرود آورد ز دیدن او ز کوه تند
پلنگ و ز آب ژرف نهنگ ؛ شاعر منظوم ساخته ﴿ یکی حلقه تند بر تیغ کوه ؛ که آرند بس دیده کشتی
ستوه ؛ پور بهای جامی بمعنی بلندی نظم نموده ﴿ جسم او سخت تنگ خویش بر ؛ بند پیشانی
چو خانهٔ خر ؛ **تندبور** با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و با مضموم و واو مجهول به بستر باشد
تندر و تندور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد
اوستاد فرخی در صفت اسپ گفته ﴿ بر رفتن چو تیر و چو فرمان سلطان ؛ بخوردن خوشتر
چو عیش تو نگر ؛ نه چرخ است اجرای او چون ستاره ؛ نه ابر است دادای او همچو تندر ؛ **شرف شفروه**
در صفت اسپ نظم نموده ﴿ اسپ است ز دو خبر سبک پوی تیز تاز ؛ گر تو به در شتاب گر یاد صبا است
از بانگ او چو باران ز سر همی چکد ؛ زیرا که خود چو برق و صهیلش چو تندر است ؛ **حکیم قطران** گفته ﴿
بروز کوشش با نکش بگوش گردان در ؛ بود بهول چو تندر بعقل چون سیماب ؛ **منوچهری** منظوم ساخته
﴿ خروشی بر کشیدی تند و تندور ؛ که موی مردمی کردی چو سوزن ؛ فرو باریدی بارانی ز گردون ؛
چنان چون برگ گل بارد بگلشن ؛ **تندس و تندسه و تندیس و تندیسه** با اول
مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن مانند است چه وس بمعنی مانند آمده **اوستاد
فرخی** در صفت عمارت بنظم آورده ﴿ فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت ؛ هزار گونه در و شکل تندس
دلبر ؛ **معروفی** راست ﴿ بیدا است آنرا به همگران ؛ با شکال تندیسهٔ بکران ؛ **تند و** با اول
مفتوح بثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تننده و جولاه و جولهه و کرونیه و کرتنبه و دلونا نیز خوانند
شمس فخری راست ﴿ شها عنقای قاف و فتح و نصرت ؛ بود بر طاق ایوان تو تند و ؛
تندخوند با اول مضموم بثانی زده بمعنی تار و مار آمده **شمس فخری** راست ﴿ از مهر قفا
همه گشتند تار و مار ؛ ور تند باد قهر اجل جمله تند خوند ؛ **تنده** با اول مضموم غنچه مانندی بود که نخست
از درخت لرزند و برگ از میان آن بر آید و سر بر زدن تنده را تندیدن گویند **تنسته** با اول مفتوح

بافته عنکبوت باشد عمید لویکی راست ع همه سراچه و خرگه که اوج مه بشد * کنون چو عنکبوت نشین شد
چو سایه در بن چاه * فراش بوقلمون شد یکی پلاس بدست * تنق تنیده آن عنکبوت تک جولاه *
تسنیج با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم بجا ارزده چیزی را گویند که لب بادسه و همشیل مانند بود در غایت لطافت
امین الدین نظم نموده ع دل سوال بکیفظ میکرد از آن فرخ رخش * از لب شیرین نیامد جز
تلخ پاسخش * گاه مهر مرکین نماید وقت صلح آید بجنگ * دعد با دا چشم بد زان شیوهای تسنخش *
و معرب آن تنسوق بود تنگ بفتح اول بکون ثانی زنگیان باشند از کتاب زند ترجمه شده تنکار با اول مفتوح ثانی زده
داروی باشد که بدان زر و نقره و امثال آنرا باهم پیوند کنند و آنرا کفشیر نیز خوانند و بهندوی سهاگه گویند
تنگ با اول مفتوح زده معنی دارد اول معروف است دوم یک بیکبار باشد حکیم انوری فرماید ع
منصب مطلب که سر کجاست * هر دو رفتن دو تنگ است * سوم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان و مصوران
اظهار صنعت بران کنند عموما و لگارنامهٔ مانی را خوانند خصوصا و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند مولوی
معنوی فرماید ع در آن خفتن که در وی تنگ هست صورت نیست * بگو فلان چه کس است و فلانه را
چه شده است مختاری راست ع گرفت آن ارغ آن قیمت ز مدح تو * که چرخ از خامهٔ
مانی و چپ ارزنده آذر * چهارم نواری یا دوالی بود که زین بر پشت اسپان و یا پالان بر پشت باربرداران
محکم و مضبوط سازند حکیم سوزنی راست ع زیر و زبر شود خصم تو در نبرد * زینت چو بسته شد
تنگ و زیر تنگ * پنجم دره کوه را گویند اثیر الدین اخسیکتی گوید ع عقاب تیز را چون گشاده گردد
پر * سر زن و سینه بر و تحفه آهو تنگی * نجیب الدین جرباذقانی گوید ع زنیم سکزن حیل تو
در جهان خراب * بکوهسار در آهو گیرند گوشه تنگ * ششم بمعنی قریب و نزدیک است خواجه نظامی
فرماید ع در آورد لشکر بیکبار تنگ * بر افراشته یک بیک سار چنگ * حکیم فردوسی بتضمین نظم نموده
ع چو دستان سار اندر آمد بتنگ * پیاده شدند همه بیدرنگ * هفتم نایاب و عدیم المثال بود
خواجه کرمانی از زبان معشوق نظم آورده ع مبر نام دل گرچه از تنگ نیست * که این جنس در ملک ما
تنگ نیست * هشتم بمعنی ستوه بود قراری گیلانی گفته ع تنگ آمده ام ز خون دل خوردن
خویش * من پیر جوان بدست شدم دشمن خویش * کشتم خود را و چون خود افگندم * از غایت دوستی خویش
در گردن خویش * نهم نام ولایت است از ملک بدخشان قریب بدره که آنهم ولایت است از آن ملک

که مردم تنگ دیده بخود لعبت اشتهار تمام دارند **خواجه سلمان ساوجی** نظم نموده ؏ گل نزار
نمیدیم بدین حسن و جمال ٭ ترک تنگی نشینیم بدین شیوه تنگ ٭ دوازدهم سیر عصاری بود و آن دیها
گویند که پیوه کهنه تمام کرده ٭ چوب تنگ گلین عصاری ٭ سیزدهم بضم اوّل مضموم کوزه باشد سرتنگ و تنیده
و کوتاه گردن **حکیم ارزقی** فرماید ؏ آن حاکم ما باده و عذری ماند ٭ گرد سر داو سفید لوزی ماند
تنگ دهنش بعود سوزی ماند ٭ چون سرمه کشند ز اسپ بیوزی ماند ٭ و با اوّل مکسور منقار مرغان را گویند
تنگبار با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نامی است از نامهای باریتعالی ؏ **خواجه نظامی** فرماید ؏
وجود تو از حضرت تنگبار ٭ کند بیک ادراک را سنگسار ٭ دوم کسی گویند که مردم بدشواری نزد او
بار یابند **سیف اسفرنگی** گفته ؏ صبحدم وصل عاشقان را ٭ درگاه خیال تنگبار است ٭
تنگبیز با اوّل مفتوح بکاف زده و بای موحده مکسور و یای مجهول و زای منقوطه نوعی از غربال باشد که آرد را
بموی بافند که مردم عام میده نیز خوانند **تنگز** و **تنگس** با اوّل مفتوح بکاف زده در لغت اوّل بزای
منقوطه و در لغت ثانی بسین زده درختی است که خار بسیار تیز دارد و گل آن برنگ کاسنی است و آتش
هیزمش بغایت تند و تیز بود **اثیر الدین آخسیکتی** منظوم ساخته ؏ بر چهره گلگونه تر و تر جوز الذ
چنگال همه ناخن و دندیده چو تنگس ٭ **تنگلوش** و **تنگلوشا** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد که لوشای حکیم صورتهای و نقشهای و اسلیمی و ختای و گره بندیها و سایر صنایع و بدایع الصنوع
و نقاشی که خود اختراع در آن ثبت نموده بود و این کتاب در برابر ارژنگ و انگلیون مانی است
دویم چنانکه مانی در ملک چین سرآمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم سر دفتر نقاشان و مصوران
بوده چنانکه کارنامهٔ نقاشان چین را ارژنگ نامند و کارنامهٔ نقاشان روم را تنگلوشا نامند **حکیم قاآنی**
نظم آورده ؏ بنام قیصران سازم تصانیف ٭ به انداز ارژنگ چین و تنگلوشا ٭ **خواجه نظامی** در صفت
خورنق فرماید ؏ قطب آن پیکر جنوب و شمال ٭ تنگلوشای صد هزار خیال ٭ دویم نام حکیمی بود
تنگست با اوّل مکسور و ثانی زده نام قصبه است مابین کور ابه و حصار واقع است **تنگنای** تنگ
جای و محل تنگ بود **تنگو** با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول نام پادشاه ختا
و چین باشد **خواجه عمید لویکی** راست ؏ ما حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر ٭ در پیش قضای تو
چه کسری و چه تنگو ٭ **تنیده** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی تنیدن است که مرقوم شد

آغاجی گفته زتاریکی و سستی هر دو پایم ؛ تو گوئی تبسکی پای تنیده است ؛ دوم کاهل و شل را گویند **تندو** با اول و ثانی مفتوح بمعنی تندور است که مرقوم شد **امیر معزی** فرماید شود در بناهت چو سد سکندر ؛ اگر سازم از تار و تندو ؛ **تنودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی تنیدن و کشیدن بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ربوده خواهد پیراهن ترا اکنون ؛ همه گسسته فرسوده گشته تار و پود ؛ ترا چگونه ببافد گر بپای علم ؛ که جان دولت جز از فعل جهل بد تنود ؛ **تنور خانه** مطبخ را گویند **تنوره** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول تنور را گویند چنانچه **حکیم سنائی** فرماید چون تنوره بزیر این طارم ؛ همه آهن دلان و آتش دم ؛ دوم نوعی از سلاح بود مانند جوشن که هنگام جنگ بپوشند اما جیبهای تنوره دراز تر از جیبه جوشن باشد **خواجه نظامی** فرموده تنوره ز تفسیدن آفتاب ؛ بسوزندگی چون تنوری بتاب ؛ سوم حلقه زدن باشد و آنرا خیره و گرنگ نیز خوانند **حکیم اسدی** گفته تنوره برو گردش باد سیاه ؛ ز بس سوز خشم گرفتند راه ؛ هم او گوید هزاران دلیران جوینده کین ؛ بگردش تنوره زدند از کمین ؛ چهارم پوستی را نامند که قلندران آنرا مانند لنگی بر میان خود ببندند و آنرا برگی نیز خوانند **اوستاد ذوقی** گوید تنوره بمیان بسته توره صدا ؛ سفیده مهره گرفت وره قلندر زد ؛ پنجم گویست که در جنب آسیا بسازند چون آن آب به تندی در آن گو بریزد بر پره های آسیا بخورد و آسیا بگردش در آید ششم گرد گشتن و چرخ زدن بود **تنوزه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح شگافته و چاک زده را گویند و تنوز بمعنی چاک و شگاف آمده **حکیم خاقانی** فرماید برتن ز سر شک جامه عیدی ؛ و ز ماتم دوستان تنوزه ؛ خاقانی صبح خیز بر شام ؛ نگشاید جز بخون دل روزه ؛ **تنومند** با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است که مرقوم شد **خواجه نظامی** فرموده تنومند او قد چندان بود ؛ که در خانه کالبد جان بود ؛ **تنه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم تننده باشد **خواجه سلمان** نظم نموده چند بر هیچ چون مگس بهر قوت ؛ بود در دهر این تنه عنکبوت ؛ **سیف اسفرنگی** گوید بر گذر منجنیق بود چه باخرم او ؛ در تنه عنکبوت حصن برآرد حصین ؛ **تنیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خاموش بود و آنرا تن زدن نیز خوانند

فصل جیم ؛ **جن** با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد **حکیم فردوسی** فرماید برید و شتا

جن سواری گذشت ٭ که لرزند زو سر لیسبر یوم و دشت ٭ و با اول مضموم در عربی ذقن کرد لت بود
و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول پری را گویند دوم دل باشد سوم بمعنی نخست آمده
چهارم بوی بود **جناب** با اول مفتوح گردی باشد که دو کس دامن باهم به بندند و آنرا جناغ نیز گویند
و از غایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد حکیم **خاقانی** فرموده ؎ خاطر تو مرغ وار هست
بی پر و از عقل ٭ باد بر صبحدم دانهٔ اهل صواب ٭ دیده راست صبح باد لم از هر دو کون ٭ عشق تو تها ده
کرد نفر کشیدهٔ جناب ٭ **خواجه عمید لویکی** راست ؎ روزیکه سیل گاه شود پر ز سیل خون ٭
بر سیل خون ز سر بدواند جناب تیغ ٭ خر با خریک گز نگوید اجل سخن ٭ جز با قصا بمرگ نه بندد جناب
تیغ ٭ **مسعود سعد سلمان** راست ؎ زیرا جناب بستهٔ با منعمان دهر ٭ زینگونه باشد از پی کسر
اجتناب تو ٭ اکنون نمی ستاند چیزی ز دست تو ٭ دست تو تا نگردد بیرون جناب تو ٭ و در عربی
درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار و گوشه باشد و با اول مکسور هم در عربی ریسمان را گویند که در گردن و چار پا
کرده باشند **جنب** با اول و ثالث مفتوح نام شهریست که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و مهمان دوست
میباشند و شمشیر در ان شهر خوب بسازند **جندر** بفتح اول و سکون ثانی چوب مدور باشد که بر یکی جامه
به پیچند که با چین و شکنج جامه بر طرف شود و طراوت پیدا کند **جنابه** با اول مضموم دو طفل را گویند که یکبار
از مادر متولد شده باشند و آنرا بتازی توامان و توام خوانند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ دولت و ملت جناب
زاده چو جوزا ٭ مادر بخت لگانه زای صفاهان ٭ **جناغ** با اول مفتوح بمعنی جناب است که بالا مرقوم شد و
با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی لبد خوانند **کمال اسمعیل** در شان اسپ گفته ؎ موی
بر وی نماند جز که نمد ٭ پوست بروی نماند جز که جناغ ٭ **ابن یمین** نظم نموده ؎ سایه حق آنکه اشهر را
چو جنگ آسمان ٭ از مه نو زین و از خورشید می بندد جناغ ٭ **جنخ** با اول مفتوح و ثانی زده آواز و فریاد
گاو را گویند **جند** با اول مفتوح و ثانی زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **مولوی معنوی** فرماید
؎ اینچه رویست که بزرگان همه تند وی اند ٭ بر کنار غم و سودای تو از جند گذشت ٭ حکیم
انوری گفته ؎ تو که در حفظ ایزدی چه کنی ٭ حرز و تعویذ اهل جند خجند ٭ **جندرخانه** با اول مفتوح
و ثانی زده و دال مفتوح هر او زده خانه را گویند که در ان رخت را گذارند و آنرا توشکخانه و توشخانه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ؎ بر آمد عالم از صیقل چو جندرخانه شد گیتی ٭ که نشنیدند کو خواهد طلبکار ازو فرسیدن ٭

جبندل با اول مفتوح و ثانی زده نام یکی از منوشیاوندان فریدون بود حکیم فردوسی فرماید سخن نام او
جبندل راه بره بهر کار دلسوز بر شاه بره ودر عربی سبک را گویند ❊

فصل جیم عجمی ❊ **چناب** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلیچهٔ خمیه باشد و آنرا بادرشنیه نیز خوانند **رضی الدین نیشاپوری** گفته جز در چناب تو نزنم خیمهٔ ثنا ❊ گر چرخ در دهان کند م چوب چون چناب ❊ دوم نام رودیست بس بزرگ از ولایت پنجاب که آب آن بغایت لطیف و گوارنده باشد **چناچن** با هر دو جیم عجمی مفتوح آواز و صدای تیر را گویند که از پی هم بیندازند و آنرا ساب ساب نیز خوانند **خواجه نظامی** فرماید ز بیم چناچن که آمد ز تیر ❊ کفن گشت در زیر جوشن حریر ❊ **چنانهن** با جیم عجمی و های مفتوح در جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام قدس سره می‌نویسد که این کلمهٔ آفرین است که همه نیکیها در ضمن آنست یعنی صفت نتوان کرد **چنباک** با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول خبر کردن و جستن باشد **مولوی معنوی** فرماید ستی در وصل خود در اصل اصل خود ❊ چنبک تا زنان در مستی چلبک زنان اندر نماز ❊ دوم سنگ آهن ربا باشد و آنرا بتازی سنگ مغناطیس خوانند **چنبل** با اول مضموم گدائی باشد و چنبلی گدا را گویند **حکیم سنائی** فرماید از ما جو داد چو مفلسان ❊ هست همچون سبیل چنبلیان ❊ هم او فرماید گفت آیم میا که گر آیی ❊ سوی ما که تو واضع بنوائی ❊ ندهی نیز بالمد اندر سفر ❊ چنبلی وار در هیم بنوائی ❊ **چنبور** با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف حلقهٔ باشد که بر گوشهٔ لجام اسب و افسار شتر بربندند بجهت کشیدن و آنرا بتازی مقود و بهندی باگ ڈور گویند **چندن و چندل** با اول مفتوح صندل باشد **حکیم سوزنی** گفته بر کلک ز چندن و تقلم منقار نقش چه را شده ❊ آبنوسی هر دو نیز بکلیچه **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده نسخته سر که نمک مکن که ترا ❊ گلاب سایه کافور ساز و چندل ❊ **حکیم خاقانی** فرماید در رنگ زهی دهر نه بیچم که رده دم ❊ ارقم نیم که بال بچندن در آورم ❊ **چنبیدن** با اول مضموم در هر دو معنی با جستن مترادف است همچنانکه جستن بمعنی خبر کردن و گریختن هر دو آمده چنبیدن نیز بمعنی خبر کردن و گریختن آمده **مولوی معنوی** بمعنی خبر کردن نظم آورده حلقه حلقه بر او رقص کنان ❊ دست زنان ❊ سوی او چنبد هر باب که منم بندهٔ تو ❊ **حکیم ازرقی** بمعنی گریختن منظوم ساخته چنان گریزد دشمن ز نهیب او ❊ ز هیبت تو بچنبد بگرز (بشکل) سکال ❊ **چند** بمعنی هر چند آمده **شرف شفروه** نظم نموده بیک کمان در جناح وادی آمد و شد ❊ چند دیده

هیچ ندیده گران را ❁ چیندر با اول مضموم بثانی زده چغندر باشد و آنرا چکندر نیز گویند بسحاق اطعمه
فرماید ❁ هرگز نشنیده ام که آشتی ❁ نخود تو جو چیندر آرد ❁ چنگ با اول مفتوح هشت معنی دارد
اول خمیده و منحنی بود و آنرا چنباخ نیز نامند دوم قلاب را گویند عموماً و قلابی که فیلبانان بدان نگاهدارند
خوانند خصوصاً و آنرا چکباب نیز نامند مولانا امیر خسرو منظوم ساخته ❁ قوی هیئت نوازی
که پیشه زارمش ❁ بابانگ چنگ بر گوش فیل منجوار است ❁ سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور
این هر چهار معنی را حکیم سوزنی نظم ساخته ❁ پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ❁ در چنگ جام
باده و در گوش بانگ چنگ ❁ و همانا که قلاب چنگال ساز شهوار ابو طاهر خسروی چنگ گفته معنی تامل است پنجم نام نگارنامهٔ
و آن کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اختراع کرده مانی اینرا ارتنگ و ارژنگ و انکلیون نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ❁ ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ ❁ تا نخدمت نبری و نکنی پشت چو چنگ ❁
ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت داوری کار باز مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول سخن و گفتار بود خواجه نصیر الدین طوسی است ❁ خمش بودن بگو فضلست لیکن ❁
نه چندانی که گویندت که کیکی ❁ همان بهتر که در بزم افاضل ❁ ز دانشهای خود چیزی بچنگی ❁ که تا معلوم
گردد عاقلان را ❁ که تو شاخ گلی یا چوب سنگی ❁ دوم بمعنی برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول
مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند چنگار با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان خوانند چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجهٔ مردم و جانوران
باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند و با روغن و شیرینی بیک بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز خوانند
چنگال خوست یعنی آخر چنگال است چنگس با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور نام یکی
از سپاه زادان توران است که بتازی از اسپاب آمده بود و از دست رستم کشته شد چنگل با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال است چنگلوک با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف
و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پا از کردنار است باشد مولوی معنوی
فرماید ❁ چنگلوک و خفته شکل و بی ادب ❁ سوی او میخیز و او را می طلب ❁ چنگله با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مفتوح و بثانی لام مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد مسعود
سعد سلمان نظم نموده ❁ خرد را بشاخهای خم گرفته لحن نای هما ورا از برگهای خشک تنگ با چنگله ❁

دوم چینه مردم و جانوران پرنده مثل باز و جره و بحری باشد سوم قلاب را نامند چنو با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول بمعنی همچو باشد حکیم خاقانی فرماید ــه تا مادر جان رحم گشاد است * هرگز خلفی چنو نزاده است
هم او گوید ــه غلامیش خواستم بودن دلم گفت * که این را با چنو کی در نگیرد * چو با اول مفتوح فلک
اسفل را گویند و آنرا حادثه و سفرونه نیز خوانند چینه با اول مکسور دو معنی دارد اول آنکه دانهایست ریزه بود که خوراک
مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ــه مرغ چو بر دام و بر چینه نظر افگند * بخت بریده اگر
بخاره‌وش رگ بسمل * چنیده با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت
در ذیل لغت چانیده مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

فصل خاء خن با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز گویند و از نیست که خانه را که باد گیر
دارد بادخن و آتشگاه حمام را گلخن خوانند امام فخر رازی راست ــه چون تف آتش فتاد اخن مشرق
در آب * زلف بنفشه بر شست از گل یاسمن * خناک با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف مرضی باشد
که اسپ و اشتر و خر را بهم رسد و آنرا ابدنام نیز گویند و بهندی بیل خوانند خواجه عمید لویکی راست ــه هزاران
چشمه دشنام گرده * ز کونسا بیابک و زخم سنان است * خلنب با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید ــه
بدکان میفروشان گرو است هرچه دارم * همه خنبها تهی شد و هنوز در خمارم * خنبانیدن با اول
مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید و دیگری از روی تسخیر طرز تقلید او کند و آنرا اخمانیدن
نیز گویند و در شیراز والوخانیدن خوانند خنبزه با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم کوزه کوچک
سر تنگ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ــه در خلنبره بماند دو دست برای کوزه * بگذار کوزه و دست
برآور ز خنبره * خواجه نظامی راست ــه خاک درین خنبره غم چراست * رنگ رخش
ازرق ماتم چراست * خنبک با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول برهم زدن دستها باشد
باصول بنوعیکه از آن صدا بر آید و آنرا اخمک نیز گویند مولوی معنوی فرماید ــه ای خواجه سر مشک
شدی بر عاشقان خنبک زدی * دست خداوند خودی کشتی گرفته با خدای * اثیر الدین اخسیکتی
گوید ــه من از خویشتن خم کنم کاسه انسان * زنندم برین آلت و برگ خنبک * دوم جامه باشد
درشت که مردم درویش و فقرا پوشند خنبه با اول مفتوح و ثانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور
درمیان دو مشخره تاک زمین را حفر زنند و گو کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی تا بلندی دیگر

چوب اندازند تا تاک در زیر آن پهن شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد لبیبی
در قسمیه گفته ؎ بکرد خنبه گندم بزرحمت گندم ÷ برشتهای ترازو و گوشه‌های کمان ÷ دوم گنبد عمارت
بود خنبیدن با اول مضموم بمعنی خنک است که مرقوم شد و بمعنی جستن نیز استعمال کنند خنج با اول مفتوح و ثانی
زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بهر بابی است ماری بر سر گنج ÷ بهر نی
آنکه گیرد از وی خنج ÷ حکیم اسدی راست ؎ زبان بافت گوینده اندر سخن ÷ بدو گفت ای شاه
تندی مکن ÷ بسی راندی از گفت بی سود خنج ÷ کنون پاسخ از سخت یابی مرنج ÷ دوم باز بود سوم
طرب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده خنجک با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح خار خسک
گویند هندوشاه نظم نموده ؎ به بستان بعد ازین بر عکس بهمن ÷ گل شوری بر دن آید ز
ابوالمؤید گفته ؎ نباشد بس عجب از تخم ار عوده ÷ شود در دست من مانند خنجک ÷ و با اول مضموم
باشد و با اول مکسور نام نباتیست که آنرا بتازی حبة الخضر خوانند خنخه با اول مفتوح ثانی زده
آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی بر آید خنجیر با اول
مکسور و ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نیزه باشد حکیم اسدی فرماید ؎
همه آسمان گرد لشکر گرفت ÷ همه دست خنجیر و خنجر گرفت ÷ دوم بوی تیزی که از پنبه و استخوان و پشم سوخته
و چراغ مرده برآید و تندی بوی خنجر خوانند و العلم عند الله خندان دو معنی دارد اول معروف است
دوم نام شهریست از نواحی چین حکیم اسدی راست ؎ نشسته هر حین بخندان بودی ÷
که شهری نبودی که خندان بودی ÷ خندستان مجلس و معرکه مسخرگان را گویند خنده خوش
خنده‌ها گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند شمس فخری گفته ؎ شه فلکی زند
پاسبان درگه او ÷ ز قدر و همت بر تیر چرخ خنده خوش ÷ خنشا و خنشان با اول مضموم بمعنی
مبارک باشد اوستاد رودکی راست ؎ باد بر تو مبارک و خنشان ÷ جشن نوروز نه
گوسپند کشان ÷ خنک با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
خوش آمده و خنک بمعنی خوشا باشد مولوی معنوی فرماید ؎ خنک آن قماربازی که بباخت
هرچه بودش ÷ بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر ÷ خنک با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد اول گوشه و پیغوله باشد دوم عاشق زاهد را گویند عموماً چنانچه اوستاد گفته ؎ خدا

در ازل نزال نموده ز بیم تیغ مارا ده خنگ شد بازال * و اسپ سفید موی را خوانند خصوصاً
خنگ بت نام معشوق سرخ بت باشد و شرح آن بتفصیل تمام بالا مرقوم شد **حکیم**
خاقانی راست ؎ بر کف از جام خنگ بت بنگر * بر رخ از باده سرخ بت بنگار * *
سیف اسفرنگی گفته ؎ مردم نادان اگر حاکم داناسی * شحنهٔ لوبان شدی خنگ بت
تا میان * **خنگسار** با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سر او سفید شده باشد
دوم معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را مانند **حکیم قطران** فرماید ؎ زال
اندر ازل زلزال شمشیر تواند * در ازل شد خنگسار از هول آن زلزال زال * **امیر خسرو** گفته ؎
صفوت دانش مجو زین جاهلی نوشان رسم * زانکه طاوسی نیاید از بطال خنگ آن * دوم شوره را گویند
که جزو باروت سازند **حکیم سوزنی** راست ؎ چون سیرت چرخ راندیدم * گوگرد زنند خنگسارم *
خنگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند
و آنرا جوشن نیز گویند **خنوز** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و اوانی را گویند **حکیم سنائی**
فرماید ؎ از ان دشمن دوست وارم بجان * که خالیست از خشک و تر خنوزم * **حکیم خاقانی** نظم نموده
؎ نیابی نان خنوزی را که دوران سوخت هنگامش * نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد و بر آتش *
خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند **عبید زاکانی** راست ؎ در بزم تو که
مجمع شاهان عالم است * ناهید دستیاری خنیاگران کند * **خنید و خنیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و بیای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ ز اندل که بلید گر بد اوند *
در معرض گفتگو فتادند * این پرده دریده شد بهر سوی * وین راز خنیده شد بهر کوی * دوم با اول مضموم پسندیده
و پسندیده بود **خواجه نظامی** گفته ؎ بگیتی از ان خوبتر داستان * خنیده نیاید بر راستان *
حکیم اسدی راست ؎ خنیده بملک و ستوده بتیر * بدان گنج بخشی بدان شیر گیر * سوم با اول مکسور بمعنی
پسندیده و ملکیده آمده **شمس فخری** نظم نموده ؎ گه از باغ تو لاله می خندیدم * گه از لعل شکر می چیندم *
خنبک با اول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که درویشان بپوشند **خنیور** با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح براء زده صراط باشد و آنرا خنیور بتقدیم یا بر نون نیز گویند **حکیم اسدی**
فرموده ؎ مرا انگیز شرا است و شماره هیمه ون * بنوان خنیور گذاره * و در لغات نامه ... خنیور آمده

باجیم عجمی مکسور و یای معروف و نون مدود مفتوح بدل دهٔ بجای غنوآمده ☙

فصل دال ☙ دن با اول مفتوح فریاد را گویند منوچهری راست ؎ همه سال دل و لب همی بر ☙ همه روزه بگردون همه دن ☙ و در عربی خم را گویند شاعر گفته ؎ مرد بی دین چو خراست ارشوی گم ☙ چو خراسان بیدین پرورش بان بیدن ☙ دنبال با اول مفتوح مسخره را گویند و با اول مضموم معروف دنباوند با اول مفتوح بثانی زده کوهیست در مازندران که بدنبه اشتهار دارد دنیز با اول مفتوح بثانی زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی بر آنند که اسم کروه بوده که در راه کشمیر واقع است و به نیز اشتهار دارد شاعر گفته ؎ شوری سوی هندوان کرده راه ☙ در کابل و بیز و مرغ و ماهی ☙ دنبه گداز دو معنی دارد اول ظرفی بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آنرا الغلاوی و بغلوی نیز خوانند دوم آن باشد که ساحران بنام شخصی که دشمن باشند سوزن بسیار بر دنبه بخلانند و افسون کنند و آن دنبه را در قبری کهنه بیاویزند و چراغ در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگدازد چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز بگدازش در آید و روز بروز لاغر و نزار گردد تا بمیرد ☙ دند با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول پهلوی استخوان را گویند مختاری راست ؎ بجای سینه دهان و بجای گردن چشم ☙ بجای دندش باری بجای کتف عذار ☙ دوم درویش و فقیر و بیچیز را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ دند و ملک یکی شمر و نهر چه هست باش ☙ از بدره ملک و از سر دند کر دند ☙ سوم احمق و نادان را گویند ؎ لعون الله بتی معروف و مشهور ☙ چو بخوانا بقلاشی و رند ☙ سوم دندان بود ابوالفرج رونی راست ؎ بشکل پیل بکیدیش تنگ کن بغم چون پیل بکیدیش هزار است ☙ چهارم ابله و نادان و بیباک و خودکام را خوانند شمس فخری گفته ؎ در اصابت نیز و فکرت خود بعقل مخفی شناس عامل دند ☙ پنجم دزد و بی تا دیبا ست ابوشکور فرموده ؎ بخواند انگلی زرگر دند را ☙ ز همسایگان هم تنی چند را ☙ ششم افزاری را نامند که شعربافان و جولاهگان دارند و آن چوبیست که بغرض پارچه که ببافند دندانه در زیر دندانه اش بگذارند مولانا محتشم نظم نموده ؎ ندارد نخ کار پیوند من ☙ شکست است دندانهٔ دند من ☙ هفتم نام قسمی باشد از گدایان که شاخ گوسپند بر دستی و شانهٔ گوسپند بر دست دیگر بگیرند و بر در خانه و پیش دکان مردم بایستند و شاخ را بر آن شانه بعنوانیکه بکشند که از آن آوازی غریبی ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را شنیده با و چیزی بدهند و اگر ندادند اهمال واقع شود لیکن اعضای خود را مجروح سازند تا صاحب خانه

دخداوند دوکان ازان عمل رکیک نفرت نموده باو چیزی نه دهند وانیقسم گدا را شاخ شانه وکنگر نیز گویند
شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه بنظم آورده ـ یکی دندی میان داغ و دندی ؛ ستاده بود
بر دکان مردی ؛ ازو میخواست چیزی حق ندادش ؛ بسی بر پیش دوکان ایستادش ؛ زبان بگشاد
دکان دار بر پیچ ؛ که تا تو زخم نکنی ندهمت هیچ ؛ چو کردی زخم از من نقد میجوی ؛ وگرنه همچنان می باش
میگوی ؛ خدایا من چو آن دندان گدایم ؛ که بر من نیست بی صد زخم جایم ؛ هشتم ماتو باشد
و آنرا تازی حب السلاطین خوانند و بهندی جمال گوته نامند نهم گیاهی است و با اول مضموم نام نوعی
از زنبور است **دندان ابزود دندان ارش و دندان افریزود ندان افرلیش و دندان**
پرویز و دندان پریش و دندان فرود و دندان فرلیش و دندان گاو اینهمه
نامهای جلال است **دندان گوساله** نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانچه
شبیه باشد به دندان گوساله **امیر خسرو** فرماید ـ چو آید عزم نخجیرش بیکبیه دندان گوساله ؛ سگالد
ز پهلوهائی شیران میهمان دارند هم او گوید ـ سوارانش گرگین لیر افگنند ؛ بدندان گوساله
شیر افگنند ؛ **دندان مزد** میوه و شربتی را گویند که بعد از طعام بخورند **دندان مزد** آن هست که
در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان و فقرا را طعام کنند که آنچه خرج طعام شان شده باشد بهمان قدر
مهاجنس بآنها به هند و آنرا دندان مزد نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ـ مرد خندان لب نباشی مرد
سندان دل مباش ؛ مرد دندان فرد نبوی مرد دندان زن مباش ؛ **حکیم سوزنی** گفته ـ
بدندان مزد زو خواهم قمیصی ؛ اگر اطلس دهد یا خاره یا خز ؛ **حکیم انوری** بنظم آورده ـ زانکه هرگز هیچ دندان
مزد به بر سر خوان آسمان ننشست ؛ **دندانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را
گویند **حکیم خاقانی** فرماید ـ قصری که بام او طراز زند ؛ دندانه اش آفتاب سازند ؛ **دندونه** با اول
مفتوح بثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب و دوندیدن مصدر آنست **دنک** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول معروف است اوستاد نظم نموده ـ تا پری رویتو در دائرهٔ خط دیده ؛ چون من از دائره
بیرون شده دیوانه و دنک ؛ دوم صدائی را گویند که از بهم زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید
زلالی خوانساری راست ـ در جنون دیوانه را دنگی بس است ؛ خانهٔ پر شیشه را سنگی بس است ؛
سوم نشان و نقطهٔ پرکار را گویند **ملقا بادی** گفته ـ تو چی مانند دنگ و من چو پرکاره بگرد ت

سبب

بی سر و بی پا بگردم ❊ و با اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست برآید و آن چوب را بر یک سر
کنده و آنرا چنان سازند که چون بر یک سرش پا نهاده زور کنند سر دیگران که در زیر شلتوک ریخته باشند
بلند شود و همیشه پا را بردارند بر شلتوک محکم رسد برنج پاک شود و آنرا با دنگ نیز گویند شخصی که شلتوک را
بلند تک سازد دنگی نامند مولانا ای ظهوری در مذمت اسب فرموده ❊ اسب تستریفی که عمرش
کهنه باد ❊ رد اگر شد صاحبا چیا انشد ❊ دانه و غم کرده بردم پیش او ❊ از غم دندان دهانش وا نشد ❊ شهر را
غربال کردم در طلب ❊ دنگی نابوده را پیدا نشد ❊ دکدانه با اول مفتوح زنی را گویند که در حین رقص ریختن از
بلندی بیخ بند پیک سکال گفته ❊ حلم از دماغ و بین من بالنسبت مالی ❊ گشتست دنگدانه زیر دی
در خمار ❊ دلکل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دیوث و بی اندام باشد
شمس فخری راست ❊ خارکس نیست در ممالک شاه ❊ ظالم و خیره مفسد و دلکل ❊ دیا کاف
عجمی مفتوح بزبان ترکی رو بر رو نشستن را گویند دنه با اول و ثانی مفتوح خداوند آواز مزمر را گویند که از غایت
خوشی و نشاط و ذوق مفرط از آدمی سر زند منوچهر نظم نموده ❊ تا توانی شهریارا اندر امروزی مکن ❊
جز بکبر خشم خراش و جز بگبر دون دنه ❊ کمال اسمعیل راست ❊ حاش لله گر کند پیوند با طبع غم
طبع غم را از نشاط او پدید آید دنه ❊

فصل راء ❊ رنبه با اول مضموم بثانی زده و بای مفتوح موی زهار باشد و آنرا ارم و درمه نیز
گویند بهشتی گوید ❊ دانم که توئی حیا بخانه ❊ بیس ریش کنی چو رنبه زن ❊ شمس فخری راست
❊ خصمش زتن دور آنچنان باد ❊ که از عانه زخم تیغ رنبه ❊ رنکیتا بفتح اول و ثانی زده و کاف
عجمی مکسور شفت رنگ را گویند رنج با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خشم بود و آن معروفست
دوم بمعنی رنگ آمده و آنرا بتازی لون خوانند شاه داعی شیرازی راست ❊ رنج تا بیخ آتشین
از عشق اوست ❊ میفروزد روز و شب از باراده ❊ سوم بیماری باشد مولوی معنوی فرماید ❊ گفت
من رنجش نمیدانم که چیست ❊ چون سبب دانی دوا کردن نیست ❊ رنجه با اول مفتوح بثانی زده خرامی
از روی ناز بیخبر باشد منوچهری گفته ❊ چو شم قدح بیدید تو سخن ❊ هنگام صبوح ساقی خوش رنجه ❊
رند با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخت باشد مولوی معنوی فرماید ❊ گفت
کمند یکی کز هیچ امان نیست ❊ پیچید پیچیده را استیره مرندید ❊ دوم بمعنی تراش آمده و دست افزار زرگر

بدان تخته چوب را تراشند و هموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در مدح پدر خود گوید بیت سندم پنج رنده
گر سودش کنند سر هیچ کند ساعتی از خل افشان * سوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست بیت
گهی چو شمس بتاب و گهی چو سر سبال * گهی چو ابر بهاری گهی چو برق بخنده * به تندباد اجل جان سبال
جان عدوت * تو جان فرازی بر وی الکار باده رنده * چهارم گرد آنا مند و خاک ندیعنی گردیکه از خاک
بر آید استاد رودکی نظم آورده بیت چو نور قبله زردشت نور دو رخ تو * نشست گردوی از مد
زمشک نی غالیه رنده * سیف اسفرنگی راست بیت سمند ترا باد در نوبهار * ز کافور چو دان رهم
خاک رنده * پنجم بمعنی ربودن و دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته بیت نقشی موش الا القمه رنده *
قدر حاجت موش را عقلی دهد * ششم چیزی بود زمخت مانند هلیله و مازو و پوست انار و با اول
مکسور زیر نخیل یا بی برگ باشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده بیت ترسم که روز حشر عیان
بر عیان بود * تسبیح یاد خرقه رند شراب خوار * رنده با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول
دست افزاری بود مر درودگران را دوم بزرگ و عظیم را گویند عمعق بخاری نظم نموده بیت همیشه بود
نعمت را خورنده * چه آزاد بنده چه خورد و چه رنده * سوم نام گیاهی است بهاری که اکثر حیوانات
خصوصاً گوسپند بچریدن او فربه شوند ابو العباش گفته بیت رفتم بناه روزه یا زار سمنده * با گوسپند
ارم فربه ببنده * چهارم جرمی باشد سیاه رنگ رنگ با اول مفتوح سی و یک معنی دارد اول عروف
که لون باشد دوم حصه و نصیب باشد حکیم سنائی راست بیت آمده خال غم بگذاره تا شوی
شاد خوار در خور داره چون زرت باشد از تو جوید رنگ * چون بوی مفاس از تو دارد ننگ * سوم بمعنی
عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده بیت نقش نسبت آنکه کفر و دین دارد * لاجرم چشم رنگ بین دارد *
چهارم رنج و محنت بود پنجم او گوید بیت آنکه بر رنگ زد ترا به نیرنگ * هم تواند که دارد ت بیرنگ * پنجم قوت را
نامند استاد عنصری گفته بیت بقد سهان جامهٔ جنگ داده * پلنگ در آگاه را رنگ داده * و
استاد فرخی نظم نموده بیت مبارزی که بمردی و چیره دستی رنگ * چنو یکی نبود در میان هست
هزار * ششم جان باشد استاد عسجدی راست بیت چو آمد گه زادن زن فراز * بنگ بشکست
کرمش آمد نیاز * من و زن و انجا نشسته دیس * مرا گفت کامی شوی فریادرس * اگر شور بایی
آوری * من مرده را باز رنگ آوری * هفتم مشتری باشد قوی که از بهر شاخ نگاه دارند استاد فرخی

گفته ؎ کاروان بسیر اکمر دار حمله بارکش ٭ کاروان دیگرم بخشید بختی حمله رنگ ٭ هشتم زور را گویند
خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب چین گوید ؎ یکی آنکه شیران ناکوشند سخت ٭ که ترسند
ز ایشان ستانند رخت ٭ دگر آنکه تا شیری آید بجنگ ٭ دو دستی زنند تیغ بر بوی رنگ ٭ نهم معنی
نفع است حکیم خاقانی راست ؎ ببوی از تو شدم قانع و همیدانم ٭ که هیچ رنگ مرا از تو جز که
بوی تو نه ٭ دهم زنده را گویند که درویشان پوشند اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ از ان
پوشی تو رنگ ای از خدا دور ٭ که تا گویندت این مرد خدا نیست ٭ امیر خسرو بقید نظم نموده ؎
اگر با رنگ پوشان صفا یکرنگ شد مردی ٭ چنان باید که از خاطر دو رنگی را برون آرد ٭ یازدهم
طرز و روش و مانند و شبیه بود حکیم ازرقی منظوم ساخته ؎ برخیت برگ گل مشکبوی پروین
رنگ ٭ چو شکل پروین بر آسمان کشیده قیر اشکال ٭ دوازدهم نیرنگ را مانند حکیم ازرقی فرموده
؎ تا شاخهای خود بکمانت کنند وصل ٭ تیر ترا بدیده پذیرند عزم و رنگ ٭ سیزدهم بمعنی مکر و حیله بود
رفیع الدین لنبانی گوید ؎ برنگ عارض و دستان زلف بردی دل ٭ که هست یار دو چادو
دو چیز حیلت و رنگ ٭ چهاردهم رستن بود بمعنی روئیدن چنانچه رم کنند بمعنی رسته و خودرو نیز آمده گیاه خودرو را
خودرو باشد عثمان مختاری نظم نموده ؎ رنگ چه خوردن گرفت لاله خودرنگ ٭ شش مه
تنبول خورده دارد دندان ٭ پانزدهم بمعنی خوبی آمده مولوی معنوی راست ؎ چون کم نشود
سنگ چون بدنه شود دنگ ٭ بازار مرا دید باز ار گرفتی ٭ شانزدهم خوشی بود استاد فرخی فرماید
؎ هزار اسپ فزون از دو هزار اسپ گرفت ٭ همه را تر شده از خون خداوندان تنگ ٭ رنگ
آن روز عمر گردد همه بی رنگ شود ٭ چو سوار آنکه شیر نگه دید رنگ ٭ هفدهم بمعنی خجلت آمده کمال اسمعیل
فرموده ؎ زنان کی رخ معنی او چنان رنگ شن ٭ که رشک آرد از و لالهای نعمانی ٭ هژدهم خون ریز را
گویند امیر خسرو فرماید ؎ شاهان که بکینه بر ستیزند ٭ شمشیر کشند و رنگ ریزند ٭ نوزدهم رونق کار
بیستم مایه اندک باشد بیست و یکم زر و سیم و روی بود بیست و دوم قمار را گویند بیست و سوم خداوند والی
باشد بیست و چهارم پیر را گویند بیست و پنجم حال را مانند بیست و ششم نقطه را باشد بیست و هفتم شیرین کار را
گویند بیست و هشتم جلاجل است بیست و نهم خشم و خجالت باشد سی ام شرم بود سی و یکم خیانت را گویند

رنگ فروش ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند ٭

فصل زا ✦ **زرتاج** با اول مضموم چرب روده گوسپند باشد که دنبه و برنج در میان آن پر کنند
و در روغن بریان سازند **بسحاق اطعمه** راست ؎ چون قلیه برنج هست زرتاج بهل ✦ در عیش
خویش را و نیز بند در عمر دراز ✦ هم او گوید ؎ کافراز خوبیش زرتاج به بندد در ونگ ✦ جای آن نیست که در دم
بگشاید زناره ✦ **زنار** هر رشته را گویند عموماً و رشته را که آتش پرستان بندند دارند نیز خوانند خصوصاً **امیر خسرو**
فرماید ؎ هر سو که گرد نام او زین بارگه یکسانبان ✦ دور فلک حبل المتین برجای زنار آورده ✦ **زنبیل**
و زنبیل با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آنرا با نوار یا چرم بافند
و آنرا پر خاک و خشت و امثال آن کرده چهار گوشه آنرا بگیرند و از جای بجای برند **حکیم ازرقی** فرماید ؎
توان برون شدن از جای جنبش ✦ در بیت زهره سکری بزنبر ✦ **اوستاد عنصری** نظم نموده ؎
زکشمندان زان روشنائی بلخ هنوز ✦ همی کشند و سر و پای کشته بر زنبر ✦ دوم زرشک باشد و آنرا
از رنگ و ارزنج نیز گویند و بتازی انبر باریس خوانند **زنبری** با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند **زنغل** با اول
مفتوح ثانی زده و بای مفتوح رضین مضموم آن باشد که شخصی بان خود را پر باد سازد و دیگری دست را چنان
بر زند که صدا از و بهشش بجهد و آنرا انفرو و انگرو زنگر نیز گویند **مولانا محتشم** نظم نموده ؎ زنغل را
نیز سیلی بخورد ✦ کار نیکو کردن از بر کردن است ✦ **زنبوره** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو
معروف و رای مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروفست دوم پیکان
تیر باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ ز زنبورهٔ تیر زنبور نیش ✦ شده آهن و سنگ را ریش ریش
سوم نام سازیست که مخصوص باشد با اهل هند و آنرا انگر و کنگری نیز خوانند **حکیم تراری قهستانی**
گفته ؎ پس کنند زهره ساز ها بر کار ✦ از پی جشن این مبارک سور ✦ دف و چنگ و رباب و زنبوره و عود
نای و بربط و تنبور ✦ چهارم جنسی از اسلحه بود **امیر خسرو** راست ؎ ز زنبوره هر کماندور ✦ تیر زنبورخانه خصم باد
شور ✦ پنجم توپ کوچک باشد و آنرا زنبورک نیز گویند ششم گروه و انبوه را خوانند **زنه** با اول مفتوح گلی باشد
دراز و بغایت خوشبو و معرب آن زنق است و اکنون بزنبق اشتهار دارد **زنجیر** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد
اول سخر و لاغ باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ بینی ندسته نای تو خواهم تنظیم کرد ✦ وزنگه فرزندم بره برنج مستخره
از مدح تو تا خرد برنج ور کرم ✦ هر چند در دهی از زر و برنج تا خرده ✦ دوم مویه کردن و نوحه نمودن را خوانند ✦
حکیم قطران گفته ؎ همی ز تنم برنج دیمی الشکنج ✦ اشکم چو عقیق گشت و رویم چو ترنج ✦ بسیار غمان کشیده

دیدم رنج * گنجم بشب و بماند در دست رنج ها * سوم گردی بود که از درخت برآید * با اول مضموم دو معنی دارد
اول رنج را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد نظم آورده * دست بر رنج و
روی بر زانو * آنچه از خفت و خیز کرد بانو * زنجرد با اول مفتوح و ثانی زده و رای بی نقطه مضموم نام صمغیست
که زر و سیم را بدان حل کنند و گروهی گفته اند که نام گیاهیست * زنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول ریزدان
و زجر باشد ابن یمین گفته * آنکو بچه باز و طفل کاریست * پس که کشند زجر و زنجه * دوم زنجه دو روبه
بود و آنرا زنج نیز خوانند و اورا اخشی و روشتی و عز نیز گویند * زنجیر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم آهنی باشد که بر در قلعه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدائی را گویند که از دل انگشت ابهام و سبابه
بر آید * زنخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا زنخدان نیز نامند دوم مطلق زنخ را
نامند عموما کمال اسمعیل فرماید * ملک برابری همت تو اند شنید * بروخرد زنخ نقره لستان آید
کمال خجندی راست * گوئی چه ماند بر زنخدان یار * این زنخ مردم بیهوده گوشت * و سخنان خالی از
معنی را گویند خصوصا امیر خسرو در نکوهش مغلان گفته * از خشان گرد محاسن کنار * اهل زنخ
ز محاسن چه کاره * و زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بی معنی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده * آیت
ابلهان مکن بی بی شمنی کنند * ببر ابلعفضول باد فرای زنخ زننده * زند با اول مفتوح و ثانی زده
پنج معنی دارد اول نام گیاهی است که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی باو نازل شد حکیم خاقانی
فرماید * آتش زمن نهفت که زند خوانم دیدکم * مصحف زمن بگریخت هم که ز اهل ایمان ستیم * دوم اسم
پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده و در تنش بضرب مشت کشته شد و او را زنده و زرنده نیز گویند
حکیم فردوسی راست * خروشان بر از درد باز آمدند * شگفتی فرو ماند از کار زنده * از این بیت
حکیم فردوسی که باستشهاد مرقوم است چنان مستفاد میگردد که زند نام پهلوان است و با اول مفتوح باشد
چه با مند قافیه کرده ند پهلوان را زنده رزم گفته اند چنین معلوم میشود که با اول مکسور باشد العلم عند الله
سوم آهن چخماخ را خوانند حکیم سوزنی راست * چون خاطر من محنت تو زاید فرزند * موی بخواه
بر تن فرزند شکسته * چون آتش مدح دیگران باید افروخت * یا سوخته تر باشد یا زند شکسته * چهارم
بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده مانند [illegible] بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زند
و چوب زیرین را پازند گویند * پنجم درخت میوه دار را نامند و آنرا بتازی آش و بیونانی قنطش خوانند

و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی را بجانب کف دست رسغ نامند و با اول مکسور هم بمعنی قدیم چنان باشد و از بهجت ذبیحات را زنده خوانند **زنداوستا** و **زند و استا** با اول مفتوح بمعنی نخست زند است که مرقوم شد **حکیم خاقانی** فرماید ع نه راست چو خورشید است شاهنشاه زنداوستا ⁂ که چرخش زیر رانست و شب عنبر برانش ⁂ **حکیم فردوسی** راست ع بزنداوستا اندرون زردهشت ⁂ که بنشست و بنمود نرم و درشت ⁂ که فرمان یزدان و بند پدر ⁂ نشاید که پیچی ازین هر دو سر ⁂ **زند آر** با اول مفتوح بثانی زده حلال را گویند و آن ضد حرام است **زندباف** و **زندخوان** و **زندلاف** و **زندواف** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تابعان زردشت را گویند که اتباع عبد الجوس خوانند **رشید وطواط** فرماید ع در تو شاها محراب مدح خوان بر گشت ⁂ چنانچه باشد محراب زندخوان آتش ⁂ دوم بلبل را گویند شاعر گفته ع ملسل شیرین زبان بر جو بن رادی شود ⁂ زندباف و زندخوان بر بدین ساغر شود ⁂ **کمال اسمعیل** گفته ع در میان که وداع گل بنفشه گهی ⁂ خبر زناله زارم بزندخوان برسان ⁂ **حکیم ازرقی** در صفت بهار نظم نموده ع هر یکی را لاله زاری روی بنماید فرخ ⁂ هر گلی را زندلاف نیک در گیرد ببر ⁂ **حکیم سوزنی** گفته ع تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف ⁂ زندوافان سخن را نظم مدحت باد زند ⁂ **زندزن** نام موضعی است در کنار نیشاپور **زندیجی** با اول مفتوح بثانی زده و یای مجهول و جیم عجمی مکسور جامه باشد پیسمانی که آنرا البس سفته بافته باشند **حکیم سوزنی** فرماید ع ثنای منتخب گفتن بپیچی ⁂ به از خلقت گرفتن زندیجی ⁂ **حکیم خاقانی** در صفت بهار گوید ع چون باد زندیجی کهسار برکشد ⁂ بر خاک و خاره سندس خضرا برافگند ⁂ **زنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم زند است که مرقوم شد و با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی حی خوانند دوم درویش و فقرا را نامند **مولانا عبد الرحمن جامی** فرماید ع دید ناگه یکی پراگنده ⁂ زنده زیر جامه زنده ⁂ گفت کین جامه بحث خلقانست ⁂ گفت هست آن من چنین زان است ⁂ چون بجویم حرام نه هم دین ⁂ جامه لابد نباشدم به ازین ⁂ سوم نام رودخانه ایست در اصفهان و آن بزنده رود اشتهار دارد **فخر گرگانی** نظم نموده ع مغنی بیا و بیار آن سرود ⁂ که بر نیم زیر دیده صد زنده رود ⁂ **استاد** گفته ع لب زنده رود و نسیم بهار ⁂ رخ دلستان می خوشگوار ⁂ چهارم معنی بزرگ و عظیم بود **حکیم فردوسی** منظوم ساخته ع

یا زننده پیل است بر کوه گنگ ✲ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ✲ امیر خسرو فرماید ؎ سر افلاک بر ده بس زننده پیل
کوه گران را لقیاست دلیل پنجم نام یکی از پهلوانان تورانیست که سهراب بن رستم بود و رستم او را بکشت گشت
و او را زننده رزم نیز خوانند زننده رزم بمعنی اخیر زننده است که مرقوم شد حکیم فردوسی است ؎ چو سهراب دید آنکه بر تخت بر زم
نشسته بیکدست او زننده رزم ✲ زندیک با اول مفتوح ثانی زده کسی را گویند که باحکام کتاب زند عمل نماید و معرب آن زندیق باشد
زنگبارزی صمغ صنوبر باشد و آنرا صعینه و رشینه نیز گویند و بتازی راتیج خوانند و بهندوی
رال نامند زنگ با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم چرک بود که بر روی
آهن و مس و امثال آن باشد و بنشیند و این معروف است سوم پرتو و پرهن را گویند حکیم سوزنی اخیر معنی را
نظم نموده ؎ ای کلک مشکبار تو از مشک و حریره ✲ بر روی روم سلسله پیوند زلف زنگ ✲ آئین کالکسته
شدن از زنگ سوی روم ✲ تابنده ز آئینه علم و عقل و زنگ ✲ بی باده چو زنگ بدی ... نی مدید ✲
آمد بتابه قدح باده چو زنگ ✲ چهارم زنگله برگ باشد مختاری راست ؎ سیر گلگشت بردار خون
دل دشمن بدو ✲ پاسی بازت کند از دیده اعدال تو زنگ ✲ پنجم جرس را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد
و آنرا پیخ نیز گویند و بتازی آن رمص خوانند زنگان با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست
از ولایت آذربیجان و معرب آن زنجانست زنگانه رود با اول مفتوح نام سازیست که زنگیان در روز
جنگ نوازند خواجه نظامی گفته ؎ چو زنگی در آمد بزنگانه رود ✲ ز شهر و دروم برآمد سرود ✲
دوم خانه را میگویند که از پهلوی زنگان میگذرد زنگدان و زنگل با اول مفتوح زنگله باشد
زنگه نوشاوران با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی فرماید ؎ بیت
دگر زنگه شاوران ✲ ابر و انجمن گشته کند آوران ✲ زنمغان با اول و ثانی مفتوح دیوسنگ در ازبو
مانند پستان که از زیر گلو آویخته باشد زنند با اول و ثانی مفتوح آراسته بود مولوی معنوی نظم نموده ؎
آنکس که زنند شد بهاره ✲ میگرد و کارهاش همواره ✲ زنور با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول ...
خوشه خرما باشد دوم کرمی باشد سیاه و دراز که خون را بمکد و آنرا زرو و زرو و دیوچه نیز گویند زنوه با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح موبه و نالش را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا زنیژ نیز
نامند و بتازی حریه خوانند زنهار و زینهار با اول مکسور دو معنی دارد اول امان باشد مختاری راست ؎
نهان کنند بدو کان بخشش اندر بحر ✲ دهند و ملکان زهر خورده را زنهار ✲ حکیم سوزنی گفته

ع کنگر دتیغیه بر آتش عذارش آب ٭ که دید آتش کاید به زینهارش آب ٭ دوم عهد و پیمان بود خواجه
سلمان ساوجی گوید ع عهد و زنهار بسی بود میان من و تو ٭ عهد من بشکن و زنهار فراموش
مکن ٭ سوم بمعنی البته آمده امیر خسرو نظم نموده ع زنهار که آن بند قبا چست مبندید ٭ گر باز گشیم
بخته با بندلم برآید ٭ چهارم امانت را گویند حکیم اسدی فرماید ع زمین را بخشیدگی یار نیست ٭
چو او نیست پاینده زنهار نیست ٭ گه از تخم هر کس دهی زینهار ٭ یکی را بدل با زیابی هزار ٭ پنجم ترس و بیم را
خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی از شیخ سعدی بترتیب نظم نموده ع زینهار از کسی که از غم
دوست ٭ پیش بیگانه زینهار کند ٭ هفتم پرهیز باشد هم از منظوم ساخته ع زینهار از قرین بد زنهار ٭
وقنا ربنا عذاب النار ٭ هشتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی فرماید ع خوردن زینهار اموال
خویش و ببرد ٭ اموال خویش را تو بران زینهار خوار ٭ نهم بمعنی شتاب هم بمعنی هوش و آگاهی آمده
و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این دو معنی را حکیم سوزنی نظم ساخته ع
کس بر نهاری خویش از سر زنهار خورد ٭ زینهار نیست دلم نزد تو ای بت زنهار ٭ قوام الدین مطرزی
گفته ع هر که زنهار خوار عهد تو گشت ٭ بسپارش بعالم خونخوار ٭ زرا مرا ز زنهار در امان دهنده باشد
مختاری راست ع آنکه بود از وثوق تو زنهار دار رای مهند ٭ چون خلاف آورده شد بر جان خود
زنهار خوار ٭ زنبان با اول مکسور نان خواه را خوانند و آنرا چرائی نیز گویند و بهندی اچراین نامند
شهاب الدین مهمره راست ع ابله زیب ردی خوبانست ٭ لذت نان گر زنبان است ٭

فصل زای عجمی

ژند و ژنده با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پاره او ژند و ژنده پاره پاره را
گویند شهاب الدین بغدادی نظم نموده ع از بهر من لو بندهمی سوخت روزگار ٭ اکنون
مرا بر آتش غم سوخته بوند ٭ هم خانه ماشریا بهم کرد زیر زمین ٭ هم جامه مفاخر ما کرد ژند ژند ٭ حکیم سوزنی
راست ع بر ژند بنده سیم مدست از بهای مرض ٭ بل تا کنند مرض در شب بطور ژند ژند ٭ هم او گوید
زود لم چون مرقع صوفیست ٭ پاره پاره چو ژند با ژنده ٭ حکیم سوزنی راست ع جز بنظم سخن کجا
یابی ٭ آگهی اندرست ژنده من ٭ دوم با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل مولوی
معنوی فرماید ع هم همه یا پشتو و هم پنهان خلق ٭ که همی گفت این گدای ژنده دلق ٭ و در فرهنگ
هندوشاه ژند بمعنی تغیر مرقوم است ژنگ با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نخست آژنگ است

تغیر

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده استاد رودکی فرماید
؎ آن صنم چون کرانه مرو می بگرفتی دم گرم را بلنگ است ۞ اکنون زنهار یا بوی طبع مهر نقش نگار
همچو ارژنگ است ۞ دوم چین و شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آنرا آژنگ نیز خوانند سوم قطرهٔ باران بود
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و یای معروف نیز مرقوم است ۞

فصل سین ۞ **سن** با اول مفتوح بمعنی سال است **حکیم انوری** فرماید ؎ در نظام این
قصیده جگر درج کرده ام ۞ یعنی حدیث خویش که از انسان و آن سنم ۞ **سنار** با اول مفتوح و ضم
از آن تنگ آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد ۞ **شرف الدین فضل الله قدوسی** راست
؎ سحاب از کف و کلکش فتاده در خجلت ۞ محیط با دل دریاکش نمود همچو سنار ۞ **استاد فرخی**
نظم نموده ؎ جیحون بریگ دشت توانی پاشنه مگنجیست ۞ شیحون بدست دیگر تو نفشاند سنار ۞
دوم عاشق را گویند **استاد عسجدی** فرماید ؎ دینار کیسه کیسه بده اهل فضل را ۞ چون کیسه سعد
دهها قسمت سنار ۞ و با اول مضموم زن پسر را گویند و آنرا بترکی گلین و بهندی پتوه گویند ۞ سنار زرگر را گویند ۞
سناد با اول مفتوح دو معنی دارد اول ستوش بود دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا شیاد نیز گویند ۞ **سنب**
با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد دوم پای را خوانند و آنرا سم نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ تا بوس عارض و طاق طرب ۞ هر کجا خود ببینیم هم سنب ۞ سوم سوراخ کردن
و امر از سوراخ کرده است **استاد فرخی** فرماید ؎ عزم تو کشور کشای خشم تو بدخواه تند ۞ رمح تو
پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار ۞ و با اول مفتوح نام مجوسی بوده نیشاپوری الاصل با وجود عداوت
دینی با ابومسلم محبت می ورزید ابومسلم نیز ملقب بجائی میگرد ۞ **سنباد** با اول مضموم سنگی باشد که بدان
کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و در دواها بکار آید معدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی**
راست ؎ از این تیر سنباده و زر برنده ۞ هم از زیر فولاد و گوهر برنده ۞ **سنبالو** با اول مفتوح و لام
مضموم و واو مجهول بوزن ترازو را گویند آن نوعی از میوه است و بزبان هندی نام درختیست که گل آن درخت را
در دواها بکار برند ۞ **سنبل** با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم گیاهیست و او شبیه باشد بزلف و خوشبوی بود
و در عطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب خوانند و بهندی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید ؎
تا ف آهو چه خورد سنبل دشت ۞ بهلول از کوه قاف طور گذشت ۞ **سنبوت** با اول مفتوح و ثانی زده

وبای مضموم وواو معروف سنبات باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنائی راست ؎ تا توازخوان
غرع بی قوتی ✤ نوسالوس گیر وسنبوتی ✤ وبزبان یونانی زاین را گویند سنبه بااول مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی فریفته آمده حکیم زجاجی گفته ؎ برون کن نفس خواب وخیال ✤ مشو سینه
ملک ومال ومنال ✤ دوم دست افزاری باشد که بدان چیزها سوراخ کنند سنبیدن بااول مضموم
دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود استاد دقیقی فرماید ؎ گر تو خواهی بزخم سر لیسند ✤ چون
قلم آهنی عمود وسطون ✤ حکیم ازرقی راست ؎ فرو نشین دل دشمن بدان کلک شهاب
آئین ✤ بدرانی سر لشکر بدان تیغ فلک مانا ✤ دوم فریفته شدن باشد حکیم سنائی راست ؎
تا چو مردان قوت وقوتی ✤ باز سنبوبنی وسنبوتی ✤ سنج بااول مفتوح بمعنی کشیدن بود ووزن کردن بود
حکیم سنائی فرماید ؎ لطف وقهرش بگاه راحت ورنج ✤ غم زداینده گشت وشادی سنج ✤
وبااول مکسور چلاچل دائره مدور وسرنج را گویند که در فصل سین از باب را مرقوم است سیف
اسفرنگی راست ؎ سنج ودف میراث پدر باز ربا کرده ✤ تا که بخط وعمامه دفتر هوس افتاده ✤
سیف الملوک گفته ؎ ای شاه فلک کلاه وخورشید سریر ✤ فیلت بنقار خانه گاهی زده گیر ✤
آورد زسر دلمه در دندان چوب ✤ سنجش شده سنجها خرطوم نفیر ✤ سنجاب بااول مکسور جانوریست
که اندکی از موش کلان تر باشد واز پوستش پوستین سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تخم اگر چو بود
چرا آرد باد ✤ بچه سنجاب نیاید از سنجاب ✤ سنجار بااول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل یار دیگر
که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست ؎ سنجر دیگر بجلب سنجار ماند آنکه ✤
چون پیکری البصرة سنجار یه که سنجر ✤ سنجه بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندرانست
حکیم فردوسی از زبان رستم گوید ؎ نه ارزنگ ماند نه دیو سپید ✤ نه سنجه نه اولاد سندی وبید ✤ دوم
سنگی را گویند که بدان خرما وزن کنند سنجد بوی نام گلیست سنج بااول وثانی مفتوح بمعنی چرک
وریم باشد وچرک وریم را در عربی وسخ خوانند سنخج بااول مفتوح بخا زده وجیم عجمی تنگی نفس بود وآنرا
بتازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست ؎ ازغم وغصه ودل دشمنت ✤ گاه درتاب یک
گاهی در سنخج ✤ سند بااول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان مشهور
ومعروف است دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ شناسند

یکسره هندو سند ۞ که هستی تو در گوهر خویشتن سند ۞ سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک هند و سند
واقع است سیف اسفرنگی راست ؎ سند سخن اسپهای مدحت تو ۞ بند مرغ خرد در آتوی مدحت
تو مدام ۞ سنداس بفتح اول طهارتخانه باشد سندان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم
سکه آهنی باشد که با تخته در برو زنند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبردار ساند حلقه بدان سکه آهن
که آنرا سندان گویند بر زنند و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقه سندان در دوم که مشتمل است
از لغات مرکبه پارسی عربی مرقوم گشته حکیم خاقانی فرماید ؎ در ایوان شاهی در دولتش را فلک
حلقه مه ماه سندان نماید ۞ سندباد با اول مکسور نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی
حکیم ازرقی فرماید ؎ از کیسه امید نهم پیش رسی او ۞ تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد ۞ هم او گوید
؎ هر که بیند شهریار ابند های سندباد ۞ نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری ۞ سندر با اول مفتوح معنی
سندروس بود که بعد ازین مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ مشو ایمن اندر سرای فسوس ۞ که گه
سندروس است و گه آبنوس ۞ و با اول مضموم کو خوبصورت و صاحب حسن را گویند و با او [illegible]
سندروس با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که از آن روغن
کمال بیرزندوان شبیه به کاه ربا باشد خواجه نظامی فرماید ؎ بزیر تخته نرد آبنوسی ۞ نهاده
کعبتین سندروسی ۞ سندل با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ترا جوانی و جلدل کلیم و سندل بود ۞ کنون چو سوخت کلیم دریده شد
سندل ۞ اوستاد عنصری فرماید ؎ گرفتم بجای رسیدن بمال ۞ که زرین کنی سندل و جاجله ۞
و سندلی کرسی را گویند که سندل ایرانیان نهند پور بهای جامی راست ؎ ایلچی قدر سپاهم سپهر ۞
سندی خر کرسی پروین نکرده ۞ دوم سعتیل بود رفیع الدین لنبانی راست ؎ خال مشیر از دل
او ۞ ازین تخیر چه می پرسی جلوکشان رسیده است لفرس ۞ سندلی ستان گذشته از کرسی ۞ سوم کفشی
کوچک را گویند که آنرا به بلا ساخته باز را بکشتی کلان برند سنده با اول مفتوح سندان آهنگر باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ تیر پراکنده ام یک تراشیده ام ۞ بیتو اگر زنده ام جز بسکام مرده
سنزه با اول مفتوح و ثانی مکسور بزای منقوطه زده سیاه دانه را گویند و آنرا استینیز خوانند لیسحاق اطعمه
راست ؎ غیر نان تنک و تخم سستنز چیست دگر ۞ آنکه بر بستر نان از غالیه خالی دارد ۞ هم او گوید ؎ گر تو خواهی

که بچشم همه شیرین باشی ٭ همه حلوای سنبه تخم محبت کاری ٭ **سنان و سنن** با هر دو سین مفتوح بنهم
نون زده سخن غیر فصیح باشد مولانا **مظهر الدین** گفته ع گرافشای من سنه مدح ترا ٭ زبان
نظمی است و به سر سری ٭ **سنه** با اول مضموم بثانی زده زنبور سیاه بوده و در فرهنگها از فرهنگها بمعنی
انگور سیاه نیز مرقوم است **سنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم وقار باشد **سیف**
اسفرنگی راست ع بزم شیوح کن ای ترک تنگ چشم ٭ در بیدلان مدار درین وقت سنگ چشم ٭
بهاء الدین زنجانی گفته ع آنکه از حلم گران سنگ تو گردد سبک ٭ همچو زر گردد ز جودت تا ابد
زر سنگ ٭ سوم وزن باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ع بسی صفانی ز تاراج رنگ ٭ بهر جو فروختند
بی وزن و سنگ ٭ **سنگار** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا دو کس که با هم براهی
بروند سنگار یکدیگر باشند و اگر دو کشتی در دریا بهم روند آن کشتیها با هم سنگار باشند **سنگ آهکن**
و سنگ شکن دو معنی دارد اول نام غله ایست دوم نوعی از خرما باشد و آنرا سنگ شهلنگ نیز خوانند
سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود دوم آنکه روزی بود در میان **مختاری** نظم
نموده ع در سنگ انداز خسرو دادپناه ٭ خورشید صراحی زبید و ساغر ماه ٭ تا ازلی عز شاه و ذل حاسد
سنگ انداز زمانه بر دشمن شاه ٭ **سیفی نیشاپوری** راست ع تا سنگ انداز یا همین سازند عیش ٭
رطل سنگین خواه و می با لعبتان سیمین گسار ٭ دوم عیش و عشرت و سرکشی را گویند که در آخرهای شعبان
کنند و آنرا کلوخ انداز و عندان نیز خوانند چون بملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران در چهار روز
آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله میخورند بنابرهمین واسطه این عیش و سرگشت را نیز سنگ انداز نام
نهاده اند **حکیم خاقانی** فرماید ع از بسر یکی سنگ انداز در جام بلور ٭ وعده داران زر ان را جمله
بیاشند **حکیم ازرقی** فرماید ع ای زعاقبت شب هشتم و سنگ ٭ حرمت باد رفد سنگ انداز
سوم سوراخها باشد که بر سر کنگره قلعه بسازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و خاک
دامثال آن بر سرش ریزند مولانا **محمد عصاری** گفته ع ز سنگ انداز و سنگی که جستی ٭
پس از قرملی سرکیوان شکستی ٭ **سنگ پشت** لاک پشت را گویند **سنگچه** تگرگ باشد
و آنرا النیز گویند **حکیم خاقانی** فرماید ع شاه جهان نظم دانند تا سحر من ٭ اهل مصر گوشت کاو دانند
بازعفران ٭ گرچه بچشم عوام قمر ٭ آفتاب فرق کنند این و آن ٭ **سنگخور و سنگ خورک** نام مرغیست

که سنگ ریزه غذای آن باشد و معرب آن سنگخوریج است حکیم سنائی راست ؎ هر که در دنیا برآرد مسجدی
از سر حق * باشد آن مسجد بسان سنگ ایشان سنگخوره * حق تعالی خانهٔ سازد مر او را در بهشت *
هست بر گفتار ناطق باشد هر وحش و طیر * **سندول** با اول مضموم و واو مجهول کردیاد را گویند
که آنرا بتازی اجاص نامند **سنکک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آن را
تگرگ نیز گویند شمس فخری راست ؎ ز فیض دست تو گر ابر رشحهٔ یابد * همه لآلی بارد ز ابر
بی سنکک * دوم علفیست که آنرا اشتنگ نیز گویند **سنکم** و **سنکر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی
مفتوح بمیم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز بود با هم آنرا الکدس
و سنکار نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ جسم با روح این نفس رانده که یکدم بر مغل * لفظ
جان با کالبد آن لحظه سنکر میشود * و بزبان هندی همین معنی معروف است دوم جانوریست
پرنده **سنکور** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سدرا
گویند که فقاعیان شیشه و کوزه‌های فقاع را در میان آن بخنبد حکیم سنائی فرماید ؎ اگر چون زر
بخواهی روی عاشق * منه بر گردن چون سیم سنکور * جهان از دست خواران تهی شد *
که چون از فتح کوزه هیچ سنکور * دوم بادریسه دوک باشد سوم نام مرغیست **سنکوک** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنکور است که مرقوم شد **سنگین خوار**
نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد حکیم ازرقی راست ؎ چون پشت سنگین خوار به
شکل * ژاله در و چوگان بسان پشت سنگین خوار * **سنگین سار** نام جانوریست سیاه رنگ
که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا سار و ساج نیز گویند اوستاد عنصری در صفت جوی
آب نظم نموده ؎ گهی به بینی چون پشت مار گشته جبین * گهی منقطه بین چو پشت سنگین سار * **سنلج**
با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بجای زده جامه باشد آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا ارلک
و دلک و نیم تنه نیز گویند حکیم اسدی فرماید ؎ سلیب ساخته یکسر از بر میان * ز دیبا یکی سنلجی تا میان
سنه با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها آفرین باشد شمس فخری راست ؎ شه واسبوغ سنه
مانند من * میکند بر دشمن جانت سنه * و بالخفا ها در غزلی شال را گویند و با اول و ثانی مضموم زن
پسر را گویند و آنرا اسنار و سنار نیز خوانند و بترکی گیلن نامند **سنار** با اول مضموم زن پسر باشد

فصل الشین المنقوطه ❊ **شن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول یاز کرشمه باشد شیخ فرید الدین
عطار فرماید ؎ چو بن کر نیستی و چشم پر شن ❊ جهان بر من نبودی چشم سوزن ❊ دوم گیاهیست
که از پوست آن ریسمان بتابند و در عربی سه معنی دارد اول پسیدن آب بود دوم نام قبیله ایست
سوم خنگ کهن را گویند **شنر** و بالفتح اول و سکون ثانی گناهگار بود از کتاب زند مرقوم شد **شنار**
با اول مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند **شمس فخری** راست ؎ مخالفان تو دائم ز فعل بدبختی
کنند بکیره در لجه شنار شنا ❊ دوم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود **مولوی معنوی** فرماید ؎
زانکه ناشکری بود شوم شنار ❊ می برد ناشکر را در قعر نار ❊ سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی
دشمن و دشمن داشتن بود **شنب** با اول مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و از نیست که گنبد کی
که سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخته بسبب غازان اشتهار دارد یعنی گنبد غازان
سنگبار با اول مکسور ثانی زده بمعنی دوم سنگ است با اول مکسور که مرقوم شد **روحانی**
در هجا گوید ؎ غلغلم مطرب و کند ناو کدره ❊ سنگبار و بر زخیار و کیر ❊ **شنبد** با اول مفتوح ثانی
زده و بای مفتوح شنبه را گویند **مولوی معنوی** گفته ؎ خیال خوش دهد زان دل نهد بر و جمال
رشت اند دل در به بندد ❊ بوی آدینه چون وقت خطبه ❊ ز آدینه صلا چون وز شنبد ❊
منوچهری راست ؎ بفال نیک بروز مبارک شنبد ❊ نبید گیر دیده بد روزگار نیک زید ❊
شنت بفتح اول و ثانی سال را گویند و شنان جمع آنست از کتاب زند مرقوم شد ❊
شنبلیت و **شنبلید** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم مفتوح و لام مکسور و یای معروف
گلی باشد زرد در رنگ بشکل و قد مانند بهار و نارنج و همچنان شگفته و بوی نیکی بری دارد و بوئیدنش
دفع درد سر کند و آنرا گل بهر نیز خوانند از بهر آنکه بغیر سر راه بهار روید **حکیم اسدی** فرماید ؎
کلاهش بسبز زرد خفتانش زرد ❊ همان اسپ و برگستوان نیز زرد ❊ تو گفتی که کوه است از شنبلید
که باد و دهان از برش بر دمید ❊ **شنلیله** با اول مفتوح و لام مکسور و یای معروف شملی را گویند
و آنرا بتازی حلبه و بیونانی فریغیتد و بهندی میتهی خوانند **شنبه** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح
سیه اسب را و آنرا اشقه نیز نامند و بتازی صهیل نامند و با بای دانمرها معروف است **شنج**
با اول مفتوح ثانی زده بینی کوه را گویند که شکستی بسیار در شته باشد و با اول مکسور بر ق...

و آنرا غنج نیز خوانند شمس فخری راست ع بفر دانش چو این ز دانش تری * همه داغ دارند
بر شنج و غنج * و با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم رنجیدگی و درهم
کشیدگی را گویند شند با اول مفتوح بثانی زده منقار مرغان را گویند شمس فخری راست
ع کلک می زند خوان باغ ثناست * که در مدح شاه یابد رنگ * نکته های سپید زاید ازو *
گرچه دائم سیاه دارد شند * شندف با اول مفتوح طبل و دہل باشد اوستاد فرخی راست
ع تا ابد خانه تو که بر نوبت * هیمتن شندف زند فرنار * شنش با اول مفتوح بثانی زده فی را
گویند که پنبه را ندافان بدان گرد آورند و آنرا شنغش خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی خرما
بود که دانه آن سخت نشده باشد شنغ با اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا اشغ نیز
گویند شنفتن با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد شاه داعی شیرازی گفته ع همچنین آن
صورت زیبا که گفت * گر منم مقصود دارد گه شنفت * شنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول
شوخ و ظریف و رعنا بود حکیم انوری فرماید ع گر دران بحر غمست که شوخ است * گیتی بحمد
غمست که شنگست * حکیم ترازی گفته ع خودگرفتم که از خواست کنند * تو به هرگز کنند شوخی
شنگ * دوم دزد و راهزن را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ع ای خسرو سیادت به مملکت
شرف * ملک تو بی مخافت تاراج دزد و شنگ * سوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام
درختیست خوش بوی که قبه اش سفید است و امین باشد و سر آن چتر زند و خوشها در کمال بکار
برند و آنرا شنغش خوانند و تمثیل این در ذیل لغت جنگ مرقوم شد و با اول مکسور سه معنی دارد اول
نوعی از غله ایست که از باقلی کوچکتر است و از شنگ بزرگتر و دانهای آن مکنون گردد و آن
غله مانند ابا دانه شنگستامند دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلونه خوانند سوم
گیاهی است که آنرا در سرکه و نان بجوشند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاله شنگ گویند
شنکار با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و بیخش سبز و معرب آن شنجار است
شنگیز و شنگوز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و یای مکسور در لغت ثانی
و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا
سنیدی و سندی نیز گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند شنگرف با اول مفتوح بثانی زده

وکاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و معرب آن شنجرف است شاعر در صفت شراب گوید
؎ آن می که اگر رود ره بیند عکس آن * شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان * دوم کرمی باشد
که در کشت زارها شود و آنرا خراب سازد **شنگرف زاولی** چیزی باشد مانند شنجرف لیکن
بآن سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آنرا اسرنج نیز گویند و در نقاشی آنرا بکار برند و بهندوی
سیندور خوانند **شنگرک** با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی وزاء مفتوح بادر لیشه دوک را گویند
شنکل با اول مفتوح خنبی از غله باشد و آنرا اشنک نیز گویند و باکاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
نام یکی از رایان هندوستان بوده که بمدد گاری افراسیاب رفته بود و او را بیاری پیران ویسه فرستاده
در زمانی که پیران را بجنگ طوس بن نوذر تعیین نموده بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ زگفتار
او ماند شنگل شگفت * ز هر شاره هندوی برگرفت * دوم معنی سنگ است **شنکله** با اول مفتوح
ثانی زده وکاف عجمی مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول خوشه خرما را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید
؎ درخت خرما صد خشک خار دارد و زشت * اگر دو شنکله خرما خوشتر دارد * دوم ریشه دیر بود
که بر دستار و هر دو سر معجر دامثال آن بدوزند **شنکول و شنکوله** با اول مفتوح ثانی زده وکاف
عجمی مضموم و واو مجهول با هر دو معنی شنک که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول **مولوی معنوی**
فرماید ؎ ناگهان ببستد دلم دلداری * شوخکی شنکوله عیاری * **حکیم تراری قهستانی** نظم
نموده ؎ در شهر شنکولان دلم هر دم بغارت می برند * از دست این یاران چون وحشی
صحرائی شدم * مثال معنی ثانی هم **مولوی معنوی** گفته ؎ با بو بلی شنکولی بیکبست و مشغولی *
خر مال مسلمانان مالی که بریم آخر * **شنکه** با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح و اخفای ها
سه معنی دارد اول ابزار لین باشد آنرا تبازی ذکر خوانند دوم جای را گویند که سرگین و خاشاک
و پلید یها را در آنجا انبار کنند سوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند **سنلک** با اول
و ثانی زده و لام مفتوح وکاف زده بمعنی خوشه آمده **شنلوک و شنوک** با اول مفتوح
ثانی زده و لام مضموم و واو معروف بادر لیشه دوک باشد و آنرا بتازی فلکه خوانند **شنوسه** با اول
مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و اخفای ها عطسه بود **منوچهر** نظم نموده ؎ چون فتیله
از می نغز خوشه * گویند کاکنون نماند جای شنوسه * **ششه** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها

سیه اسپ را خوانند و آنرا بتازی ادهم خوانند حکیم سنائی در صفت اسپ فرموده ع فلکی
هیئت فلک دارد که بر باد اش خاک میبارد ‡ دشمن و دوست را چه سعد و چه نحس ‡ شنه و شبانه را
چو گرد و چو سه ‡ شمس فخری راست ع ز بهر چون بریخ خالی خون شود ‡ چون زنند زنم
یکر انش شنه ‡ و بجمیع آوازهای بلند را گویند عموماً مثل صریر قلم و در خانه دلی و نفیر و سرنای و آواز
سباع و وحوش و طیور و مانند آن مختاری راست ع ز کربه و شنه کلک اجنبتقل
رخنه ها منجنیق او بگر میجان ‡ شنیدن احیاناً بمعنی شمیدن آمده یعنی بوئیدن
فغانی گوید ع قدرت بکند باد که هر گل جنس نیست ‡ از گل کرد شمیم و فامی توان شنید
فصل غین ‡ غنج بفتح اوّل و سکون ثانی دو معنی دارد اوّل سرین مردم و سائر حیوان را
گویند دوم جوال باشد و در عربی دو معنی دارد اوّل ناز و کرشمه بود حکیم سوزنی فرموده ع
مخمور دو چشم تو بیک غنج و کرشمه ‡ صد بار در خانه خمار شکسته ‡ دوم بمعنی خرام آمده و بضم
اول و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردنست یعنی کرشمه کردن و خرامان غنچه بضم اول و سکون
ثانی و فتح جیم عجمی گل ناشکفته را گویند یکی از استادان نظم نموده ع آن سرو لاله را چو به گلزار در شود ‡ گل باز غنچه گردد و
در خار در شود ‡ غنجال میوه ترش باشد مانند انگور شاعر گفته ع اگر صبا بسخن لطف او کند در باغ
نبات مصر شود در مذاق غنجال ‡ غندی بضم اول و سکون ثانی نام دیو سپید است از دیوان
مازندران حکیم فردوسی نظم نموده ع نمائی مرا جان دیو سپید ‡ همان خانه پولاد غندی
بید ‡ غنغت بضم اول و سکون ثانی جعد موی را گویند ‡ غنجار و غنجاره و غنجر و غنجره
با اوّل مفتوح بثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند و آنرا غازه نیز گویند
اوستاد فرخی فرماید ع دو رخسود ریش را فرو کشند از بیل ‡ بچون لشکر او کرد خاک را
غنجاره ‡ حکیم ناصر خسرو فرماید ع روزی باشد مثال پیر زنی ‡ زنگی آرد پیش چو بر
روز سی چو تازه دختر کی باشد ‡ رخساره گونه داده بغنجاره ‡ مولوی معنوی نظم نموده
ع پیش تو افتاده ماه بنده سودای عشق ‡ پخته گلگونه اش باده شده غنجره ‡ غنجمش
و غنجمیش با اوّل مفتوح بثانی زده و جیم موقوف و زای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت
اوّل و با میم و رای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت ثانی غوک باشد و آنرا بک و کل نیز گویند

غند با اول مضموم ثانی زده گرد شده و جمع آمده را گویند اوستاد دقیقی فرماید ع تیغ وفا
رنگ جفا سخت کند پشت ؛ نرم ملای هجر و غم بار غند گشت ؛ غندزود و غندزوده
با اول مضموم ثانی زده نفیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غند و غنده
فراهم آمدن است و رود و ساز را گویند آنرا باین نام خوانند غندهش با اول مضموم ثانی زده
مو بیا باشد غنده با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی گرد شده و فراهم آمده باشد دوم گلوله پنبه رزده بود فریع الدین
گفته ع ابروش کمان سان شده بنیش حو پشنه ؛ آن ریش سفید تو چون غنده پنبه ؛
سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهردار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آنرا
بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ع حلاوتی عجبی در بدن پدید آید ؛ که از می
لب مطرب شکر رسید الکام ؛ هزار کژدم غم را ببین کنون گشته ؛ هزار غنده محنت به بین
شده بربام ؛ حکیم سوزنی راست ع کژدم زده قاضی سراج ؛ وان قوامی سیاه
چون غنده ؛ غنک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند را
گویند مولانا محمد مولو تخلص نظم نموده ع غنک غنکی مینزنم با یک غزل ؛ آورده‌ام بیرون
ز الواح ازل ؛ دوم خربزه را مانند مولوی معنوی فرماید ع خاموش همچون برگکی
تا دم زنند عیسی دمی ؛ کت گفت کاندر مشعله با دختران غنک شو ؛ حکیم سوزنی راست ع
گویند شعر خانه خامدلی چنانکه ؛ خاینده غنک با دختران و خران غنک ؛ سوم تیر عصاری باشد
که از آن سنگها درآویزند تا گران شود و دانه افشار شود و روغن جدا گردد منجیک گفته
ع چند بوی چند ندیم و ندیم ؛ گوش برون از دل غمناک غم ؛ غنودن با اول و ثانی
مضموم آسودن و آرامیدن باشد مولانای غزالی راست ع شوری شد و از
خواب عدم دیده گشودیم ؛ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ؛ حکیم ناصر خسرو فرماید
ع تو روز در غم دنیا و شب غنوده بخواب ؛ ز کار آخرتت کی خبر توانند بود ؛ ؛

فصل فاء ؛ فنج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دبه حایه را گویند و آنرا
عربی خوانند سیف اسفرنگی نظم نموده ع بند مژه حامدی آن کشته مقا حابه ؛
بر کمر نجوم آشخ و بر خانه بطلب فنج ؛ منجیک گفته ع عجب آید مرا ز لوکه همی چون کشتی

آن گنج الو جعفر در خانۂ فنج ❊ دوم تقیع و زشت را خوانند و با اول مضموم نام شہریست از ولایت زنگبار **فند** با اول مفتوح بمعنی مکر و حیلہ آمدہ **فندر سنگ** با اول مکسور و رای باہمین زدہ نام شہریست از ولایت استر آباد **مرزا ابو القاسم فندر سکی** گفتہ ❊ چہ کرد دشمنان لیت اربکوئی کہ شد امروز ❊ کہ پیشتر مقدم مخدالیگان صدور ❊ ز فندر سک چہ جرم آمد چہ ذ خاست ❊ کہ کرد اینہ بیچون ازان خیالش دور ❊ **فندیرہ** با اول مکسور بثانی زدہ اول مکسور و یای معروف سنگ گردی باشد کہ از سر کوہ بیفگنند **فنور** با اول مضموم جدائی **فنج و فنجرہ** با اول مفتوح بثانی زدہ و جیم مفتوح اثر باشد و نائی یعنی برنگالت **فنک** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بی سر و پائی **حکیم ولو لی** نظم نمودہ ❊ برخ کوی تو ام و اسپک سنگست مرا ❊ نہ نکو باشد مداح ترا اسپک لنگ ❊ چون قربان مرا اسپ دگر باشد و سازہ ❊ من پیادہ بروم بررہ و اماد تفنگ ❊ و دوم حنظل را مانند و آنرا کیت و کوست نیز خوانند **اوستاد فرخی** راست ❊ تلخی چشمش ار بشہد رسد ❊ باز نتوان شناخت شہد از فنک ❊ و نیز نام جانوری است کہ از پوستش پوستین سازند **حکیم خاقانی** فرماید ❊ چو درویشی بدرویشان نظر کن کہ خرم خور ❊ بعورمیت کرد عوران را فنک پوش زمستانی ❊ **فنود** با اول مفتوح ثانی مضموم دو معنی دارد اول فریفتہ و غرہ شدہ را گویند دوم کسی را خوانند کہ در گفتار توقف تانی نماید

فصل کاف ❊ **کن** با اول مفتوح مرز باشد یعنی زمین **کنار** با اول مضموم میوہ ایست سرخ رنگ کہ شبیہ بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار ہندوستان بسیار خورند و نازک و شیرین شود و آنرا تازی سدرہ و ہندی بیر گویند **امیر خسرو** فرماید ❊ مفسدان را بادہ گرد و روسیہ زان شد عنب ❊ مفلسان را طعمہ گردد سرخ رو زان شد کنار **کنارنگ** با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چہ کنا بمعنی زمین است و رنگ بمعنی خداوند و والی باشد چنانچہ سبق ذکر یافت **حکیم فردوسی** فرماید ❊ کنارنگ با پہلوان ہر کہ ہست ❊ ہمہ داد جوینده با زیر دست ❊ بلبر و خوانند آفرین ہو ید ان کنارنگ بید ار دل بخرد ان ❊ **حکیم اسدی** راست ❊ شکستم بدو ہر چہ بد خواہ بود

بجنگ کنار تنگ اگر شاه بوده ◦ کناره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است یعنی کنار هر چیز دوم
قلاب آهنی را گویند و معرب آن قناره است کنار با اول مفتوح و نون بالف کشیده و رای
منقوطه موقوف بن خوشه خرما باشد و آنرا کاناز و کنیز نیز خوانند کناغ با اول مضموم بمعنی
کرم پیله است و هم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی بمعنی کرم نظم نموده ◦ کناغ
چند ضعیفی ز خون دل بنید ◦ تو جمع آری کین اطلس است وین سیفور ◦ مجید همگر بمعنی کرم پیله
گفته ◦ گر به هر خزانهٔ تو بوده نتندر شاه لعاب کناغ ◦ چون بغتید قصاد المعجم ◦ بس جنگ اجل نهاد میان تو داغ
خورشید و چراغ من به همی بیشی ازین ◦ نه منم به پیش تو چو خورشید و چراغ ◦ حکیم قطران
بمعنی تار ابریشم گفته ◦ از بهر او کناغ فروزند چون چراغ ◦ وز کین او کنار گدازند چون
کناغ ◦ کناک با اول مفتوح پیچش شکم را گویند و آنرا بتازی زحیر گویند یوسفی طبیب
راست ◦ عارض چو نبود کناک نبود صادق ◦ میدان که بنزدیک طبیب حاذق ◦ از خوردن
معجون نفنغ گردد ◦ بر باده مرض طبیعت فائق ◦ کنام با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ آدمی و سایر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه حکیم فردوسی
فرماید ◦ سوم رفند در آب کردند نام ◦ که ز آب یلان یافتندش کنام ◦ هم او گوید ◦ بشیر دلیر او کنام پلنگ ◦
نشسته شیر مرغی سترگ ◦ حکیم اسدی راست ◦ درین بیشه زین بیش مگذار گام ◦ که بر بیشه شیرانست آنجا کنام
دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری فرماید ◦ مرغ در سایهٔ اش تو بر و گرد هوا ◦ وحش از
نعمت فضل تو چرد گرد کنام ◦ سوم چراگاه دواب بود کنبی با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان تابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم سنائی گفته ◦ پای
احباب تو گشاده ز بند بشری ◦ دست اعدای تو بسته بدار کنبی ◦ حکیم انوری نظم نموده
◦ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ◦ مدتی شد که برادر نگ کنیست ◦ و با اول مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر و معرب آن قم است و بتقریب اشتهار دارد دوم کوه
معنوی فرماید ◦ تو به آن خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ◦ ز رحیم سی است مردی را
زنخ فنیست کنبی ◦ بفرست سوی بینش همه نطق را و تن را ◦ که ترا یکی نظر به که همیشه ز نبی
دوم نوعی از خیار باشد کنبور با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف مکر و فریب باشد

کنبوره بمعنی مکاری و فریبندگی است و کنبوریدن مصدر آنست کنبیزه بااول مضموم ثانی زده
وبای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و های مختفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین
و بامزه بود و چون پخته شود آنرا بتوان خورد و آنرا کاکک نیز خوانند کنج بااول مفتوح ثانی
زده سه معنی دارد اول ملا و ملازه یعنی گوشت پاره باشد بزبان کوچک که از منتهای کام آویخته
حکیم نزاری نظم نموده ع همی تا دایه گنج و کام گردش ÷ بدر فرزانه بهنام گردش ÷ دوم
احمق و متکبر و خودستا باشد خسروانی گفته ع همه با هیزان هیز و همه با کنجان کنج ÷
همه با دزدان دزد و همه با شنگان شنگ ÷ سوم کشک باشد و آنرا بترکی قروت خوانند و بااول
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم چین و شکنجی را نامند که در بدن و جامه و گلیم
و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و بااول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل و دلاور
و جنگی و دلاوری را گویند حکیم فردوسی فرماید ع سپاهی که از کوه تا کوه بود ÷ سپر بر سپر
بافته سبز و زرد ÷ ابا گوشش با نای رویین و سنج ÷ ابا تازی اسپان و فیلان کنج ÷ از و
گونه لشکر خیره شدند ÷ همه باد فرش و تبیره شدند ÷ کنجد و کنجاره و کنجان و کنجاله
بااول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند مولوی معنوی فرماید
ع طفل دوروزه ز تو چون بر بود ÷ سیک شد آن سوی تو گهواره ÷ ترک کند دایه صد شیرا
از بدل روغن کنجاره ÷ حکیم سوزنی راست ع سعدین بزیر کاو اخرنا ÷ ای چیا کاه
و سمه کنجاره ÷ کنجدک و کنجده بااول مضموم ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول
صمغیست که آنرا بتازی انزروت خوانند و در دوای چشم و پاک کردن آتشها مفید است
دوم کلفه بود که بر رخ مردم می افتد و آنرا بتازی برش نامند سوم در فرهنگ صحرا افراش نوشته
که پازهر باشد چهارم خال را گویند کنجه بااول مکسور ثانی زده و جیم مفتوح را ازرده فیل بزرگ
جثه و قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند کنجک بااول مفتوح ثانی زده نام درختیست
که آنرا کارسک نار و درخت لیشه کژدم و سپد نیز خوانند کنجلک بااول مضموم چین و شکنج
باشد امیر خسرو در مذمت مغلان بقید نظم آورده ع چهره شان دیده نم بافته ÷ جای بجای
کنجلک و خم بافته ÷ کنجده بااول مضموم ثانی زده کنجاره کنجد باشد کنجنت بااول و ثانی

مفتوح بجای زده جوهر را گویند مولانا کلامی اصفهانی راست ع برچهرهٔ عدوی تو
شمشیر بی‌کنخت ٭ با کهربا مرصع و با کارزار لعل ٭ کنند با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کاند نیز گویند حکیم سوزنی راست ع نی چو در لعل
توانست کر بقلم بر کشی ٭ زیر و مشکین کمان نقش د و با دام کند ٭ دوم جراحت و ریش بود
مولوی معنوی نظم نموده ع نکند رحمت مطلق بلا جان تو ویران ٭ نکند و الده مار از
کند حباحب ٭ سوم بمعنی گریز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان دلیر و مردانه
و نرا کند و کندا ور و کند آور نیز خوانند حکیم سوزنی راست ع بسکه در میدان کندری ا
بر خصم افکنی ٭ خصم مارا در رکاب تو ز اسپ اندر فکند ٭ دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان
نهند خواجه نظامی فرماید ع پای در کنده دست در زنجیر ٭ اینچنین کس وزیر بود وزیر
دوم ضد تیز باشد و با اول مکسور بترکی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بتازی مدینه
و بلده نامند کندا و کنداکر و کند آور با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول حکیم
و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته ع آفرین باد بران
مرکب خوش رفتارت ٭ که دل زیرک و اندیشهٔ کندآوازه ٭ اوستاد فرخی فرموده
ع بصورت گری دست برده زمانی ٭ بکندر گری دست برده زآذر ٭ حکیم فردوسی راست
ع براهی و تدبیر کندآوری ٭ حلومه ستاده به بند آوری ٭ دوم شجاع و دلیر و پهلوان بود
فرید الدین احول اسفری نظم نموده ع حصاری حبز خورسندی ندیدم خویشتن را گرد
حصاری حبههین نگرفت بیش انچه کندری ٭ حکیم سنائی فرماید ع ای ترک دین بگفته
از سر ترکی و خشم ٭ دل ببسان چشم ترکان کرداز کند آوری ٭ حکیم فردوسی فرماید ع
عجب نیست از رستم نامور ٭ که دارد دلیری چو دستان پدر ٭ که هنگام گردی و کندآوری
ز روی شیر و خواهی همی یاوری ٭ کنداله و کندواله با اول مضموم مرد بلند بالا و قوی هیکل را
گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قامی راست ع چاکرانت بگه رزم گه بزم
بدنده ٭ کندواله چو تهمتن چو فلاطون کندا ٭ کندله با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح مهتر شهر را گویند عموماً ناصر خسرو فرماید ع در آباد خواهد که دارد جهان ٭

چرا پشتر زو چو انگشت بی پر ❊ بیابان بی آب و کوه شکسته ❊ دو صدره فزونست وزه کوه
کندله ❊ و شهرهائے خراسان را خوانند خصوصًا وزیر ابو نصر کندری
منسوب بدانجانب است و با اوّل مضموم بثانی زده و دال مضموم بعربی
معطگی را گویند **کندرو** با اوّل مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل وزیر چنانکه استاد
حکیم فردوسی ے بکاخ اندر آمد دوان کندرو ❊ بایوان یکی باخور دید بو ❊ دوم معطگی باشد
باشد و آنرا کندر نیز گویند **حکیم خاقانی** در تسمیه گفته ے بعلم و طبقات طبق زنان سرای
با آبگینه و بارود و کندرو کلاب ❊ **کندز** با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم برای زده
و دال بزای منقوطه نام شهریست که آنرا ابکند نیز گویند و معرّب آن قندز است **کندک** با اول
مضموم بثانی زده و دال مفتوح نان تره را گویند **کندمند** با اوّل و چهارم مفتوح عمارتی را
گویند که کهنه شده و خراب گشته باشد **عصاری رازی** گفته ے بسا بجرح اورد
کا خهاد شمن ❊ بیار مند زبیم زوال و یافته حال ❊ کنون بار خور دند از بند فیل تو شاه ❊ شتو
رسوم و پارست و کندمند اطلال ❊ **حکیم ناصر خسرو** گفته ے مادر بسیار فرزند ولی ❊
خوار داری شان همیشه کندومند ❊ **کندو** و **کندوج** و **کندوک** و **کندوله** با اوّل
مفتوح بثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند
و بهندی آنرا کوٹهی خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ے فریاد به لا اله الا هو ❊ زین بیهنر زمانه
بدخو ❊ زین فاحشه کندپیر زائیده ❊ بنشسته مثال نیلگون کندو ❊ **اوستاد فرخی** راست
ے ای زایران زیر تو آگنده ❊ همه کیسهای آغشته و هم کندو ❊ **حکیم تراری** گفته
به بندی سال قحط سخت درویش توانگر را ❊ هم از گندم تهی کندوک هم خالی زنان سیان ❊
ابن یمین نظم نموده ے آنکس که بود ببدرس حکمت خالی ❊ هم گفته او نقره درهم خالی ❊
گوید که خلا نزد خرد هست محال ❊ کندوله من چه هست ز گندم خالی ❊ **کندوری** با اول
مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخوان باشد **مولوی معنوی** فرماید
ے بیا که همره موسی شویم بالا طور ❊ که کلیم الله آمد مخاطب طوری ❊ که دامنم بگرفت است میکشد
عشقی ❊ چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری ❊ **پیله ور چاچی** راست ے ای بر کنار گوشه کندوری نشست

سنجات؛ خوان هزار کاسه نهد چرخ ماحضر؛ کَنده بااول مفتوح وثانی زده ودال مفتوح
گوی باشد که برگرد قلعه حصار لشکرگاه کنند تا مانع درآمدن دشمن شود مؤید آن خندق را
اوستاد فرخی فرماید؎ بگذرد از دو رهای خندق چنان موی ز پیل؛ برشوند از کنده
چون شاهین بدیوار حصار؛ حکیم اسدی راست؎ به پیراهن دریکی کنده ساخت؛
زبهر جوی آبی بدانجای باخت؛ وبااول مضموم هرچوب کنده بزرگ راگویند عموماً مولوی معنوی
فرماید؎ چو عود دیلی بسوزد چو قیمتش باشد؛ که هیچ فرق نباشد عود کنده گمار وچوبی را
خوانند که سوراخ کرده در پای گناهگاران مضبوط سازند خصوصاً منوچهر راست؎
بردند بزندان بت سیمین تن را؛ زین واقعه ماتم است مرد وزن را؛ افسوس که در
کنده بخواهد شدن؛ پایکه دو شاخه بود صد گردن را؛ کَندی بااول مفتوح نام گلی است
سفید مائل بانک زردی که بدرازی نیم گز بود وبغایت خوشبوی شود ودرخت وطلع آن
بدرخت خرما شبیه باشد واین گل در بلاد عرب ویمن وعمان وکرم سیر شیراز وهندوستان
بسیار باشد وبتازیش کاذی وبهندی کیوڑه خوانند کُنِسر بااول وثانی مفتوح بسین زده
آتشکده را نامند وآنرا کنشت گویند بااول مضموم وثانی مکسور بسین زده نیز خوانند مولوی
معنوی فرماید؎ تویی معبود در کعبه کنشتم؛ تویی معبود در بالا وپستم؛ کَنَستو بااول وثانی
مفتوح بسین زده نباتیست که از بیخ آن جامه بشویند وآنرا اشنان نیز گویند شهیدی
گوید؎ ایمن بری اکنون که لب شستم؛ دست از تو بصابون وکنستو کنشتو وکنشتو
بااول مضموم وثانی مکسور بمعنی کردار باشد کُنِشت بااول مضموم وثانی مکسور آتشکده را گویند
کِنِشک بااول مکسور بشین منقوطه زده تیر زدن اعضا را گویند وبسبب دردمندی
واقع شود وآنرا بتازی وجع گویند کنشو وکنشتو بااول وثانی مفتوح بشین منقوطه زده
غوره را گویند که آنرا بتازی حصرم گویند کنغله وکنغاله بااول مفتوح وثانی زده
سه معنی دارد اول بمعنی خواستن وخواستگاری زن است خصوصاً فخر گرگانی راست
؎ کنون کان ماه را شنید بمن داد؛ بخواهم کو بود در ماه آباد؛ که آنجا پیر و برنا شاد خوارند
همین کنغالگی را جان سپارند؛ دوم زن ناخشه را گویند بسبب خواستن وخواستگاری مرد زن

شمس فخری راست ؎ احتساب بقاء تو برداشت ٭ از جهان نام کنگ و کنغاره ٭
سیم نام کوهیست از ملک خراسان **کنفت** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎
وعده می نهم و سن من و قتال کنف ٭ مهلتی می دهم همین من و جدال و دوال **کنفلیل**
با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح آلتش تیز گ را گویند **کنک** با اول مکسور و ثانی
مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بدشواری بدر آید اسحاق اطعمه راست ؎ بار موبد
مرادان به کنفلیل میخورش ٭ آن زمان از سر گردون کنک مغز بر آرد ٭ و با اول مضموم و ثانی زده
و کاف عجمی وران از سر انگشتان بود تا کتف از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ
شاعر گوید ؎ آن خسیس از نهایت خست ٭ کنگ کنجشکی بکس ندهد ٭ بسحاق اطعمه
بمعنی شاخ نبات نظم نموده ؎ از کنگ نبات آنکه درین شیشه کردست ٭ در قفس همه
صورت فرخنگ که و مه نیست ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیر و قوی هیکل را
گویند حکیم فردوسی راست ؎ همه کنگ مردان چو شیر یله ٭ ابا طوق زرین و مشکین کله ٭
دوم خوشه خرما را گویند و با اول مکسور سختا و زبان آور باشد حکیم سنائی راست ؎
هر یکی با دو لنگ شیراز نگ ٭ شه از ان کور جاز چون خرچنگ ٭ حکیم انوری راست
؎ قاضی تو اگر بند برادر نه پذیری ٭ گیری ز طلب کردن این کنگ کناره ٭ **کنکاج**
و **کنکاش** با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مورث باشد و در صراح ترجمه ستور مرقوم است
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ درین مصالحه کنکاش رفت با اصحاب ٭ بجمع گفتند
القصه کسوی خانه کرام ٭ هم او گوید ؎ خسروا طرفه قصه دارم ٭ که بسمع رضا کنی اصغاش ٭
گرچه رخصت نمیدهد عقلم ٭ هرچه با او بود کنی کنکاش ٭ لیک چون فکر میکنم در هم ٭
میشوم همچو طره بی تماشاش ٭ **کنگر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد
مشهور که در کوه با بهار روید و کنارهای آن خارناک بود آنرا پخته با ماست بخورند
بسحاق اطعمه راست ؎ کنگر چو برآمد سر از جیب زمین گفت ٭ خرما نتوان خورد
ازین خار که کشتیم ٭ و با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی

از گدایان باشد که شاخ گوسپند در دست بگیرند و بر در خانها و در خانها و دکانهای مردم
ایستاده آن شاخ را بر شانه بعزانی بنا کنند که آواز غرغری از آن ظاهر گردد تا مردمان
آن صدا شنیده بآنها چیزی بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده اعضای
خود مجروح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کارد را بدست پسران مرد خود بدهند این کار کنند
تا صاحب خانه و خداوند دکان ازین عمل شنیع وحشت و نفرت نموده بآنها چیزی بدهند و این
قوم گدا را شاخسانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من برنیاری
خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخسانه میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید
؎ کاش حافظ ببر امرد کنگر بودی * تا زدینار و درم کیسه پر از زر بودی * دوم نام جانوری است
که بنحوست و شامت اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم هم گویند ابن یمین نظم نموده ؎
وسط کار بانگه سیدار * نی ضعیفی و نی تهور کن * نه چو طاوس مجلس آراشو * نه تو بر ان وطن
چو کنگر کن * سوم کنگره باشد مولانا عبد الرحمن جامی گفته ؎ ز کنگر کاخ شهریاری
چو حارس دید شکل کوکناری * چهارم بمعنی بیجا و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نو رسته بود
و با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام سازیست اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند
و آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان فرماید ؎ رگ جانم چو کنگری نوازد *
نه ظاهر بلکه در سر می نوازد * کنو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد آنرا پیک نیز گویند
و تخم آنرا کنودان و کنودانه نیز خوانند کنوکده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول بمعنی کندوست که مکرر گذشت دوم بمعنی کند و آمده که سبق ذکر یافت استاد
رودکی فرماید ؎ از تو دارم هرچه در خانه خنوره * وز تو دارم نیز گندم در کنوره * سوم رعد
باشد آنرا تندر و تندور و تجنوز نیز گویند حکیم علی مرقدی راست ؎ بلرزید صحرا و کوه
از کنوره * تو گفتی که برق آتشی زد بطوره * کنون با اول و ثانی مضموم بمعنی کندو است
که مرقوم شد حکیم علی مرقدی جانی راست ؎ نیست مارا مشت گندم در کنون * باز دینار
بکیسه اندرون * دوم با اول مضموم بمعنی اکنون آمده و اکنون معروفست کنبر با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کاهل و بسیار خوار باشد کنیز با اول و ثانی مکسور و یای معروف

دو معنی دارد اول معروف است دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی است کشاورز را
دختری ماه روی * بنا شد بدین رنگ و این روی بوی * کنیزک بدو گفت کز راه داد * هم
دختر مهرک نوش زاد *

فصل کاف عجمی * گنبد و گنبده با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح پنج معنی
دارد اول نوعی از عمارت باشد و این معروف است دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این
هر دو معنی را ابیات تمام نظم نموده فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون * اجل چو گنبد گل بسته گرفت
عمداً * هم او گوید گنبد نیلوفری گنبده گل شود * پیش سنانت کز وست قصر ممالک بیو
سوم نوعی از آئین بندی باشد که بطریق گنبد بسازند و آنرا کوتله نیز خوانند و بتازی
قبه گویند حکیم فردوسی فرماید همه راه بی راه گنبد زده * جهان شد چو دیبا بر آزرده
حکیم اسدی راست به منزل تذیره شده با سپاه * زد آئین ز دیبا و گنبد براه *
همه راه آئین و گنبد بهم * ز بر گنبده درفشان و درم * چهارم بمعنی کردن آمده امیر خسرو
گفته زعلمش ساختم زرتش فلک گام * بیک گنبد رسیدم بر بهم بام * امیر معزی
در صفت اسپ منظوم ساخته چو جولان کند هست گوی روان * چو گنبد زند گنبد
اخضر است * پنجم پیاله را نیز گویند گنج و گنجا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش باشد
حکیم انوری راست زبان در امتثال امر و نهی او چنان دارد * که تمکین طبیعت
در تعجیل او گنج شکیبائی * مولوی معنوی فرماید هشیار مباش آنکه هشیار * در
مجلس عشق سخت رسواست * دلتنگ خوشم که در فراخی * هر مسخره راست گنج است گنجا
و با اول مضموم و ثانی زده بمعنی یکجا آمده یکی از قدما نظم آورده * مشتاقان خود لطف شو
که روزی یاد فرماید * چه باشد نام درویشی اگر در نامه گنجاند * ششم پیاله را نیز خوانند
گنتوره پنبه نرم و پیاله را نیز گویند گنجاره و گنجار و گنجه * گنجه با اول مفتوح و ثانی
زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره بمالند و آنرا غازه و غنجاره و غلغونه
و گلگونه نیز خوانند گنج افراسیاب نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود خسرو
پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده

دگر نامور گنج ازاسیاب * که کس را نبود آن بخشکی و آب * گنج باد و گنج بادآور دو گنج بادآور دو معنی دارد اول نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش آنست که قیصر روم هدیهٔ خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتی بار در آورده بجانب دریا گذرانید اتفاقاً باد طوفان برخاست و آن کشتی ها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد پس آنرا گنج بادآور نام نهاد حکیم فردوسی فرماید دگر گنج بادآورش خوانده اند * شمارش بکردند درمانده اند * منوچهر گفته نعمت فردوس بیک لفظ ببیتش شمر * گنج بادآور دیک بیت بخشش را بمین * دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب هم منوچهری راست وقت سحرگه چکاو خوش بزند در لگاه * ساختگی گنج گاو ساختگی گنج باد * امیر خسرو در صفت باربد گفته نواسازی بهر شب باربد نام * نوائی ساخت آنرا نگبین وام * نها دار زخم خوبرو تمامش * نوائی گنج بادآورد نامش * گنج وار نام صوتیست و نوائی از موسیقی منوچهر فرماید دو گوشت همیشه سوی گنج وار * دو چشمت همیشه سوی اهروان * گنج ولیسه نام گنج سوم است از جملهٔ هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید دگر آنکه نامش همی بشنوی * تو گوئی همان ولیسهٔ خسروی * گنج دیوار لبست نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد گنج آوان نام گنج قارون است چنانچه سیفا سفرنگی راست گر سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ * دشمن ملک دهد گنج روان لعل بها * گنج سوخته دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم فردوسی فرماید دگر گنج کش خوانده اند سوخته * ازان گنج شد کشور افروخته * دوم نام لحنی است تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گفته زگنج سوخته چون ساختی راه * زگرمی سوخته صد گنج را شاه * گنج شایگان نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان مرقوم شد گنج گاو و گنج گاوان و گنج کاوش دو معنی دارد اول نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را

آب میداد دران سوراخی میشود و آب رو به نشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقانی میرسید
آمده به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته سیر مینماید که آن زمین یک گنبد عمارت عالی که ارتفاع
آن شصت گز بوده پیدا میشود بهرام به موبد میگوید و بدان خانه درآی چون در می‌آید
مشاهده مینماید که گاومیش زر هست و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای شان از انار و سیب
و بهی زرین پر کرده و دران میوه های پر از دُر خوشاب ساخته اند و در پیش گاومیش
زرین ترتیب داده و زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر دران ریخته اند و بران گاومیشها
نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور
و تدرو و طاؤس زرین که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بود ساخته اند بعد ازان
بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم **خاقانی** فرماید ~ مرا چون
دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل ÷ دلم قربان عید لعبتر و گنج گاو قربانش ÷
حکیم **فردوسی** راست ~ بدوران خم چون سخن رانده اند ÷ دران گنج گاوان همی
خوانده اند ÷ دوم نام لحنیست از مخترعات باربد مطرب خواجه **نظامی** در صفت باربد گوید
~ چو گنج گاو را کردی نوا سنج ÷ برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج ÷ **گنجور** و **گنجور** خزانه
دار را گویند حکیم **سنائی** فرماید ~ ساکن و صلب امین باش که تا در ره دین ÷ زیرکان
با تو نیارند زد از علم النفس ÷ کز گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه ÷ وز سبکساری بازیچهٔ باد آمد
خس ÷ **اثیرالدین اخسیکتی** راست ~ اثیر رفت بعفرت گذاشت گنج سخن ÷ خنک
شهی که بدین گنج یافت گنجوری ÷ **گنجه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور
دوم خر دم بریده را گویند و آنرا تازی ابتر خوانند **شمس فخری** راست ~ هرگز مثل
زند کسی از دی حسود را ÷ نسبت کند بعیسی کش هیچ گنجه را ÷ **گنپا** بفتح اول و سکون ثانی
نی را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **گند** با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم حقنه را
گویند **گندا** با اول مفتوح چیزی را گویند که ازان بوی ناخوش آید **پور بهای جامی**
گفته ~ کند او تیر هجو بازو دشمن چه دوغ ÷ چون شیر گرم و خشک و جغرات سرد و تر ÷
گندر با اول مفتوح بثانی زده بمعنی کنک بهشت و گنگشت درست که بعد ازین مرقوم خواهد شد

انشاالله تعالی **کندش** با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آن را
کندهک نیز گویند **کند کیا** با اول مفتوح ثانی زده نام گیاهی است که آنرا خرس گیاه
نیز گویند شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد **کنده** با اوّل مضموم دو معنی دارد اول
معروف دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان رسنها بندند **ازبسحاق** اطعمه
راست ؎ من نگویم صفت کنده پرواز و کرم ✤ تا نگویند مرا دعیان کوفته خوار **کنده پیر**
زنی را گویند که بغایت پیر و سالخورده باشد **حکیم انوری** راست ؎ کنده پیر جهان
جنب نکوز ✤ همتی را که در جهان من است ✤ **کنک** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول نام
بتکده از بتکدهای چین است **حکیم ازرقی** راست ؎ زمین ز باد صبا شد نگارخانه چین
چمن ز صحن سمن شد بهارخانه کنک ✤ **نجیب الدین جربادقانی** راست ؎
ز بسکه باد بگلزار میزند نیرنگ ✤ نگارخانه چین است و نقش خانه کنک ✤ دوم رودخانه بود
بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای رواکک است و از ملک هندوستان و بنگاله
گذشته بعمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد تمام دارند و بآب او غسل کردن و مردهای
خود را سوخته خاکستر و استخوانهای ایشان را دران رود ریختن سبب نجات و مزیل گناه
شمارند سوم هر چیز خمیده و خم را گویند این دو معنی را **مسعود سعد سلمان** نظم آورده ؎
آن پهلوی که زیر طناب سرادقت ✤ گردون همی خمیده رود بر مثال کنک ✤ بلاف
رادی گران بود چون کوه ✤ در چه رفتی روان بود چون کنک ✤ بار منت لبی است
بر سر خود ✤ زان سبب گشت هر سه حرفش کنک ✤ چهارم نام کوهی باشد **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ یکی زنده پیل است بر کوه کنک ✤ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ✤ پنجم نام سازیست
که سبب سودا در تن مردم پدید آید و بدان جهت خاریدن گیرد و تا موی را بر نکنند قرار
و آرام نباشد **حکیم سوزنی** منظوم ساخته ؎ تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش
در سبلت حسود تو افتاد باد کنک ✤ ششم نام شهریست که در شرقی خطای واقع است
گویند همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال
چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا کنگ نیز خوانند **مختاری** گوید ؎ تا به شهری است

زمین را به بهار اندر باغ ٭ تا بهار است سمن را بنجز ازان گنگ ٭ جان بشمشیر تو بد گوی ترا باد قطع ٭ سر زفتراک تو بدخواه ترا باد آونک ٭ هفتم نام شهر گنگست است و آنرا احاج نیز گویند از تاریخ ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست است دوم لوله باشد که بجهت رهگذر آب از سفال سازند کنگار با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی بار پی را گویند که پوست افکنده باشد شهاب الدین عبد الرحمن در هجو گفته ؎ از گفتن نیایب در نگوئی ٭ گنگست برهنه همچو کنگام ٭ کنگ هشت وکنگ دژ نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعه عراق عرب است بر کنار فرات بر جانب شرقی واقع است قتبان ابن اوس بن شیث بن آدم علیهم السلام بنا نمود و طیمورس دیو بند پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که نمرود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت کنگ و کنگ دژ نام نهاده و در آنجا جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و ازان قلعه حویلی نمانده از توابع حله است و بر سر آن تل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت در انچاه محبوس اند و در نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود مشرق که آنرا بتازی قبة الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در انجا روز و شب همه یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند خواجه نظامی علیه الرحمة ذو الغفران در سکندرنامه بحری آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و دران شهر معبدیست موسوم بقندهار چنانچه همین معنی از ابیات خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان نظم نموده مستفاد میگردد ؎ دگر باره بر مرز هندوستان ٭ گذر کرد چون باد بر بوستان ٭ ازانجا بمشرق علم برفراخت ٭ یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت ٭ ازان راه چون دوزخ یافته ٭ کز و پشت ماهی نفس یافته ٭ در آمد بآن شهر مینو سرشت ٭ که ترکانش خوانند گنگ بهشت ٭ هوائی در و دید چون نوبهار ٭ پرستش گهی نام او قندهار ٭ گنگ در هخت و گنگ در هوخت و گنگ دژ هوخت با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور و زای عجمی زده و های مضموم

نام بیت المقدس بود بزبان سریانی ملیا نامند حکیم فردوسی فرماید ؎ بخشکی رسیده سر جنگجوی ❊ به بیت المقدس نهادند روی ❊ بتازی زبان خانهٔ پاک را ❊ بر آورده ایوان ضحاک را ❊ چو بر پهلوانی زبان رانده اند ❊ همی گنگ دژ هوخت خوانده اند ❊ کنکل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح سخن هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید ؎ منتظر بس باش و خیمه لور گیر ❊ ترک کن این کنکل و نظاره را ❊ حکیم تراری قهستانی راست ؎ باد تا دان شب که در بیت الحرام ❊ خلوتی کردیم تا یاران نهم ❊ باده میخوردیم و کنکل میزدیم ❊ ز اول شب تا بوقت صبحدم ❊ گنگلاج با اول مفتوح و مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند والله اعلم

فصل لام ❊ **لنبانی** با اول مفتوح ثانی زده زنگی را گویند که از فاقگی و شادخواری گذشته بعبادت مشغول شده باشد حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ ملامت شان مرا امید داشت گفتی ❊ چه مهمانی زنبگاه غریبان ❊ بخود گفتم عجب نبود که نفرت ❊ کنند از صحبت لنبانان و لعبان ❊ و با اول مضموم نام دهی است از دهیات سپاهان کمال اسمعیل در هجو رئیس لنبان گفته ؎ تازه بانم لگام جنبانست ❊ در ثنای رئیس لنبان است ❊ لنبر با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند لنبک با اول مکسور ثانی زده و با مضموم نام سقائیست کریم که در زمان بهرام گور بود و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصه براهام جهود را در شاهنامه مشروحاً بنظم آورده حکیم خاقانی فرماید ؎ بهرام بیگیر را بلم چون نظر ❊ بر خوان و خوان لنبک سقا بر افگند ❊ و با اول مضموم بمعنی نخست لنبر است که فرهنگ شد لنبه با اول مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه نیز نام کوهی است از ولایت مازندران که نزدیک بکر دکوه واقع است پور بهای جامی فرماید ؎ آن ملحدی که بر سر خوان گردکوه تو ❊ دستار شوخگین تو شد شکل لنبه سر ❊ لنج و لنجه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول رفتاری از روی ناز و تبختر باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ چه سان آسان شوی رو میت برم تا ❊ که چون کبک دری می لنجی از ناز ❊ حکیم خاقانی راست ؎ سیمرغ غیب چه ننکند رنجه ❊ او کبک که انچه من نادگه جولان ❊ حکیم تراری قهستانی

نظم نموده ؎ بجنده گفتن سرشپیا دیدند ٭ بلنجه رفتن سرشپش بدیدند ٭ و لنجیدن مصدر آنست
چنانکه شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ؎ بصد لنجیدن از کوه کمردار ٭ روان گشته
سوی دشت سمردار ٭ بیان همچو سرو جویباری ٭ بلنجیدن چو کبک کوهساری ٭ دوم
بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجایی و با اول مضموم سه معنی دارد اول
لب را نامند چنانچه مولوی معنوی بنظم آورده ؎ چشم بر در دوخته او بلنج ٭ روزش
کم دفر دامگند چو لنج ٭ هم او گوید ؎ آن لب که بود لنج کری بوسه جری او ٭ کی یابد آن
لب شکر نوش مسیحا ٭ دوم اندرون رخساره بود آنرا کت وکب ولج ولوج نیز خوانند
و مردمان خراسان لبوس در بند کاله گویند اوستاد راست ؎ نه همه کار تو دانی
نه همه روز تراست ٭ لنج بر باد مکن پیش و کتف بر مفراز ٭ سوم کسی را خوانند که منقل باشد
و با اول مکسور بمعنی آهیختن و کشیدن آمده طیان مرغزی گفته ؎ کسی کو را اگر بر دو در
مو لنج ٭ تو بشگافش شکم سرگین برون لنج ٭ شمس فخری راست ؎ جهان زین بود
بعد از این بود کرد ٭ فلک مهره سه راز گردان بلنج ٭ لند با اول مفتوح بر بالعد و بزبان هندی
ایر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد ؎ بوی که لندی و سبکی هندو
ترکی ٭ تو هی که کیری و ابری بتازی و هندی ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول لاف
و گزاف باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گرچه صرصر بس درختان میکند ٭ بر گیاه سر
احسان میکند ٭ بر ضعیفی گیاه آن باد تند ٭ رحم کردی دل ز تو قوت بلند ٭ دوم سخن کردن
زیر لب از غایت غضب و آنرا دندیدن و درکیدن نیز گویند هم او گوید ؎ رفت خضر و گفت
ای موسی بیار ٭ آب و خاک و آلت بی انتظار ٭ تا من دیوار گنج سار آورم ٭ با صلاح او بسر بار
آورم ٭ برد فرمانش موسی لندش فزود ٭ کین که تا کردیم کار هرزه بود ٭ لندهور نام
بادشاهی بوده است ذو شوکت از بادشاهان هند که او را بهندی بزبان راجه کرن گفتندی
و عقیده برهمنان آنست که نیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده او
حامله شد لهذا ایشان آنرا لندهور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب است بعضی چه لند
پسر را گویند و هور نیر اعظم است العلم عند الله تعالی لنگ با اول مفتوح دو معنی دارد

اوّل معروف است دوم آلت عردی باشد حکیم سوزنی گفته ؎ زنالش درِ برش چون
کشتی نوح * بر و لشین در کشیده جام جنگی * بریشمها بر و همچون که رگها * بدستش زخمهٔ مانند
لنکی * هم او گوید ؎ لیک اندر افگنم بدر کون شاعران * تا موی هار کون بکند از نهیب لنگ *
و با اوّل مضموم فوطه باشد و با اوّل مکسور بیخ ران بود تا سر انگشتان پای حکیم فردوسی فرماید ؎
یکی بادبان تیر بگذشت جنگ * برش چون بری سیر کوتاه لنگ * لنکاک با اوّل مفتوح
سخن درشت و ناخوش بود طیان مرغزی گفته ؎ من با تو سخن هلا نگویم * ار چه دهم
جواب لنکاک * لنگر با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح براء زده چهار معنی دارد اوّل
آهنی باشد بس در زمینی که کشتی را از رفتن بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید ؎ آسمان
در کشتی عمرم کند دائم دو کار * گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری * دوم جایی را گویند
که در آنجا همه روز طعام بمردم بدهند امیر خسرو راست ؎ کار بیداران نباشد خوابگاه
آراستن * بستر درویش خاک آلوده جای لنگر است * سوم کنایت از تمکین و وقار بود
چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی بمرتبهٔ اعلی باشد و آنرا اکر تر نیز نامند لنگوته با اوّل
مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح و هاء مختفی لنگی کوچک که درویشان و فقرا بر دم بی سر و پا
بهبندند و مردم هندوستان نیز آن را بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده
نظم نموده ؎ دل بفراغت ده و لنگوته بند * از جهت زر نه بجان توبه بند * والله اعلم

فصل میم * من با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل معروف است دوم دل را گویند چنانچه
بدیع الدهر فرماید ؎ باز همچون روح حیوانی و مثل مردمک * گه میان من در آید گه
میان چشم من * سوم سوراخی را نامند که شاهین ترازو را از آن بگذرانند خواجه نظامی
بنظم در آورده ؎ جز این نابت هیچ درخواست نیست * که همیک ترازو دو من راست نیست *
منا بالفتح اوّل بمعنی فراخ و گشاده آمده از کتاب ژند مرقوم شد منادر با اوّل مفتوح نام
شهریست قریب بشهر ختن شمس فخری نظم نموده ؎ تو آن نامداری که بگرفت
دستت * همه روم و هند و خطا و منادر * منبل با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد
اوّل کاهل تنبل را گویند مولوی معنوی راست ؎ خدایا دست مست خود بگیر از

در یکی مقصد زمستی آن کند باخود که درستی کند منبل ✤ دوّم منکر از راه و روش و ورا
گویند حکیم سنائی فرماید ے شرع قدری نماید از منبل ✤ حق گذاری نیاید از کاهل ✤
ساختی خود را جنید و بایزید ✤ رو که نشناسم تبر را از کلید ✤ بدزنی و منبلی و حرص و از چون
کنی پنهان لشیدای مکر تازه ✤ منبل دارو باوّل مفتوح بثانی زده نام نباتیست که بجهت
نیک شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و آنرا بتازی هتمه خوانند منتو باوّل مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مضموم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوچک است اسحاق
اطعمه راست ے قیمه از بوی بخور شیشه سرخ بیار ✤ عود سوز مجمر منتو منور میکند ✤ منج
باوّل مفتوح بثانی زده نام داروئیست که آنرا لوند نامند و باوّل مضموم سه معنی دارد
اوّل هر زنبور را گویند عموماً شرف شفروه نظم نموده ے تهرت اندر رود ه غوغای آن
همچنان رود لیست در منج آستان ✤ و زنبور عسل را خوانند خصوصاً ابن یمین گفته
ے شاها کمینه بنده میمون جناب تو ✤ کز کاینات حضرت عالیت را گزیند ✤ شیرین نکرد
از عسل روزگار کام ✤ تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزند ✤ کمال اسمعیل فرماید
ے سیاه لبته کلک تو بر روی کاغذ ✤ شود همچو منج عسل بر شگوفه ✤ دوّم الاشه خرزه را بزبان
نامند حکیم سوزنی راست ے ای بوی مشک و حسودت ز رنج ✤ با نور خوشتن بوزرستان
خر منج ✤ باد ارخ حاسدت ترنجیده چو زرد ✤ سر بر طبقت نهاده پیشت چو ترنج ✤ سوم نام دهی است
از توابعات منجک باوّل مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح بمعنی جستن باشد و گهواره را نیز نامند
منجلاب باوّل مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال
آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا آبارکی نیز نامند شیخ سعدی فرماید ے
اگر بر که پر کنند از گلاب ✤ سگی در وی افتد کند منجلاب ✤ منجنیک باوّل مفتوح بثانی زده
و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه
نمایند و از بیرون دیوار قلعه را ابیان و ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن بپیش
قلعه منع کنند و معرب آن منجنیق است منند باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی خداوند است
و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دولتمند و خردمند حکیم خاقانی راست

سه اگرچه هنر آموزند اهل هنر از سندان ٭ مندان ز تو آموزند اسرار جهانداری ٭ اوستاد رودکی
گفته سه ترا ابداد خدا ایمان نکو دارد ٭ بزرگ کرد ترا زانکه هست روزی مند ٭ مندا
بفتح اول و سکون ثانی سخن را گویند از کتاب ژند مرقوم شد ٭ مندبور با اول مفتوح بثانی زده
مفلوک و سیاه بخت بود ٭ مندک با اول مفتوح کسادی و ناروائی متاع و کالا باشد
مولوی معنوی فرماید سه رستم و حمزه مخنث یک بدی ٭ علم حکمت باطل و مندک بدی ٭
مندل و مندوله با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دائره را گویند که عزائم خوانان
بر گرد خود بکشند و در میان آن نشسته عزائم و ادعیه بخوانند شاه طاهر خجندی
فرموده سه بلبل نغمه سرا ابر عزائم خوان شد ٭ گل پری دائره صحن گلستان مندل ٭
شیخ اوحدی گفته سه سر ز خفقان مبنی دیوانه قوی دل را ٭ گرد خمه این افسون
بر مندله اندازم ٭ دوم عود خام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت نبشته
که اوراق و غصون اینجا خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور مندل است
ابن یمین نظم نموده سه از برای قوت دل گر بخوری بایدم ٭ صندل و مندل بیارم عنبر خوب
از بس و تاغ ٭ و در عجایب البلدان ذکریا بن محمد قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند
که عود در آنجا بسیار است و آنرا عود مندلی گویند و آن عود نه در زمین مندل میروید بلکه
منابت آن در جزیره ایست در آنجا خط استوا و آب آنرا بمندل می آورد و اگر سر قلع کرده باشد
آنرا مندلی نامند و آن تفضیل و مصمت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هندی نوعی از دیبا باشد
که آنرا الیکاچه نیز گویند ٭ مندله با اول مکسور نوعی از قماش بود ٭ مندور با اول مفتوح بثانی زده
و دال مضموم و واو معروف بمعنی مندبور است که مرقوم شد منوچهر راست سه خدا دندم
لکال عالمین کرده ٭ سیاه سرنگون کرد مندور ٭ منده با اول مفتوح دو معنی دارد اول معنی
بینه است که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد قمر الاوی
گفته سه روا نبود که با آن فضل و دانش ٭ بود شعر بهمی دائم رمنده ٭ مندش با فتح اول
و سکون ثانی و کسر دال فرش و بساط بود اوستاد فرخی فرماید سه نیلگون پرده بر کشند
هوا ٭ باغ نو شست مندش دیبا ٭ مندیش نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاعر فرموده

ع ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد ✤ دشمنت همی زهر بهی خویش آمد ✤ از محنتهای سخت تو پیش آمد ✤ از بهر بدی بهر تو مندیش آمد ✤ منش منشر با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه اول خوی و طبیعت بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع تا تو منش مرا نخوانی ✤ مندیش گر سنت خواستگارم ✤ خواجه نظامی نظم نموده ع منش چون بهم گشت آمیخته ✤ از انجا شد این صورت انگیخته ✤ دوم همت و کرم بود استاد ابوشکور راست ع منش باید از مرد چون سرو راست ✤ اگر برز بالا ندارد رواست ✤ شاعر گفته ع سرت سبز باد اتنت ارجمند ✤ منش برگذشته ز چرخ بلند ✤ حکیم فردوسی راست ع تبرسند پیغاره و سرزنش ✤ کزو بیش راه گردون منش ✤ منغر و منغرک با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه مضموم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا ساتگین نیز گویند امامی هروی راست ع ای برده نسیم لطفت از روی گلاب ✤ وی در چمن از شرم رخت گشته گل آب ✤ منغر که بدو مست شد ندیدی هر کس ✤ وی ساغر مستی تو شد بهجو خانه خراب ✤ خواجه عمید لوبکی نظم نموده ع ای خداوندی که از لطف عمیم ✤ در صدف هر قطره آبی ز نیسان گر شود ✤ بزم شوق تو چه در دل گستر د فرش نشاط ✤ چشم من هم ساقی خوناب هم منغری شود ✤ منک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز و روش بود منصور ارازی راست ع بتی چین بلنک و منک آساه ✤ کله کیلی و کردن یلم آساه ✤ دوم قمار باشد منکیا قمارباز را خوانند حکیم سوزنی فرماید ع دنیا قمارخانه دیو است اندر و ✤ با منکیا گران اجل نقش منک برد ✤ هم او گوید ع آن حریفا که از سره منکیا گری ✤ یکبار ابده مجابزه کردی گرو به منک ✤ سوم درخت بذر البنج را منگ گویند عصاری رازی راست ع خرخر کند چو خر د همه روز تا بشب ✤ مانند تخم منک بود مایه صداع ✤ حکیم سوزنی گفته ع خر منک خورد گوئی دیوانه شد بشعر ✤ خر زهره خورده بودی ماری بجای منک ✤ چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت ایوان نعمت گو بسیار نظم نموده ع منکش بکلیم کیمیا بخش ✤ خاکش بمسیح توتیا بخش ✤ پنجم دهان دره باشد که مراد گشوده شدن دهان است بسبب خواب و خمار و کاهلی و آنرا فاژ و فاژه نیز گویند ششم دزد و راهزن بود هفتم السکیل و غوغاراتا منسد بالول مفتوح

وثانی زده گیاهی است که ازان جاروب سازند و آنرا منک نیز گویند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول نام غله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بجوشند دراز بهر بیرون شدن ٭ جهان جمله گشته
ماش و منک و نخود ٭ دوم مگس عسل را نامند و آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی نظم نموده
؎ زاده از من فضیلت و دانش ٭ چون شکر از نی و عسل از منک ٭ و با اول مکسور
محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر با آهک نصب کنند تا آب از میانش
بگذرد و آنرا اکنک نیز گویند منگل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم دزد و راهزن
باشد و آنرا اشکل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند منکلوس و منگلاوه
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل بغایت جثه و جنگی
و دلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا بهم رسد شاعر گفته ؎ محمود که او ره هندوستان گرفت ٭
در بامی حمایل گرفت همه منکلوس را ٭ مولانای هاتفی راست ؎ فیلان سفید
منکلوسی ٭ خم گشته ز بار آن عروسی ٭ مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎ سینه‌ها
شان بر دریده مغزها شان کوفته ٭ چنگ شیر شرزه و خرطوم پیل منکلوس ٭ و منگله با کاف
عجمی مضموم تره باشد صحرائی مکیدن با اول مفتوح و ثانی ساکن سخن کردن بود در زیر
زبان و لب مولوی معنوی فرماید ؎ این همی مکیدند در زیر زبان ٭ آن اسیران با هم
اندر بحث آن ٭ تا موکل نشنود بر جا جهد ٭ خود سخن در گوش آن سلطان برد ٭ هم او گوید
؎ هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر ٭ بود بر مضمون دلها او امیر ٭ پس همی مکید با خود زیر لب ٭
در جواب فکرتم آن بوالعجب ٭ منوچهر با اول مفتوح و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده‌اند
چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در رمات و دودمان او نهاده اکثر مخدرات
ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از وهم گریخته پناه بکوهی
برد که آنرا انوش و انوشان گفتند چون حلق صدق ایرج در آن کوه متولد شد او را منوچهر موسوم
گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهر بمردم نمود او را مانوسان چهر خواندند و بعضی
مرقوم ساخته اند که چون او بغایت حسینه بود او را منوچهر نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر گفتند
منوشان نام حاکم پارس است که مبارز لشکر کیخسرو بوده منه با اول و ثانی فلک را گویند

وآنرا چانه نیز گویند منیژه با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول وزای عجمی مفتوح وهای مختفی
نام دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو بر وی عاشق بوده لامعی جرجانی گفته
خروس عدلش از نور عمل پنداری ٭ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن ٭ ودر اکثر فرهنگها
که در هندوستان تالیف کرده اند منیژه بیای موحده آورده اند وحال آنکه این غلط است

فصل نون ٭ ننگین با اول مفتوح وثانی زده وکاف عجمی مکسور بمعنی معیوب وزشت
آمده حکیم سنائی فرماید
هست پاک وحلال ننگین روی ٭ نه حرام پلید ورنگین روی ٭
مولوی معنوی نظم نموده
هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ ٭ حسرتش زان است کش کم بود برگ ٭ ورنه از چاهی بصحرا اوفتاد ٭ در میان دولت عیش وگشاد ٭ زین مقام ماتم ننگین مناخ ٭ نقل افتاده بصحرای فراخ ٭ ننک بفتح اول
وسکون ثانی ماکیان باشد از کتاب ثبت مرقوم شد والله اعلم

فصل واو ٭ ون با اول مفتوح وثانی ساکن دو معنی دارد اول شبه ونظیر ومانند را خوانند منوچهری
در صفت اسب گفته
نورجست ورنگ سنغل وبوی کرگ وعزم بک ٭ سرچه باهو دورو باه حیله کوروران ٭ بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت ٭ بر بدستی جای برجولان کند چون باب زن ٭ دوم بمعنی بن است که مرقوم شد ونی با ثانی مشدد در عربی بمعنی دارد
اول ضعف وناتوانی در امور باشد دوم سخنی را گویند که با نگشتان بنوازند سوم نام شهر
که حسین فرخی ونی منسوب بآن شهر است ونی با ثانی مخفف حکمای خطا ده هزار سال را گویند
وبر زبان هندوی جنگل تیره درختان باشد ونده بالفتح اول بمعنی خواهش وفخر است بمعرکتاب ثبت مرقوم
ونج با اول وثانی مفتوح زشت ومردم ناخوش را گویند حکیم سنائی نظم نموده
سوی خانه دوست ماند چون توئی باشد عجب ٭ در سپانه در رخنبد ونج باشد چون گدائی ونجنک
با اول مفتوح وثانی زده ونون مفتوح ریحان باشد وآنرا شاه پرغم نیز خوانند وبتازی ضیمران
نامند ونده با اول مفتوح وثانی زده تره تیزک باشد وآنرا بتازی جرجیر خوانند ونک
بفتح اول وثانی پرنده ایست کوچک از گربه کبود باشد که دم ندارد وآنرا بتازی وبر نامند ونگ با اول مفتوح
وثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول درویش مفلس بود حکیم سوزنی نظم آورده

ـ این شاعر شاعران را گر دو یقین که من ؛ از وهزل و جد لو بگیرم آذر رو سیم دنگ ؛
هم او گوید ـ منت پذیر باشی منت نهندنی ؛ کز تو غنی شوند بروزی هزار دنگ ؛ دوم
رنگ کرده گویند که رسن را در نخ اندازند هم در هشت **ونگ** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی و طنابی را گویند که طرفی را
بر دو جانب به بندند و خوشه های انگور را بیاویزند و آنرا اونگ نیز خوانند **حکیم سوزنی**
فرماید ـ احسان تو بسان ونگی سبیلی است ؛ در خوشاب و خوشهٔ انگور بر ونگ ؛
هم او گوید ـ نبود عجب ز دولت شاه ار بنام او ؛ گردد رحیق مختوم انگور بر ونگ ؛

فصل ها هن با اول مفتوح منت بود **استاد رودکی** فرماید ـ گر یمه نعمت
یکر وزه بخشند و نهند ؛ منت ننا شد بیچ یا هست ار پذیرید ؛ و با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح
و تشدید ثانی در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده دوم گریستن آدمی را گویند
هنباز با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند **حکیم قطران** فرماید
ـ نشد پیوسته کس با وی که هنبازش نشد نصرت ؛ کس اندر وی نشد حاجی که ناید پیش
خذلانش ؛ **ابن یمین** نظم نموده ـ هر چه را یتو روی آورد رضا ؛ ند هر بدین قدر که
قضا باشدش هنباز ؛ هنج با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آهنج است که مرقوم شد دوم قصد
بود بحسب کیفیت و آنرا آهنگ نیز گویند هنجار با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود **حکیم ناصر
خسرو** راست ـ بدین راست چنگال بنیا ؛ تقدیر خدای قهر و قهار ؛ گر از دنیا همی
راه ما گیر ؛ گزین بهتر نه راه است و نه هنجار ؛ هنجام کاهل را گویند و آنرا کهین نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید ـ در دنیا سخت سختی در دین ؛ پس سست سایه کار هنجامی بند ؛
هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هستند باشد **حکیم ناصر خسرو** راست ـ در کار
چو گشت با تو مشکل ؛ عاجز مشو و باش خورسند ؛ از مرد خرد بپرس زیرا ؛ جز تو بجهان
خردوران هند ؛ **منوچهری** گفته ـ هر چند این ملکان بند ؛ بند ؛ هیچ مولا بتن خویش دسوی
مولا نشود ؛ دوم راه و روش و هنجار بود **حکیم فردوسی** فرماید ـ گشاده پریشان و
دیر کار من ؛ بهر نیک هند و هنجار من ؛ **هندستان** مخفف هندوستان است
اوستاد فرخی فرماید ـ گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر جویبار ؛ ور ز خشم تو سمومی بر وزد بر هندستان ؛

هند وانرا آتش سوزنده از بید شاخ رمح ٭ زنگیان را شوشهٔ زرین بر آید خیزران ٭ هندوان
نام قلعهٔ بلخ است هندی تیغ و شمشیر باشد امیر خسرو فرماید ؎ هند اگر گشته اسلام را است
یافته از شاهجهان دست راست ٭ سراج الدین قمری راست ؎ چون قدر من
ندانی بهشت چه دین چه کفر اند ٭ اندر کف خطیبت چه هندی چه کند تا ٭ هنگ با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود اثیر الدین آخستگی فرماید ؎ سبکسار اند
چرخ انجم از عزم جهان سیرش ٭ گرانبار اند گاو ماهی از حلم زمین هنگش ٭ دوم بمعنی آهنگ
و قصد آمده مختاری گفته ؎ دلستانی را همی لفظ تو نیارد ساز جان ٭ زبانی را همی تنها تو
همی دار هنگ ٭ سوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همی بود چندین بهنگ اندرون
ز کرده پریشان دل پر ز خون ٭ بهنگ اندرون خفته آن شوربخت ٭ همی زار بگریست بر تاج و
تخت ٭ چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سیاه لون باشد هفتم هفت
و صد سد را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور پیچش شکم باشد و آنرا بتازی زحیر خوانند
و بزبان هندی صمغ درخت اشترغار را گویند و بتازی آنرا حلتیت خوانند هنکار با اول مفتوح
و کاف عجمی بمعنی تیزی و تندی بود هنام بضم اول ندام را گویند لذکتاب ژند نوشته شد
هنگامه با اول مفتوح بثانی زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده ؎ با گل
ز شهرهای جهان ٭ آنچه شهرت ندیده باشد آن ٭ خلق آنجا شوند هنگامه ٭ باز گویند آن
بشنه نامه ٭ هنگفت با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بفا زده سطبر و گنده بود
حکیم سنائی فرماید ؎ بهترین است جامهٔ هنگفت ٭ مر مرا دوستاد چو بین گفت ٭ ابن یمین راست
؎ کریم الدین تو آن پهلو نزادی ٭ که کرد انزا تو باشد افتخار ٭ فرستادم بخدمت قوچی
بدستم پهلو هنگفت کمتر ٭

فصل یای تحتانی ٭ هنیک با اول مفتوح بثانی زده رسم و آئین و در روش بود
ملک الشعرا حکیم مرقدی نظم نموده ؎ حق علیم است که در طرز و طراز معنی ٭ نیاز طرز بدیع کس
کس درین هنیک ٭ حکیم سوزنی گفته ؎ آئین تست احسان هنیک تو مکرمت ٭
نبود زوال میزان جز این و هنیک ٭

باب الواو

فصل الالف ❊ **اوا** با اول مفتوح آواز باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎
ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو ❊ کو رنگ و بوی گفتگو از شمس بشنو این اوا ❊
اوار و اوارہ با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
؎ دو صد درج پر طوق پاره همه ❊ که بد نام شان در اواره همه ❊ دوم دیوانخانه بود سوم
ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بفتید و در بعضی از فرهنگ ها ریزهٔ آهن را گویند
که مذکور شد آوار ه با الف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گرما باشد **اوارین** با اول
مفتوح و رای مکسور و یای معروف بد و زشت باشد چنانکه برابرین خوب و نیکو بود **اوام**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول فرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎
گردن همت ز دام بندگان آزاد کن ❊ زانکه در شرط کرمان هیچ نپذرفته اوام ❊ هم او گوید ؎
تا درین شهر آمدم از بس اوام ❊ من رهی بفروختم کاشانه ❊ دوم بمعنی زلست که آنرا فام
و وا نیز خوانند **اوباریدن** با اول مفتوح و ثانی زده ناجاویده فروبردن بود چیزی را و آنرا
بتازی بلع خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ نیست اندر نگارخانه کن ❊ صورت و نقش
مومن و کفار ❊ زانکه در خط نگفته خبر لا آله ❊ لا نهنگیست و کفر و دین اوبار ❊ خواجه کرمانی نظم نموده
؎ غوطه خور در محیط استغنا ❊ خیمه زن در جهان استغفار ❊ تا نهنگی شوی محیط آشام ❊
تا پلنگی شوی جهان اوبار ❊ **اوباشتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی افگندن بود
دوم بمعنی آگندن باشد یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎
هست اوباشتن چو افگندن ❊ معنی دیگرش چو آگندن ❊ **اودر** با اول مفتوح و ثانی زده
و دال مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم خوانند **اودست**
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بدست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند و بتازی شبر گویند
اور با اول مضموم و واو مجهول بر وزن سور سه معنی دارد اول مشت را گویند عموماً دوم
مشتی را که بر دهن و دندان کسی بزنند خوانند خصوصاً سوم گردگان و بادام و جوز هندی
و پسته و امثال آن بود که مغز آن صالح تر نشده باشد و آنرا بنور نیز خوانند **اورا** با اول مفتوح

وثانی زده حصار را گویند ابن یمین نظم نموده ؎ زو بعد در خود بود در حصن هفت اورنگ چرخ
آن کند کز دست حیدر مالک خیبر کشید ❊ اورامن واورامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی
از گویندگی بود که خاصه پارسیان است و شعرای بزبان پهلوی بود گویند گویند دیهی است
از مضافات کرمان کوسکان که اورامن نام دارد و باورامه مشهور است چون این نسیم گویند
دل شخصی از خنیاگران دیه وضع نموده به اورامن واورامه اشتهار یافته بندار رازی است
؎ لحن اورامن و بیت پهلوی ❊ زخمهٔ رود و سماع خسروی ❊ جمع آن اورامیان باشد
اوردیدن با اول و ثانی مفتوح برای زده و دال مکسور بیجان بزکوهی را گویند که آنرا
بتازی ایل خوانند اورک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال
در هنگام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت
آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازیچ و کازو کازه و هلو و هلوچین نیز خوانند شمالی دهستانی
گفته ؎ هر کرا عقل باشد و فرهنگ ❊ مرد او در کست نه زادر نگ ❊ اورمزد و اورمزد با اول
مضموم و واو مجهول و میم مضموم برای منقوطه زده واحیاناً با اول وثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی
دارد ۱ اول نام فرشته ایست که تدبیر امور مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
۲ دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیک است درین روز سفر کردن و جامهٔ نو بریدن
و پوشیدن و مهره بر کاغذ نهادن و دام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید ؎
شب اورمزد آمد ماه روی ❊ زگفتن برآسان و بردار می ❊ مختاری گفته ؎ دو جا جبیند
جهان زا بسوی صدر جهان ❊ زاورمزد و هم غرهٔ مه رمضان ❊ ۳ سوم ستاره هر جنس باشد
و آنرا بتازی مشتری خوانند ۴ چهارم بشیه اسفندیار است حکیم فردوسی این هر دو معنی را
بنظم آورده ؎ سرد کاه و دیهیم شاه اورمزد ❊ که رخشان بدی چون بماه اورمزد ❊ اورنج
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سنگ انگوری را گویند که آنرا اورلنج نیز خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول چوب خوشهٔ انگور باشد که انگور آن چیده باشند اورنجن واورنجین
سیلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دست اورنجن
و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا اورنجن و پا اورنجین خوانند اوند ظرف اناء را گویند

و آنرا آوند بالف ممدوده نیز خوانند اورند با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فر و شکوه
و زیبائی باشد و آنرا افرند نیز گویند حکیم اسدی راست ؎ جهان خرم از فر و اورند او +
هم انام محمود فرزند او ❊ دوم بمعنی سخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند خوشنک خطیب گفته
؎ شاه پند فرزند تو میر تو بلند اورند ❊ تو سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من ❊ سوم نام
پسر کی لهراسب است که پدر گشتاسب بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ که لهراسپ بد پور اورند شاه +
کزو ماند بی آنزمان تاج گاه ❊ هم اورند هم گوهر کی لهراسپ ❊ که کردی پدر بر لهراسپ آفرین +
چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ و زنگ نیز
خوانند اورنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد نجیب الدین
جربادقانی گفته ؎ زهی بمهر تو سرگشته در جهان امن ❊ خهی ز مهر تو یا بسته در زمین اورنگ +
دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست ؎ ای گرفته دو عالم اندر عدل ❊ بکمال
صیانت اورنگ ❊ سوم فر و زیبائی را خوانند حکیم اسدی راست ؎ ز اورنگ تمثیل و
آن فر مهر ❊ فرو مانده بد وقت جوینده مهر ❊ کمال اسمعیل فرماید ؎ زهی ز فر تو سر سبز
چرخ مینا رنگ ❊ ز مقدم تو سلیمان گرفته صد اورنگ ❊ خدایگان صدور جهان شهاب الدین +
که مملکت ز شکوه تو میرد اورنگ ❊ چهارم مکر و حیله را گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎
چو نوشابه دانست کاورنگ شاه ❊ باقبال همایون برآمد ز راه ❊ پنجم بمعنی شاد و شادی
و خوشحال و خوشحالی آمده زرتشت بهرام گفته ؎ جهان آباد گشت و شاد اورنگ ❊ ز داد
دین درخجلی هوشنگ ❊ ششم نام عاشق گلچهره بود هفتم زندگانی را خوانند و آنرا زنگ
و اورمز خوانند اورنگی با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی از مصنفات باربد مطرب
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز ❊ شدی اورنگ
چون ناقوس ز آواز ❊ اوره با اول مفتوح و اظهار ها رهگذر آب باشد و اوراوره نیز
خوانند و باخفای ها روی جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ حال
مقلوب شد که بر تن دهر ❊ اوره گر بالش دنبه استره است ❊ هم او گوید ؎ اوره از جام و
خاوران را خبر ❊ چو ز تسبیح استر ندوخته اند ❊ اوریو با اول بمعنی اریب است و آنرا اوریب نیز گویند

وبتازی محرفت خوانند پور بهای جامی گفته ع بریدن میانت ندارد نکوست ۞ زدن
کردن توبه آوریه ۞ اوزار چهار معنی دارد اول بادبان کشتی بود دوم دست افزار
پیشه وران را گویند چهارم ادویهٔ حاره را گویند مانند قرنفل و دارچینی که در دیگ بیندازند
اوزایش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوزدن دو معنی دارد اول بمعنی
انداختن و افگندن است چنانچه منوچهر گفته ع رسیدم من بدرگاهی که دولت بدان در
خیزد چو رمانی زمعدن ۞ بدرگاه سپه سالار مشرق ۞ سواری نیزه بازی خنجر اوزن ۞
اوزول با اول مضموم و واو معروف و واو مجهول بمعنی شتاب و تعجیل آمده اوستاخ
دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آن را گستاخ نیز خوانند و بتازی جسارت گویند مولوی
معنوی فرماید ع روی صحرا هست هموار و فراخ ۞ هر قدم را هست کردان اوستاخ ۞
اوستام با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول ساخت زین باشد و آن را اوستام نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ع چون برآمیخی زمین شرم ای پسر ۞ یافتی دنیا و اسپ و اوستام ۞
دوم آستانه در بود هم او گوید ع اندر جهان تهی تر از آن نیست خانه ۞ کز دام
کرد مردم رس اوستام ۞ سوم بمعنی معتمد آمده شمس فخری راست ع هر کجا بود دزد
راهزنی ۞ از نهیب وی آستام شده ۞ اونیرش مقداری از گنابان باشد بروژن
زردشت اوسو و اوسه با اول مفتوح و سین مضموم آسودن در بالش بود اوسون
با اول مفتوح افسون باشد اوسه با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مفتوح شینه باشد
افشه نیز گویند و با اول مضموم نام گیاهیست دوائی اوفسانه با اول مضموم و واو مجهول
افسانه بود پور بهای جامی گفته ع چه دارش گفت من ندارم زر ۞ اوفسانه مخوان و
رنج هنر ۞ اوک با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در میان
فره و سیستان واقع است اوکه با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی ظرف بالا بلندی بود او را
گویند معرب آن اوج باشد اوکنج با اول مفتوح و کاف مضموم نشان باشد اوگندن
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بنون زده و دال مفتوح بمعنی افگندن است
اولاد با اول مضموم نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی فرماید ع

ع گرفت او کمربند دیو سپید * چو اژنگ غندی و اولاد و بید * **اولنج** با اول مفتوح

شش معنی دارد در پنج معنی اول با اورنگ است و در یک معنی با اورنج مترادف است

و با اول مضموم چوب خوشهٔ انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشند و آنرا بتازی عمو شمس خوانند

اونج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست باشد **اویژ** با اول مفتوح

دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا ویژه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد *

فصل باء * **بو** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بود باشد

آمده **حکیم خاقانی** راست ع پای نهم در عدم به که بدست آمدم * هم نفسی تا کند در دلم را

دوا * و بوم بمعنی باشم بود **شیخ ابوالخیر** فرموده ع گر مرده بوم بر آمده سی سال

نالان نبری که خاکم از تو چیست * چون دست بخاک من نهی گویی کیست * آواز دهم که

بندهام فرمان چیست * **بوب** فرش و بساط باشد و آنرا سوب نیز خوانند **استاد**

رودکی فرماید ع شاه در بگرفت و بزم آراست خوب * تختها بنهاد بر گسترد بوب * **بوبرو**

و **بوبروک** با هر دو بای مضموم بلبل باشد **مولوی معنوی** گفته ع نمیدانم که سیمرغم که گرد

قاف میگردم * نمیدانم که بوبردم که در گلزار میگردم * **بوبک** با اول مضموم و واو مجهول

بوته باشد **شاعر** گفته ع نه در غنچهٔ گل شود بوبک گل * نه در بوته ظاهر شود عنصر سیم زر ناسره

چرخ است تهذیب مردم * چو از زخم خایسک تیزی خنجر * **بوته** چهار معنی دارد اول درختی باشد

که بسیار بلند باشد و بزمین نزدیک باشد دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند

و بزبان هندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچهٔ آدمی را گویند بچهٔ سایر

حیوانات را گویند عموماً و بچهٔ شتر را نامند خصوصاً سوم نشانهٔ تیر را گویند چهارم ظرفی باشد

که بگل حکمت سازند و زر و سیم و امثال آنرا در میان نهاده گدازند و معرب آن بوقه است

بوتیمار با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز خوانند گویند که بر لب

آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد و با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی مالک الحزین و بیونانی سقفش نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی به قوت است و حافظه

و ذهن را بیفزاید **استاد حکیم سنائی** فرماید ع در هوا اصفاجیه بوتیمار * در دشت آهست گوهر مبارش *

بوج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بمعنی کرد و فرو و بمعنی خود نمائی نیز آمده و آنرا بوجش نیز خوانند خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمة والغفران در طبقات خود آورده که جنید ممکن بود کاو را بوج و بوش نبوده امر و نهی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته از آنست که همه مقر وی پذیرفته اند بوخست با اول مضموم و واو مجهول پسر را گویند بوجیا بضم اول و واو معروف و کسر جیم و بای معروف خیاط را گویند از کتاب زند نقل نموده شد بور بضم اول اسپ خنگ را گویند بورک بضم اول و واو مجهول و فتح را دو معنی دارد اول حصه باشد اندر وی که بتار برده باشند و با جامه زان و هند و آن را شیل نیز خوانند اثیر الدین آخسیکتی گفته

مرا کرد ابر سخا پیشه با تو ؛ بکف دست برزد که بسم الله اینک ؛ ندانم تو از وی چه بردی ولیکن ؛ کنار جهان برگذشته ز بورک ؛

دوم نوعی از طعام باشد بوز بفتح اول و واو معروف شیر بود که بواسطه رطوبت نان بروی نان و جز آن ببندد و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد که بر گلها نشیند و آنرا بهندوی بهنوره نامند و بضم اول اسپ نیله را گویند که رنگش بسفیدی گراید و اسپ تند را نیز بوز گویند و مردم فهیم را بواسطه تیزی فهم و تندی ادراک بطریق استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کندفهمی کودن که عبارت از اسپ پالانی باشد گویند مولوی معنوی فرماید

شاگرد تو من باشم اگر کودن و گر بوزم ؛ تا زان لب خندان تو یکچند بیاموزم ؛

بوزاد بضم اول و واو مجهول ادویه بار را گویند که در طعامها ریزند مثل دارچینی و قرنفل و هیل و زیره و فلفل و امثال آن بوزنه و بوزینه و بوزنینه بضم اول و واو مجهول میمون را گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید

بر تیس پیش بینی مثل و غبغب کاره ؛ بجرم رقص کن دبوزینه لعاب ؛

مولوی معنوی فرماید

چون خران شیران بکسی بوزینه همراه شده ؛ اشتر و گر نیستی او از کجا شیر از کجا ؛

بوزه بضم اول دو معنی دارد اول معروف است ابن یمین نظم نموده

انگهی طعنه زنندم که فلان میخوار است ؛ چون خورم می که مرا وجه من و بوزه نمانده ؛

دوم تنه درخت باشد و آنرا ور نیز گویند بوش بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اول متقدم بعد حکیم فردوسی فرماید

هرانچیز کو ساخت اندر بوش ؛ برانست چرخ روان و روش ؛

هم او گوید

نوشته چنین بود بر بالای بوش ؛

برسم بوش اندر آمد بوش • و بسکون ثانی کر و فر و خود نمائی بود مولوی معنوی فرماید ؎
چه جای مال چه نام نکو چه حرمت بوش • چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند • هم او
گوید ؎ خطبه شاهان بگردد وآن کیا • جز کیا و خطبهای انبیا • زانکه بوش پادشاهان
از هواست • بانگ نامه انبیا از کبریاست • بوشاسپ و بوشیاس بضم اول و واو
مجهول خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رؤیا خوانند زرتشت بهرام یزدی گفته ؎
نه در بیداری گفتم نه بوشاسپ • نگویم جز به پیش تخت گشتاسپ • هم او گوید ؎ شدم در زمان
تا بر خواب گوی • خردمند همسایهٔ نیکخوی • جهاندیده مردی اختر شناس • بدو باز گفتم من
این بوشیاس • بوفروش عطار را گویند بوف با اول مضموم و واو معروف جانوری باشد
که بنحوست اشتهار دارد و آنرا بوف و بوم نیز گویند ابن یمین گفته ؎ تو باز سدره نشینی
فلک نشیمن تست • چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه • بوکلاک بن کوهی را گویند
و آنرا خنجک نیز خوانند و ترکان چتلاغوج نامند و لذت مغزش شبیه بمغز پسته بود •
و سیاق الطعمه راست ؎ بخوردی بوکلاک و انجک بحاصل • تا بر نیش خود و هاران تکی
تفت لبمیا به • بوک و بگر بضم اول و واو معروف بمعنی بود و باشد آمده حکیم انوری
فرماید ؎ بر بوک و مگر عمر گرامی مگذارید • خود محنت ما جمله ز بوک و مگر آمد • بوم بضم اول
و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که بنحوست و شامت اشتهار
دارد امیر خسرو فرماید ؎ بوم شد آباد عرب تا عجم • خاصیت بوم بدل گشت هم •
هم او گوید ؎ زان شب فرخنده که میمون شده • بوم چو طاؤس همایون شده • سوم
بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید ؎ شنیدم که مردیست پاکیزه بوم •
شناسا و رهرو در اقصاء روم • بوما دران و بومادران نام گیاهی است که گلی کبود
مائل بکبودت و تیز بو بود بوماره بضم اول و واو معروف نام جانوریست پرنده بوهن
بضم اول و واو معروف و میم موقوف و فتح با زلزله را گویند حکیم اسدی گفته ؎
برآمد یکی بوهن نیم شب • تو گفتی زمین دارد از لرزه تپ • بوران بفتح اول حصه
و بهره باشد و بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید

ـه چه خواهی ذوق این آب سیه را ✿ چه خواهی سبزهٔ این بادام گون را ✿ دهم بمعنی بن و پایانست دقیقی گفته ـه موج گرمی برآید از لب دریا ✿ رنگ همه لاله گشته از قعر با بون ✿ سوم روده گوسپند و گاو ودام مثال آن باشد که سرگین آن پاک نکرده باشند **بوبه** بضم اوّل و آنرا آهستگی باشد و **بونده** مرد ستبر را گویند **بو** با لضم اوّل واو مجهول خر را گویند که بو جخش لنند **بوی** افراز بضم اول بمعنی بهوزا باشد که بر قوم خود **بوی** بیست بضم اوّل سگ را گویند که بوی کرده جانور را بیابد و آنرا **الوزه** نیز خوانند

فصل باد عجمی ✿ **پو** رفتار متوسط باشد و آنرا **پویه** نیز گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ـه شیر تنگی داشت که چون پو گرفت ✿ سایه خورشید تراهو گرفت ✿ **پوشیمن** بضم اول و واو مجهول و کسر بای عجمی و سکون شین منقوطه و کسر میم خود آهنی باشد که در روز جنگ بر سر نهند از کتاب شعر قدیم گشته **پوپ** با اوّل مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است که بر سر مرغان از پرهای مقرری بلندتر و بیشتر باشد **خواجه عمید لویکی** راست ـه از مادهٔ راغب بجان در سوک پوپ از سر کهان ✿ طاق فلک نهد نشان جفتی موافق مثل این ✿ **پوپیس** و **پوپک** و **پوپو** و **پوپه** بضم اول و واو معروف و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اوّل و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثانی و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثالث هدهد باشد **شمس فخری** راست ـه نهاد تخت شهی تاج فخر بر تارک ✿ ز فر مقدم این زندهٔ نجوم فلک ✿ پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش ✿ نوید ملک سبا دمبدم دهد پوپک ✿ **اثیر الدین آخستگی** راست ـه توئی که حاکم مطلق ترا شناخت خرد ✿ اگرچه دست دگر کس عمل به نیرو کرد ✿ خلاف نیست که شان پرندگان باز است ✿ اگرچه تاج ولحن با چکاوک پوپو کرد ✿ هم **شمس فخری** گفته ـه بدار الئی که از انعام عاشش ✿ بود طوق حمام تاج پوپه ✿ و **پوپو** آواز هدهد را نیز گویند چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند **حکیم تراری قهستانی** فرماید ـه وصال بلبل با گل هنوز نابوده ✿ بحبر شور بر آورده شانه بر پوپو ✿ **پوپل** بضم اول و واو مجهول و بای عجمی مفتوح به درختی است که مقدار جوز بویه باشد و از آن بزرگتر شود و آنرا در هندوستان تانبول بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در هند آنرا سپاری گویند

و معرب آن نوفل است اوستاد فرخی فرماید ؎ درو درختان چون گوز هندی پوپل
که هر درخت بسالی دگر بگیرد بار ¤ پوت بضم اول و واو معروف جگر را گویند لهذا قلبه که آن
جگر سارند قلبه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را مترادف پوت ساخته بمعنی پوت
نظم نموده اند چنانچه در ابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید ؎ پیش او
گوساله بریان آوری ¤ کشتی اورا انگهدان آوری ¤ گر بخور را نیست مارا پوت پوت ¤
نیست اورا خبز لقاء الله قوت ¤ هم او گوید ؎ شیرخواره کی شناسد ذوق لوت ¤ مر پری را بوی باشد
لوت پوت ¤ عشق باشد لوت پوت جانها ¤ نیست شک اندرون لا اله ¤ و با اول مضموم و واو مجهول ظرفی را گویند دعی
شیرازی سپید است ؎ دل الفراغت ه ولنگوته بستند زر جهت ورنه بجان پویه بند ¤ پومن بضم اول و واو
معروف و بای عجمی موقوف و کسر میم دهان باشد از کتاب زند مرقوم شد پوخت بمعنی
پخت آمده امیر خسرو فرماید ؎ همه کس بهر عمارت حمامی سوخت ¤ شه غازی بت و
بتخانه می سوخت ¤ پودنه و پوده بضم اول و واو مجهول سه معنی دارد اول ریسمانی باشد
که در عرض تار بافند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز یزدان و از مابدان کس درود ¤ که تارش
خرد باشد و داد پود ¤ دوم بمعنی کهنه و پوسیده آمده هم او گوید ؎ شهی کو نترسد ز درویش پود
بیغه نامه اورا نباید ستود ¤ حکیم سنائی نظم نموده ؎ نظم گوهر بار جان افزای عقل افراز تو
کرد شعر شاعران پوده را یکسر نیا ¤ سوم رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر زیر چخماخ
زایران بزنند تا آتش درگیرد و آن را خف و مذ نیز گویند پور بضم اول و واو معروف دو معنی دارد
اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ؎ دل در سخن محمدی بند ¤ ای پور علی ز بوعلی تا
هم او گوید ؎ عدل یتیم مانده ز بوسقباد گفتا ¤ کز تیغ فتح رای تو به مادر ندرم ¤ دوم نام رای
شهر قنوج است او را نور هم گویند پوران نام شهر قنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند پورک
بفتح رای دختر پور رای قنوج است که در حباله بهرام گور بود و آنرا فوزک نیز گویند پورسان
ستوطنان شهر قنوج است پوره بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی پوینا قیست
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ خرد پوره آدم چه خبر دارد ازین دم ¤ کز من
جمله عالم بدو صد پرده نهانم ¤ دوم تنه درخت را نامند و بزبان هندی بمعنی تمام آمده

پوردگان و **پوردن** بضم اول و واو مجهول باید دانست که فارسیان خمسه مسترقه را که پنج روز آخر سال است بآن ماه بیفزایند که مجموعه
دو ده باشد و آن پنج روز را پوردگان میگویند و در این پنج روز جشن نمایند و شادی کنند و آنرا جشن پوردگان خوانند
و پوردگان بر پا شد مسعر آن خوردجا است **پورشسب** پور معلوم شین فتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و با نام پدر
بهرام بوده که پیر آتشکده سستان است **زرتشت بهرام پژدوهی گفته** بگفتش همه راز با پورشسب
همه مژده بردند از این پیر مست ❊ **پورتند** بضم اول و واو مجهول پیرامون و حاشیه باشد **شیخ**
سعدی فرماید سیرقت و هنوز دیده باروی ❊ همچون شکر شش لبی پورتنی ❊ باز آمد
عارضش میده ❊ مانند بشی بروی روزی ❊ **مولوی معنوی فرماید** موی نهان
میکند زیشان برهنه تا سوی باغش بکشاید پوز ❊ **پوزش** بضم اول واو مجهول
و کسر زای منقوطه عذر باشد **حکیم خاقانی فرماید** دست برکن زلف بت رویان مگیر ❊
پوزش خجلت زنا دانی بخواه ❊ **حکیم اسدی فرموده** منه در که خشم او پاش پای ❊
چو خشم از تو آرند پوزش نمای ❊ **پوزواس** بضم اول و سکون ثانی و رای عجمی موقوف
و سین بمعنی پاک و پاکیزه آمده از کتاب ژند مرقوم شد **پوست دادن** کنایه از اظهار
ما فی الضمیر و راز باشد **حکیم سنائی فرماید** دوستی گر زیت پیاله کنند ❊ ندهی پوست پوست
کاله کنند ❊ **پوست و پوستین** کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه
از عیب نمودن است چنانکه **شیخ سعدی** آورده که شبی با پدر بمسجد میگذاردم با پدرم گفتم
تا با این گروه مرده دلان را می بینی که چگونه در خوابند پدرم گفت که جان بابا تو نیز اگر بخفتی
به که در پوستین خلق افتی و **در پوست افتادن** کنایه از عیب افتادن است **حکیم انوری**
فرماید یک التفات او ز تو منقطع شود ❊ زان التفاتها که بعقوبت خوی کنند ❊ منکر مشو او
تو در غیبت پوستین ❊ کاز ادگان بجیره ترا پوستین کنند ❊ هم او گوید بارخ و دندانش روز و
شب فلک ❊ پوستین ماه و پروین میکنند ❊ و پوستین لباسی است معروف **پوستکال** و **پوسکاله** کاه جو و
[illegible] گوید زیر دنبه سفید میباشد و آنرا با اندک دنبه جدا کرده در دیگ آب بپزند **حکیم سنائی فرماید**
از غلام آنکه وی عیال آمد ❊ از دنبه پوستکال آمد ❊ هم او فرماید دوستی گر زلی پیاله
کنند بدلش پوست پوستکاله کنند ❊ **پوش** بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول

زه چوبو را گویند مولانا شهابی راست ع چو ماهی چشم آنکه بود پوشدار * چو غوک اندران آب شد غوطه دار * دوم بمعنی انداه دور شود و آنرا بمرد دبردا برد نیز گویند **پوشک** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه بزبان ما وراء النهر گربه را گویند و بعربی سنور خوانند ابو الحسن شهید گفته چند برداران پوده نروش * نشود ماده بر سرودش نوش * راست گوئی که در گلو سر کسی * پوشکی را همی بمالد گوش * **پوشکان** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه نام نوائی است از موسیقی **پوشنه** سرپوش باشد **پول** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است که آنرا پوشنه و زر بر کنند دوم پل را گویند و طاقها باشد که در عرض رودخانه به بندند تا مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد نمایند و گاه باشد که کشتی ها را بهم بسته پل کنند دوم پهلوی هم بزنجیرها و قلابها به بندند تا مردم و حیوانات آمد و رفت کنند حکیم فردوسی نظم نموده ع یکی پول دیگر بباید زدن * بهشدن را یکی راه باز آمدن * **پولاد** سه معنی دارد اول معروف که از آن کارد و شمشیر و غیره سازند دوم نام یکی از پهلوانان تورانیست سوم نام دیویست از دیوان مازندران **پوک** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که آنرا بر زیر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بر زنند که بزودی آتش دران درگیرد و آنرا ابده و پده و خفت نیز خوانند دوم غله را گویند که در چاه کنند و خاک خشک و خاشاک بر زیر آن بریزند **پوشنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای نواحی هرات و معرب آن بوشنج است و بقریه اشتهار دارد **پوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و بهای مختفی خربوزه و هندوانه بود و دیگر میوه را گویند که اندرون آن مضمحل و ضائع و نرم شده باشد **پولانی** بضم اول و واو مجهول نام نوعی از آتش آرد هست **پویه** بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را گویند حکیم سنائی فرماید ع کفر و دین هر دو در رهت پویان * وحده لاشریک له گویان * دوم نام مردی بود از دیلم که فرزندانش اکثر پادشاهان فائز گشتند مدت مدید سلطنت دران خاندان بود و بآل بویه مشهور و معروف بودند زبده و خلاصه آل بویه عضد الدوله است که نسبت فقیر حقیر از جانب والده بادی پیوندد *

فصل تاء فوقانی

تو بفتح اول تاب بود که تافتن مشتق است حکیم سوزنی گفته

۴

مولانا محمد عزیز حسن عفی عنه

؎ منکر مشو توانی نار شعیر را به ✽ تا اندرو بحشر سوزی و بر شوی ✽ و بضم اول و واو
که بدان طبل را بنوازند و آنرا تاه و توه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ رحمت صد تو بر آن بلقیس باد
که خدا یش عقل صد مرده بداد ✽ توا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا نظری گوید
؎ زیر و زبر دکر همه خان و مان شان ✽ با اسباب و ملک جمله تلف کرده و توا ✽ تواسی با اول
مکسور گلیم و فرش منقش باشد عبد القادر نامی گفته مصرع نگنداست فرش گلیم تواسی
توته با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در اندرون پلک چشم
و گاه بر بالا بر آید و گاه سرخ باشد و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه
آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته
فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند توختن و توزیدن بضم اول و سکون ثانی
و خای معجمه سوقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن دوم
گذاردن و ادا کردن سوم جمع کردن چهارم فرو کردن مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست ؎ به تیغ و سنان هر کجا
توز و توخت ✽ کسی دل درید و کهی سینه سوخت ✽ شیخ فخر الدین عراقی گفته ؎ زینهار از آن
دو چشم مست ✽ فریاد از آن دو چشم کین توز ✽ مثال معنی گذاردن رضی الدین نیشاپوری
نظم نموده ؎ ایا ستوده بزرگی که وام شکر تو ✽ زبان بنده بتوختن نمیداند ✽ حکیم سنائی
فرماید ؎ یکزمان از گنج دانش وام نادانی بتوز ✽ با خرد یکدم ترا با مرکب همت بتاز ✽ سوم معنی
فرو کردن و چهارم بمعنی کشیدن آمده و مثال معنی فرو کردن حکیم سنائی منظوم ساخته ؎
خلق اگر در تو توخت ناگه خاره ✽ تو کل خویش از و دریغ بدار ✽ تواره بفتح اول خانه دولتی
گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بباید رفت آخر چند باشی ✽ تو
متواری در این خانه تواره ✽ توان بضم اول دو معنی دارد اول تاب و قدرت باشد دوم ابر را گویند که
بعربی سحاب گویند امیر خسرو فرماید ؎ سیلی که بر کوه ریزد توان ✽ شود بحر گرده کشتی روان ✽ ...
باشد و بعربی طپانچه هم هست که بعربی لطمه گویند توبزه بضم اول و فتح ثانی و ... خربزه را گویند تو ویک بضم اول و فتح تای
عجمی گنجینه را گویند و در آداب الفضلا و شرفنامه بجای تای فوقانی نون آورده توپا
بضم اول و واو معروف و بای عجمی سیب را گویند و آنرا بتازی تفاح گویند از کتابت ...

مرقوم شد توبال و توپال لغت اول بابای ابجد دیگر بابای عجمی ریزهٔ زر و سیم و امثال آنرا گویند و آنرا براده نیز خوانند توانی با اول
مضموم و واو مفتوح بیخ ساق خربوزه را گویند و با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح چهار معنی دارد
اول جانوریست سخنگو که آنرا طوطی و بلغه نیز نامند دوم قسمی از نی باشد و آنرا ابیشه هم گویند
سوم نوعی از نان است که اکثر و اغلب از قزوین و مواضع اطراف عین الحصری آورند بیزند
چهارم نام محله ایست از محلات سنج توتک بضم اول نام جانوریست سخنگو که آنرا بتازی
بلغا خوانند دوم قسمی از نی باشد که آنرا ابیشه هم گویند توتی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی
نخست که مرقوم شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند تود با اول مضموم و واو
معروف توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بفعل و قول زنان یک نهاد باش و مباش ٭
بدل خلاف زنان چون پشیز نداند وده ٭ مباش مادح خویش و مگوی خیره مرا ٭ که من ترنج
لطیف خوشم ولی مزه توت ٭ خواجه نظامی راست زتو باده گرمی که از برگ تود ٭ ز حلوا
ابریشم آورد سود ٭ و با واو مجهول بمعنی توده بالا هم آمده مولوی معنوی نظم نموده آسمان نسبت
بعرش آمد فرود ٭ ورنه بس عالیست پیش خاک تود ٭ توده بضم اول و واو مجهول و فتح دال
و را و اخفای ها نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا خرچال نیز خوانند
حکیم اسدی راست دمان یوز بازان بر آهو بره ٭ کمین ساخته چرغ بر توده ره ٭ تووه
بضم اول و واو مجهول و واو ثانی معروف جفت باشد که در برابر طاق است تور بضم اول
شش معنی دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او موسوم
گشته شیخ سعدی نظم نموده همین مرحله است این بیابان دور ٭ که گم شد درو لشکر
سلم و تور ٭ دوم ولایت توران را گویند حکیم فردوسی فرماید تو گاهی بگشتی گاه تو
بود ٭ بهانه ترا جنگ ایران و تور ٭ هم او گوید ز شهری بداد آمد ستم تند و ر ٭ ز ایران زمین
زانسوی تور ٭ سوم گرد پهلوان و بهادران را نامند حکیم قطران منظوم ساخته هم
توری را نفرماید بیکار تور ٭ در لغز ماید بخون اندر شود دستور تور ٭ چهارم نام گیاهی است
ترش مزه که آنرا ترشه نیز گویند و دیاشتها بیفزاید امیر خسرو فرماید من پیاده چه گله
نارفته از اقبال شاه ٭ نامه زیر قدم هرگز ز تور و شکرم ٭ پنجم جستن و تفحص نمودن

منظومه نظم آورده ؎ مرغ شد سبزه زار دور از جوی ٭ مهر شمسی است چون متور مجوی ٭
ششم بمعنی رم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن بود و آنرا تولیدن
و تالولیدن نیز گویند **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است که پیش رامی زرقی
دخت پادشاهی کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود **تورا** بضم اول و واو مجهول گاو
باشد و آنرا توبا نیز گویند از کتاب ژند مرقوم شد **توران** ولایت ماوراء النهر است
چون آنملک را فریدون به پسر خود تور داده بود بتوران موسوم گشت و توری منسوب بتور
گویند یعنی تورانی **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بگیتی ندارد کسی هم نبرد ٭ ز رومی و تور و توری
آزاده مرد ٭ **تورج** بمعنی نخست توران است که مرقوم شد **تورک** بضم اول و ثانی
و کاف عجمی دو معنی دارد اول خردمند باشد **استاد عسجدی** فرماید ؎ چو نااهل را
قدر گردد بلند ٭ نباشد چو آزاده هوشمند ٭ اگرچه چنار است نرکس بزرگ ٭ نباشد درو نفع برگ
تورک ٭ دوم نام یکی از پهلوانان توران بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ یکی پهلوان بود
نامش تورک ٭ دلیر و سرافراز و گرد سترگ ٭ **تورنگ** بضم اول و واو معدوله و فتح را
و سکون نون و کاف عجمی خروس صحرائی را نامند که تذرو است **منصور شیرازی** راست ؎ نبرد لک لک
بد و رتو با ناز شاهین ٭ نگرد باز زیاس تو ظلم بر تورنگ ٭ **توره** شغال باشد و در ترکی قاعده و
روش را گویند **توریدن** بضم اول و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیک سو
رفتن باشد و آنرا تولیدن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
توز بضم اول و واو معروف بمعنی تاخت و تاز آمده **حکیم سوزنی** گفته ؎ بُرد شاهان جهان
تو باشی آنگاه ٭ که آنجا لشکر سرما کند توز ٭ دوم نام شهریست در سرحد فارس قریب اهواز
و معرب آن توج است **حکیم انوری** فرماید ؎ فرزین بنهی دو عرصه رستم را ٭
آنجا که ملعب است کین توزی ٭ **توزی** بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول
جامه کتان باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بند بندم همه بگشاد چو توزی از ماه ٭ تا تو بر
بارک خورشید بستی قصبی ٭ **مختاری** فرماید ؎ در آفتاب این اکنون بکار زدن ٭ توزی تو کنند تا شیر ...
دوم بمعنی کشتی و غراب هم آمده سوم بمعنی حاصل کنی و جمع نمائی و بینداختی کشتی ... **توژ** بضم اول و واو مجهول و زای عجمی پوست

خشو باشد که بزند بسبب آن ویدگمان و امثال آن بکشند چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ دیده سر پستان پاره توره کرد خود را ز مژگان مستوره تیر بالاش چون کمان شده کوزه بر کمان کهن آمد توزه وکشتی را نیز نامند خواجه عمید لویکی راست ؎ تا اید ناهید بربط ساز من چند بیت اینست از موج دریا بر که در توزی نشست ✤ **توسن** بفتح اول و ثانی اسپ سرکش را گویند **توش** بضم واو مجهول چهار معنی دارد اول تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل گفته ؎ پشت گرمی ضمیرم ز آفتاب جاه تست ورنه طبع چون منی را کی بود این توش و طاب ✤ حکیم فردوسی گفته ؎ بیارند باشی به پیچید دست همه بند زنجیر در هم شکست چو بنجیر بی توش گشت به بفضاد زان دور بیهوش گشت دوم تن و بدن گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ بدو گفت مداح مقراض کار که اینجا بود کردن بی شمار بیالای کاوی پر از چشم و گوش یکی جانور رمه زپیلان توش و سوم زور و قوت بود حکیم انوری گفته ؎ خطی کشیده ام انخط بدین ورق نکشد بدان نگه نکنم من که بی من توشم ✤ چهارم قوت را خوانند خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده ؎ بران می که خوردم تو بهوش گشت روان خرد سند را نوش گشت ✤ و از این است که طعامی را مسافران بردارند توشه نامند مختاری راست ؎ ز تنگ عیشی بی تاب و توش گشت چو مور ز ناتوانی بید ست و پای ماند چو مار ✤ **توشک** بضم اول و واو مجهول بر خوابه بود و بترکی نهالی را گویند **توشکان** بر وزن بوستان آتشدان را با به دلنز بمعنی ملخ خوانند آنرا نیز گویند **توک** بضم اول چشم را گویند قزالاوی گفته ؎ ز توک سرمست تو عالم خراب ✤ بلقید زلف تو خلقی گرفتار ✤ خسروانی گفته ؎ بران درکه از توک ما میچکد رسد گر بگوش دل آرام من ✤ **توغ** بضم اول و واو معروف سبزیست که آتش آن لبس دیر بماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند **توفیدن** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول صدائی و ندائی باشد حکیم فردوسی است ؎ بتوفید کوه و بلرزید دشت ✤ خروس سیاه از هوا بر گذشت ✤ هم او گوید ؎ خروشی بر آمد ز اسفندیار ✤ بتوفید از آوا و دشت و غار ✤ دوم بمعنی غرّیدن و غریدن و عربده کردن بود سوم جنبش و بیم و خوردگی بود و در فرهنگ و آنرا لیتازی هزاهز خوانند این از حکیم فردوسی نظم آورده ؎

بتوفیا شهر و برآمد خروش ❊ تو گفتی همی گر کند نعره گوش ❊ حکیم اسدی گوید ❊ فلاد دید در شکر افتاد توف ❊ ز گردیلان رفته خور در کسوف ❊ و در بعضی در فرهنگها نون بجای تاء فوقانی مرقوم است **توکل** بروزن غول بضم اول و واو معروف جنگ و پرخاش بود **حکیم آذری** فرماید ❊ سنان صاعقه بر زد سر اندر یچهٔ شب ❊ چو از درون شدن و بکیسو زمتن آمده ❊ و آنرا توربدین تولیدن نیز گویند آن رم وحشت باشد چه تولیدن بمعنی رمیدنست **مولوی معنوی** گفته ❊ سخت بی تول بیات او ❊ وز دلال و کینه و اوقات او ❊ **توما** بضم اول و واو معروف سیر باشد و آنرا بتازی ثوم گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تون** بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب ژند مرقوم شد و بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک خراسان دوم آتشدان حمام را گویند و آنرا گلخن و کولنج نیز نامند **مولوی معنوی** فرماید ❊ شهوت دنیا مثال گلخن است ❊ که ازان حمام تقوی روشن است ❊ لیک قسمی متقی زین تون صفاست ❊ زانکه در گرمابه است و در نقاست ❊ و در عربی دو معنی دارد اول قرارگاه نطفه باشد و آنرا رحم نیز گویند دوم روده گوسپند بود **تونا** بضم اول و واو مجهول گاو را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تونک** بضم اول و واو معروف گنجینه و مخزن باشد که آنرا تونک نیز گویند **تونکه** بمعنی تونک است که مرقوم شد **تونی** بضم اول و واو معروف زر دو عیار را گویند **مولوی معنوی** گفته ❊ در خیال افتاد مردی از عباد ❊ خشمگین شد او بگردانید رو ❊ کین مگر قصد من آمد خونیست ❊ با طمع دارد که زر تونی است ❊ **تویچ** بضم اول و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون جیم بیایه بود که بر درخت پیچد و آنرا خشک کند و بتازی شیق عشق خوانند

فصل جیم ❊ **جوال** بضم اول سه معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیله است **مولوی معنوی** فرماید ❊ ما گره بندیم بگشاییم پا ❊ در جوال در شکال آمین فزا ❊ سیوم کنایه از زبونی و فروتنی بود **حکیم انوری** راست ❊ هم غور احتیاط تو ز اد هر دو در جوال ❊ هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوال ❊ **جوام** بضم اول روز را گویند بتازی یوم خوانند از کتاب ژند مرقوم شد **جوبال** بضم اول و واو معروف جوال را گویند **جوجن** بضم اول و واو معروف کشنیز را گویند از کتاب ژند مرقوم شد و با واو مجهول و فتح جیم ثانی بزبان هندی فرسنگ

ثلث فرسنگ را گویند که چهار گروه باشد **جواز و جوازن** با اول مضموم بر دو قسم است اول
هاون چوب باشد و بشیرازی چوغن و ترکی دیک و هندوی اوکهلی نامند اوستاد **فرخی** گفته
؎ ای بکوپال گران کوفته پیلان نهان ٭ شست چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز ٭ دوم جهازی
بود که ران روغن را از حبوبات روغن دار بگیرند و شیرهٔ نیشکر و انگور و امثال آن بکشند و این دو قسم را
از چوب و احیاناً از سنگ نیز گویند حکیم **سنائی** نظم نموده ؎ پشه پیل و گوش هوش به جواز است
تا مگر ٭ کرشد هست کاو دیانی نزا ٭ و در عزلی با اول مفتوح بمعنی روان رو و روانی روانی شدن
و آمیا من ستور و کشت زار واجازه و خطر را گویند **جوجو** دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک خطا
که در آنجا جامه های ابریشمی و مشک بسیار خوب باشد **ابن یمین** فرماید ؎ خرگان او ز جوشن
الماس بگذرد ٭ چون سوزن فسان زده از لاد جوجوی ٭ حکیم **خاقانی** راست ؎
جو بجو را جهان بپیود صبح ٭ مشک جوجو در نهان بپیود صبح ٭ دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره بود
جوجم بضم اول و واو معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد **ابوالفرج
رونی** راست ؎ رست هست بهار از بهار عدلت ٭ چون شاخ فزونی ز شاخ جوجم ٭ **جوخ**
بمعنی گروه است **جودان** پنج معنی دارد اول جنسی است از کافور بر خلاف کافور
باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آنرا جودانه نیز
خوانند. کافور چینی نیز گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ سمند ترا باد در نوبهار ٭
ز کافور جودان دهد خاک رند ٭ دوم از پیش سر جای را گویند که هنگام طفولیت نرم بود
و بسبب ... باشد و آنرا جاندانه نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ ببالونیه را کاندر دواید ٭
ز زخم تیر جودان گشته جوجو ٭ بضم اول و واو معروف بمعنی جوان بود و همین معنی از کتاب ژند مرقوم شده
سوم نوعی از بید را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه جو که در میان دندان اسپان می‌بود و علامت
جوانیست و چون آن سیاهی برطرف شود حکم بر آن اسپ چند ساله است پنجم جنسی از انار بود
که دانه آن خشک و بی آب باشد **جور** با اول مضموم و ثانی مفتوح برا زده بالا را گویند و آن
ولایتیست **جوزک و جوزیدن** با اول مفتوح و بثانی زده غصه خوردن و اندوهگین شدن
بود حکیم **عنصری** نظم نموده ؎ جوانمردی از کار خوبان بهتر است ٭ جوانمردی از خوی پیغمبر است

دو گیتی بود بر جوانمرد راست ٭ جوانمرد باشی دو گیتی تراست ٭ **جوشش** با اول مضموم دو معنی دارد اول
معروف است که از جوشیدن از سوزش و بهم آمدن آید دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره و جوشن و امثال آن
حکیم سنائی فرماید ع مایه کفر است فهرست خرناک دارد زراده ٭ تا نه کفر است در جوش غیر
بر جوش او ٭ **جوشیر و جوشیره** با اول مفتوح و شین مکسور و یای معروف جولاهه بود و آن را
جانگ خوانند **جودانه** بفتح اول بمعنی نخست جو دانست که مرقوم شد **رضی الدین نیشاپوری**
راست ع یقین بدان که زعشق قضیم مرکب ماست ٭ که در جبال جودانه می شود کافور ٭
جودری بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و سکون را دو معنی دارد اول گاو را گویند **منوچهری** راست
ع نه نافه فشاند همه آهوی ٭ نه عنبر فشاند همه جودری ٭ دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار
جو و گندم بروید و دانه ریزه بار آورد ٭ **جودره** بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن در غایت
بد بوی بود و آن را کوده نیز خوانند **حکیم سوزنی** نظم آورده ع تا باز بد جهد تو پرواز برگرفت ٭
رفتی بلغلغه رفت بکردار جودره ٭ **جوزن** نوعی از ساحرانند که دانه جو و گندم و جوار را بزعفران
یا زرد چوب رنگین سازند و افسون خوانند و بر آن بدمند و آن دانها را بر کسی که خواهند مسحور
سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و این قسم سحر بیشتر در دیار هندوستان باشد
خواجه نظامی فرماید ع ز هندوستان آمده جوزنی ٭ بهر جو که زد سوخته خرمنی ٭ هم او گوید
گر تسیندی از هندی جوزنان ٭ که دانه دود بر کس راه دوزن ٭ **جوستونین** بضم اول
و واو معروف و ضم سین با دو واو و کسره نون و فتح تای فوقانی ستدن باشد از کتاب زند
و پازند ٭ **جوسنک** بضم اول و سکون ثانی و فتح سین گریبان را گویند **جوخ و جوک**
بفتح اول و سکون ثانی گروهی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چرنده و پرنده را
نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند و بفتح اول جمیع مردمان قبیله و گله
اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند **جول** بضم اول و واو معروف غلیواج باشد شاعر گفته
ع ای خواجه ماکیان نشده از جهان شدی ٭ با جول دیده باکه بکنجی نهان شدی ٭
جولاه و جولاهک و جولاهه و جوله عنکبوت را و بافنده را گویند بواسطه شباهت
بعنکبوت و بسبب کشیدن تارها در یکدیگر باین نام خوانند **مولوی معنوی** فرماید

﴿ جو گنج جان بکنج خانه آمد * بگردش می تنیدم همچو جولاه * هم او گوید ﴿ چون جولاهه
درین خانه ویران * از آب دهان دام مگس گر تنیدم * **جوله** بضم اول و واو مجهول و لام مفتوح
بمعنی جولاهه است و با خفای ها مکسان جوله است که قبل ازین مرقوم گشت
حکیم سنائی فرماید ﴿ هم با کسان اند گرچه همی با کسان روند * هم جوله اند گرچه همی بر فلک تنند
جون بفتح اول نام رودیست بس عظیم که بعد از رود گنگ از ان بزرگتر رودی در ملک
هندوستان نیست و شهر آگره و دهلی بر لب این رود واقع است امیر خسرو فرماید ﴿
از انجا سوی آب جون راه جست * ز تیغ الالبس یک زرم زان سست * **جوهر** آن باشد
که هرگاه غنیم بر قولی بر سر هندوان آیند و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل عیال ایشان
بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را بکشند یا بسوزند اینطور
کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعضی جمهر را گویند ابو الفرج رونی فرماید ﴿
آتشی گر هست جوهر او ست * جوهر دیو بال بود او زن * **جویبار** جای را گویند که جوی
آب در انجا بسیار روان شود والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی * **چوالک** بضم اول و زای بالف کشیده و بکاف زده نانی باشد که از آرد نخود پزند آنرا چوا نیز خوانند بسحاق
اطعمه گفته ﴿ عدس و باقلی و سر و پنیر و زیتون * نان چوالک است مقبل بلبلا * **چوبدار**
آنکه هندوستانی عصا بردار خوانند **چوبچار** نام کرمی باشد که چوب و هرچه بر زمین افتاده باشد
[illegible]
آنرا بخورد خصوصا چیزهای پشمینه و آنرا دیوک و ترکی نیز گویند و بتازی ارضه خوانند
چوبک بضم اول و واو مجهول چوبی بود که مهتر پاسبانان شبها بدست گرفته آن
چوبک را بر آن تخته زند که از و صدای بر آید و دیگر پاسبانان که در تعلق او بوند از صدای
آن چوب بیدار و هوشیار شوند شاه طاهر خوندی نظم نموده ﴿ وقت آنست که چوبک زنان
ایام خزان * بزنند بر در دروازه گلشن چوبک * **چوبک زن** بفتح زا اهتمام
پاسبانان را گویند این روش در زمان قدیم متعارف بوده مقرر چنان بود که مر پادشاه را
چوبک زنان نام او را بر ده دفعه کند و چوبک زنید و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس
و عراق چوبک زنان میباشند و در ماه رمضان وقت سحر بدر خانه مردم میگردند و چوبک

چوبک

تا مردم بجهت آواز آن بیدار شوند **مولوی معنوی** فرماید ــه مزن چوبک دگر چون پاسبانان + که مستی ماهیان را پاسبان است ؛ **اوستاد فرخی** نظم نموده ــه باغبانی نباید آن بهتر را + تا بکی چه بدار چوبک زن ؛ **چوبکش** چوبی را گویند که بدان پنبه دانه بیرون کنند ؛ **چوب** روالی باشد سر خرنگ که بر سر بندند **مولوی معنوی** فرماید ــه آن شاه در دعین میز با سباب و بازتنک ؛ سگانک سنگبیک سر بسته بچوبیک + **چوچه** و **چوچه** چوبی باشد که بدان نان را تنک سازند و بهندی بلین خوانند **چوبینه** با اول مضموم و بای مجهول و بای مکسور دو معنی دارد اول نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقبیست بلم عرض یا معنی **چوبین** بضم اول و واو مجهول و فتح بای عجمی و یای معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه را از پنبه جدا کنند **چوتره** بفتح اول صوفه را گویند **امیر خسرو** فرماید ــه انیست صفه چوتره کو جبال را ؛ ابد و ترا کرده الارض شد جبال ؛ هم او گوید ــه ستود چوتره کاسمان بخنید خم ؛ چنان ندید گهی او چو دید حیران شد ؛ **چوخیدن** بضم اول و ضم با هر دو واو اول دو معنی دارد اول بمعنی خنجید نست که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را گویند و آنرا اشکوخیدن نیز خوانند **چور** و **چوکور** بضم اول و ضم با و هر دو واو مجهول ایک گویند **چوز** بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول جانوری شکاری را گویند که یکسال بر او بگذشته باشد و گریز نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان بود **حکیم سوزنی** گفته ــه عضو دو است چوز و کون ؛ نیست درین چرا و چون ؛ کون زنی خواص دان ؛ چوز سپاهی جمهره ؛ طرفه که در وقت سفر کردن ؛ مهر زدی بر در چوز زنت ؛ کید تو خرمهره بدریا گذرد ؛ تا گره اندر دل صحرا گذرد ؛ سوم بوته گیاهی باشد سفید مانند در مقته بلند اینرا گو که خرد صحیح لیست **چوکان** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم چوبی باشد بلند و سر کج که گوی از فولاد از آن بیاویزند و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز از لوازم پادشاهی است **سراج الدین سیکری** گفته ــه ز عنبر بر گلش چتر و ز سنبل بر گلش چوگان ؛ ز لشکر چو طیبه تازی رخش چون قبله دهقان ؛ سوم هر چوب سر کج را گویند عموماً چوب سر کج که بدان دهل و نقاره نوازند خوانند خصوصاً مثال ــه خردمندان نصیحت میکنند

که سعدی چون دهل بیهوده مخروش ٭ ولیکن تا بچوگان میزنندش ٭ دهل هرگز نخواهد
کرد خاموش ٭ **چوشک** کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا حلبه نیز خوانند
و بهندی بیتی نامند **چوشیدن** بضم اول بمعنی مکیدن بود **سیف اسفرنگی** راست
ع خلق عدوت هر یکی که جگر را بجو شدی ٭ آب روانش از لب خنجر حنجر آمدی ٭ **چوک**
بضم اول بواو معروف دو معنی دارد اول آلة التناسل را گویند و **الادی** گفته ع برکش
چون کمان ندانی برنی ٭ چوک آهنین پیش است که نداف ٭ دوم نام جانوریست که خود را از شاخ درخت
بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطره خونی از او بچکد **منوچهر** راست ع چوک ز شاخ درخت
خویشتن آویخته ٭ زاغ سیه روده بال غالیه آمیخته ٭ و بواو مجهول زانو زدن شتر را گویند **مولانای**
عبدالرحمن جامی بنظم آورده ع برانم از عقب کوچ کرده خود لوک ٭ زنند جمازه سیم
بخیمه کاهش چوک ٭ **پور بهای جامی** گفته ع پیش باز آمدند و چوک زدند ٭ چوک
چون اشتران لوک زدند ٭ **چون** دو معنی دارد اول بیابان باشد **شیخ اوحدی** فرماید
ع کله در چون دغله اندر چال ٭ نتوان دست جمله از سر سال ٭ دوم بمعنی خمیده آمده و [illegible]
شاعری گفته ع بار غم بسکه بر من افگندی ٭ پشت من چون بگشت چون چوگان ٭ **چوکو**
بضم اول و بواو معروف و فتح کاف اول و سکون ثانی جانوریست که در ویرانها آشیان کند
و آنرا بوم نیز گویند والله اعلم بالصواب ٭

فصل خاء ٭ **خو** بفتح اول هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان
و نقاشان و دیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دهند و بر زبر آن نشسته و ایستاده
کار کنند **شیخ آذری** فرماید ع بنای روزگار چو بنیاد می نهاد ٭ طاق و رواق بود گرد آسمان
خوی ٭ دوم گیاهی باشد خود رو که در باغها و کشت زارها روید تا آنرا نکنند زراعت نشود **حکیم**
ناصر خسرو نظم نموده ع چون بنجار دخوی من بر نم رحمت بچکید ٭ تا روز شد ز نم رحمت او
خار خوم ٭ سوم بمعنی کندن آمده **حکیم سنائی** راست ع شده اعضای شان الهٰ شان ٭
همچو ریش کهنه شانه تو ٭ چهارم کفه سخت را گویند **فلکی شروانی** گفته ع ما راست
جهات سته یک گام ٭ ما راست بحار سبعه یک خو ٭ پنجم ریدن و دور گردن باشد **حکیم سنائی** فرموده

خوشه ملک تخته شد چو کن ٭ جامهٔ ملک کهنه شد نو کن ٭ ششم کفل و شاعرستان آنرا گویند و آنرا وخش نیز خوانند حکیم فردوسی فرموده یکی امشب آسوده و تیز رو ٭ خمیده دگر بود آگنده خو ٭ هفتم عشقه را آن را خوانند و گیاهی است خودرو که بهر درخت که به پیچد آنرا خشک سازد **خوا** بضم اول چیزی را گویند که بدان دور بگذرانند و بکسر اول بمعنی هره که آنرا بتازی لذت گویند و بفتح اول و الف ممدود و در عربی دو معنی دارد اول جای خالی را گویند دوم میان هر دو پای خشک ماندن بود **خواب نادیده** کنایه از بالغ نشده باشد استاد فرخی نظم نموده دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ٭ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار ٭ **خواجه سه یاران** نام موضعی است بس روح و لطیف در دامن کوه و چشمه آبی در آنجا جاریست و درختان بر لب آب چشمه رسته و سر بفلک کشیده و ارغوان بسیار در آن کوه و دیه باشد و وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید خلیفهٔ خواجه مودود و خواجه محمد یکدران خلیفهٔ خواجه خان سعید این هر سه یاران در آن موضع با هم صحبت داشتند شاعر گفته بکابل آمدم و دیدم آب باران را ٭ ولیک معتقدم خواجه سه یاران را ٭ **خوار** بفتح اول و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات گفته نشود همچو شرابخوار و کبابخوار و غمخوار و مثال آن خواجه حافظ شیرازی راست تسبیح و خرقه رند شرابخوار ٭ ترسم که روز حشر عنان بر عنان شود ٭ سوم بمعنی راست که ضد کج است حکیم ازرقی در صفت اسپ گوید آنکه دوش بر کسی کز چابکی هنگام تک ٭ گنبد و بست و تند و تیز و رام و نرم ٭ چهارم سهل و آسان بود حکیم فردوسی فرماید اگر چه آرد پل اسفندیار ٭ نشاید گذشتن بدان راه خوار ٭ کمال اسمعیل راست ز شوق آنکه دم بوسه بر ستانه تو ٭ بر آسمان شدنم تنگ و خوار می آید پنجم بمعنی اندک و کم آمده حکیم فردوسی گفته پس پشت او خوار مایه سوار ٭ تن آسان گذشت از لب جویبار ٭ **خوار بار** طعامی بقدر حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت مرتبه لذ گویند و در صراح آورده که خوار بار خرما و سر را اتیاز خوار بار آوردن یا بر خوار بار آید حکیم سنائی فرماید بدلو کست کنده نیک کس ٭ خوار بارش بجای خرابات ٭ **خوارکان** با واو معدوله دشنام ده را گویند

وخوارکاری دشنام دهی باشد منوچهر راست ؎ توخوارکاره ترکی من نرد باز عاشق
زشت خوارکاری چو بست بردباری ٭ خوار بفتح اول چوبدستی باشد که بدان گاو وخر
وسائر ستوران رامیرانند وآنرا گوازنیز خوانند اوستاد فرخی فرماید ؎ دوستان را
بیافتی بمراد ٭ سر دشمن بکوفتی چو بخواره ٭ خوازه بفتح اول چوب بندی بود که درکوچه بازار
سازند وبر زیر آن آئینه بندی کنند حکیم سوزنی راست ؎ به پیش باد نه آن نامنا
بمن برسد ٭ که هیچ نیک نیابی چو بی دهانگ بوے ٭ نوشته صافان بدان نامه را بدان
عنوان ٭ به پیش نامه تو خوار بندم کوهی ٭ وچوب بندی راکه جهة تاک انگور سازند وچوب
بندی راکه دربیرون ودرون عمارت ترتیب دهند وبنایان ونقاشان بر زیر آن استاده
کارکنند نیز خوار گویند وآنرا خرنیز خوانند وباواو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ بپرسیدش از سوی هر مهترے ٭ بهر خرد میدم چو خواره گری ٭ خواست صورتی را
گویند که از کاه ولته ساخته درکشت زارها نصب کنند تا وحوش وطیور از ان رسیده آسیبی
بکشت زار نرسانند خوا وخواب راگویند مولوی معنوی فرماید ؎ گرچه دیوانه شد
یکدم گاؤ ٭ برسرش چندان بزن کاید بخواو ٭ خواستار باواو معدوله خواستگار وطلبگار بود
خواسته وخواهش باواو معدوله زر واسباب ومال باشد حکیم عسجدی فرماید ؎ یا به بند ویا کشاید
یاستاند یا دهد ٭ تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار ٭ انچه بستاند ولایت انچه بدهد
خواسته ٭ انچه بنددپای دشمن انچه بکشاید حصار ٭ خوال با اول مضموم دو معنی دارد
اول خوردنی باشد دوم دوده راگویند که از چراغ بگیرند وآن جزو اعظم سیاهی باشد
خواره با اول مفتوح واو معدوله بخوردنی ورزق وروزی راگویند حکیم فردوسی گفته ؎ ابا خواست
نیز الشش خوارنبود ٭ ایا کوششش روزی خواره نبود ٭ خوالستان وخوالستیر دوات باشد
خوالگر وخوانگر وخوالیگر طباخ وطعام پز باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بفرمود خوالیگر ان که خوا
بیارند نهند پیش گواز ٭ خوالی بضم اول وواو معدوله سه معنی دارد اول
طعام باشد دوم خانه آبدار گویند سوم بمعنی زیبا ونیز آمده وخوان باشد ٭ خوالسار وخوان سالار چاشنی گیر باشد
وآنرا جزلی الکاول گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ خوانسالار اول همی کند

راست و براخواجه تیغ کاسه سر ⁂ خوب کلاو خوب کلان نام تخمی است و دوا نشست
که آنرا بارتنگ نیز گویند **خوچ** و **خوچه** با اول مضموم و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد
اول گوشت پارهٔ سرخ که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند **شمس فخری** راست
؎ بر خروسی که بخوچ شهنشه گوید ⁂ باید اوان ز شرف فلکش سایهٔ چرخ ⁂ دوم نام گلی است
سرخ رنگ موسوم به بستان افروز که شبیه بتاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
خوانند **مختاری** نظم نموده ؎ چون خوچ دخوبنا فزودم برخ درست ⁂ اکنون برخ دو
چو نیلوفر خوچیم ⁂ **خودلبسوز** نام آتشکدهٔ آذربایجان است **خود خروج** تاج خروس باشد
و آنرا خوج نیز خوانند **خور** با اول مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند هشت معنی
دارد اول روشنی معروف را مانند **اسیر الدین اومانی** گفته ؎ گر آفتاب خور از رای منیر دارد
بندد ز روشن ادناد ره به بانگ خروس ⁂ دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم
و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم اسمیست از اسامی پیران
این کوه معنی را **خسروانی** نظم نموده ؎ تو پاسبان سبیل بری دشت مباش ⁂ پاسبان
خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است پنجم یازدهم باشد ششم مزه و لذت باشد
هفتم نام کوشکی باشد که بخورنگاه موسوم است و معرب آن خورنق است هشتم قوت را گویند **خورا** خوراتلی با اول مضموم و واو
معدوله خورنق معرب آن است ذکر آن بعد ذیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد **خورابه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آب
اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب برگی بسته باشد **حکیم فردوسی** نظم نموده
؎ ز جوی خرابه چه کمتر بگو ⁂ که یکباره گردد به یکبار او ⁂ دوم مردم بزرگتر را نامند که اسباب
بزرگی مهیا داشته باشد **خوران** با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو
خورده با اول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف است و چون این لغت بی واو
صحیح است معانی آن در ذیل خرده مرقوم ساخت **خوردی بز** با اول مفتوح و واو معدوله
حکیم سنائی نظم نموده ؎ زین چنین شاه سنائی که نگوید هیچ مدح ⁂ زانکه ممدوح نه چون خوردی بز و بقال است ⁂ **خورمهر** نام
شمشیر حضرت سلیمان پیغمبر بود علی نبینا و علیه السلام **مسعود سعد سلمان** گوید ؎ گر نگین سلیمان بستد خسرو اهرمن است
که چون سلیمان گر باد انور ما کرد ⁂ چرا سلیمان خور مهر نام سیفی داشت ⁂ که یاد جویان بری سلیمان کرد ⁂

خورنگاه و خورنگه و خورنه با اوّل مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح و نون زده و کاف
فارسی مفتوح نام قصری بوده بس عالی از جملهٔ قصر سنمار بنا کرده و این نام معرب است و آنرا خورنق نیز گویند که
نعمان بن امرء القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطور است
تا این غایت که قول او در میان احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان یک قصر را خورنگه
نام نهادند یعنی نهاد نشستن بطعام خوردن و دوم را که سه گنبد مشتمل نموده بجهت بهرام گور
تمام پذیرفته بسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس
در تصنیف خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که مردی از اصفهان بر صورت و
که آنرا دیر کجین گفته اند و آن گنبد مخصوص بوده است بیازاده و بیان خورنگه معرب ساخته
خورنق گفتند و سه دیر را تقریب نموده سدیر با اوّل مفتوح و ثانی مکسور خوانند و در بعضی
از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگه را چنان ساخته که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف
بنما آید صبحدم ازرق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زرد می شود چنانچه تمام شد نعمان او را
خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بمثابه که سنمار را متوقع نبوده آن ساده دل ابلهانه
خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود عمارتی
بهتر ازین میساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید از آن قصر بدانجانب میل کند نعمان تصور
آنکه شاید برای دیگرے از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی بسازد فرمان داد که او را از آن قصر
بزیر انداختند فخر گرگانی نظم نموده ؎ زن و مرد شش نشسته در خورنگاه ؛ خورنگاه از
تابان چو اختر و ماه ؛ حکیم خاقانی فرماید ؎ خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام ؛ بگریز
ازین خرابهٔ تاریک خاک ؎ خوره با اوّل مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد
اوّل آنکه علامت الدوانی در هیاکل آورده که خوره نوریست از عنایت الله تعالی که فایض شود
بر خلق و خلایق بدان نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها
و حرفتها و آنرا خره نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم
و عادل آنرا کیان خوره و آنرا کیا خوره نیز گویند دوم یک حصه از پنج حصه ملک فارس چه حکمای فارس ملک فارس را
به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند بدین ترتیب اوّل خوره اردشیر

دوم خوره اصطخر سوم خوره داراب چهارم خوره شاپور پنجم خوره کیقباد و آنرا کوره نیز گویند چو خره
بی واو نیز مرقوم سازند سوم نام ضیعتی است که آنرا بتازی جلام نامند **خوزدوک** با اول
و ثانی مفتوح و زای منقوطه جعل باشد و آنرا غزدوک نیز خوانند **خوزستان** نام ولایتی است
از فارس که شکرش اشتهار عظیم است **خواجه نظامی** فرماید بیت بازی قلب کستان (؟) گریزد
بربوسی دل ز خوزستان خریده و منسوب بخوزستان را خوزی و هر دو را گویند **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده بیت قد رعنای تو و قامت سرو کشمیر و لب شیرین تو و شکر خوزستانی **خوزم** با اول
مفتوح و واو معدوله و زای منقوطه زده بجار باشد **خوزانیدن** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خشانیدن
بود **خوست** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوفته و شکسته که بعمل آمده است **خوش** با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر آنست **شیخ اوحدی** راست بیت
رو چشم من از عشق او چون تر است و لبم گر نخوشند ز غم گو بخوش **شیخ فریدالدین عطار**
فرماید بیت گر من گیاه حکم قضا نبود بهار بل تا کیا نخوشد بر من میار دارد و خوشیده خشک شده بود
شیخ سعدی نظم نموده بیت بخوشید کر چشمهای قدیم و نماند آب جز آب چشم یتیم دوم گم شدن و معنی
خویش و خود **مولوی معنوی** گفته بیت خاموش شو خاموش شو در عشق او مدهوش شو
از حال خود بیهوش شو باز آ ز مکر ماحصی **کمال اسمعیل** در مرثیه نظم نموده بیت از حزن و شعف
ناله چرا خاموشید خواجه را حال بد بنیسان و شما هوش آمده عصمت آواره شنواس سری است
یکی نخیت عاقبت رخت برون بر دشما با خور شید گر بدانند حقیقت که چه کار او فتاده است
همچنین است بیا تا که بخود بر خوشید دوم خوب را گویند **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده بیت تو چنان
یکی زنگی با چوب تیره و دختران تو همه خوش و خوش شاب سوم نغز را گویند با اول مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد
اول معروفست دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن و خشو نیز گویند
پور بهای **جامی** بقید نظم آورده بیت هر که شد داماد او دیوث بیند او خسر و آنکه ادرا
خوش بود او غلتبان بند سخن **حکیم نزاری قهستانی** گوید بیت زردی دلنوازی گفت
خوش را که خوشد زنان بست خور شید فش راه سوم بوسه باشد و آنرا خوشبوزی نیز گویند
با اول مضموم و واو معروف و هر نوع ظرفی که در ترکی برو غیره را گویند **خوش آب** دو معنی دارد

اول هر چیز آبدار را گویند عموما مولانا شهابی راست ؎ تو دانی که از پرتو آفتاب ٭
شود سنگ در کوه لعل خوش آب ٭ دوم جلاب و دوایی را نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎
ز گل کرد شمشاد پر تاب راه ٭ بدو دسته در جسته خوشاب راه ٭ سوم نام قصبه باشد از مضافات
لاهور ٭ مولانا شهابی راست ؎ روان باد پایش چو آتش بتاب ٭ از آن خاک
آمد بسوی خوشاب ٭ خوشدامن با اول مضموم و واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند
و آنرا بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست ؎ مرا مغز خورد او خوشدامنم ٭ که تا همچو جغد کردن
آرم بزیر ٭ خوشگوار با واو معدوله دالی پیال بوده خوشه و خوشی با اول مضموم و واو مجهول
نام مرغیست شیخ آذری در عجائب البلدان نظم نموده ؎ هست مرغکی خوشه نام مرا
لیک دریای چین مقام وی است ٭ خوشه گویند و هم خوشی گویند ٭ آن کسان کاختلاف
میجویند ٭ خوک دو معنی دارد اول معروف است دوم گرههای باشد که از بدن مردم بر آید
و آنرا بتازی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است خول با اول مضموم و واو مجهول جانوری باشد
شبیه بگنجشک فاما حقیرتر از گنجشک بود و بر لبهای نشیند و بهندی آنرا بگزی خوانند منوچهری فرموده
؎ چون تبنوزه تو گولی رند والاسکوی ٭ از درختی بدرختی شود و گوید آه ٭ و مردم خراسان
بطریق تمثیل گویند هم خولی کنم بچه گنجشکی بود ٭ و با اول مفتوح در عربی خدمتکار را گویند و با اول مفتوح و
ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول نگاهداشتن بود دوم نیک رعایت بود خوللو با لام اول
مفتوح و ثانی مضموم زنانه‌ای بری را گویند خوله با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانچه
بالا بمعنی بر و حکیم سوزنی گفته ؎ سکی و معام سغا است ٭ هیچ نان خوله هیچ زر نه بل
خوند با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند خدا گویند دوم تند و تیز بود ٭
خون سیاوش و خون سیاوشان نام دارویست خواجه عبید لویکی فرماید ؎
ز جام خسروانی بلی فصائی ٭ یکی خون سیاوشان فروریزی ٭ دیگر اینها در کتب لغتهای نوشته‌اند
خوهل و خوهله با اول مضموم و واو معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ آن
بنده که نسبت طاطون بیش من ٭ خوهلست و شسته پیش رکن بیکار تو ٭ خوی با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا خدو نیز گویند و بیای مجهول

کلاه خودی بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد اوستاد رودکی فرماید ـ
با خوی ابر گل رخ تو کرده سمتنی ❊ شبنم بدست سوخته سکهای ماتمی ❊ و بضم اول و واو معدوله
عرق را گویند حکیم انوری راست ـ بدخوی تری مگر خبرداری ❊ کامروز نظر از دست
دگر داری ❊ مانند زنی که با دل حشیم ❊ پیوند جمال تیرداری ❊ و با اول و ثانی مکسور و یای مشدد
یعنی زمین درشت و ناهموار و زمین نرم را مانند خوی دید با اول و ثانی مکسور و میم مضموم نیست
و آنچنان باشد که اطراف ناخن پنجه میشود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داحس
و بهندی الکلیره خوانند خولیسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های
مختفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هروی خواجه عبدالله انصاری آورده که بوعبدالله
حقیقت را هنگامی با موسی عمران حرفتی خولیسه افتاده نامه فرستاده بوی یا پیغام بخدمت
که من در شیراز هم هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زیانی بخواهند موسی عمران
جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا تا شب درنگی ندهد
دزدی میگذارم صوفی توئی باشد خولیش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی خود و خویشتن است شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ـ
آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ❊ من خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش ❊ کس
دشمن من نیست منم دشمن خویش ❊ ای من بدو دست من و دامن خویش ❊
سوم قلبه باشد و آنرا گاوآهن هم نامند خویشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
ـ به بخشان گنج و درم صد هزار ❊ بد پوشش ترکش لعل و خویشکار ❊ چهارم بمعنی وجود آمده
مولوی معنوی نظم نموده ـ خویش من واله که بهر خویش تو ❊ هر نفس خواهد که نوشد
عشق تو ❊ پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته ـ دید چو این شوخی خویش بلا
تیر قلم کرد سر خویش را ❊ ششم نوعی از بافته کتان باشد و آنرا خلیس و کمیس هم گویند
امیر خسرو بنظم آورده ـ خانهٔ خویش ز خشکی و تری ❊ یافته از چه که به بتری خوبله
با اول مضموم و واو معدوله احمق و بیعقل بود حکیم انوری فرماید ـ ای خوبله در سبلت
افگنده بادی ❊ چو ریش خشک از ملاقات شانه ❊ اوستاد فرخی نظم نموده ـ

بازخواهم لسبی یکما بهر زدوست • بوسه دان چه بدان ماند معیش نگر • حاکم شهر همی خواهد لیکن
بزبان نیکو مدبخوری چون من خر یله دیوی هر خر • **خوی ماه** بااول مضموم نام گرهیست دراز
که در گل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین گویند **ابوالفرج سنجری** گفته ؎ روز حرب از
پیش او خرچنگ وار • پس خزیدن عادت بدخواه باد • دم زده کردم بندیم زیر عمل
اندباد در حیرت او خوی یاد • **خوبیه** بااول مضموم دواو معروف بیلچه باشد که برف را بدان
از بام بروبند و خاکستر را از تون حمام و در میان دیگدان بیرون کشند و سرگین امثال آن
را ان روبند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا پاروب نیز گویند والله اعلم بالصواب

فصل دال • دواد و بااول مفتوح دو معنی دارد اول دو دیدن بود بهر طرف از بیم
و حذر کسی را گویند که خدمات خسروی بار جوع باشد و هر ساعت و را بکاری فرستند دوال
بااول مفتوح در شتی باشد از طلا و مشکوک که بر مدری پنج سیانی صرف شود منوچهری نظم نموده
؎ چو تو گر خدمت هر کهتری کنی و بهتر • از بهر ده سیانی و زبهر یک دوازی • دوال با
بااول مضموم پنج معنی دارد اول تاسمه و تسمه را گویند امیر خسرو فرماید ؎ هم از بخت در آس
طاعت ز دوال • هم او کوفت بر کوس دولت دوال • دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی
گفته ؎ کسی را در جهان دامن نگیرد شخصی فربه و بالای لاغر • ولیکن گاه گوشتش
بر در آید • دوال نیل فربه شیر لاغر • سوم زهر را گویند رفیع الدین لنبانی نظم نموده ؎
ز بهر ساعه شاخ ابهاساخت گوهرکش • که قطره در خوش ایست وشیر شبه دوال • چهارم
مکر وحیله بود **حکیم سنائی** راست ؎ ننگم من سوی دوال شاه • نشنوم نیز در جهان
پنجم شمشیر را نامند **خواجه نظامی** منظوم ساخته ؎ جو زخم دوال دوالی چشیده • بنه سوی
رخت برادر کشیده • **دوالک بازی** دوال بازی باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
ای منافق یا مسلمان باش یا کافر ازل • چون تو باید با خداوند این دوالک ساختن
امیر خسرو نظم نموده ؎ ره به رو چون شعبده هر دو نماز • هر دو جدا گفتگان دوالک باز
دوالک دواله بااول مضموم نام داروئیست خوشبوی که آنرا داخل خوشبویها کنند
خصوصاً گامایه اغبر در دوا نیز بکار برند و آنرا بتازی شیبه العجوز و هندی چهر یله خوانند

پیچ

و نام بازی هم هست دوالی با اول مفتوح نام مردیست که والی بخارا بود و اسکندر نوشابه بالکمه و روم
بحباله او در آمده و ملک بردع را باو داد و در عربی نام علت بود دویل با اول مضموم و واو معروف
و یای مفتوح بی حقیقت و بیوفا را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع تن دویل بیوفای بی حاصل خواجه
چندین مطلب مراد این دویل ؛ دوپا کرم سرخیست که در درخت بلوط پایند و آن را بر پشم
و امثال آن از زنگ کنند و در مد نیز بکار برند دوپیکر برج جوزا را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
ع خورشید فضل در برج اوج ارتفاع ؛ در برج برد فایق شود دو پیکرم ؛ هم او گوید ع
زشاخ درخت آنچنان مید رخشد ؛ چو پروین ز برج دو پیکر شگوفه ؛ دو چار دو چهار رسیدن
دو کس بود بهم دیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده ع بر دبا من میان آه تنگی ؛
چون دو چار گردد هم دو چاری ؛ شیخ فرید الدین عطار فرماید ع کدام صد اجل دیده که بالای هم
اجل نمود دو چاری درین سپنج سرای ؛ اوستاد فرخی راست ع هر که با تو بجنگ شد
دو چهار ؛ بالظفر نزد او بکیست حرب ؛ دوخ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
صحرایی گیاه و علف و شاخ بی برگ باشد و سرکه موی نداشته باشد و ساده بی موی را نیز گویند چنانچه بازی ارا ضلع
دوخ چکاو و مانند چه چکاو تارک سر باشد دوم علفی را خوانند که از آن بوریا بافند و آن را دخ
و لخ نیز گویند و همانا که چون آن بی برگ است و ساده بود بدین نام موسوم شده زرتشت
بهرام گفته ع رخ تو زرد و پشتت لوخ گردد ؛ تنت باریک همچون دوخ گردد ؛ دوختن
سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی جستن آمده مولوی معنوی راست ع مادرش
بودی غریب آموخته ؛ دام بهر از عطایش دوخته ؛ سوم دوشیدن را گویند دوخ چکاو
شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد شمس فخری راست ع عجب مدار که چرخ
سپهر همچون است ؛ که شد ز سیلی ما دو ابشاه دوخ چکاو ؛ دود دو معنی دارد اول معروفست
دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید ع بجان خصمانت زبان و زغم بطبع شود سود
و نعل خویشانت سوز و خرمی برود دود ؛ دود افکن قسمی از ساحران باشند که لبان
در هوا دانه سپند و مقل ازرق و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جن جمع شوند
و سحری که آرند دور کنند بتفصیل آید حکیم خاقانی راست ع دود افکن را بگو که کسی نا ملایم

درد تر کن که سر دود کهن شد جانم ؛ هم او گوید ؎ از غمزهٔ دود افگن آتش فگنی در من ؛
هم دل شکنی هم تن دلدار چنین خوشتر ؛ دود آهنج و دود آهنگ با اول مضموم دو معنی
دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده مختاری راست
؎ آفاق بپای آه ما فرسنگیست ؛ بر آتش ما سپهر دود آهنگیست ؛ در پای امید ماست
هر جا خاریست ؛ بر شیشهٔ عمر ماست هر جا سنگیست ؛ دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها و نجارخانها
بگذارند تا دود از آن راه بیرون رود و آنرا دودکش نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ؎
آتشی چون سیاه دود برنگ ؛ کاو دسر بر دن ز دود آهنگ ؛ دودخانه خانواده را گویند
و آنرا دودمان نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ ایا ستوده بود دودخانهٔ نبوی ؛ جهان گرفته
بعزم و صواب رای قوی ؛ دودله با اول مضموم و واو موقوف بمعنی دوداله است که مرقوم شد
حکیم ارزقی فرماید ؎ شعاع درخش تو بر هر که تابد ؛ بزاید ز اولاد آن دوده دختر ؛ دوم دود
چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی گیرند حکیم ازرقی در صفت ساختن سیاهی گوید ؎ هم سنگ
دود اکش هم سنگ سر دو بازو ؛ هم سنگ هر سه صمغ است انگاه زور بازو ؛ فخر گرگانی
راست ؎ ز راه اندر پدید آید سواری ؛ چو کوه دوده زیرش رهواری ؛ دوله با اول مفتوح
سه معنی دارد اول خوانیدن درسهای گذشته را گویند عبدالرافع گفته ؎ میکنم درس عشق
روز بر بست ؛ همه شب تا بصبح دوله میخوانم ؛ دوم پیاله باشد امیر خسرو فرماید ؎ ساقیا می ده
که امروز هم سر دیوانگی است ؛ دوله بر گردان که مرگم از تهی پیمانگی است ؛ سوم آن باشد
که جاسوسان اخبار مردم و اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند این نوشتن اخبار را
دوله نامند و جاسوسی که اخبار را می‌نویسند آنها را نیز دوله میگویند دواری با اول مضموم و واو معروف نی باشد
که مطربان نوازند و در بعضی از نسخه‌ها بزای منقوطه نیز مرقوم است دورباش با اول
مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه می‌ساختند چنانچه درین وقت در هند هم مثال
مثل آن عنبره در پیش فیلان مست برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند
بدانند که پادشاه می‌آید از راه بیک طرف روند و ... و نیز در روز جنگ اگر کسی
کند ... بجانب پادشاه اندازد تا ... این دورباش در زمان قدیم متعارف بوده امیر خسرو ...

م

چه خوش باشد در آغاز جوانی * دو بیدل باهم پیوند جانی * که از ابرو بیان راز کردن * گهی با دیده چشمش باز کردن * گهی از گوشهای چشم خواندن * گهی از دورباش غمزه راندن * مولانا وحشتی هروی گفته
بتنهای او از دلپذیری * اگر دادی بنظاره دلیری * ندادی دورباش غمزه دستوری * نظر را باز
گردانید از دوری * گاه بطریق استعاره از آه تعبیه کنند که از ته دل برآید خواجه نظامی
نظم نموده چو دارا جواب سکندر شنید * یکی دورباش از جگر برکشید * و دوربینی
صحت و تندرستی را گویند فخر گرگانی راست دور روزی درستی مر ترا باد * مباد از بخت
بر جان تو بیداد * دور رو با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و اخفای واو مرطبان کوچک را
گویند حکیم سوزنی گفته ره آن دوره گوش بر چشم سنگی فردوس رو * از چشم عبهر
ده دوره نوش کرده * دوژنه و دوژینه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح نیش
بسته و کنه زنبور و امثال آن را گویند دوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها
نام گیاهی است که خار دارد بران مانند فندقی باشد و مغزی در میان آن بود چون بجامه بر
نشیند الیستد حقانی گفته بد لها اندر آویزد دو لفش * چو دوزه اندر آویزد بدامن * *
دوست بین نام روز بیست و دوم است از ماه‌های ملکی دوستکام و دوستکامی و
دوستکان و دوستکانی شرابی باشد که دوستان با دوستان نوشند مولوی معنوی راست
تمام او است که فانی شد است آثارش * بدوستکامی اول تمام شد کارش * خواجه نظامی
نظم نموده منم و من دیگی دل ز نهی نجوان دیده * دو دیده و بهم نشسته همه شب بدوستکانی * *
عبدالواسع جبلی راست همیخواست سلطان عالم که نوشد * بدیدار تو بادهٔ ارغوانی
چو در مجلس او تو حاضر نبودی * فرستاد نزدیک تو دوستکانی * چو آن دوستکامی بیاد تو بخورد
حیات تو زان تازه شد جاودانی * دوسرای و دوسری با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح
بمعنی بزرگ و سطبر و گنده باشد دوسیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن
و ملحق شدن دوم چسپیدن چیزی بود بچیزی شیخ اوحدی فرماید آب کند خاک کی توشید
در تو چون نقش روح دوسیدن * خواجه نظامی نظم نموده خجسته کاغذی بگرفت
در دوست * لعبتیه صورت چشتی در او بست * بدالصورت چو صورت کرد دلخ * بدوسانند

بر شاخ درختی ٭ دوم لغزیدن باشد **دوش** سه معنی دارد اول کتف باشد **بابا فغانی**
فرماید ـ هزار سوزن غم در دل است چونکه مرا ٭ ازین حریر قبایان که دوش من دوش اند ٭
دوم شب گذشته را گویند **میرزا قلی میلی** راست ـ ز ذوق باده دوشین چنان کیفیتی
دارم ٭ که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است ٭ **خواجه سلمان ساوجی** هر دو
معنی را بنظم آورده ـ دوش بر دوش فلک میزنم امروز که دوش ٭ مستم از کوی
خرابات بدوش آوردند ٭ سوم امر از دوشیدن است یعنی بدوش **دوشاخه** دو معنی دارد اول
چوبی باشد که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان کنند **لبیبی مهری** راست
ـ بر بند زندان بت سیمین تن را ٭ ازین واقعه ماتم است مرد و زن را ٭ افسوس کسی کنده دوشاخه
بخواهد سودن ٭ پائی که دوشاخه بود صد گردن را ٭ دوم جنسی است از پیکان که آنرا دو شاخه
سازند **شاعر** گفته ـ پیش پیکان دوشاخش از برای سجده را ٭ سینه چون شاخ گوزان
پشت را کرده دوتا ٭ **دوشه** با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر در آن دوشند
و آنرا گاودوشه نیز خوانند **دوشیزه** با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند **حکیم خاقانی**
فرماید ـ آمد سماع زلور دوشیزگان عنب ٭ بی رقص و حال کز کهن عرس چه مانده ٭ **دوکدان**
صندوقچه باشد که میان آن گروهه ریسمان و دوک و پنبه و امثال آن بگذارند ٭ **کمال اسمعیل**
راست ـ یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش ٭ مریخ نیز خود همه در دوکدان نهاد ٭
اثیر الدین آخستگی راست ـ زان در صفت ایست کمر بسته چو چرخ ٭ ما پنبه وار بلند
نشینی بدوکدان ٭ **دوگانه** دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده دوم نماز را گویند
امیر خسرو در صفت اسپ لاغر گفته ـ بخ بخ ای زاهد دوگانه گذار ٭ که دوگان
سجده میکند یکبار ٭ **دول** با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را
گویند دوم برج دلو بود **حکیم سنائی** راست ـ در فلکیات باز دو پیکر و ترازوی حمل ٭
از هوا یافت بهره بهر شمول ٭ سوم بیکار و محیل و شطاح و بیحیا و سفله باشد **مسعود سلمان**
دست زن گوید ـ دل آشفته را بدول آرند ٭ پیکر ما گرفته خون آرند ٭ **حکیم سنائی** راست
ـ کرد از فضل زلف مرغولان ٭ بهر دول و فتنه دولان ٭ **حکیم انوری** فرماید ـ

دولان

از بهر خدای را سبوحی ⁂ بفرست بدست این فرستاده ⁂ ورنه بفرسته ماندلم شد غم ⁂ و بین
دول علام حسبت ناکاده ⁂ چهارم دول آسیا را نامند و آن ظرفی مربع بود که از چوب سازند و ته
آن سوراخی کنند و آنرا پر از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگردش
آید آن چوبک که بکلگشت موسوم است بحرکت درآید و غله در آسیا افتد و آرد شود **مولوی**
معنوی فرماید ⁂ چون کلگشت بر آسیای معنی ما ⁂ چون ز آب گردتر کلکلک ای برادر
گندم زود دول بجهد در آسیا ⁂ در افتد معنی بهمین مبین پنجم تیر کشی کیسه و خریطه باشد
وازین هست که خریطه را بر میان بندند و دول میان خوانند **دولانه** با اول مضموم و واو
مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگرچه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی بهتر
بود رنگش سرخ و شبیه بسیب کوچکی باشد و لذتش مانند آلوی سیاه میخوش میباشد و کلید بخسته دانه دارد
یوسفی طبیب گفته ⁂ دولانه سرخ بوستانی ⁂ نیک است بمعده و جگر هم ⁂ **دوله**
با اول مضموم چهار معنی دارد اول گردباد را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سوم دایره بود
چهارم زلف را نامند و آنرا دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول بخت و طالع آمده
دوم غالب شدن است و با اول مفتوح پنج معنی دارد اول پشته بلند باشد **مولوی**
معنوی فرماید ⁂ هر که برین ره نبرد دوره و دوله است وریش ⁂ منکه برین شاهرهم
بر ره هموارم اندر ⁂ من جام جم شب تاریک دوله بنغوله ⁂ راه باریک دوله و دوله ⁂
دوم مکر و حیله بود **اوستاد فرخی** فرماید ⁂ زبهر آنکه از جنگ تو فردا چون رها گردد ⁂ کنون
دائم همی گوید کباب حیله و دوله ⁂ سوم فریاد و ناله سگ را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ⁂
گرچه دارد ز اعتراض جهول ⁂ سینه پر تیر طعنه چون دوله ⁂ لیک نزدیک او چنان باشد که سگ
از دور میکند دوله ⁂ چهارم شکم را گویند **لسحاق اطعمه** راست ⁂ شهد جرآتش دوله کیپا پاچه
دست و کله سر ⁂ رود ریک ششش حسینا دل کباب و خون جگر ⁂ پنجم کسی بود که خود را چیزی
داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فرو گرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست
بدست از هم بگیرند سوم بمعنی مالداری و بی نیازی آمده **دوپل** با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم گنده را گویند که از پیله حاصل شود

که دو گرم در میان آن باشد والله اعلم بالصواب

فصل سیم * رو باول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آواز حزین باشد و باول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست که بعربی وجه گویند دوم بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی نظم نموده ع موی سفید را نه از آن رو سیه کنم * تا باز نوجوان بشوم صد گنه کنم * و دو معنی دیگر نیز باوری که بعد ازین مرقوم خواهد گشت مترادف است **روا** باول مفتوح دو معنی دارد اول روان را گویند **مولوی معنوی** راست ع محویم بنور شمس تبریز * هر وجه که زانیم روانیم * **مجد همگر** نظم نموده ع پناه ملک جهان شهریار روی زمین * تویی که حکم تو بر آسمان روا باشد * دوم بمعنی جایز آمده و باول مضموم در غزلی دیدار و خوبی منظر بود و باول مکسور در عربی دو معنی دارد اول سیراب را گویند دوم ریسمانی باشد که بدان بار شتر بر بندند **رواد** بمعنی روا داشت که مرقوم شد **روان** باول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نفس ناطقه و در شرح شفا چنانکه **شیخ بوعلی سینا** در رساله مواجهه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و دانش بازبسته اوست و او را بتازی روح القدس خوانند **روان خواه** باول مفتوح گدا را گویند **رواوه** رباب را گویند و این اسم مرکب است از روا که بمعنی آواز حزین است و آوه بر آورنده صدا و ندا بود پس معنی ترکیب آن آواز حزین بر آورنده باشد **روباه تربک** باول مضموم و واو مجهول سگ انگور را گویند و آنرا روباه نیز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **روپوشد و روی پوشد** باول مضموم نقاب باشد **روپوش و روی پوش** برقع و پرده و مانند آنها و امثال آنرا خوانند **شیخ مغربی** نظم نموده ع شکل پیری و جوانی روی پوشی بیش نیست * مختفی اندر پیر و ظاهر در جوان پیدا یکیست * **روج** باول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاو یعنی گاو کوهی * **رود** باول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر رودخانه بزرگ را گویند عموماً و رود آمو را خوانند خصوصاً و شاعری فرماید ع یک بنده تو دارد یک سوی رود شاهی * یک چاکر تو دارد آنسوی گنگ رانی * دوم فرزند بود سوم ساز را خوانند این دو معنی را **نجیب الدین جربادقانی** نظم نموده ع آسمان در صفت تربیت دولت تو * بمقامیست که باشد صفت مادر رود * سالها شد

که بعهد تو ندیداست کسی ✤ ناله کز دست کسی برد چراز ستم دو ✤ چهارم رود گوسپند عیز را گویند و جمع آن
رودگان ✤ رودکانی ابو کمال اسمعیل راست ؎ بسکه میگردد از فراقش همچو رودگانی
خاطرم افگار ✤ ترسم از من رها شود حاشا ✤ در پنجای توتینکی رود چهار ✤ حکیم قطران
در قسمیه گفته ؎ به پیش عقرب سابرکین بور دپشک حمل ✤ برودکانی جدی فی تقارب میزان ✤
رودابه دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بود و زال او را بحباله خویش آورده
و رستم از و متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چنان دان که رودابه پور سام ✤ نهالی
نمود است هر گونه دام ✤ دوم قلعه بود که رودابه مادر رستم در انجا وطن داشته بود ابوالفرج
رونی راست ؎ بحریست که از موج شهش گرد برانگیخت ✤ از قلعه رودابه و از لشکر
جیپال ✤ روود آورنام رودخانه ایست رودبار با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام موضعیست که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانا عبدالرحمن جامی
فرماید ؎ بو علی رودباری آنشه ✤ دین خبر بارگاه صدق و یقین ✤ دوم جایی را گویند که در انجا
رودخانه جاری باشد رودساز مطرب سازنده را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ تا زمانیک
نوحه گر باشد روان دائم انفور ✤ تا همیشه دل بیابانگ رودساز آید فراز ✤ خانه خصمان تو خالی
مباد از نوحه ✤ منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز ✤ رودک با اول مضموم و واو مجهول نام
جانوریست که هر چندش بزنند فربه تر شود و آنرا بترکی وشق خوانند و از پوستش پوستین سیاه زنند
رودکان جمع رودگی باشد و آن در ذیل لغت رودبار بمثله مرقوم گشت روز دو معنی دارد
اول معروف است دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ دگر به بخشی گناه مرا
درخشان کنی روز و ماه مرا ✤ روزافگن تیغ یکی ذره در میان را گویند یعنی تیری که یکی ذره آید یکی ذره نیاید و آن تیر را تیرِ تتاری غب
خوانند روزبان جاسوس و نگاهبان باشد که او را در زبان نگاهبان زبان خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ بخندید و در دم
از سپهدی بتافت ✤ سوی روزبانان لشکر شتافت ✤ و هم او گوید ؎ از آن روزبانان
لشکرکشان ✤ گرفته در مردی جوان را کشان ✤ روز حک روز پانزدهم ماه شعبان را
گویند و آنرا روز برات نیز خوانند همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب حک نامند ✤
روز خون با زای منقوط موقوف تاختت بردن بود در روز بر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشند

و اگر انیطور تاخت بهنگام شب بر بند شبخون خوانند مصلحت باروزخون است ❊ روزگار دو معنی دارد
اول زمانه ناپایدار گویند و آن معروف است دوم بمعنی دولت فرصت آمده ❊ استاد فرخی نظم نموده
منی الغان تو مو ان ببند و مار شدند ❊ بر آر از سر موران مار گشته دمار ❊ امان شان ز تیغ تیز بیش
روزگار ❊ که اژدها شود از روزگار یابد ❊ روزگرد نامیست از نامهای نیر اعظم حکیم ترازی
قهستانی نظم نموده ❊ بروز مختم یاری نکردی چرا چون روزگرد از من بگردی ❊ روز
تاریخ را گویند و آنرا سال نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست ❊ شدت فراموش
آن روزمه که در غزنین ❊ ز چوب کرد کباب و زکیف کرد عنان ❊ روزی افزای نام ماه
چهارم است از سال ملکی نزد زردی روسپی زن فاحشه بدکاره را گویند مولوی معنوی فرماید
❊ عالم دون روسپی است چیست نشانی آن ❊ آنکه جفیش پیش وان دگرش در قفاست ❊
طغان شاه خامی راست ❊ آدمی پیر دل را در بند ❊ می تواند نگاه آسان داشت ❊ روستا
با اول مضموم و واو مجهول و شین موقوف ده را گویند و روستائی مردم دهیه باشد حکیم فردوسی
گفته ❊ چو از شهر یکسر برانداختند ❊ بگرد اندر شهر روستا ساختند ❊ روسی چهار معنی دارد
اول منسوب بروس دوم نام یکی از پهلوانان تورانی سوم نوعی از پارچه هم هست مشهور به چیت چهارم پیاله شراب را گویند
روش با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم راه روی را گویند
که در میان باغ باشد حکیم ازرقی فرماید ❊ چمنها و راه بر همت ریاحین ❊ روشهای آنرا
ز خوبی صنوبر ❊ سوم بمعنی طرز آمده و با اول مفتوح و واو مجهول روشن را گویند روشان
روشن را گویند روشن با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و نون طرز باشد
اثیر الدین آخسیکتی در لغت گوید ❊ توکی روشن راستان بشکر طلسم باستان ❊
هم روزنامه این دوان هم کارنامه زین بدر ❊ روشن چراغ نام نوایست از سی لحن روشندی
مغدی را گویند که جهت روشنی بگذارند مولانا مظهری در صفت عمارت گفته ❊
مطالع ازو در نمای روشندان ❊ ماه و نیر خور شید دکیوان ❊ تا بدر آید و دیگر روشندان هم هست که چراغ در آن نهند ❊ روشنک
دو معنی دارد اول نام دختر دارا که زن سکندر ذو القرنین او را بموجب وصیت دارا بعقد خویش آورده بود
حکیم فردوسی فرماید ❊ کجا با درش روشنک نام کرد ❊ جهان را بدو شاد و پدرام کرد ❊

خواجه نظامی نظم نموده ؎ دل روشن از روشنک بر متاب * که با روشنی به بود آفتاب * دوم نام داروئیست مانند گیاهی خشک و آنرا اساتل خوانند و معرب آن شاطل باشد و در اختیارات بدیعی است در ذیل لغت شاطل مرقوم است * روغ با اول مضموم مخفف آروغ باشد حکیم انوری گفته ؎ چون زخوان مایه خود لاف زند خواجه * بگو مایه خوان گسل زبسکه بد روغ زند * روبا با اول مفتوح در عربی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و بخفتن را گویند بعضی گویند که اگر گفته روم * رومه با اول مضموم واو مجهول موی زهار باشد و آنرا رم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ شد بهای جای ریخته از پیک روی او * ریشی که پیک دارد موی زهار او * هم او گوید ؎ سر او چون ماه هست لغزان * بیتن و گره غول چون شست * رون با اول و ثانی مفتوح امتحان و آزمایش بود و با اول مضموم و واو معروف بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشاء مولد ابوالفرج است * روناس و روس و روینیاس با اول مضموم و واو مجهول در هر سه لغت و در ثانی با یای تحتانی مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامه ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند و بتازی فوه و عروق الصباغین خوانند حکیم انوری فرماید ؎ با جان من اگر هوای ترا رکیست * چون خشک بادر رگ جان همچو رنگ روینیم * حکیم ازرقی راست ؎ زبسکه خون بروانم بناخن از مژگان * زردی ناخن هم بروید روین * حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ بی می نزار ریزم که زمهر نیه * چون در عروق بفشردم همچو روناس * رونجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمی است که از زمین بر آید و هر چه بر زمین افتاده باشد و در ایام برشکال التشه بسیار شود و آنرا دلویه و دیوک و در لونجو نیز گویند و بتازی ارضه خوانند * روهینا با اول مضموم و واو مجهول فولاد جوهردار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ نیز دهد تو چه دانائی چه نادانی * بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا * سیف اسفرنگی راست ؎ آب گردد زخجلت لطفش * گوهر اندر مشام روهینا * و چیزی را که از روهینا ساخته باشند روهنی گویند حکیم اسدی گفته ؎ سر مغفر زرز چون مه از روشنی * فرزند بیند آورد روهنی * روی با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست * دوم بیاید ...

حکیم سنائی فرماید ـــه تا بدانی براستی بروی ٭ که دل از پشت چشم بند دروی ٭
سوم بمعنی امید آمده شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ـــه چون وصالت هیچ کس را روی
نیست ٭ روی در دیوار هجران خوشتر است ٭ چهارم پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن بود
حکیم سوزنی راست ـــه ای کمال آنست از بهر خداوند نکو ٭ کین ندیمان زکجا
کردی روی ٭ پنجم بمعنی سبب و باعث آمده و بااول مجهول یکی از فلزات است آن مس یا قلعی گداخته است روئین بااول
بااول مضموم و واو مجهول نام یلی از مبارزان ایران است که پدر او پشنگ نام داشت داماد
طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته شد
روئین تن و روئینه تن لقب اسفندیار بود روئین خم کوس باشد شاعر گفته ـــه
شغب کوس و بانگ روئین خم ٭ لرزه انداخت در تن انجم ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ـــه
برآمد خروشیدن گاودم ٭ دم نای روئین و روئینه خم ٭ روئین دژ نام قلعه بوده از ولایت
توران که ارجاسب والی آنجا بود و دختران گشتاسپ را گرفته در آن قلعه محبوس ساخته
و اسفندیار بفرموده گشتاسپ از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرده ارجاسپ را کشته و خواهران را
خلاص کرده آورد حکیم خاقانی فرماید ـــه روئین در از این راه کشادم ٭ دروازه هفتخوان شکستم ٭
فصل زای منقوطه ٭ زو بااول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول نام پسر طهماسپ است که در ایران بعد از افراسیاب پادشاهی کرد
چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ـــه همان روز طهماسپ کاوس کی ٭ منوچهر هم بود در نیک پی ٭
دوم دریا باشد و بااول مضموم مخفف زود است مولوی معنوی نظم نموده ـــه دامن او
گر زو تیر بلی کمان ٭ تا رهی در دامن آخر زمان ٭ حکیم جوهری گفته ـــه بر سکنش لحظه
مینا لم زو درد جان و تن ٭ یا رب ز لطف خویشتن باراش دار شان ٭ زوار بااول مفتوح
پنج معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ـــه بیا بر یکی تاختن ساختن ٭
زوار و فرستاده پرداختن ٭ و در بعضی از فرهنگها تخفیف کرده اند بخادم بیمار
حکیم ناصر خسرو فرماید ـــه بزندان سلیمانم ز دیوان ٭ نه می بینم نه زواری نه یاری ٭
هم او گوید ـــه اندران زندان سنگین چون بمانم بی زوار ٭ در که جویم جز تو از فضلت
رهائی را سبب ٭ دوم نام برادر رستم زال بوده و آنرا زوار و زواره نیز گفته حکیم فردوسی راست ـــه

سوی خانه رفتند ازان جا بباره ✽ بیکدست برزن بدیگر زواره ✽ سوم زننده و ذی حیوه را
گویند چهارم آلت زننده تیر بود پنجم زنی که فرتوت سازند گویند زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
برادر رستم زال بود دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان زواغار با اول مفتوح نام عمه هست
زواله با اول مفتوح گلوله آرد خمیر گرد را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند و آنرا بهندی
پینده خوانند ابو اسحاق اطعمه گفته ۔ باد از آفتاب ضمیرت زوال دور ✽ تا سالها کنی
زمه نوز و الها ✽ زوپین با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که سر آن دو شاخ باشد و بهندی آنرا سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید
۔ بگوی دهر کجا خون خورد که پیست ✽ دهانش به بین بر لشته که زوپین نیست نوشته کیاد
دوم نام پسر کاوس است حکیم فردوسی گفته ۔ رسانید زوپین بر او پیام ✽ بیکایک همه
هرچه بردی تو نام ✽ زوردوم با اول مضموم و واو معروف و دال مضموم و واو معروف
قوت و غرور باشد زورفین و زوفری با اول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر چار چوب
در صندوق و در بندند و زنجیر را بدان اندازند و قفل کنند و آنرا زرفین نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
خوی نیکو را حصار خویش کن ✽ در قناعت بر درش زن زورفین ✽ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ۔ اندرون خانه آگه کی شوی ✽ تا برون باشی ز در چون زورفین ✽ با اول
و ثانی مفتوح بر او زده پارچه بود که بر گریبان جامه جانب پشت بدوزند بجهت خوش آیندگی
که آنرا ترکی الیاف خوانند زوزن با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه زده مفتوح
دو معنی دارد اول نام ولایتی است دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه
مکسور ورم را گویند و آنرا جوجر نیز خوانند این معنی از کتاب [illegible] مرقوم شد زوره با زای منقوطه
و اول مضموم و رای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش با اول و ثانی مفتوح نام یکی از
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زاوش نیز خوانند و اورمزد نیز گویند
بیت حسود انت را داده بهرام بخش ✽ ترا بهره کرده سعادت زوش ✽ و با اول مضموم
و واو مجهول بدخوی خشمگین بود حکیم اسدی فرماید ۔ چنین گفت دانا که چشم و خوش
زبانم یکی تشنه سرشت زوش ✽ به بند خرد در همی پایمش ✽ که بکشم بر ستم چو بکشایمش ✽

عبد الواسع جبلی راست ؎ بود پیوسته از بیم سنانت در صف هیجا ❊ بود همواره از بیم
خدنگت در صف عسکر ❊ نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عمان ❊ پلنگ از روشن چون سیمرغ
پنهان در که بر تر ❊ زوغلیچ و لفینن بمعنی زوبر است که ترجمه شلیعنی دخانه است قوم منوچهری راست ؎
مردم نادان نباشد دوستش بگریز ازو نه بیش ❊ هر که انگشت خود بگیرد گر ندیده زر ❊ زونج با اول و ثانی مضموم
رودهای گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه که خواهند آنرا پخته بخورند
طیان ثرا شغالی گفته ؎ ترنجید رویش لبان ترنج ❊ دراز ست و باریک قد چون زونج ❊
زونک و زوزنک با اول و ثانی مفتوح مرد کوژ پشت و زبون و حقیر بود زونی
با اول مضموم و واو معروف زانو را گویند زومشند با اول مضموم و واو مجهول و های موقوف درخت کشت غیر آباد الله را گویند
فصل زای عجمی ❊ ژواغار نام غیست شمس فخری نظم نموده ؎ زمین اهتمام او در سلام
عجب نبود ز آبان ژواغار ❊ ژورک با اول مفتوح و ثانی زده پرنده ایست سرخ فام که بمقدار
گنجشک باشد ژول با اول مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شده دوم چین و شکنج و تاب و موی
باشد ژولیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران ❊
فصل سین ❊ سو با اول مفتوح و ثانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و چشمه
سبز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور که پادشاهی بود بس ظالم بر کنار آن چشمه اسپی بر زمین
کوفت یا لگدی بر و زد و بکشتش سو با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مانند و شایان آمده
مولوی معنوی فرماید ؎ سبو بشکست و دیدم بس بیار معانی ❊ که آب گشت سبو جوی جای
آب سبو شد ❊ بماند حسرت علق بدستم از سر حیرت ❊ فرو شدم بتفکر که این چه سبو شد ❊ سوم مخفف
سبو باشد خواجه نظامی نظم نموده ؎ کشاورز و کاو آهن گاو کو ❊ کجا در چنین جای کند کار سو ❊
چهارم روستائی بود حکیم اسدی راست ؎ نبز دیک ما توت زرین نگرد ❊ که دیدی درین
خانه لاجورد ❊ که هست اندرو حلقه پاره چند ❊ که باشد بر آن زیر گان پسند ❊ دگر گوهری کو دهد
سو و آب ❊ بتاریکی اندر چو خورشید تاب ❊ و تری آب را گویند سواک با اول مضموم
زردی کشت باشد بکسر اول در عربی چوب دندان مال را گویند و آنرا مسواک نیز گویند سویدی
با اول مضموم و واو معروف و یای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که آنرا

سبار نیز گویند و بتازی زرزور و بترکی صغرچق خوانند **سوبهار** با اول مضموم و واو معروف
و بای مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی بخ‌نین بوده و در بعضی از کتابهای مشهور
مسطور شده و آنرا شابهار نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ بیامد به بتخانهٔ سوبهار * یکی خانه
دید از چو مستی بهار * **سوپ** با اول مضموم و واو معروف آب بود مثال این لغت در
بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی غله برافشان را گویند و آنرا چخ نیز گویند
سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی را گویند که کم و اندک باشد
اوستاد فرخی فرماید ؎ انچه کردست و انچه خواهد کرد * سختم اندک نماند و سوتام * حکیم ازرقی
؎ توان همی که تراهر چه گویم اندر فضل * تمامتر سخنی شسته و سوتام * **سوخ** با اول
مضموم و واو معروف پیاز باشد **سوخته** چهار معنی دارد اول معروف است دوم لته باشد
که بدان آتش از آتش زنه گیرند **شیخ سعدی** فرماید ؎ در سوخته نتوان نهان داشتن
آتش * ما هیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد * **حکیم فردوسی** فرماید ؎ فتاد آتش صبح در
سوخته * بیکدم جهانی شد افروخته * سوم سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت
روم مردم طالب علم را نامند **سود** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادمانی آمده و آنرا سور نیز گویند **ابن یمین**
نظم نموده ؎ شکایتی که مرا بود از فلک گفتم * شنید یکسر و نیکو نصیحتم فرمود * هم او گفت چه گفت
ز مهر سپهر دل بردار * که هیچ اطلس نیلی چرخ جامهٔ سود * **سودابه و سوداوه** با اول مفتوح
نام زن کیکاوس بوده **سور** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود میان
بسیاهی مایل و اسپ و شتر و خر را بدین نیز گویند که خط سیاهی مانند بند از کاکل تا دم کشیده باشد و آنرا اسول نیز
گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا اشوم میگیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از کله دم
حکیم سوزنی راست ؎ کرم میان بندی کنم بجان خدمت * وگرنه رفتم نتوان بدان
گران مزدوری * بقای عمر تو جاوید باد دام ترا * مطیع رای شه و خردون و توسن سور * دوم
ملو و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید فردوسی و مانند آن کنند **حکیم انوری** نظم نموده
؎ سال و مه و روز شب سور باد * سخت خوشی چشم بدت دور باد * در رنگ بلا شود المعه

گویند یعنی فارسی و عربی را مختاری نظم آورده ؎ ز آب دیدهٔ انگور و خاک راه نهی ٭
عبیر بیزد بزم و گلاب ریزد سور ٭ گدا کند بظفر عزم او چو باد بر آب ٭ بروی قلعهٔ الماس
برج آهن سور ٭ سوم رنگ سرخ را گویند و ازین است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بسور
منسوب ساخته‌اند و طایفهٔ از افغانان نیز سور نامند و سوری نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
؎ بادهٔ سوری بکف ای گل سوری بروی ٭ آن گل سوری که بسر و روان آمد بیار ٭
درمیان انجمن بخرام و ساقی باش از آنکه ٭ بادهٔ سوری ز سرو گلرخ آید خوشگوار ٭ امیر خسرو
فرماید ؎ گذری اگر توانی به بهار شراب سرخ ٭ که ز اشک من بصحرا همه لاله راست سوری ٭
و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهوراند و با اول
مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بوده سورا با اول مفتوح نام شهری دیگر است
سوران با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد
و خوش آواز بود و آنرا سار و سار و شارک نیز خوانند سورنای شهنای باشد و آنرا
مخفف ساخته سرنای نیز گویند سوزا سوزنده را گویند سوزاک نام مرضی است
مشهور و آن سوزشی باشد که در بول بود و بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول هم رسد و انجا را ریش کند
و چرک روان شود یوسفی طبیب راست ؎ آنرا که رسد ز رنج سوزاک الم ٭ بنهد الی
ازین سبب این هردم ٭ باید که خورد نشیزه و خرفه زنند ٭ هر روز ز قرص کا و گنج یکدودرم ٭
سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح ترزیزی جامه را گویند شمس طبیب
گفته ؎ گره همت سپهر دواجی ٭ آنچه سه سوزه قبای تواند ٭ خواجه حمید لویکی راست
؎ دواج آسمان در پیش قدرت ٭ کمینه سوزهٔ از پیرهن گیر ٭ سوزیان با اول مضموم
و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود حکیم خاقانی فرماید ؎ خاقانی
از زبان ز سخن نسبت حق اوست ٭ چینما ز زبان نیافته سود زیان کشند ٭ هرچند سوزیان
زیانست گرم و خشک ٭ خط بر خط مزد در این سوزیان کشند ٭ دوم بمعنی مال و زر و سرمایه
باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده ؎ در آرزوی سی و دو لولوش
هر شبی ٭ دریا کنم دو دیدهٔ لولوفشان خویش ٭ لولو ز کس دریغ ندارد دو چشم من ٭ همچون

دو بیت مصرا حل شد زبان خویش ✽ مختاری راست ✽ بنفس دشمنان آن
بادنا سمان کز تو ✽ بروز رزم تو بر جان سوزیان آمد ✽ سوم سخن بد و چیزی پنهان و مخزون
ضمیر را گویند کمال اسمعیل راست ✽ قلم دو زبان است و کاغذ دو روی ✽ نباشند
محرم درین سوزیان ✽ چهارم ادعه خطاب بادگوید ✽ ترا حجاب نه دربان و نه پرده داران نیست
بر و حکایت حالم بسو زبان برسان ✽ شرف شفروه گفته ✽ اگر سوزیان نیست
بانوا هست ✽ با صبح بر یاست عمارتگویم ✽ چهارم سرگوشی بود پنجم غلط باشد ششم بمعنی ادعائی
آمده سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای
ابریشمی افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده ✽ سوس را با پلاس گیتی نیست
کین او با یزید سوستر است ✽ دوم سوسمار بود گویند که پیه و چربی آنرا زنان بجهت فربهی
بخورند و بدن بمالند استاد رودکی فرماید ✽ سوس پرورده نمی بگداخته ✽ نیکی
در میان زنان را ساخته ✽ و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند و آن گندم
و بیخ و دیگر غلها نیز بسفتد و ضایع کند دوم نام درختیست که بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن
و آن بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی آن درخت را مک گویند و بزبان هندی نام
آبی است و آن حیوانی آبی بود به مثال مشک پر باد که خرطوم دراز داشته باشد ✽
سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفید مانند شیر بر آید و آنرا شیر گیاه
نیز گویند و بهندی دودهی ✽ سونر با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغی است
صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا تیهو نیز گویند و بسین موقوف نام جانوریست پر دار
که در حمامها نشیند و آنرا اسپرک و شب پر نیز گویند و اهل شیراز شبگرد خوانند سوغ با اول
مفتوح راتبه باشد که سپاهیان را از ماهانه و علوفه خود نویسندگان بدهند سوفار و سوفال
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی گلی را گویند که از گل پخته باشند
و آنرا اسفال نیز گویند رفیع الدین لنبانی راست ✽ نیافت پایه قدرت
هیچ نیست عجب ✽ محل آبگینه از شکسته شد سوفال ✽ دوم سر سوراخ تنگ را گویند

عموماً سوفار سوزنان را گویند خصوصاً حکیم سوزنی گفته ست نامه برون ز خانهٔ اخوان حسود
تو ؛ تا دور نشد بسوزن سوفار در جبل ؛ سیم او گویدست غبار نیست جوانی رجا که گردون دی ؛
همی کشد رشتهٔ هر روز رشته در سوفار ؛ سوم دهن تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ست بیکان
سخن بر پیش دانا ؛ زبانت تیر و لبس لبات سوفاره حکیم فردوسی نظم نموده ست چو سوفارش
آمد به پهلوی گوش ؛ ز چرم گوزنان بر آمد خروش ؛ سوفته با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست ست مگو ز انجام را خلقی عوض ده ؛
از ایشان سوفته را کسب بیاموز ؛ دوم کرم گندم خوار را گویند سوفچه با اول مضموم و واو
معروف و فا موقوف دو معنی دارد اول بره بریان گویند مختاری فرماید ست زان یکی لقمه که بر خوان تو
خورد آن مسکین ؛ نعلگی سوفچه زند مسیحفروش کنون ؛ دوم بمعنی شوشهٔ زر و سیم آمده است سوک با اول مضموم و واو مجهول
و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار و سوگی هم ماتم زده و اندوهگین را گویند
امیر خسرو گفته ست نشستند گرمابه اهل رحیل ؛ نمی دانند ان سوگ جامه به نیل ؛ دوم
با کاف تازی گوسه را گویند و بمعنی خوشهٔ گندم و جو نیز گفته اند و ان شعلهٔ سرتیز را گویند که بر خوشهٔ گندم
سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت زار
افتد و آنرا اسکل نیز گویند سوکه با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند
و سوراخ قبل و دبر بیشتر بدو اطلاق کنند سول با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بخت است
که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ست آن یکی عیسی و ان دگر خر سول ؛ این سوم خضر و آن
چهارم غول ؛ دوم نادان باشد و بزبان هندی قولنج را گویند سولان با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که در سه فرسخی اردبیل واقع است
و همیشه مردم مرتاض و خداپرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند مغان
آنرا از آنکه متبرک دانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان درویش و خداپرست
در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی عز شانه مشغول اند حکیم ناصر خسرو فرماید ست
ای برادر شناس محسوسات ؛ نزد ما نیست اندرین زندان ؛ تو بالبش بکان لیکان برشود
پس بیاسایی بر سر سولان ؛ دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک روم آرند به یونانی نام ... بود

از بنی اسرائیل **سولک** بمعنی سوکل است که بالاتر مرقوم شد **سوله** با اول مضموم و واو
مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول خانه‌زاد را گویند که پدر و مادر او نیز غلام و کنیز همدیگر باشد
حکیم خاقانی نظم نموده ازین نو اند غافل چند اعمی · وزین تملق اند منکر چند اکمه ·
همه قلب وجود و سوله عصر · بعایم و ابر آتشخوار و امین · دوم آواز بلند را گویند که مانند آواز
سگ باشد و آنرا ووله نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست سوله برداشته
روان چون سگ · از بیم او مجاهران در تگ · **سومند** رسمند باشد و آنرا سمند
نیز گویند **مولوی معنوی** نظم نموده به عشق آتش و جان نیست سومند با عشق و
کوزه و نقد نیست راه تیمام · **سون** با اول مفتوح مدح و ثنا را گویند **ابن یمین** نظم نموده
گر نشنید سخن ابن یمین در دو خلق · چه عجب السون است که از جان برخاست · با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبیه و مانند بود و آنرا سان نیز گویند **حکیم سنائی**
فرماید تفکر کن یکی در خلعت شاهین و مرغابی · نگویی گرچه معنی راست آن زین سوی وین
زین سو · نگویی تا چرا کردند قول و جنگ آن زاهن · نگویی تا چرا دادند آب و آتش را برو ز السو
دوم سوی را گویند یعنی جانب **حکیم سنائی** نظم نموده رفت روزی کسیو گرمابه ·
مانده شبها در دن گرمابه · **مولوی معنوی** راست پیش هست او چرخ دیده است
که تهیهای عالی جمله دو نیست · گدای سون جو یم حضرتش را · که منزلگاه از بالا هو نیست
سوناتک با اول مضموم و واو مجهول و نون موقوف نفسی بود که در هنگام دویدن
یا در خواب به تندی یا صد از بینی بر آید **سولنش** با اول مضموم و واو معروف ریزگی را گویند
که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد **سیف اسفرنگی** گفته سونش لعل ریزد از پی
همای در هوای · گر نخورد زکشته لعل لب تو استخوان · **سوی زن** سوزن را
گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ای بچه و با جهان مکن سسته و داد · گو لیسید ز تو کلند
لسوی زن · **سوکین** و **سولیست** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول آگاهی
باشد و آنرا ابتیاز نیز غفلت خوانند **سولیسه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
قهر و قرنج باشد و آنرا سولیسه نیز گویند **سوین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف

و دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال آنرا گویند و آنرا آوند نیز خوانند و بتازی ظرف نامند

فصل شین منقوطه ⁂ شوا با اوّل مفتوح کر را گویند و آنرا بتازی اصم خوانند و شوی کری باشد و با اول مکسور دو معنی دارد اوّل سختی پوست دست و پا باشد بسبب کثرت کار که آبله دست و پا نیز گویند دوم سست باشد و آنرا شوی نیز خوانند و در عربی بریان را گویند و با اول مفتوح و تشدید ثانی بریانی بود شوات و شواد با اول مفتوح و در بعضی از فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده از جنس مرغابی که هم در آب و هم در خشکی زندگانی کند و آنرا شوال و سرخاب نیز گویند و بعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد و هر زمان برنگی و لونی بر آید و آنرا بتازی بوقلمون خوانند حکیم سوزنی فرماید ع چو بر زمین بوسه دادم بشکر ⁂ سخن رنگ دادم چو پر شوا

شوال با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل شلوار و تنبان بود دوم کار و عمل و حرفه باشد این دو معنی را حکیم سوزنی بنظم آورده ع از بهر مرا ایدری بشوال اندرآئی ⁂ خواهم حالت غرا و چه شوا نیست این ⁂ سوم بمعنی سنوات است که مرقوم شد و شوالک مصدر آن است و در عربی با تشدید نام ماهی است معروف حکیم سوزنی فرماید ع در شب شوال گردکان را تا روز ز آگاه بینی شور بگاه گشاده ام ⁂ و دیگر بمعنی شوا است نیز آمده شوب با اول مضموم و واو مجهول و سکون باشد و با اوّل مفتوح در عربی دو معنی دارد اوّل آمیختن دوم عسل باشد شوبست با اول مضموم و واو مجهول و تای مفتوح بسین زده افسون و ملاج بود و بیای پارسی بعضی در فرهنگها بجای تا بیا تصحیح نموده اند شوخ با اوّل مضموم ریما و معروف چرک بود و آنرا بتازی وسخ خوانند استاد عسجدی فرماید ع خواجه بر گشت مالدار و نعمت ⁂ نعمت و مالی که کس نیابد از آن کام ⁂ تملق بجائی رسید که نگذاشت ⁂ شوخ بگرمابان موی بجام ⁂ شرف شفروه نظم نموده ع چنان بستی از اندام شوخ و حرص و طمع ⁂ که نیست خارش تمنائی ⁂ و شوخگن بمعنی چرکن باشد حکیم هندی گفته ع رسیدند بجای حیا گاه گور ⁂ دید شوخگن چشمه است آب شور ⁂ و با واو مجهول دلیر و بیباک بود شوخ با اول مضموم و واو مجهول هشت معنی دارد اوّل طمع و لذتی بود معروف خوشیغا باشد مولانا عراقی

شوری شد و از خواب عدم دیده گشادیم ٭ دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم ٭ سوم شوم و نحس را گویند حکیم
فردوسی فرماید نگه کن که دانای پیشین چه گفت ٭ که هرگز مبادا خر شوربخت ٭ مختاری گفته ای ملک
نهاده پیش اقبال تو رخت ٭ از بخت تو بخت شور آمد سخت ٭ با تو چه درآویز کند آن بدبخت ٭ کو از پی تاج تو از پی تخت
تو از پی سخت ٭ چهارم سعی و کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده بکار اندر روز کردند شور ٭ که تا هیچ جا
بهتر زر مند ٭ پنجم نفیر را گویند و آن را شیون نیز گویند حکیم فردوسی گوید نیاسود کس تا ز جلب هند یش شیپور و زنگ
شور جلب ٭ ششم ورزیدن را نامند مولوی معنوی فرماید دست زیر اژدها او بی‌سلیح شوری کند ٭ تا زمینا ترش
با جنا سودن بکار خواجه شیرازی نظم آورده بیا و رمی که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن ٭ لعب
زهره چنگی و مریخ سلحشورش ٭ حکیم اسدی گفته همه روز فرمان غنبان دار و مرد ٭ سواری و شور و
سلیح نبرد ٭ هفتم بر هم زدن و بهم آمیختن را گویند و بتازی مانع خوانند امیر خسرو نظم نموده از دست و
دل برآیم گر جان و دل بسوزم ٭ بیرون جهم که باشد چون باز و کور و کورم ٭ هشتم بمعنی شستن بکلی و پاک
ساختن با آب باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست امیر خسرو فرماید که با هم اند گستاخ کوکی
ز شور خاکیان در خاک شوری ٭ و بفتح اول فوقانی بزبان ژند و پاژند بمعنی سیر است که ضد برگرسنه باشد
شور و مور این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیز ضعیف و نحس را گویند چه شور بمعنی نحس آمده و مور
مورچه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی وانمایند او را شور و مور خوانند حکیم خاقانی فرماید
شور و مور اند حسودانت لیکن گه لاف ٭ بس اژدها رند نفر با لفز آمیخته اند ٭ دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی
نظم نموده زهیر دو طامات در از زخرف ٭ همه سالها خلق شور و مور ٭ **شورم** کوه با نحر گالی است که را
چوب داری میان شورم آواز ٭ مر آواز را پاسخ دهد باز ٭ **شوره گر** نام نوعی از نخشکر است از اتباع تل اخشکر شوره
با اول مفتوح مزارع را گویند **شوشک** با اول مضموم دو معنی دارد طنبور چارتار باشد استاد فرخی گفته گهی سماع
نی نگاه بربط و گه چنگ ٭ گهی چغانه و طنبور شوشک و غنقا ٭ دوم نام جانوریست شبیه بکبک اما از کبک کوچکتر باشد
و آن را تیهو نیز خوانند **شوشمیر** با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه موقوف و میم مکسور و یای معروف سهیل باشد و آن ستاره ای است
و خیمه را نیز گویند و بتازی تمام مناعار خوانند **شوشو** بهر دو شین منقوطه مضموم و واو معروف گاو زبان را گویند **شوشه**
با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و های مختفی چهار معنی دارد اول شغشه و شبیکه طلا و نقره و امثال آن از زر
آنرا شمسه سبک نیز گویند خواجه نظامی گفته چه آتش از آن شوشه مشک سنج ٭ چه ... بر سر چاه گنج ٭ و هر

از جنس طولانی باشد مثل لوح حجره و محراب مسجد و تختهٔ حمام و امثال آن و سو و قرآن را هم شوشه خوانند **خواجه نظامی**
نظم نموده ع نه بیست بر شوشهٔ خاک من ❊ بیا داری از گوهر پاک من ❊ دوم ریزهٔ هر چیز بود سوم لشته را گویند عموماً
و لشته ریگ و خاشاک را خوانند خصوصاً چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهیدان بر پا کنند **شوغ** با اول مضموم و واو مجهول
پوست و اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و آنرا پینه و شوا نیز گویند **شوغاه** با اول مفتوح و ثانی زده حصار
محوط باشد که بشب گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان آنجا باشند در اصل شب اگاه بود چون کلام فارسی با واو
و عین و کاف عجمی بیک حرف اعتبار کنند چنانچه این معنی مرقوم در آیین ششم از مقدمهٔ کتاب مرقوم است یا دست را بواو تبدیل کرده
و کاف عجمی گاه بعین بدل ساخته شوغاه خوانند و آنرا اوبل با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند **شوکل** با اول مضموم و واو
مجهول نام در لیئه دوک بود **شوکه** با اول مضموم و واو معروف نام حیهٔ زرگران را نامند که زر و سیم گداخته در آن ریزند تا شوشه
شود **استاد عسجدی** در هجا گوید ع بجنبانم علم چندان در آن و گنبد سیمین ❊ که سیماب از سر حمدان فرو ریزد در آن شوکه
شول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی بیده و دراست دوم نیست بود و شغول یعنی همین از **حکیم انوری** در هجو قاضی
کرنگ گفته ع زرد گشت از فراق لقمه بشول ❊ روی سرخ من ای سیاه دل ❊ دوم طایفه باشد مثل کرد و لر سوم امر
از شولیدن باشد بمعنی پریشان کردن یعنی پریشان کن و متفرق ساز **شولان** با اول مفتوح و ثانی زده کمند باشد
و آنرا ریسمانیست بلند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع از بن چاه صبر شولان انس ❊ بکشو جوی از جر عصیان + **شولک**
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند **سید حسن غزنوی** فرماید ع گر از بر آن میدی یا تو در رکاب
تو بود وی بشین شولک تو [illegible] از **استاد فرخی** راست ع بسا پنهانی که تو بیست کردی بتحفل بنیم شولک
که جنگ در سقر ❊ **شولیدن** بمعنی پریشان شدن بود شولیده فعل ماضی است **حکیم انوری** راست ع رسید اختیار زمانه
الصبح ❊ درین فرجع در زلف شولیده شانه + **شوغر و شومیز** با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که جهت زراعت آراسته باشند
و آنرا اشمیز با اول مضموم نیز خوانند و شومیزیدن بمعنی زراعت کردن است **اشتوندا** با اول مفتوح شنوا و شنونده را گویند
منوچهری گفته ع این سماع خوش و آن نالهٔ زیر و بم را ❊ نغمه از گوش دل و گوش شنوا شنوند + **شوی** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] ابریشم را نامند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر یا و آنرا گویند و کسی که امتی تو بود
جامهٔ [illegible] باشند مالد شوی مل خوانند **مولوی معنوی** فرماید ع مهمان دگر اند دیگر تکلف مکن ❊ کین یک سبق نماید
یک کلیسه شوی ما را ❊ دوم شوهر را نامند **حکیم عسجدی** فرماید ع من و زن و آن خانه تنها و لبس ❊ [illegible] گفتگانی شوی
فرماید ❊ سوم بمعنی شستن و امر شستن باشد و با اول و ثانی مکسور معروف شبت را گویند و دانهٔ آن را باسید تجهته

دفع چشم زخم بر آتش بریزند شولیست با اوّل مفتوح وثانی مستور پراگندگی و پریشانی گویند والله اعلم

فصل الصاد مع الواو * صوره با اوّل مضموم کنایه از آه وناله وفریاد وفغان وآواز بلند دردناک باشد صبح
صبحگاهی کنایه از آه وناله وفریاد وفغان صبحگاهی بود صور نیم شبی کنایه از آه وناله وفریاد وفغان نیم شبی باشد
صوطله بالضم اوّل نوعی از صلق باشد صومعه داران فلک کنایه از ملائکه مقربین باشد والله اعلم

فصل الضاد مع الواو * ضغبوس بفتح اوّل خربزه نارسیده باشد وبعربی مردم ضعیف ولاغر را نیز
وبعضی گویند که بمعنی اوّل هم عربی است ضوم بفتح اوّل گل بستان افروز را وآنرا تاج خروس نیز گویند وبعربی آنرا عطلسه خوانند

فصل الطاء مع الواو * طواره با اوّل مفتوح بمعنی پیش است آن هیچ باشد مثل ماه پروین طوجمای کش
شخصی باشد که میوه وامثال آنرا بر سر گرفته گرد کوچه وبازار بگرداند وبفروشد طوس وطوش رهزن را نیز گویند بمعنی دزد
وراهزن هم آمده است طورک با اوّل مضموم نام سپهسالار ضحاک اسدی بود طور هارون کوهی است
که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است طوری بمعنی میشی ووحشت باشد که نقیض رام شدن
وانس است طوط با اوّل مضموم بمعنی پنبه باشد وبتازی مرد دراز قد را نیز گفته اند طوق بهار قوس قزح را گویند طوق عنبر
کنایه از نمود سبزی خط خوبان باشد طوطی صحرا مراد از سبزه صحرا است طوطک نام مرغیست مشهور بطوطی

فصل الظاء مع الواو * ظهور بالضم پیدا شدن وغالب شدن باشد ظهور سیان بمعنی نمایان استعمال نمایند
ظهور حق با اوّل مضموم وسکون را کنایه از تجلی حق سبحانه وتعالی است که بر بندگان خاص او ظاهر شود

فصل العین مع الواو * عو با اوّل مفتوح وثانی ساکن بمعنی آواز وصدا وفریاد باشد مطلقا عوا
نام یکی از منازل قمر است وآن بصورت مردی باشد از جمله چهل وهشت صورت فلک که گویا بآواز بلند شخصی را مطلبد ونیز
آدمی را نیز گویند که مقصود باشد بزبان عرب عوانان فلک کنایه از سبعه سیاره است که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وعطارد
وزهره وماه باشد عود حبلی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند عود الصلیب دوائیست که آنرا فاوانیا گویند
باهر کیا باشد از جهت صرع امین باشد عود سیمین کنایه از نعم صبح باشد عود کلابی کنایه از سیاهی وسفیدی عجمی دی
کنایه از آسمان است عوسج بفتح اوّل وسکون ثانی نوعی از علیق باشد وآن درختی است که برگ آن ابنر ودر رنگ خضاب بکار برند

فصل الغین * غو با اوّل مفتوح آواز وصدای سخت بلند باشد ونیز فریاد که بهادران در روز جنگ کنند وبعضی آواز
کوس ودهل وبوق وکرنای ونفیر وامثال آنرا نیز خوانند امیر خسرو فرماید ع غو کوس کارامش از دل ربوده در افکنده
غلغل بچرخ کبود * استاد فرخی راست ع بچنین روز بگوشش غو کوس * زار غنون خوشتر واز موسیقار غوغا بالضم

مضموم و واو مجهول فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست
مانند پنبه در غایت سبکی بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر به آب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد غوجی با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور
کودک را گویند و آنرا غنج و غنجی نیز خوانند غوزه و غوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح پنبه ناشگفته باشد
که در غلاف بود مولوی معنوی نظم نموده ع همین نوبت صبر آید و ماه روزه ✽ روزی و کوز کاسه و ز کوزه ✽ چون از
فلک کردی دریوزه ✽ با پنبه بجان باز نه از غوزه ✽ استاد گفته ع باد اچو غوزه دیده خصمت سپید دل ✽ وز باد
غم شکسته دل نیست پرورش ✽ غوره با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید ع تاک از پس غوره میدهد
مل ✽ شاخ از پس غوره میدهد گل ✽ حکیم ارزقی راست ع غلام باد شمالم که میوه زخوش ✽ بگیسوی غالیه غوزه یا مدام
نگاه ✽ غوش با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسپ جنیبت را گویند که کوتل مانند حکیم نزاری قهستانی نظم
نموده ع آسمانا حلقه فرمانبری ✽ در گوش کن ✽ عیش را دامن بگیر و دست آغوش کن ✽ با خرد گو طیلسان بر سر
مسر بپوش کن ✽ بر کمیت می نشین چنگ طرب را غوش کن ✽ حکیم سوزنی راست ع بر کبری اسپ عمر دیده شید سوار
یک کبر زیر ران دگر کبر غوش کرد ✽ دوم گمیز پیر حیوانات را گویند و آنرا بافغانی زبان غوشانه هم گویند یوسف عروضی گفته
ع آنروی او بیامد چو یک آغوش غوش خشک ✽ آنموی او مگر چو یک آغوش غوش تر ✽ سوم چوبی باشد سخت که از آن چوب نیزه و تیر سازند
شمس فخری فرماید ع تو نور دیده ملکی و دشمنان ترا ✽ برده به بستر از غم بیدچو ناوک غوش ✽ چهارم گوش را خوانند نجم
نگاه را گویند آغوشا با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین پیر حیوانات را گویند و آنرا غوش نیز خوانند
بدرالدین اسرانی فرماید ع بپیش ناکسی ننهم بخواری تن چو داتان ✽ نهد کس نامه مشکین به پیش
کند غوشادی ✽ دوم خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و امثال آن را مانند غوشاد با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معنی دوم غوش است که مرقوم شد دوم چاردیواری را گویند
که هنگام شب گاوان و گوسپندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری گفته ع
زپاس پاس تو آمد کنام شیر و پلنگ ✽ کند شبان چو شبان از پی گله غوشاد ✽ غوشاک با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی غوشا است که مرقوم شد غوشت با اول مضموم و واو مجهول برنها دزد را گویند استاد رودکی
نظم نموده ع شد بگرمابه درون استاد غوشت ✽ بود فرمکالان بسیار گذشت ✽ غوشنه و غوشه
با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری روید و آن را
نانخورش کنند چون خشک شود دست شوی سازند و آن نوعی از کلمره باشد و زنان آنرا در حلوا کنند

دبیزند و جهت فربهی بخورند **غوغا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جمعیت
باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قورلتائی گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ سپه غوغای غوغا
شکن که سر و سپهم او ٭ بنات النعش هم گردون زیر دین بشکند غوغا ٭ **غوک** با اول مضموم
و واو مجهول وزغ باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قربغه خوانند **امیر خسرو** راست ؎
بگو بسهو بتان ماجرای عشق مپرس ٭ حدیث بحر ز غوکی فزون تر باشد ٭ **حکیم خاقانی** فرماید
؎ انگشت ساقی از عنب غوک نرم تر ٭ زلف چو مار در می عید شناورش ٭ **غوک چوب**
دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک
گز و آنرا در بعضی از ولایت دشنه چالک و چالیک نیز گویند و بهندی گلی ڈنڈا نامند
غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جائی را گویند که در کوه یا صحرا با لبسا زنند
و بکنند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند
و آنرا بتازی غار خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است در شعاب کوهها و جایهای
غیر مامول دور از آبادانیها باشند و بهر شکل که خواهند بر آیند و مردم را از راه ببرند تا هلاک سازند
اینمعنی را بترتیب که مرقوم شد **ابو شکور** نظم نموده ؎ گاهی چو گوسپندان در غول جای من
گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم ٭ سوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل را مانند
که از یک مادر توامان آمده باشند اینمعنی را بترتیب **استاد رودکی** بقید نظم آورده ؎
ایستاده دیدم آنجا دزد غول ٭ روی زشت و چشمهایش همچو غول ٭ پنجم گوش بود و تخمیست
که آنرا اسبغول نامند بدان سبب که برگهای آن شبیه بگوش است **غولتاش** با اول
مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ
بر سر نهند و آنرا بترکی دو لغه خوانند **غولک** با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که مغاجان
و مردم راهداران نیز بکسب خود دارند تا زر و سیم که از مردم بگیرند یا مردم بطریق نذر دهند در آن میان اندازند
غوله با اول مفتوح ثانی زده مرد تمام و بعقل را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ خشک زار
که کشت زار بود ٭ هر کجا غوله غوله زار بود ٭ **غولین** با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای

معروف و نون موقوف سبوی سرکشاده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده چون کوزه و کام
ز صحرا برداشت + باقی از خامه کردکان لب بسته + بیل و دیو درش عود لبریز + با جوال و جل و بالاپسند +
فصل الفاء + فوب با اول مضموم پف کردن باشد و آن بادی بود که بعد خواندن
ادعیه و افسون بدمند فوده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح و های مختفی خمیر خشکی را
گویند که از آن آبکامه بسازند و آنچه خوشتر است مشهور صفاهانی فور با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است و آنرا
بور نیز گویند و فوران نام شهر کنوج است و آنرا بوران نیز نامند و بورک اسم دختر رای کنوج
بوده که در حبالهٔ بهرام گور بود و او را بورک هم میگفتند و فوریان متوطنان شهر کنوج باشند
و آنها را بوریان خوانند فوردیان با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خوردکانست که مرقوم شد
فوردین با اول مفتوح و واو مجهول بمعنی فروردین است که نوشته شد منوچهری فرماید حاسدم بر من همی بنی کند ابر حلالست
بنفشه چون بشگفد گل شیر ماه فوردین + عبد الواسع جبلی راست خورد باده همرنگ بوی گل کنون +
چون چمن خالی شد از گلها ماه خوردین + فوز با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ارد آمل یعنی آرد امیون باشد و آنرا
بوز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید دنی از دین همه غیه ارز وست + کاذ دینی جمال بر روست + ده ده دار دست جهد آرزو شد +
که ترسک بشگفد فوزش + دم ملبه هم بود حکیم سوزنی راست بهیر شاه جهان باشی توانگر + که اینجا لشکر
نالکند فوزه سوم مهمله باشد که در هنگام جماع کردن باز کسی برآید حکیم سوزنی گفته من در یاری ملاز انجیر هم +
همی گشتم سوزه همی گشتم سوزه چنان مر زن مرا همه شب + که خواب ناید همسایه را ز فوزا فوزه + و با اول مفتوح در عربی
بمعنی رسیدن و غیر فوزی با ... شده آمده فوزه بمعنی نخست فوز است که مرقوم شد
حکیم سوزنی گفته بشعر عرب اول فرو زمن نگر + برش و سبلت و سیفوربک فوزه من +
فصل القاف + قوت مسیح کنایه از شراب کشتیه باشد قوت مسیح یکشنبه کنایه از خرما است قوچ گوسفند
شاخ دار جنگی را گویند قوسه بمعنی قوس قزح است قوقه بمعنی قوقو است که تکمهٔ کلاه و پیراهن و غیره باشد
قولنج درد شکم و درد پهلو باشد قوم فیل اشاره باصحاب الفیل است قونیا نام ستر را گویند
فصل الکاف + کو با اول مفتوح زیرک و عاقل بود حکیم ناصر خسرو فرماید کو نبود
آنکه بر من پسندد هرگز دون + گه پسندد مگر که جاهل و کودن + ابن یمین نظم نموده
دل سینه سرای غم چه فریب + که وزاوران گذشت از سر و کو + کوار با اول مفتوح دو معنی دارد

اول بمعنی نخست کو است که در بین مرقوم خواهد شد شمس فخری نظم نموده ـ آنچنان باد هر که کمتر
بنده است ٭ در بدل من بخشد و لعل از کواره ٭ دوم گنده باشد و با اول مضموم نام قصبه ایست
از مضافات شیراز **کواره** با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت گیرند و بر
اسپ و شتر و غیره بار کنند و بشیر آمیزانی آلوده گویند **امیر خسرو** فرماید ـ چون برزه مرا کار
کردن است ٭ بیراه بر کوازه بازارگان گشد ٭ **سید احمد مشهدی** گفته ـ ای
پیرهنت کوازه ره گل ٭ روی تو سر گل کوازه ٭ دوم خانهٔ زنبور بود **روحی ستارستانی**
گوید ـ آن رخ پرنشان آبله بین ٭ گر ندیدی کوانهٔ زنبور ٭ سوم ابری را گویند که در شبهای
تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمعنی نرم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را
گویند **فرید خراسانی** راست ـ پیش پستان نرم وصفت او ٭ چه کوازه چه کاسهٔ زرین ٭
کوانه با اول مفتوح کوزهٔ سر تنگی باشد که مسافران با خود دارند **فاخری** نظم نموده ـ
بالنعمت تمام بدرگاه من آمد ٭ امروز با کوازهٔ چوبی همی روم ٭ **کواژ و کواژه** با اول مفتوح
عجمی طعنه زدن و سرزنش کردن بود **حکیم اسدی** راست ـ کوازه همی زد چنین بر فسوس ٭ همی خواند
مهر اشش را نو عروس ٭ **حکیم ازرقی** گفته ـ ابوالمظفر میران شهی که همت او ٭ همی کوازه
زند بر بلندی محور ٭ **کواس و کوس** است با اول مضموم یعنی صفت گونه و طرز و روش و قاعده و قانون بود و بعضی از فرهنگها
با شین منقوطه نیز بنظر رسیده **کواشه** با اول مضموم و شین منقوطه مکسور آسانی باشد **کوام**
با اول مضموم نام گیاهیست خوشبو **کوب** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربی
باشد که بکسی رسد از سنگ و مشت و امثال آن و آن را بتازی صدمه گویند
مولوی معنوی نظم نموده ـ گر ترا کوبی رسد از فتنه منال و مرنج ٭ با چنان ساقی و مطرب
کی بود در هوا رسنت ٭ دوم قسمی از بوریا هست که گیاه آن بغایت کنده و در نهایت نرمی باشد ٭
کوبین با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران و مهنگران را
که بدان بکوبند و آن دو قسم است یکی مربع و آن را تپک گویند و دیگری دراز و آن را گزینه نامند
کوبه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت گرفتن هر چیز بود و آن را بتازی مدق خوانند
کمال اسمعیل راست ـ هستم زمیان فرو شده زالیست گرهیا ٭ کز دست خویش

نرخم خورند چو باونم ﴿ دوم گیاہی باشد شیرین کہ آنرا بخورند **کوبین** با اول مضموم و واو معروف
دست افزاری باشد مر روغنگران را کہ مانند ترازو بود آنرا از برگ خرما بافند **کوبسنی** با اول
مضموم و واو معروف و بای عجمی سہ معنی دارد اول عمود آہنی بود و آنرا گرز نیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ع ہمانا کہ گوپال سیصد ہزار ﴿ زدم بر سر ترک آن نامدار ﴿ **حکیم اسدی** راست ع
دگردان جاوسوار ای تیغ جوابر ﴿ برون تاخت با تیغ کوپال کبر ﴿ دوم گردن سطبر و گندہ را
گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ع کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ﴿ فتاد اختر بخت من در وبال ﴿
حوالی و گوپال دنیر و نماند ﴿ ز من ہیچ جز نام نیکو نماند ﴿ سوم نام مبارزیست از خویشان
پادشاہ روس **کوپل** با اول مضموم و بای عجمی چہار معنی دارد اول قبہ را گویند کہ در ایام سور
و شادی برسم آئین در شہرہا بہ بندند **ظہیر الدین فاریابی** راست ع نیست آیر و
تماشت ہیچ محکم آنچنانکہ ﴿ روز باران شہرہا در قبہ و در کوپلہ ﴿ دوم شکوفہ باشد و آنرا کوپل نیز
گویند سوم حباب بود کہ بر روی آب افتد چہارم قفل باشد **کوتار** با اول مضموم و واو مجہول و تای
فوقانی کوچہ سر پوشیدہ را گویند **کوتر** با اول مفتوح و ثانی زدہ و تای مثناۃ فوقانی مفتوح کبوتر
باشد و عربان آنرا حمام گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع چو چشم تذروان یکی چشمہ دید ﴿ یکی
جام چون چشم کوتر کشید ﴿ **کوتہ بال** بمعنی کوتاہ بال باشد چہ بال بمعنی قد و قامت آمدہ در عجائب المخلوقات آوردہ
کہ بحر اخضر چین گروہی سرخ چہرہ اند قد شان یک وجب و نیم بر وجب نیست و سخن شان از تندی گفتار
فہم نتوان کرد کہ چہ میگویند گویند کہ آنہا عنبر بدہن گرفتہ بیاورند بتجار فروشند و در عوض آہن بستانند و در
جزائر بحر زنگ نیز ہمین گروہی اند قد شان ایقدر زراعی در عربان باشند و ایشان را ہر سال با کلنگان
محاربہ میباشد و قرابنق بسیار از ایشان میکشند و بخورند **کوتہ پای** و **کوتاہ پای** و **کوتہ**
پا و **کوتاہ پاچہ** و **کوتہ پاچہ** نام جانوریست مانند گوزن کہ ہم بطور خال بر پشتش باشد
و در سر او گوزن شاخ شاخ شود **امیر خسرو** راست ع یوزر روان گشت بہر سوی صف ﴿
تند ہمہ بر جال شدہ روی صف ﴿ تند چو شیری کہ بجای یک ردی ﴿ سیر ہمی گشت ز پی آہوی ﴿
بود بسی بچۂ آہو بلای ﴿ رستہ ازان لیش بکوتاہ پای ﴿ **کوج** با اول مضموم و واو مجہول
و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بود و آنرا کاج و کاژ و پوچ ہم گویند دوم نام طایفہ ایست

از صحرانشینان و آن طائفه را کوچ و بکوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل بکوچ
مرقوم خواهد شد سوم از منزلی و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل نمودن و تحویل کردن از
این هر سه معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده ع جانا باشطار زمانیکه داده ایم چشمان
راست بین و دعاگوی گشت کوچ ❊ هستند اهل پارس هراسان کارمن ❊ زانسان که اهل
حرمان ترسان ز درد و کوچ ❊ کو حبت مبارکست ندارم بدست هیچ ❊ جز خیمه کهنه و دو ترکها
برای کوچ ❊ چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بنحوست اشتهار دارد و آنرا
کوف و بوم نیز خوانند فخرالدین محمود گفته ع گر بها از نظر همت او افتد دور ❊ شوم
ویرانه نشین گردد مانند کوچ ❊ پنجم زن و فرزند و اهل و عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم
گویند و بزبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید ع در دیه ویران نبود عشر زمین
کوچ و قلان مست و خرابیم نبود از تحتم نقد و خطا ❊ ذ نام ولایتی است که مابین بنگاله و ملک خطا
واقع است کوچ و بلوچ این لغات از توابع است و نام طایفه ایست از صحرانشینان کوهها که در اطراف نواحی کرمان
واقع است متوطن اند کار و حرفت این جماعه جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد
و در این اعمال شنیعه چندان متابعت دارند که اگر دشمن و بیگانه را نیابند خویشان و برادران
و یاران و دوستان باهم جنگ کنند و از همدیگر مال را بگیرند و بکشند و این امر شنیعه را از مستحسنات
اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ع
سپاهی بکردار کوچ و بلوچ ❊ سگالنده جنگ مانند قوچ ❊ کوخ با اول مضموم و واو مجهول
خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی فرماید ع دنیا که درو نه کاخ و
کوخ است ❊ در راه محمدی کلوخ است ❊ استاد فرخی نظم نموده ع بدگوی او ز شرم
دل افگار و مستمند ❊ بخشا ما و اسیر و نگونسار و خاکسار ❊ هر بنده شادی تو [illegible]
در این باغ جنت آیین نشین کاخ کوخ وارنه کود با اول مضموم و ثانی مضموم کیود را خواستد و با اول
مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده ع از باغ
پالیزیان سگ بوی خویش از خرفه تر ❊ نشر دستی را پراگنده شمر مجموع کود ❊ دوم توده خرمن
گویند سوم بازی را نامند که بمعنی زراعت اندازند تا غله قوت گیرد کودن

بالانی اسب گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار هم کودن خوانند حکیم سنائی فرماید ؎
اسب کودن بود بفرق دران ❊ ورنه چون خربدار دی پالان ❊ حکیم خاقانی فرماید ؎
جنسی نماند بس من زندان که بهره راه ❊ چون خرش نیست پای بکودت در آدرم ❊❊

کور با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در دوا بکار برند و ازان آچار سازند و با اول مفتوح و ثانی زده جائی را گویند که پشه و شکستگی بسیار داشته باشد و بهیچ وجه قابلیت آبادانی ندارد و قابل زراعت آن سرزمین نیز نباشد حکیم خاقانی فرماید ؎
شنیدم که از نقره و یکدان ❊ ز زر ساخت آلات خوان عنصری ❊ اگر زنده ماندی درین کور نحل ❊ خسک ساختی دیگدان عنصری ❊ و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع کوزه است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ اسلام ابلاد کور نی بهائیست ❊ بیمار از جمله بلاد و کور تو ای ❊ عبدالواسع جبلی در صفت عمارت گفته ؎ از خوشی چو شد پر ز خورنگه است ❊ شهر در مداین و معروف اند در کور ❊ **کوراب** با اول مضموم و واو مجهول شراب باشد استاد عنصری است ؎ بهر آب آرزوی سوی کوراب ❊ کم کنی جان در روشنائی آب ❊ **کوربا** و **کوردا** با اول و ثانی مفتوح نام آشی باشد که بپزند و آنرا اباهزی کبریه گویند **کوردی** و **کوردین** با اول مضموم جامه پشمین بود حکیم سوزنی گفته ؎ گه جنس باکلاه سبر در کنند فشاره ❊ در کوردی کنند حل و کون بسر هفت رنگ ❊ حکیم خاقانی فرماید ؎ حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد ❊ سنبر خصر از پلاس عنصری از کوردین ❊ کمال اسمعیل راست ؎ زیرت بست زمین را چو اصل هست لباس ❊ ز ابر هفت هوا جامه کوردین ❊ **کورز** و **کورزه** با اول و ثانی مفتوح میوه با کبر باشد و آن رستنی است پر خار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سرکه نهاده آچار سازند و در دوا بکار برند **کورس** با اول مضموم و واو مجهول و را مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد را گویند دوم چرک باشد و آنرا کرسه نیز گویند **کورشت** با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور و شین منقوط زده دو چوب باشد یکی دراز بمقدار یک گز و دیگری کوتاه مقابل یک وجب که بدان کودکان بازی کنند

مولوی محمد عزیز حسن صاحب سلمہ اللہ تعالے

وآنرا چالیک و دسته چلک و غوک چوب و دمین چوب و الاده و پل و ختبه نیز گویند **کورک**
با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کورند است که مرقوم شد دوم نام موضعیست
نزدیک بهرمز سوم نام جمعی از کفار باشد **کورکور** با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول علیلیم
کمال اسمعیل راست ع تیری که هر کجا بکی چشم تو دیده + خالی چو کورکور درو آشیان کند +
کوره با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است **مولوی معنوی** فرماید
ع بگرد کوزه عشقش ز دور میگردی ؛ اگر تو لقمه صافی میانه را چه شناست + **مجیر بیلقانی** نظم
ع اکنون روا مدار تو نومید یم کند ؛ عرق گل گرفته چون کوزه تافته ؛ دوم حصه بود از پنج حصه
فارس چه حکماء پارس تمامی ممالک پارس را به پنج قسمت منقسم نموده اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند
بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره استخر سوم کوره دارابجرد چهارم کوره شاپور پنجم قباد
وآنرا خوره نیز میگفتند و در عربی شهرستان را گویند کور جمع آنست با واو مجهول بزبان هندی
جامه و پارچه ناشسته و ظرف سفالین آب نادیده و نارسیده را گویند **کوری** با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام غله ایست مانند چینه که خود رو باشد
امیر خسرو فرماید ع که ما ایم از نی شاخ کوری ؛ ز شور خاکیان در خاک شوری +
نخواهم گندم از سلطان صانع ؛ بکوری گردم از دو دیده قانع ؛ **کوزپشت** با اول مضموم
و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود **کوژ** با اول مکسور ثانی زده و زای عجمی نام
میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید وآنرا اردوت نیز گویند **کوژدکوزه**
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و دال هر دو مفتوح و هاء مختفی صمغ درخت بزخار است که آنرا
دوانه گویند و بتازی آن درخت اشاکنند و آن صمغ را انزروت و عنزروت خوانند
و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید وآنرا انزروت
نیز گویند و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن
کار کند سرخ شود و کمتر گردد و بیشتر در کوهساری شبانگاه بهم رسد و بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید مایل
بزردیست و درد و امالیکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است **کوژنوک**
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی نام کلید و طویله مثال آن **کوس** با اول مضموم و واو مجهول

شش معنی دارد اول فروکوفتن بود و آنرا بتازی صدمه و بهندوی دهکه خوانند حکیم فردوسی
فرماید ع زناله زدی اندر افلاطوس ؛ تو گفتی ز پیل و مان یافت کوس ؛ هم او گوید گیاهی
که گویم تو با شیر و مشک ؛ بکوش و بکن سر به در سایه خشک ؛ دوم نقاره بزرگ باشد و کوبارا
نیز بسبب فروکوفتن باین نام موسوم ساخته اند امیر خسرو فرماید ع کوس شه خالی و
بانگ غلغلش در دسر است ؛ هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است ؛ سوم بمعنی صف قطار آمده
خواجه نظامی نظم نموده ع دو لشکر بهم برکشیدند کوس ؛ چو شطرنجی از عاج و از آبنوس ؛
چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که در ینوقت بکوسان اشتهار دارد حکیم فردوسی راست
ع کجا نام او کوس خالی دهم ؛ جز این نام نیز نشنیدانی بهم ؛ پنجم نام نوعی از بازیست که فی الجمله
بنرد و شباهتی بازی شطرنج داشته باشد چه مهرهای آنرا در دو جانب در صف فرزین چینند و بمعنی کوس خانچه
مذکور شد بمعنی صف است آن بازی را باین اعتبار کوس خوانند ششم گوشه جامه و گلیم و امثال آنرا گویند
که از گوشهای دیگر زیاده شده باشد و بزبان هندی کروه را خوانند و آن ثلث فرسنگ است

کوسان با اول مضموم و واو مجهول و واو مجهول سه معنی دارد اول نام نوائیست که در زمان
یکی از بادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این هر دو معنی را بترتیب **فخر گرگانی**
نظم نموده ع شهنشه گفت باکوسای نالی ؛ ای شایسته کوشان سرائی ؛ سوم نام قصبه ایست
از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند **کوست** با اول مفتوح و ثانی ساکن رستنی باشد
که آنرا بتازی حنظل خوانند با اول مضموم و واو مجهول و سین موقوف دو معنی نخست کوس
که اول صدمه فروکوفتن نقاره بزرگ باشد مترادف است بشل فروکوفتن **حکیم انوری** فرماید
ع مقلوب لفظ پارس تصحیف از کفت ؛ بدار طمع که علت باهن زدست کوست ؛ تصحیف
قافیه که بمصراع آخر است ؛ گر ضم کنی بدانچه حماست هم نکوست ؛ وان دو لطیفه اسمی هست
هم لطیف ؛ در تخت کس تو قلب مقلوب اسم اوست ؛ **مولوی معنوی** فرماید ع گر کسی را
درمی چند بخشد ز چند ؛ جهد آن که بجان برزند کوس ترا ؛ و کوستن بمصدر آن است
مثل نقاره **حکیم فردوسی** گفته ع دلیران نترسند ز آواز کوست ؛ که دو پاره چوب است
یکپاره پوست ؛ **کوسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شکلی است ۱۰

از اشکال رمل که آنرا بتازی فرح خوانند و عرب آن کوسج است **کوسه** بشین با اول
مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و هاء مختفی نام جشنی است که پارسیان در غره آذر ماه کنند
و وجه تسمیه این جشن آنست که مجوس در این روز مردی کل الراس الاعور را میگرفتندی و بخورد او طعامهای گرم
میدادندی و داروهای گرم بر بدن او طلا کردندی و آن مرد مضحکه روحه در دست داشتی
و چتری خود بالای سر کردی و از گرمی شکایت میکردی و مردمان برف و یخ بروی میزدندی و بر برزگان
شدی و از هر کسی چیزی بستدی اگر کسی چیزی ندادی گل تیره با خود داشتی بر جامه او پاشیدی و از صباح تا نماز
پیشین هر چه جمع میشد تعلق بسرکار پادشاه داشتی و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بودندی و اگر کوسه بعد از
نماز دیگر نظر بازاریان در می آمد او را آنقدر کلوخ و سنگ میزدند و آنرا در عربی رکوب الکوسج خوانند و چنین گویند
که در این جشن جمشید مروارید از دریا برآورد و در این روز خدای عزوجل حکم کرد بر کسی بسعادت و شقاوت هر که در این روز
پیش از آنکه سخن گوید بهی بخورد و ترنج بوید او را تمام سال مسعود باشد **کوشن** با اول مضموم و واو مجهول کوشش و
از کوشیدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ع تا ماند دست نظر چالع اوست ؛ سعی مرنج بد مرو کوشش نما
کوشا کوشنده باشد حکیم خاقانی راست ع کوشای بندم ز بسوختای منت بتو ؛ هیچکس نکوی عاشق شنیدهٔ حکیم
ازرقی گفته ع چون کوشش بیامیزند گردان گیتی در کوشش ؛ هم آمد و بود در کوشش بیاید از آسمان
کوشا به **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد **اوستاد فرخی** فرماید
ع که شکار فرو آرد و بیرون آرد ؛ ز کوه سر پلنگ و ز آب ژرف نهنگ ؛ بگاه کوشش
بستاند و فرو سترد ؛ ز دست شیران زور و ز شیران رنگ ؛ **کوشه** بمعنی کوشیده آمده
کوف با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم گویند و نحوست تمام اشتهار
دارد **اوستاد معزی** راست ع آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن ؛ **ابن یمین** نظم نموده ع گشتاند
بی هنر آنجا بجای اهل هنر ؛ ندید هیچ تفاوت ز کرگس تا هما ؛ **کوفج** با اول مضموم
و واو مجهول و فای مفتوح بجیم زده نام جماعتیست که در کوههای کرمان ساکن اند و معرب
قوفص بوده **کوفجان** با اول مضموم و واو معروف بعضی مرغانرا باشد شبیه بکبک راست ع
کر نپرد مرغ جان از کوفجان تن مرا ؛ همچنان اندر قفا بیت تا قیامت پر زند **مولانا عرفی**

جبر باد قاآنی نظم نموده — خبر شاخسار زلف تو اش آشیان مباد * گر مرغ روح ما پرواز
کو منجان تن * کوفشانه با اوّل مضموم و واو مجهول و فاء موقوف جولاهه باشد
کوک با اول مضموم و واو معروف کمال آشامی آواز بلند را نیز گویند و با واو مجهول پنج معنی دارد
اوّل تره باشد که خوردن آن خواب آرد و آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم انوری
فرماید — جائی رسیده پاس تو کز سهر خواب امن * بگرفته فتنه را هوس کوک کوکنار *
سیّد ذوالفقار شروانی نظم نموده — بزعم خاصیت همواره صید طبع پیوسته * در اقلیم
که چون هراس شد زمین * شقایق شکند باده نماید کوک بیداری * کند چون طره عناب فزاید
در سر جنبیدن * دوم دو پایه چهار اکه بهم پیوند کردن بود بطریق استعجال تا در دوختن کم در نیاید
نشود حکیم سوزنی راست — چنین بود در زلف ماری کوک داند ساغری * کوک زدن
بر سوزنی گر خوش براند لفظ خس * سوم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آواز با بود باهم
چهارم سپرفه باشد و آنرا اکرا نیز گویند پنجم گنبد را نامند و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند حکیم برای
مسائی نظم نموده — چه دل کشیده صفحهٔ کوک افق تبان * نیرنگ زد رواق معلق مکنات *
کوکبا بالفتح اوّل ستاره باشد کوکاره و کوکمار بضم اول و واو مجهول و کاف ثانی آفتاب پا
کوه نیشت کور لیشت را گویند و بتازی هضیه خوانند کومتر بالضم اول و واو معروف و فتح میم
امرود را گویند و آنرا بتازی کمثری خوانند از کتاب ژند مرقوم شد کوکا با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول آواز و فریاد بلند را گویند دوم نامیست از نامهای ماه و این معنی از کتاب ژند
مرقوم شد کوکان با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مرگازران را کوکلک
با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مضموم غوزهٔ پنبه بود که هنوز نشگفته باشد کوکله با اول مضموم و واو
مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اوّل جغد باشد و آنرا کوکه نیز خوانند دوم نام مرغیست جوارکه آنرا شانه نیز گویند و مرغ سلیمان
همانست و بتازی هدهد خوانند و بوزن جمع صلاسم گفته اند کوکنار غوزهٔ خشخاش بود و آنرا بتازی بهان السیال گویند و کوکنار معال دار
بمعنی بان بود مولوی عبدالرحمن جامی فرماید — ز کنکر دار کاخ شهریاری * بچه چارس در شکل کوکناری * به بیداری تمکن شوند ز کرا
ناب * خواص کوکنارش کرد در خواب * و بعضی شعرا بصاحب فرهنگان بمعنی خشخاش نقش کرده اند
آورده اند چنانچه حکیم اسدی بنظم آورده — یکی را چنان کوفت آن نامدار * که گشت

استخوانش همه کو کناره ؛ کوکو با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف دو معنی دارد اول آنرا فاخته باشد مولانا عرفی راست ـ گوزن و فاخته سرو در آغوش ؛ در طلبه معشوق مرا کرم طلب کرده ؛ دوم خاگینه را گویند کوکوز با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از قماش لطیف و نفیس بود حکیم تراری قهستانی گفته ـ تشریفهای فاخره کرده روان زر سو و نسیج کوکوز و اسای ساده ؛ کوکه با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوه است که خرد باشد و تلی را نیز خوانند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست گوسفند کلان سازند خواجه نظامی فرماید ـ میفگن کول گرچه خوار آیدت ؛ که هنگام سرما بکار آیدت دوم نام قصبه ایست از ولایت پارس با اول مضموم چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی راست ـ مردکان هرزه گوی و بیباک است ؛ راز باری چو کول ناپاک است ؛ مولوی معنوی راست ـ شه حومنی دران چشمه چون کولها ؛ آب رو از کولها و از جولها ؛ دوم کتف را گویند سوم نام جانوریست که آنرا نوف و کوف نیز خوانند و بنحوست اشتهار دارد چهارم در گیلان پیله ابریشم را و پلوشه را خوانند کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کوکلاک نیز گویند وحشی راست ـ شود ز چشم پرآبم هزار کشتی غرق ؛ دمی که قلزم خوشاب دل زند کولاک کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است کولنج با اول مضموم و واو مجهول درد شکم باشد معروف و آن قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی هیز و مخنث را گویند حکیم سوزنی راست ـ آمرزم مردکان که کولنک لنگ را ؛ در بن فروبرد بکلیدان کون بدنک ؛ کولنک پیش او چو نهد سینه بر زمین ؛ فریاد نعره دارد چون دد هوا کلنگ ؛ کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول گوی را گویند که صیادان دران نشینند تا صید را ببینند و دام را بکشند حکیم تراری قهستانی بنظم آورده ـ بنده در انتظار موکب عید ؛ گشته ساکن بکنج پیغوله ؛ تا کی آید بدام مرغ مراد همچو صیاد مانده در کوله ؛ دوم ابله و احمق و بی عقل را خوانند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول کندن و کاویدن زمین باشد چنانکه شغال کنند و آنرا از زمین بر آرند گویند کوم با اول مضموم و واو معروف نام گیاهی است خوشبو حکیم سوزنی فرماید ـ من از خط تو بنجا بهم بهار سد مثل ؛ بر آید از بر گلبرگ کامگار تو کوم ؛ کومه با اول مضموم

و واو مجهول خانه باشد که از چوب و نی و علف سازند و گاهی پالیزبانان و مزارعان
دارند و در اندرون آن نشسته محافظت پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل
این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمین گاه صید کنند و آنرا کاره نیز گویند **کون**
با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائی است که در عاشوره هزار مرد آنجا
جمع شوند دوم هیز و مخنث باشد و آنرا کدن نیز گویند **کوده** با اول مضموم و ثانی مفتوح
غوزه مانندی پنبه و گولنار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند **امیر خسرو** فرماید ع گر درین حقه
ترا چمن بر آمد تا چه شد * جنت اندر کوده با یک دانهای کوکنار * هم او گوید ع مستغرق
درین کوده خشخاش * لب شام اجل صبح حیران را نشناسم * **کوهاموی** با اول مضموم
و واو مجهول نام بازیست **کوهستان** نام ولایتی است و آنرا کهستان نیز گویند و معرب آن
قهستان است **کوهگین** با اول مفتوح و واو مجهول و هاء موقوف و کاف عجمی مکسور بمعنی جدا افتاده و
دهقان بزرگ آمده **کوهم** با اول مضموم و واو مجهول و هاء مفتوح نام گیاهی است که در بیشه ها
شد یا سد ریشه و بیخ و تنه آن شبیه نی باشد **کوهه** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زین اسب
عموماً **حکیم فردوسی** فرماید ع ز کوهه بآغوش برگیرمش * بشاهی ز گشتاسپ
بند برمش * هم او گوید ع من امروز نا ز کوهه بر دارمش * بنزدیکی زال شاه آرمش *
و بلندی پیش و پس زین اسب بود خصوصاً پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند **منوچهری** نظم نموده
ع نصرت از کوهه زینت نه فرود است به تیر * دولت از گوشه تاجت نه فراز است و نه باز *
دوم موج آب را مانند و آنرا شبرک و شبروک نیز گویند **شرف شفروه** راست ع چنان
کوهه زد بحر انعام عامت * که امید را قوت آشنا نیست * شاعر گفته ع هست سیل بدوام
بر کوه و دریا کوهه زن * ابر اشکم گشت از افلاس طوفان بهار * سوم هر چیز بلندی بود **امیر خسرو**
فرماید ع وصف در آمد علمت اینکه با بانگ کوس * همچون صدای کوه بدر کوهه خیال *
چهارم خیمه و خرگاه گرفته را کوهه نیز گویند مراد از آن بالای خرگاه است **حکیم خاقانی** این دو معنی را بنظم آورده ع
از کوه غمم شکوفه بگرفت * چون کوه گرفته کوهه بگرفت * **کوهین** بمعنی کوهم است که گذشت
کویه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمینی را گویند که شوره باشد **حکیم فردوسی** راست

فخر گرگانی گفته ــ کو برزو ؛ همه خاک وشخ ومهره گوهر ؛ بتابان ازوی زبان لوبیز
ستوره و دریک روندی ؛ سموم جان بر و شیر دسنده ؛ گوشون بضم اول و واو معروف
و فتح میم و شین منقوطه و واو ثانی بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد از کتاب زند نوشته شد
گومن بضم اول و واو معروف و فتح میم بمعنی این باشد از کتاب زند مرقوم گشت
گویز گوشهٔ خانه را گویند گولیستن و گولیشیدن با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
غلطیدن بغیر باشد گولیسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو طرف سرین را گویند
گولیه با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد گوین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی دست افزاریست رنگرزان را مانند کفهٔ ترازو که از زبر پاک بافند

فصل کاف عجمی

گو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را
گویند مولوی معنوی فرماید ــ همچو عرصه پهن و زر ستخیز ؛ بی گو و بی پشته زاره گریز
سیف اسفرنگی گفته ــ ای زمهر تو بحر و کان در جوش ؛ وی ز قدر تو آسمان
در گو ؛ دوم شجاع و پهلوان را گویند حکیم فردوسی راست ــ گر اندر گو اسفندیار آمدی ؛
سپه را بدین دست کار آمدی ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم
تکمهٔ جامه باشد خواجه نظامی نظم نموده ــ بهر سوئی که بردی باد رایند ؛ شکستی دگر گریبان
گوی خورشید ؛ گوا بمعنی گواه باشد گوار و گواران با اول مضموم چیزی را گویند که در
ذائقه خوش مزه باشد و زود هضم شود امیر خسرو فرماید ــ می تلخ است جور گلعذاران ؛
که هر چندش خوری باشد گواران ؛ گوارشت با اول مضموم و بشین منقوطه زده
ترکیبی باشد که بجهت گواریدن طعام بسازند و بخورند و آنرا گوارش نیز گویند و معرب آن جوارش است ابو
اسحاق اطعمه راست ــ قرص لیمو و گوارشت لطیف دهند ؛ گلشکر باشد و گلقند و شراب
بیازه ؛ گوارون با اول مضموم و واو معروف جوششی باشد که بواسطهٔ سودا بر پوست
آدمی پیدا شود و روز بروز بهین گردد و آنرا ابرلون و داد نیز گویند و بتازی قوبا خوانند
گواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد و آنرا بتازی مهد گویند
مولوی معنوی راست ــ ای گواره خانه را ضیق مدار ؛ تا تواند کرد مالغ شکار ؛

دوم گله گاو و گاو میش و امثال آنرا گویند **گواز و گوازه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان خرگاو و سایر ستوران را براننند و آنرا خرگواز نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ؏ بشوی روی عروس ظفر بگرد فتن ٭ بکوب تارک اعدای مملکت بگواز ٭ دوم دلت چوبین باشد و معرب آن جواز است **گواشن** با اول مضموم رنگ و صفت باشد **گواشمه** با اول مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند **گواشیر** با اول مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا می‌شود که سبز دایم و کم بها بود **گوال** با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی بالیدن باشد و آنرا بتازی نمو گویند **سیف اسفرنگی** راست ؏ ای ز سحاب کفت بحر امل برگوال ٭ وی ز نوای درت گلشن جان خوشنما ٭ دوم اندوختن و جمع کردن بود **طیان مرغزی** نظم نموده ؏ بزرگان گنج و سیم و زر گوالند ٭ تو از آزادگی مردم گوالی ٭ سوم جوال باشد و معرب آن گوال است چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گادیان را گویند **گوانجی** با اول مفتوح و نون موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ سردار گوال ترقوم یافته که آنرا شهباز نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؏ بدرگاه شاهست میانجی منم ٭ که در شهر ایران گوانجی منم ٭ **گوانگله و گوی انگله** با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه در آن بند کنند چه گو و گوی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه در آن بند شود **اثیر الدین آخسیکتی** گفته ؏ در آن گوی انگل زرین که چرخ از اختران سازد ٭ لباس عمر او را چون طراز جاودان بیند ؏ از قرصهٔ نور ساخت و بنهیت ٭ گو انگلهٔ قبای دانش ٭ **کمال اسمعیل** فرماید ؏ ای کریمی که کند چرخ ز خورشید هلال ٭ خانهٔ قدر ترا بر سر هر گوی انگل ٭ **گوی پاره** با اول مضموم بمعنی گواره است که مرقوم شد **حکیم سنائی** راست ؏ در این گویاره چون کردی ترا آخر چون خر عیسی ٭ بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی ٭ **حکیم ناصر خسرو** گفته ؏ تا بکی زار این پله گویاره ٭ چند نج و درد و غافل بیچاره ٭ هرگز کسی آن ندیدم که من دیدم ٭ زین بی ستان زمان و پله گویاره ٭ **گویان** با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوپان باشد **گود** با اول و ثانی مفتوح مخفف گوی باشد که جای عمیق و نشیب مغاک است **مولوی معنوی** فرماید ؏ ایمان کو دست پیش رو الکهف کو دیکی و ...

چون شمع نیست جان شدنی پیش و نه پس ٭ دوم با اوّل مفتوح و ثانی زده زمین عمیق را خوانند و آنرا گو نیز گویند گوداب با اوّل مفتوح بثانی زده و دال فقیران و بینوایان بلیکان کم خدمت گویند که در کار آهستگی و کاهلی نماید آنرا گودهی و کاهدی نیز گویند گوداب با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و تاتق آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی گوید ٭ چه طمع داری از جهان آبی ٭ چه نهی پیش شبه گودابی ٭ حکیم سوزنی فرماید ٭ گندم آیند گردی دگر تخم عدو ٭ داد گر بود ربخیلی می پزم گوداب کبک ٭ دوم دوشاب را گویند شمس فخری راست ٭ مگر که چون بود احوال پیش نایدبخت ٭ که شهد فایق باشد زراوق گوداب ٭ گودر و گودره با اوّل مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد اوّل نام نوعی از جنس مرغ است که گوشت آن بغایت بد بو باشد اوستاد فرخی فرماید ٭ پیل از تو چنان ترسد چون گودره از مار ٭ شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین ٭ دوم پوست گوساله بود دوم نام پسر شاویریم است چه زرتشت بهرام کفلی از پهلوان بود ٭ معنی آنکه کشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران در ملت زرتشت ممنوع است که در کشتن آن جوی گنه باشد آنرا جوی در جوی نیز گویند سوم نام غله خودرو است چهارم نام پسر شاه پور بود پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گوساله را گویند هفتم بچه گوزن باشد گودرز با اوّل مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اوّل نام پسر شاپور است که ولی عهد پدر خویش بود در زمان او مساجد و معابد بسیار خراب گشت و جور و ستم آشکارا شد مدت ملکش پنجاه و هفت سال بود و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشته دوم نام پسر ایران شاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام پهلوانی دیگر بود از ایران که پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان داشت دوم پسر کشواد که پدر گیو است و نیز نام یکی مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند گور با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل آتش پرستانی را گویند که بر دین زردشت بودند و آنها را مغ نیز خوانند دوم قومی از کفار هندوستان است و آنها را گوره نیز گویند سوم نام شهری است که دار الملک بنگاله بود در این وقت خراب و ویران شده و با اوّل مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اوّل معروف است دوم دشت و صحرا و بیابانی بود و از این جهت خر دشتی را گورخر نامند سوم خر دشتی را نامند

گوراب با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند امیر خسرو
فرماید ؎ مردم دانا نه بدبین چو گور ✽ بالای گور است و فرو چاه گور ✽ هم او گوید ؎ جهان
غرق باد ابر یای بشور ✽ که بالاست گوراب و نه چاه گور ✽ دوم نام شهریست که از مرو تا آنجا
چهارده روز راه است **فخر گرگانی** گفته ؎ براه اندر تحفش بود دیخواب ✽ بد و هفت آمد ز مرو
بگوراب ✽ سوم میدانی را گویند که بجهت دوانیدن اسپ ساخته باشند **گورابه** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول بمعنی نخست گوراب است که مرقوم شد **امیر خسرو** نظم نموده ؎ فریب مگر از دوری تشنم نیست
که چاه گوار گورابه نیست ✽ دوم نام موضعیست که دخمهٔ پدر آن رستم در آنجا بود **حکیم فردوسی** گفته
؎ ز بهر پدر زال با سوگ و درد ✽ بگورابه اندر همی دخمه کرد ✽ **گور گور** و **گوراگور** با اول مضموم
بمعنی زود زود و تیز تیز باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ شبان در چشمها در روز میشد ✽
درون دیده کوراکور میشد ✽ **گور چشم** پارچه باشد ابریشمی که در بافندگی چشم گورخر بران نقش
کرده باشند مثل آن پارچهاست که آنرا چشم بلبل نامند **خواجه نظامی** فرموده ؎ کز آگند
از گور چشم حریر ✽ بپوشید و فارغ شد از درع و تیر ✽ هم او گوید ؎ بخشیدم آنچه مفلسیان
زمین کمال لوت ✽ در دیده گور گور گریزند چون هلال ✽ **گورب** با اول مفتوح و ثانی زده
پستی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهت دفع سرما و آن بجای پاتابه باشد و معرب آن جورب است
حکیم سوزنی فرماید ؎ بهاری گورب فیرست و کوکب لعل سهلست ✽ نزد تو اینها که بهاءل
کردم ✽ **گور چشم** و **گورشکاونه** با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که شبها
گور را بشگافند و کفن مرده بدزدد و آنرا تبازی نباش و قبور خوانند **گورگیاه** گیاهی باشد
که گورخر از خوردن سلک آن رغبت تمام بود **گوزر** با اول و ثانی مفتوح بر جرم دکوزلشت است
مولانا شهاب الدین عبدالرحمن که در سلک مقربان بارگاه حضرت خاقان عالیجاه
حضرت شاه رخ انتظام داشت در مرثیهٔ شاه ملک نظم آورده ؎ گر آمد خبر تعجب بمیر گیرد آنکه
در جنگی بجنگش چو گوزر بود بلنگ ✽ و با اول مفتوح و ثانی زده گردگان را گویند و آن را
جامغز نیز گویند و معرب آن جوز است **حکیم سنائی** در توحید گفته ؎ کرمش گفت مرا
بشناس ✽ ورنه گشته شدی بفضل و حواس ✽ همه نیل حواس کے شاید ✽ گوز بر گشت قبه

که یابد * حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با آن سیه پیش رانده * همی گوز بر گنبد افشانده * گوزاژ با اوّل مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف یاوه دم باشد مولوی معنوی فرماید ؎ چو خر بندارم خر بنده نیستم ایجان * من از کجا غم پالان گوزیان زکجا * گوزده با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اخفای ها نوعی از صمغ باشد که رنگ آن بسرخی گراید و از بوتهٔ خاری حاصل شود و آنرا جهود انه میگویند و آن هر صمغ را کلک نیز گویند گوزغه با اوّل مفتوح ثانی زده غوزهٔ پنبه باشد و معرب آن جوزغه بود * گوزگانی با اول مضموم و هر دو کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه موقوف سخنان را گویند گوزگند با اوّل مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف سخنان بیگزاف را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بر آسمانها برده سر و زر سرست او بیخبر * همیانی پر سیم و زر کوشش پیاز و فال لقا * از پوست پای دست او در سجدهٔ بر پای او * و ز گوزگند شاعران در دمدمه سر ژاژخا * حکیم خاقانی راست ؎ حاسد چو بیند این سخن همچو شیر و سرکه نماید آن سخن گوزگند را * گوزگندم با اوّل مفتوح ثانی زده بیخ گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده اند و آنرا کل گندم نیز گویند گوزه با اوّل مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچهٔ پنبه و گلنار و ابریشم و امثال آن باشد و آنرا غوزه و گوزنه نیز نامند حکیم سوزنی راست ؎ بقای جانش باد و دو چشم حاسد او برون کشیده از سر چه پنبه از کوزه * گوزهر با اوّل مفتوح عقدهٔ راس و ذنب را گویند و معرب آن جوزهر است گوزینه با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسور حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند گوسپند کشان عید قربان را گویند استاد رودکی فرماید ؎ خجسته باد ترا عید گوسپند کشان * که تو همیشه درخت خجستگی کاری * مختاری راست ؎ رگ گلوی عدوی تو تا خورده کند * سر زبان حسود تو آب داده سنان * گوش با اول مضموم پنج معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی گوشه آمده خواجه نظامی فرماید ؎ جگر گوشهٔ مرادر مستمندی * بسیدی که در وی اوفگندی * سوم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق * حکیم فردوسی راست ؎ خدنگ زبان آور در جوش گوش * فرا نیده باد دست جوانی و هوش *

چهارم نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند و آنرا اسپیر سو خوانند
و درین روز سیر خوردندی و گوشت را بگیاه پزندی و چنین گویند که آن باعث امان بود از مسّ جن
و دیوان دعا ساختندی بجهت دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است درین روز کودک را
به دبیرستان سپردن و پیشه آموختن زردشت گفته ؎ بروز گوش از اسفندیار مذماه
نگاه بر و خرد آخر شهنشاه ❊ پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد خواجه نظامی راست ؎
پاس میداشتم برای و بهوش ❊ در عطای کسم نیامد گوش ❊ مولوی معنوی بقید نظم در آورده
؎ این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین ❊ در گوش یکی یاران خوش موقوف یک باد صبا
هم او گوید ؎ خلقی نشسته گوش با بیست خوش مه هوش ❊ نعره زنان در گوش کی سوی ما دارید
گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خوابدیدن را گویند و آنرا بتازی رویا خوانند
حکیم فردوسی راست ؎ شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید ❊ چنان کاتشی ز دور شد پدید
گوشان با اول مضموم و واو مجهول عینه فتر و انگور باشد گوشانه گوشه و کمینگاه گویند حکیم تراری
قهستانی نظم فرماید ؎ هنوزم عشق میدارد ز نکهت در پناه او ❊ چه خیزد در من بیرون آرد
ز هر گوشانه غوغائی ❊ هم او گوید ؎ وقت وقتی همچا با گرد آتش می رویم ❊ تا گلستان خلیل الله
زنیک گوشانه ایم ❊ وانه الارض از جهان برهم زند که سایه ما ❊ چون تراری حالیا ساکن درین
گوشانه ایم ❊ دوم کمین گاه را گویند هم او گفته ؎ دلاور جای صدر گزین اشت ❊ بحیل
گوشانه ذره ذره در کمین داشت ❊ گوش بستر نام شخصی است گویند که اسکندر ذو القرنین
چون متوجه شهر بابل میشد در اثنائی راه بکوهی میرسید بس عظیم که در دامنش دریایی بود
لشکریانش بشکار مشغول بودند مردی را می یافتند بزرگ جثه پشت اعضا و پر موی و پهن گوش
بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگری را زیر پوشش ساختی نزد اسکندرش آوردند
چون از حال وی تحقیق و سوال بکرد جواب میدهد ؎ بدو گفت شاهنشها بابجی نام ❊ مرا گوش بستر
نهادند نام ❊ گوش پیچ و گوش تاب دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال آمده استاد
گفته ؎ اگر بگناه است هم گوش پیچ ❊ که داند که هیچی و کمتر ز هیچ ❊ دوم پارچه چهار گوشی را
گویند که بواسطه دفع سرما بر گوش به پیچند گوشتاسپ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه

موقوف دو معنی دارد اول احتلام را گویند دوم منقار مرغان باشد **گوشت آهنج و گوشت آهنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف قلابی باشد که بدان گوشت از دیگ بیرون می آرند **گوش خر** دو معنی دارد اول میلکی باشد که بدان گوش را میخارند دوم نام جانوری است که در گوش درآید و مردم را بی آرام سازد و گاه باشد که بکشد و آنرا گوش خرک و هزارپا نیز گویند **گوش خز و گوش خزک** هزارپا را گویند **نخشبی** راست ؎ گرچه صد پا بیش دارد گوش خز ؛ لیک اندر گوش کس یکپای نتواند نهاد ؛ هم او گوید ؎ گر بگویم عیب تو با گوش خر ؛ گوش خر انگشت در گوش افگند ؛ **گوشک** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بکاف زده پارچه گوشت است مانند دو بادام که درون دهن بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است میباشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند **گوشیار** نام یکی از حکمای پارس است گویند که شیخ ابوعلی سینا شاگرد او بوده امیر خسرو فرماید ؎ قول شرع آمد باقی آنچه دان قول حکیم ؛ کان خطا بود معتبر دان کتاب هوشیار ؛ **گوک و گوکه** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول کهنه را گویند و معرب آن قوقا است دوم دانها باشد که بر اعضای آدمی بر آید ریخته نشود و آنرا زخ نیز گویند **گوکال و گوگال و گوگردانک** با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را غلوله کرده بگرداند و آنرا خزدوک نیز خوانند و بتازی خنفسا نامند و بترکی تیفور خوانند **گولاد** نام یکی از پهلوانان ایرانیست **گولانج** با اول مضموم و واو مجهول نانیست در نهایت نزاکت که از سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته بپزند و در شربت انداخته با چمچه بخورند و آنرا کلاخ نان خوانند **گولخ و گولخن** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند حکیم **سوزنی** فرماید ؎ چو گولخنست قوافی قصیده چون گلشن ؛ مراست دست که گلشن برآرم از گولخ ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را ؛ می دانکه دود گولخن گر بنیاید بر سما ؛ هم او گوید ؎ تو زشادی چون گرفتی طبل زن ؛ که منم شاه و مهترش گولخن ؛ **گوله** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد حکیم **شهاب الدین شیرازی** راست ؎ ز شلک منجنیق و گوله رعد ؛ فتد امید همه بنیاد از کان ؛ دوم توده انجیر را گویند **گومه** با اول مضموم و واو معروف رنگ باشد و آنرا

گونه نیز خوانند حکیم **قطران** فرماید ؎ بستد از یاقوت و لبستد لاله و گلنار گون ٭ یافت
از کافور و عنبر حنبری خوشبوئی بوی ٭ **گوناب** با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد
که زنان بجهت زیبائی با سفیداب بر رخساره بمالند **گونسته** با اول مضموم و واو معروف
هر دو طرف زیر کفل را گویند **گونه** با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد
اوستاد رودکی در صفت قلم گفته ؎ لنگ دونده است و گوش نی و سخن یاب ٭
گنگ فصیح است و چشم نی و جهان بین ٭ تیزی شمشیر دارد و روش ناز ٭ کالبد عاشقان و گونه
غمگین ٭ دوم هر دو طرف زیر کفل باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ از ینگونه گفتار بسیار گفت ٭
دل مردم خفته بیدار گشت ٭ **امیر معزی** در صفت شراب گفته ؎ نهاده بر کف آن
گوهری که از عکسش ٭ شود دو گونه چو گل زرد و زرد چون گلشن ٭ سوم گلگونه و غازه را گویند چهارم
گلگونه ستی اگر قوم شد **پور بهای جامی** است ؎ سر حوران خویش را برکرد ٭ تکیه گاه از دو گونه
تر کرد ٭ **گونیا** با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هرگاه خواهند عمارتی بسازند
و آنرا بلند کنند در سنگ بر بزند تا عمارت کج نشود حکیم **خاقانی** فرماید ؎ گو بوح که سازنم
بچشم ٭ تا منظر گونیاش بچشم ٭ و بمعنی گواره است که مرقوم شد **گوهر** دو معنی دارد اول
اصل و نژاد را گویند حکیم **انوری** نظم نموده ؎ ای بگوهر تا بادم بادشاه ٭ در پناه اعتقادت
ملک شاه ٭ دوم جوهر باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است **گوهران**
با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ طاهر پاک گوهران که نظر آن سعادت نشر
فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران ٭ **گوهرکش** با اول مفتوح نوعی از دستینجن باشد که مکلل
بجواهر سازند **رفیع الدین لنبانی** راست ؎ ز بهر عدش شاخ ابر ساخت گوهرکش ٭ که قطره در
خوش آب باست و سبزه شبه دواک ٭ **گوهرامی** سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند
حکیم **خاقانی** فرماید ؎ چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری ٭ کز ظلمات بحر جست آینه سکندری
دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز گویند **گوی** باز ریزد نوزدهم
از هر ماه ملکی **گوسیت** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول کوفتگی باشد **گوسیته** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف دو گونه سرین را گویند **گوشیش و گوشیشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

کونگی باشد و بیای و شین منقوطه سبز دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها باسین مهمله است کوم را
کویک تکمه را گویند کوی گردان و کوی گردانک بمعنی کور کارا است که بسوم شد

فصل لام ❊ **لو** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول قسمی از حلوا باشد **مجیر بیلقانی** راست بیت
لولو سینه اش در کار کردند ❊ ز جام عشرتش بیدار کردند ❊ دوم لشته بلندی را گویند حکیم فردوسی
فرماید بیت بدو سرشیان گفت آذر برو ❊ ره تازیش اندر ابدیت لو ❊ سوم زرد آب را نامند
و آنرا بتازی صفرا و بهندوی پت خوانند **مولوی معنوی** گفته بیت غلط مکن ز ترش گر زرای
دفع تو آنست ❊ ز رشک چونتو کفار لیست رنگ و بوی ترش ❊ چهارم لب بود **فریدون** راست
بیت مختلف سال هزار مولو حاجت ❊ وصف بنده بلی هر که خس مخالفتش ❊ پنجم نام قصبه ایست
از مازندران **لواش** با اول مفتوح نان تنک را گویند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده بیت
لو خود در الولشه کرده ❊ تا طمع بگسلد ز قرص لواش ❊ هم او گوید بیت غذای من غم عشق است
ماننمی ارز دو عالم بیک لواشم ❊ **لوالو** و **لولو** با لام مفتوح شخص سبک و بی تمکین و مهمل را گویند
کمال اسمعیل فرماید بیت سر بریش و ان اندکی کو ❊ کارسازش لالوا باشد ❊ **لوبره** با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح پیشه سستی را گویند **لوت** با اول مضموم و واو مجهول معروف برنجها
گویند و آنرا بتازی عریان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد **حکیم خاقانی** فرماید
بیت اینها همه مردلات و لوت اند ❊ با در جبروت پر بروتند ❊ **احمد اطعمه** راست بیت احمد نیست
نشد کشف بزن لوت ❊ چون نیستی از اهل دل اهل شکم باش ❊ **لوتر** و **لوتره** با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد غیر معهود که دو کس بهم قرار داده باشند تا چون بهم سخن کنند
دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری نیز گویند **کمال اسمعیل** گوید بیت خرد پیر عیسی کند هم از ❊ چو گوید
بر کلک لولوتره ❊ هم او گوید بیت دانی چه نام دارد کلکت بلوتره ❊ اندر زبان اهل سخن با دیبان علی
لوت و لوت این لغت از توالع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و مشروبات
و ماکولات بود **مولوی معنوی** فرماید بیت پیش او کو ساله بریان آوری ❊ گه کشتی اورا کهدان آوری ❊ گر کند
بخوار انیست مار الوت و پوت ❊ نیست او را جز لقاء الله قوت ❊ **ابن یمین** نظم نموده بیت
ز هر سو بدست آورد لوت پوت ❊ لبشادی بر آورد ز انداز هر باره **لوخ** با اول مضموم و واو معروف

دو معنی دارد اول گیاهی باشد که در آب روید و از آن بوریا و حصیر بافند و آنرا لخ و وخ و دوخ نیز گویند دوم بمعنی کوز آمده زرتشت بهرام گفته ـ شود رخ زرد و دست لوخ گرد و تنت باریک همچون دوخ گردد * لوخن با اول مضموم و واو مجهول اماج را گویند که بتازی قمر خوانند مولوی معنوی گوید ـ چند انکه خواهی جنگ کن یا کرام کن تهدید یا * میدان بکود ور لوخن است بهر چه آیا * لوده با اول مفتوح سبدی باشد از که شیوا نهند و بپشت گیرند و بر اسپ و شتر و خر بار کنند و آنرا کوره خوانند لور با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که آنرا سیلاب کنده باشد و آنرا لورکند نیز گویند امیر خسرو فرماید ـ صفی کز اژدهای بگزنده * بلور مار پیچی شد خزنده * یکی از عجز تن دادہ بتسلیم یکی در لوره گرد میشد از بیم * هم او گوید ـ گر سنگساری ترس از راه ناهموار را * بهتر بن میدان ایک تنگ خر گوش را لور است * دوم نوعی از پنیر باشد مولانا نظامی گفته ـ چرب و شیرین تری ز شکر و شیر * نرم و نازک تری ز لور و پنیر * همچو سیماب کاو دری رمشت * از لطافت برون رود ز انگشت * سوم بی شرم و بی حیا را خوانند و آنرا لول نیز گویند چهارم کمان نداف باشد و آنرا لورک نیز نامند لوراک و لور آور با اول مضموم و واو مجهول دبه روغنی را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که ظرفی برنجی بود که در میان روغن و امثال آن کنند لورک با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح کمان نداف باشد و آنرا لور هم خوانند لورکند و لوره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی لور است که مرقوم شد خواجه نظامی فرماید ـ زری تا دهستان و خوارزم چند لویدی نه بینی بجز لوره کند * استاد فرخی نظم نموده ـ ترا بزرگ سیاه هست و تن بی مار هست همه سراسر شیار و مار لوره را * امیر خسرو نظم نموده ـ شد از آب کنوران سود و فرسنگ * دران دشت فراخ از لوره تنگ * لوری با اول مضموم و واو مجهول مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد و آنرا بتازی جذام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند جمال الدین عبدالرزاق فرماید ـ ردمی روز آب کارت بر دو تو در کار آب * لوری شب رخت عمرت برد و تو در بنج و جای * کمال اسمعیل ـ یا ترکتا زطره هندوی تو مرا * هموار همچو سکه لوری است خان و مان * لوزتان با اول مضموم و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در بن حلقوم آدمی آویخته باشد و آن را ملازه نیز گویند لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فریفتن و فروتنی و تملق و چرب زبانی را گویند

شیخ سعدی راست ؎ چو دستی نیابی گزیدن ببوس * که با غالبان چاره زرق است و لوس
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گر بود مس کیمیاگر دد چون زر * ورنه بود سیم و زر لوس
گویند که با کافور مخلوط سازند چنانچه عشقی که در مشک می کنند پاک می نامند امّا سنائی فرماید
؎ کافور تو مایوس بود مشک تو ناپاک * مایوس تو کافور کسی دانم معشوق
چشیدن است لوش با اوّل مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل گل تیره است که در بن حوض تنها
دانشمندان آن به رسد شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ چون همی غرقه فرعون آن زمان * کرد
پر از لوش سر و لوش دهان * دوم کنج دهن بود سیوم کسی را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد و با واو
مجهول نام حکیمی است از حکماء روم و آنرا لوشا نیز گویند لوشا نام یکی از حکماء روم است که در صنعت
تصویر و نقاشی بی شبیه و بی نظیر بود چنانچه مانی نقاش در ملک ختا سالار نقاشان بود و بی نظیر
نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را انکلیون نام است کتاب لوشا را تنکلوشا نامند و تنگلوشا هم گفته اند مثال
این در ذیل تنگلوشا مرقوم است لوشابه با اوّل مضموم و واو مجهول حب شیرین را گویند
اعم از آنکه طعام خورد یا بی طعام باشد لوشاره با اوّل مضموم و واو مجهول بمعنی نخست لو است که مرقوم شد
و آنرا لورکند و لوره نیز گویند لوشن با اوّل مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده بمعنی
نخست لوش است و آنرا لجن و لژن نیز گویند حکیم اسدی فرماید ؎ نهالی ز بر بیش و لوشن بزیر
زبر چادرش آب و روشن پدید * لوغیدن با اوّل مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل آشامیدن
دوم دوشیدن لوک با اوّل مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل قسمی از شتر کم موی باشد و آن
معروف است کمال اسمعیل راست ؎ زدی همچو لوکان سر اندر هوا * کف از لب فشانان
بگو تا کجا * دوم چیز حقیر و زبون بود مولوی معنوی فرماید ؎ لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او میغیژ و او را می طلب * و امیر خسرو در اعجاز خسروی آورده است پیل کوه شکن را با دانه
نه که در گذرگاه مور لوک بر عنائی تواند چرانید سبزی دهن بسته را مزه آن که در قفس آهو لنگ خسته
تواند کرد لوکه با اوّل مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و اخفاء ها سه معنی دارد اوّل آرد بیخته
گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ منکه بهر تو از خدا خواهم * کاروان کرنج ز لوکه فند * تا کنم دفع
عشق با خواهی * داد چند انتظار آخر چند * و در بعضی از فرهنگها لوله مرقوم است یعنی بجای کاف لام دوم گویند

که پنبه دانه از و جدا کرده باشند مثلهم آواز گریه و نالهٔ سگ باشد **لوکیدن** با اوّل مضموم و واو مجهول درشت و ناهموار رفتن اطفال لنک باشد **لول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا لور نیز گویند لولی و لوری که قحبه باشد منسوب بآن است **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ گر همی گویم لول ورنه میگویم لول * چون کلنده بر لب و لیم یک بیک میکنم * **لولانج** با اول مضموم و ثانی زده و نون موقوف و جیم عجمی نوعی حلوائیست **لولانک** و **لولا** در معنی لور نک است که مرقوم شد **لون** با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خرما باشد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است **لوه** با اول و ثانی مفتوح غلیواج باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست شبیه به تیهو **لوهنین** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح آلتی است که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لوید** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سر گشاده را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بیاورد از زیر رویین لوید * برافروخت آتش بر او زرسپید * **خواجه نظامی** در صفت زنگی نظم نموده ؎ دهان فراخ و سیه چون لوید * کز و چشم بیننده گشتی سفید * **لویش** و **لویشه** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی ببندند و لب بالای اسپان بدنعل را در آن نهاده تاب دهند تا حرکات ناپسندیده نکنند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ؎ لور خود را لویشه کردستم * تا طمع بگسلد ز قرص و لویش * *

فصل میم

مو با اوّل مفتوح آواز گربه باشد شاعر گفته ؎ گربهٔ جان عطسهٔ شیر است * شیر بلرزد چو کند گربه مو * **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده دو معنی دارد اوّل حکیم و دانشمندان را گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ سپرده عنان موبد چند را * گرفته بکف زند و پازند را * دوم نام یکی از بادشاهان قدیم است که شوهر ویسه بود که رامین عاشق او بوده در برادر موبد است **فخر گرگانی** راست ؎ ازین دو رنج تر موبد نبودی * مرا در راه هیچگونه بد نبودی * **مور** و **مورخانه** و **مورچه** و **موریانه** زنگاری را گویند که در چشم آهن کار کنند و بصیقل کردن برطرف شود **سیف اسفرنگی** راست ؎ بجای که جود تو شد دام دلها * کند مور شمشیر او حرص دانه **امیر خسرو** راست ؎ آنجا نگیرد که شیر بیخ جان بدخواه * گاه هیجا خورش مورچه خنجر گرد * **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ مژده که خوارزم شاه ملک صفاهان گرفت * ملک عراقین را همچو خراسان گرفت *

له و عربان گربه را سنور خوانند و ملقب لونلی نام بیخ دوائیست که هم بیونانی میون خوانند و آن برنگ و وزن عاقرقوحا باشد لیکن اندکی بزردی مائل است ۱۲ مولوی عزیز حسن صاحب سلمه ربه

نسخه ۹

ماهیچهٔ خسرا و قلعهٔ گردون کشاده * مور چهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت * **مورد** با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و در دعاها بکار برند و بسبب
سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند **منوچهری** گفته ع سرو بالا و اسد بپهلوی مورد
چون درازی در کنار کوتهی * **مختاری** راست ع لاله را با می عوض کن هشت را بلفتن
سرو را با گل ببل کن مورد را با ضمیران * دوم مهره نگین را گویند **موری** هکنه آب را گویند که از آن
آورده ع زنگی روی چمن درد و زخ * نه بینی هیچ مور مطبخ * **موژ و موژه** با اول مضموم واو
مجهول و زای عجمی انگیر باشد و آنرا اثر بیز خوانند **استاد فرخی** در صفت عمارتی فرماید ع
چو زلف خوبان در جویباش مرزنگوش * چو خط خوبان بر مورباش نیبیز * **موژان** با اول
مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلا بر کرشمه را مانند **شمس فخری** نظم نموده ع
خدایگانا شعرم که هست سحر حلال * حرامزاده بود هر که خواندش مرجان * گرش بلولو و مرجان
کسی کند نسبت * چنان بود که بهر کس سه موژان * **موسنج** با اول مضموم و واو مجهول معروف
و سین مفتوح بنجاره زده زنار را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع برون اندران خانه مطبخ نماند *
صلیبی مسیح و موسنج نماند * **موسه** با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند **موسیچه** با اول
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته **مولوی معنوی** گفته ع اگر موسی نیم قمریچه
هستم * درون سینه موسیقار دارم * **امامی هروی** راست ع سرود رحالت است آنکه
نواخت * صوت موسیچه ساز موسیقار * **موشخوار و موش گیر** غلیواج را گویند **حکیم ناصر خسرو**
فرماید ع نه هرچه با پر باشد ز مرغ باز بود * که موشخوار غلیواز تیز پر دارد * **موش کر** با اول مضموم
و واو مجهول پیر زنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یکیک صفات المرده را
بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه درآیند **موغ** با اول مضموم آتش پرست باشد
و آنرا مغ نیز خوانند **موک** با اول مضموم و واو معروف نیش را گویند **مول** با اول مضموم و واو
مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع آن زنک میخواست
با مول خویش * تر زند در پیش شوی گول خویش * دوم بودن و امراز بودن بود و مول
مول بمعنی باش باش است هم **مولوی معنوی** گوید ع پای تو چنان در انتظار اند * سبکتر رو چه در مول مل

حکیم اسدی راست ؎ ز میان لشکر شاد و گفتا بول ۞ همه کارهای جهان شد شمول سوم
بازگشت که باشد چهارم ناز است پنجم حرامزاده را گویند و بزبان هندی قیمت بود و در عربی عنکبوت را
خوانند و با اول مفتوح هم در عربی آزمان باشد و با واو معروف هم در زبان هندی دو معنی دارد اول بیخ
دیناباتات را گویند دوم سرمایه بود مولنجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های
مختفی کرمی باشد که در غلها افتد و غله را تباه سازد و آنرا شپشه نیز گویند مولو با میم و لام مضموم و واو معروف
شاخ آهوی باشد که قلندران و جوگیان هندوستان نوازند و بعضی گویند نی باشد که شیشادر جوگیان بر لب نهاده نوازند حکیم خاقانی
فرماید ؎ مولو مثال دم چو بر آرد بلال صبح ۞ من نیز بر ز خواجه خاور بر آورم ۞ هم او در قصیده گوید ؎
بیانگ هندوی مولو زن اندر دیر ۞ بند این سقف بر اعضا ۞ موم آیین نام مومیائی است گویند
که نزدیک غاری که مومیائی از آن حاصل میشود آیین نام دهی است و آنرا بدین سبب موم آیین نامیدند
و باشد او از منبع تغیرات مومیائی خوانند موی گیاه نام بیخ گیاهی است خوشبوی که در عطریات
و در دواها بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا سنبل نیز گویند موبندی با اول مضموم و یای تحتانی
مفتوح بنون زده بمعنی نیز مندی و صنعت گری آمده مویه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه
و زاری باشد بابا فغانی راست ؎ بر خیز مویه گر که ندارم دم مسیح ۞ این صوت جانگداز شنیدن
چه فائده ۞ نجیب الدین جرباذقانی گفته ؎ تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه ۞ دلم چو
زیر شد از بسکه میکند زاری ۞ مومینه پوستین را گویند صوری هروی راست ؎ گرچه دیگر
ز مومینه مدار مندم ۞ ورچه آسیب حوادث اثری در سر ماست ۞ در پناه [illegible] مومینه بدوی طلبم
زانکه چون مرا لشکر سرما ز قفاست ۞ و مومینه دوز پوستین دوز را گویند خواجه نظامی نظم نموده
؎ دمه دم فرو برد چون چشم گرگ ۞ شده کارگر کینه دوزان بزرگ ۞ — ۞ ۞ ۞

فصل نون

۞ نو با واو مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان دلیر را گویند
و آنرا نیو نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگرچند بزرین جوالست ولو ۞ بهر کار دارد خرد
پیش رو ۞ هم او گوید ؎ جهان جوی کاوس سان پیش رو ۞ ز لشکر لیس نیز هم سازان نو ۞
سوم ناله بود و نو بمعنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده ؎ ابر گرد می گو
و ده یاد اشتت از خود لبود [illegible] باشد [illegible] گرچه بود هر دو جهانش یک عطا ۞ و با اول مضموم نو بود بمعنی

مولانا عبدالرحمن جامی راست ؎ آسمان و زمین هر چه درو + باشد از جسم و جان کهنه و نو +
نوا دو معنی دارد اوّل هر نغمه و آوازی را گویند عموماً چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ؎ نوای این
بلبل آوازی چو دُرّاج + شکیب عاشقان را داده تاراج + نوائیدن مصدر آنست حکیم فردوسی
؎ درخشیدن تیغهای سران + نوائیدن گرزهای گران + دوم نام مقامیست از جمله دوازده
مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبه‌های نظم آورده ؎ نوا آمد به نغمه گشت مشهور +
ز دوری نوروز خارا هست ما مور + دوم جمعیت و سامان و سرانجام و توانگری بود حکیم فردوسی راست
؎ لاله زاران بهار جهان و رسوم او + لاشی شناس برگ سپهر و نوای خاک + سوم خورا
و غذی بود و آنرا بتازی قوت گویند حکیم سنائی فرماید ؎ جان بعلم بی‌نوا باشد مرغ دانه
نه بی‌نوا باشد + چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست ؎ چنان چون نماید بسیاری
نوا + مگر بیژن از بند گردد رها + پنجم گرو را گویند و آنرا بتازی رهن خوانند خفاف گفته ؎ هیچ نوا نیست
هیچ کار مرا + تا دلم برد زلف او به نواست + ششم نبیره را گویند بمعنی فرزندزاده است و آنرا نوه نیز خوانند
هفتم پیشکشی بود که بسلاطین فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه
؎ تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب + جان عزیز خود بنوا میفرستمت + هشتم اسمی است مقولات را
و در بعضی از فرهنگها اسم مغنی مرقوم است نهم توشه دهم بزرگ و مهتری بود و در عربی خنته خوانند
گویند نواجسته با اوّل و جیم هر دو مفتوح بسین زده باغ نوشانده را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای
جیم خاء مرقوم است نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید ؎ بوسی گرت عقل و تدبیر هست +
ملک زاده را در نواخانه دست + نواخته خیرات بود نواده دو معنی دارد اوّل نبیره بود یعنی
فرزندزاده و آنرا نوازاده و نوده نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نوده هم نامند نوان
چیزی را گویند که بشعرا و اهل نغمه و کسی که خبر خوشی آورده باشد بدهند نواریدن نا چاویده فرو بردن لقمه
و آنرا اوباریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند زرتشت بهرام گفته ؎ گرفته به چنگال اژدر
بدان تا بیکبار بیوباردش + نوازاده پسرزاده و دخترزاده را نامند و آنرا نبیره و نواسه نیز خوانند
خواجه نظامی در صفت اسکندر فرموده ؎ نو آئین ترین شاه آفاق بود + نیازاده
عیص اسحاق بود + نواشته با اوّل مضموم و شین منقوطه موقوف خشت بغد نواگر با ملک

مفتوح سازنده را گویند **نواله** بر کار در را گویند **نوان** شش معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده
و نوائیدن مصدر آنست **مولوی معنوی** فرماید ؎ سر فرازانه نوائید بمیدان وصال ✤ همه شاهید
چو بگزیدهٔ ان دلدار ید ✤ دوم جنبان بود **حکیم انوری** راست ؎ بلبل ز نوا هیچ همی کم نزندم ✤
زان حال همی کم نشود سرو نوان را ✤ سوم نالان و فریاد کنان را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎
آن کوس عید بین توان بر در گه شاه اخستان ✤ مانند طفل نوجوان روز درش تکرار آمده ✤ هم او گوید
؎ ای دل بنوای جان چه باشی ✤ بی برگ و نوا توان چه باشی ✤ چهارم بمعنی خمیده و حیران باشد
اوستاد رودکی گفته ؎ منم غلام خداوند زلف غالیه گون ✤ منم شده چو سر زلف او نوان نگون ✤
پنجم کهنه را نامند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** با اول مفتوح نام نوائیست از موسیقی
امیر خسرو فرماید ؎ نوائی چکاوک زرود رباب ✤ همی کرد خون در رگ زهره آب ✤ **محمد سمگر** گفته ؎
بهری مجلس نومان که بار بدر غیبست ✤ که بی نوای چکاوک زند ز عشق عراق ✤ **نوای خارکن** نام
نوائیست از موسیقی **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ چو خار گلبن دانش نهادمی برگ ✤ صریر کلک تو گردد
نوای خارکنش ✤ **نوای خسروانی** با اول مفتوح نام نوعی از نوائیست آورده اند که بار بد جهرمی در فن
بربط نوازی بی نظیر بود بنیاد لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر شعر نهاده و آن مسجع بود در ستایش و مدح
خسرو و هیچ کلام منظوم نگارنداشته و این قسم لحون و اغانی را خسروانی نام نهاده **امامی هروی** راست
؎ مطربان فاخراند لحنهای دلنواز ✤ خسروانی گوی زاهنگ نوای خسروان ✤ **امیر خسرو**
فرماید ؎ بگوش خسرو استاد معانی ✤ چنین گوید نوای خسروانی ✤ **امیر خسرو** فرماید ؎ **نوآیین**
با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده **خواجه نظامی** راست ؎ نه گلزار و بیدار پری ای بود ✤
نه بلبل زبان نوآیین تر نوای ✤ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ ای گزیده تر ز دانش وی نوآیین تر
ز دین ✤ ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب ✤ **نوباوه** هر چیز نو در آمده و نو رسیده را
خوانند عموماً **حکیم تراری قهستانی** گفته ؎ ز ناری شنیدم که مغزی لنگ ✤ بنوباوه کی نو کند
کرد است باده و میوهٔ نو رسیده را گویند خصوصاً **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای مخترع ستنره را بی
نوباوهٔ باغ بیوفائی ✤ **نوبت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد **حکیم انوری** گفته
؎ نوبت خود ملی بزن هین که سپاه دولت ✤ کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست ✤ شاهی فرما

ع چو بنیاد نوبت سکندر نهاد ٭ سه از وی بدو پنج سنجر نهاد ٭ خواجه نظامی
به پنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است بنظم آورده ع چار بالش نهاد چون خورشید ٭
پنج نوبت نواخت چون جمشید ٭ دوم خیمهٔ بزرگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم ازرقی فرماید
ع تا دیر ماند پادشاه ساز دار لو ٭ سرای پردهٔ خورشید و نوبت از کیوان ٭ سوم پایه و منزلت بود
و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود نوبتی چهار معنی دارد اول نوبت
باشد حکیم خاقانی فرماید ع نوبتی بداغه را قهر تو برد طناب ٭ خرمی شرع را قدر تو مسند امین ٭
حکیم انوری راست ع ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک ٭ یک رشته ز نوبتی جاه تو
فلک ٭ یکچند ترا رکاب بر پشت ملوک ٭ یک چند ترا غاشیه بر دوش ملک ٭ دوم نقارچی بود
شمس جنیدی گفته ع نوبتی دولتت یعنی هلال صبح خیز ٭ پنج نوبت نوبت ذنب تو در
دنیا زده ٭ امیر خسرو نظم نموده ع به تشویش دهل رخنه مشو ای نوبتی امشب ٭ که خفتن
در بر یار است بیداران شبها را ٭ سوم اسب جنیبت باشد چهارم پاسبان است نوبهار
سه معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و بتخانه بود و آنرا بهار نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید ع چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت ٭ فرود آمد از تخت و بربست رخت ٭ به بلخ گزین شد
بدان نوبهار ٭ که یزدان پرستان بدان روزگار ٭ مر آن خانه را داشتندی چنان ٭ که مر مکه را
تازیان این زمان ٭ امیر معزی نظم نموده ع بهار چین کنی از آن روی بزم خانهٔ خویش ٭
اگرچه خانهٔ تو نوبهار برهمنست ٭ مسعود سعد سلمان گفته ع آورد نوبهار بتانی که هیچ بت ٭
مانند تو نخولی در نوبهار نیست ٭ از این دو بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سوم نام
ماه دوم بود از سال ملکی نوبهاری با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات باربد نیشانی نظم نموده
ع چو بر بستی سرود نوبهاری ٭ عرق گشتی گل از بس شرمساری ٭ نوچ با اول مضموم و واو معروف
درخت کاج را گویند و آنرا نوژ و ناژ و نوژن نیز خوانند مجید تجانی نظم نموده ع زیب زمانه باد ز تاج
سر بر تو ٭ تا هست زیب بستان از سرو بید نوچ ٭ نوجبه با اول مفتوح لای و زرده سیلاب بود
استاد رودکی فرماید ع مر ترا جویند همه خوبی و زیب ٭ آنچنان چون نوجبه جوید نشیب ٭
نوادرانی و نودارانی با اول مفتوح زری باشد که بشعرای و کسی مژده و خبر خوش آرد دهند

نودر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی راست ∴ ای شهنشاه
فریدون فر و دارا دار و گیر ∴ تهمتن کش بستان تا روش نودر سهرام سیر ∴ نودره با اول مفتوح فرزند فرزند
باشد شمس فخری گفته ∴ تو در منش سکندر ثانی که در جهان ∴ چون او نزاد مادر ایام نودره ∴
نوده با اول مفتوح نبیره را گویند یعنی فرزندزاده و آنرا نواده و نوده و نوه نیز گویند دوم
فرزند عزیز را خوانند و آنرا نودره هم خوانند و نوده ظرفی باشد مانند دیه که آنرا ابرنج سازند
نوراسپید و نوراسفید و نوراسپهود و نوراسفهود نفس ناطقه را گویند نوراهان
و نوراهان چیزی باشد که چون کسی از جای بیاید تحفه بیارد حکیم خاقانی فرماید ∴ صبح
زرین سلب نوروز نوراهان طلب ∴ زره شکافان افتاده شب در زهر صفرا ریخته ∴ نورد با اول
و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن بمعنی پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید ∴
سر نوردی که ز طومار عجم باز کنی ∴ حرفها بینی آغشته بخون جگرم ∴ دوم برابر و شبیه و مانند باشد
خواجه نظامی گفته ∴ بسا رعنا زنی کو شیر مرد است ∴ بسا مردی که با زان در نورد است ∴
سوم چوبی باشد مدور طولانی یعنی استوانی که هر قدر از پارچه که بافته شود بهمان چوب بپیچند
حکیم خاقانی راست ∴ همه آفاق آگهند که باز ∴ کار خاقانی از نورد گذشت ∴ چهارم اندوخته
و جمع آمده خواجه نظامی راست ∴ در انبار آگنده خوردی نماند ∴ همان در خزینه نوردی نماند
پنجم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا ناورد نیز خوانند ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم و واو
مجهول و دال موقوف نام شهر کازرون کهنه است نورده با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول پیراهن را گویند دوم جل و قباله بود نورنجه با اول و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح
تالاب باشد و آنرا استخر نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده ∴ چند خوری آب ز نورنجه چند ∴
دست تو در روزن نورنجه چند ∴ هم او گوید ∴ روز خزان کرده نورنجه آب ∴ آب سیه گشته ز نورنجه
آب نوروز بمعنی روز نو است و آن دو قسم یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه نوروز عامه اول غره ماه فروردین بود که آمدن آفتاب نیر اعظم ببرج حمل
است و ابتدای فصل بهار است و نوروز کوچک نیز نامند و نوروز صغیر هم نامند و در تسمیه اش
روز بنوروز دو وجه بنظر در آمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید
پس بنابرین این روز را نوروز گویند وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام بود عربیان او را

منوشلخ گفتند یعنی گویند در جهان سیر میکرد چون بآذربیجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر بر بلندی
که رو بمشرق بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر زبر آن تخت نشست چون نیر اعظم
بر دریچهٔ مشرق طلوع نمود و بر آن تاج و تخت یافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلفظ پهلوی و دری شعاع
رسید میگویند این کلمه را بنام جمشید افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و دوم
که روز خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
تسمیهٔ این روز را بنامهای مذکوره وجه آنست که جمشید روز دیگر باره بر تخت نشست خاص و عام را
بار داد و اسمای نیکو نهاد و روی بخلق کرد و گفت که ایزد تعالی شانه شما را بیافرید باید که بآبهای پاک
غسل کنند و بشکر ایزدی بپردازند و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایند گویند اکاسره
هر سال نوروز کوچک از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان برآوردندی و زندانیان را رها کردندی
و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی **نوروز بزرگ** دو هست اول ششم
ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد **ظهیر فاریابی** راست بیت میمون و
خجسته باد بر تو ۞ نوروز بزرگ و روز تحویل ۞ دوم نام لحنی از لحنهاست **منوچهری** درین دو بیت که اسامی
بعضی از لحون نظم نموده بیت مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ۞ گاه سروستان زنند
و امروز گاهی اسکنه ۞ گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر ۞ گاه نوروز بزرگ و گه بهار اسکنه ۞
هم او گوید بیت نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز ۞ زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز ۞ **نوروز**
نام شعبه ایست از نوا و نام لحنی است از موسیقی **نوره** با اول مفتوح چوبها را گویند که سقف خانه بدان
بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهنگ را گویند **نورهان** با اول مفتوح بمعنی نورهاست
که مرقوم شد **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید بیت لعلی تحفهٔ دل و جان وقت بازگشتن ۞ پیشتر
کلام مجد کشیدم بنورهان ۞ **کمال اسمعیل** نظم نموده بیت نسیم باد صبا بوی بوستان بهاران
بگوش من سخن یار مهربان برسان ۞ بلب رسید مرا جان بده دهم زمین بیش ۞ بنام یار چه ارزانی
بنورهان برسان ۞ **نوز** با اول مضموم و واو مجهول و زای معجمه اول درخت کاج را گویند دوم انار
بزرا عجمی هم خوانند **حکیم ازرقی** نظم نموده بیت جامهٔ باغ سوخته بآتش ۞ جامه کرم خواه از آتش بسوزند

زال شد باغ تا نه دبر از برف ❊ چو سر زال در شود به نور ❊ دوم مخفف هنوز است حکیم سنائی فرماید
مطلع بر ضمائر داسرار ❊ نوز راکرد بر دل تو گذار ❊ حکیم سوزنی راست گفتم گرایا با تو چه
قد کوام ❊ از عشق من ز ناز خود آگاه نه نوز ❊ نوزه با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را
گویند نوژ و نوژن بازاء عجمی درخت کاج است و آنرا ناژ و ناز سرو و بتازی صنوبر خوانند
امامی هروی گفته نال را دست اعتدال چو لبست ❊ فارغ البال بر میان زنار ❊ لاله
سوسن اندرین سخن اند ❊ ده دل و صد زبان چو نوز و هزار ❊ منوچهر نظم نموده چو طوطی
گشت شاخ بید و سرو نوژ گل ❊ نشسته ارغوان سازان بزیر سایهٔ طوبی ❊ شمس طبسی راست
آن بت که ز سینه سوز می انگیزد ❊ وز شاخ شکر میوهٔ جان می ریزد ❊ نوراق هست هر دم
از قامت او ❊ فریاد ز سرو بوستان می خیزد ❊ نوس و نوسه با اول مضموم قوس قزح باشد حکیم
خسروانی فرماید از باگشته بینی چون آب موج موج ❊ در نوش ابر بینی چون باغ رنگ رنگ
شمس فخری گفته بدگاهی که کیوان با همه قدر ❊ نهاد بر سر ش امکان نوشه ❊ کرا یارای
آن باشد که روزی ❊ کند تقبیل گاهش بوسه ❊ نوسته با اول مضموم و واو مجهول گریه باشد
که در گلو بپیچد نوش با اول مضموم سه معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن دوم
تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش
حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست ❊ سوم معنی نیوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ای چشم نمی بینی این لشکر سلطان را ❊ وی گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی ❊ نوشابه
با اول مضموم دو معنی دارد اول آبحیات را گویند خواجه نظامی فرماید مباد این دریغ دو لقمه
نوردی ❊ مبفتاد اندرین نوشابه گردی ❊ دوم نام عورتی بود که پادشاهی ملک بردع او را
و ماجرای او در سکندرنامهٔ سکندر ذو القرنین مشروحا مسطور است نوشاد با اول مفتوح
نام شهریست که بخوبرویان منسوب است امیر خسرو فرماید زاهد بند دلان بیچاره
مست را ❊ خاطر بسوی آن بت نوشاد میکشد ❊ کلامی اصفهانی گفته بجا رسید
جهان صیت مکرمات تو رفت ❊ ز شام تا در چین و ز مصر تا نوشاد ❊ نوشادر با اول مضموم
دارو [illegible] باشد کانی که بشبیر سفیدگرانک و ناسید معدن آن کوهیست در ناحیه سمرقند و نیز کوهی هست در نزدیکی [illegible]

کرمان است و شرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است گویند که در آن کوه غاری است
و از آن بخاری میخیزد و منجمد میشود آن قسم نوشادر اعلی است و قسم دیگر آنست که از دود آتش خشت پز
و گلخن حمام حاصل میشود سیف اسفرنگی راست ؎ گه هر که کشد روزی در دیده
حسود او ؛ سر ذرهٔ او گردد نوشادر کانی ؛ **نوش آذر** با اول مضموم و دال منقوطه مفتوح
دو معنی دارد اول آتشکده دوم است که مغان را بوده و آنرا آذر نوش نیز خوانند مختاری
فرموده ؎ کنون از سردی و بوی هوا در جان نوش آذر ؛ سمندر را خلاف طبع ماهی تر آید
از مادر ؛ حکیم فردوسی فرماید ؎ از آنجا بنوش آذر اندر شدند ؛ رد و هیربد را همه سر زدند ؛
ز خون بستان بنوش آذر آذر بمرد ؛ چنین بدکنش خوار نتوان شمرد ؛ دوم نام پهلوانی است
حکیم فردوسی گفته ؎ چو بشنید نوش آذر از پهلوان ؛ برآمد بران بارهٔ ردوان
نوش باد و نوش باده نام پرده ایست از نوای چکاوک و آنرا نوشین باده نیز خوانند
نوشت با اول مضموم و واو ثانی مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی پیچیده و درنوردیده بود شیخ سعدی فرماید ؎ وگر خشم گیرد ز کردار زشت ؛ چو
باز آمدی ماجرا در نوشت ؛ و با ثانی مفتوح نیز آمده چنانچه خواجه نظامی نظم آورده
؎ دهم هم به پای بسی ره نوشت ؛ هم آخر تهی دست بازگشت ؛ و با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه موقوف بمعنی نوس آمده ؛ مولوی معنوی نظم نموده ؎
گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر میکده ؛ آن بند دردی نوشم که شیخ گاهی صوفیم ؛ **نوش**
نام روز پنجم است از ماههای ملکی **نوشدارو** تریاق پادزهر باشد و بعضی گفته اند که یکی
از نامهای شراب است امیر خسرو فرماید ؎ بیا ای نوشدار روی دل من ؛ ز تو صد
تلخی غم حاصل من ؛ حمید قلندر گفته ؎ لطافت سخنم طبع نوشدارو بود ؛ برای تقویت
روح نوشدارو بود ؛ **نوش گیا** مخلد را گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎ نوش گیا
جست در و بر نشست ؛ زنگ در زهر شد بیر بست ؛ **نوش لبینا** نام نوائیست از موسیقی
منوچهر گفته ؎ قمریان راه گل و نوش لبینا دانند ؛ صلصلان باغ سیاوشان با غلغله
نوشنجه بمعنی گوارا و گوارنده آمده منوچهر نظم نموده ؎ جو شیم قدح بنید نوشنجه چو گام

صبوح ساقیان النجه ؛ **نوشه** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح در انها دارد دو معنی
اول پادشاه نوجوان را خوانند **حکیم فردوسی** راست ؎ بدو گفت شاپور نوشه بدی ؛
جهان را بدیدار نوشه بدی ؛ دوم داماد را گویند **مولانا مظهری** گفته ؎ نوسال نو مه
آمد و نوروز و نوبهار ؛ نوشه گرفت ملک جهان نوعروس وار ؛ و با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح و ها خفا یها دو معنی دارد اول بمعنی خوش و فرح و شادی و خوشی و خوشحال و خرم باشد
حکیم فردوسی فرماید ؎ نماند برین خاک خونخوار کس ؛ ترا نوشه از راستی ماند و بس ؛
دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده **حکیم اسدی** راست ؎ کرا میش در ارید نوشه
خورید ؛ چو پرورده شد روز آن پرورید ؛ **نوکشین بادا** نام نوائیست از مخترعات باربد
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو نوشین باده را پرده ببستی ؛ خمار باده دوشین
شکستی ؛ **نوف** چون در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است اورا معنی
و امثال آن در ذیل لغت توف نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان
شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده **نوکند** با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نورسته
و نوخواسته بود **اوستاد فرخی** فرماید ؎ ان رخ چون گل نوکند و بالا چون سرو جوان
دیباست همانا که ریش که بر در است ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎ همه با یکدگر همی بازند بازی
کودکان نوکنده ؛ **نوگواره** با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گوئی و بدگوئی را گویند
نول با اول مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ حرص
بط آمد که نولش در زمین ؛ در تر و در خشک می جوید دفین ؛ هم او گوید ؎ هرچه جز عشقست
شد ماکول عشق ؛ هر دو عالم دانه در نول عشق ؛ **نون** دو معنی دارد اول تنه درخت باشد
و آنرا نرد نیز خوانند دوم مخفف اکنون است **عصای رازی** راست ؎ بعالم اندرون نون
مالک الملک تولی ؛ جمال شان همه از بست گاه جود جلال ؛ **استاد فرخی** فرماید ؎
مردمان را راه دشوار است و نون ؛ اندران دشت از فراوان استخوان ؛ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی چاه زنخدان مرقوم شد همانا که طریق بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند
و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را مانند سوم نام شهریست چهارم مرکب

له صاحب برهان نوشته که نوف بر وزن صوف صدائی باشد که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه وغیره بازگردد و شور و غوغا را نیز گویند ۱۲ محمد عزیز حسن

و سیاهی بود که در دوات کنند ؛ پنجم دوات بود. لونده و نونده با اول مفتوح سه معنی دارد اول آن زرده
را گویند عموماً و اسپ را خوانند خصوصاً حکیم سنائی فرماید ؎ چه کنی تو ز آب و آتش و باد چکنی تو
ز خاک و باد نونده ؛ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نوندی درآمد ز بهر سوددان ؛ بدرگاه گردن
پهلوان ؛ سمنائی راست ؎ لعل شبرنگ خطت رخسار گلگون ترا + چون نونده شاه
از در سرا کشند ؛ اثیرالدین آخشیکی راست ؎ بنام ایزد عجب با دو نونده باد رفتارش
که نهانی انبساط اکنون تا ید فهم فرسنگش ؛ دوم سپند را گویند حکیم سنائی فرموده ؎
از پی چشم خرم خوش همی ؛ خویشتن را بسوز همچو نونده ؛ سوم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی
فرماید ؎ نوندی بیفگند لشکر دیدبان ؛ از آن دیدگه نا در پهلوان ؛ نوندول با اول
مفتوح و ثانی بنون زده و دال مضموم و واو مجهول پسرزاده را گویند و کسی را گویند که تازه بکاری
در آمده باشد و آنرا نوتازی و مبتدی خوانند ؛ نونهار با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها نبیره را
و بهندی نواسه ؛ نوی با اول و ثانی مکسور صحف را گویند و آنرا نبی نیز خوانند ادیب صابر
در قسمیه گفته ؎ سوره سوره توریت و سطر سطر زبور ؛ بابت آیه انجیل و حرف حرف نوی +
نویچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که بیخ ندارد و از
هر درخت که پیچد آنرا خشک سازد و آنرا انیج و ازعک و سرند نیز گویند و بتازی عشقه خوانند
نوید با اول مضموم و واو مجهول یعنی باز زد نوحه کند و بنالد مولوی معنوی فرماید ؎ کسی که
کان عسل شد چرا ترش باشد ؛ کسی که مرده ندارد بگو چرا نوید ؛ نوید با اول مضموم و یای مجهول
دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا خرام و نبید نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده ؎
با دو باشند ابر ایشان را امید ؛ ازو پهلوان با خرام و نوید ؛ دوم خبر خوش باشد استاد گفته
؎ در موسم نوروز زبان شده همه بند ؛ ور آمدنت بگلستان داد نوید ؛ گشتند درختان شگوفه

بشگوفه همه چشم ؛ وندر سر انتظار کردند سفید ؛

فصل ها ؛ هیو با اول مفتوح ریم و زرد آبی را گویند که از جراحت بر آید و با اول مضموم
سه معنی دارد اول آه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همه چشم پر آب و دل پر ز هیو
لطبوس سپهبد بنها چند روی ؛ دوم نفس بود این هر دو معنی نزدیک بهم است خواجه نظامی فرماید

ع در انساعت که ما مانیم و هوی ٭ نا آمرزش فرو مگذار موی ٭ سوم کلمه باشد که برای آگاهانیدن بگویند شیخ ابوسعید ابوالخیر راست ع مردان هوی ها جوانمردان هوی ٭ مردی کنی و نگاه داری بر بوی ٭ گر تیغ چنان رسد که بشکافد موی ٭ زنهار که از دست نگردان روی ٭ هواخواه دوست محب را گویند استاد گفته ع چاوش ناله در همه آفاق بانگ زد ٭ بوی آنکه که هست هواخواه خوشدلی ٭ هواری با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمه بزرگ باشد و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص به بادشاهان و سلاطین بود هوازی با اول مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف بمعنی یکبار و بیک ناگاه آمده اوستاد فرخی نظم نموده ع هوازی مرا گوید آن شیرین لبی که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر ٭ مرا با صنوبر همانند کردی ٭ بقد و برخ با ستاره برابر ٭ حکیم قطران نظم نموده ع او مرا شیرین چو جانست و گرامی چون جهان ٭ از جهان و جان ندارد کس هوازی دست باز ٭ هوائی دو معنی دارد اول سخنان لغو را نامند دوم تیری باشد که از باروت بسازند چون آتشی بر وزنند بر هوا رود هوبر با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح بر رای زده دو معنی دارد اول دوش و کتاب بغل دوم بمعنی پشتی و حمایت آمده هوبره با اول مفتوح شانی زده و با واو و را هر دو مفتوح و های مختفی بمعنی حیوان بود خواجه پیر نوه عبد الله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی بمصر رسید گذر وی بر شیخ یعقوب سید انی بود بدین شبلی آمد وی آنوقت بوی فرازین کار میکرد نیست و اول از اولی بود مرد فرو بود شبلی دست بر روی فرود آورد گفت خیرک الله خدای ترا هوبره کناد و بادیعقوب گفت آمین و با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حرز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدری گویند هوخ و هوخت با اول مضموم و واو مجهول نام بیت المقدس باشد و آنرا دژهوخت و کنک دژهوخت و دژهوخت گنگ نیز گویند هوختن و هوخیدن بمعنی برکشیدن آمده هود با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رکوی سوخته باشد که به بالای سنگ آتش زنند و چقماق را بر آن بزنند تا آتش در آن افتد و آنرا خف نیز گویند دوم جامه بود که نزدیک بسوختن رسیده و زرد گشته باشد و آنرا هوذ نیز نامند و با اول مفتوح معزلی دو معنی دارد اول توبه کردن و بحق بازگشتن بود دوم جهود شدن است

و با اوّل مضموم و واو معروف نام پیغمبریست **هور** و با اوّل و ثانی مفتوح کوه‌ها نهاشی شیراز را گویند
و آن جمع هوده است **هود** با اوّل مضموم و واو مجهول و دال منقوطه مفتوح چیزی بود زشت
گویند مردم بد را و بد قیافه را نیز گفته اند **هور** با اوّل مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اوّل نامی است از نامهای آفتاب اعظم **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ ز عکس می زر و جام بلور ٭ سر غدایران پر از ماه و هور ٭ **اثیر الدین اوبانی** نظم نموده
؎ اهل زر شحنه جودت چنان همی بالد ٭ که طفلگان نباتی ز ارز زاری ٭ ز بیش تیغ جهانگیر هور طلعت
تست ٭ نسیم صبح که تن می نهد به بیماری ٭ دوم بخت و طالع بود **حکیم فردوسی** راست ؎
؎ ز بیژن فزون بود هامان برونه ٭ هنر عیب گردد چو برگشت هور ٭ هم او گوید ؎ بیکبارگی
تیره شد هور تو ٭ کجا شد چنان مردمی سعد تو ٭ سوم نام ستاره ایست که هر سال یکبار طلوع میکند **هوش** با اوّل مضموم
و واو مجهول و رای مفتوح بجا نهاده اسمی از اسمای نیر اعظم است **هورمز** و **هورمزد** در جمیع معانی با اورمزد مطابق است
که نام فرشته ایست **هوز** با اوّل مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف آوازی باشد تند و تیز مانند صدا
که از طاس برنجی و امثال آن بر آید **خواجه نظامی** فرماید ؎ بازبانگ اندرافتاد هوز ٭ آهوی
آزاد شد به پنجه یوز ٭ **هوس** با اوّل مضموم و واو مجهول بمعنی هوا و هوس آمده **ابن یمین** راست ؎
در قدح کن خلق لطف خونی ٭ همچو رومی تدرو چشم خروس ٭ رزم بر بزم اختیار مکن ٭ هست ما را
بجود هزاران هوس ٭ **هوش** بر وزن بوس است که مرقوم شد و با اوّل مضموم و واو مجهول
چهار معنی دارد اوّل خرد و زیرکی باشد و آن معروف است دوم روح و دل و جان را گویند سوم بمعنی مرگ
و هلاکت آمده و این لغت از اضداد است **مولوی معنوی** بمعنی جان نظم نموده ؎ ملک
اندر گلیم و در دهوش ٭ کین جهان چشمی است سرگردان تو هوش ٭ **خواجه نظامی** نیز
بمعنی جان آورده ؎ بفرمود تا طوطیا نوش را ٭ کشند در بند آتش هوش را ٭ **حکیم فردوسی**
بمعنی مرگ و هلاک گفته ؎ بدو هوش در زابلستان بود ٭ بدست تهم پور دستان بود ٭ چهارم زهر
قاتل را گویند **عنصری گرگانی** راست ؎ چرا با من تلخی همچو هوشی ٭ که با هر کس بشیرینی چو نوشی ٭
هوشنگ با اوّل مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
یکی از سلاطین پیشدادی بوده پسر سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند که در
زمان او آتش از آهن پدید آمده و شرح آن در ذیل لغت نوشته شد و در کتاب کنوز الودیعه

ك بمعنی زیرکی و آگاهی مشهور و عقل و فراست کما فهم تامل محمد عزیز حسن عفی عنه

من رموز الذریعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ باشد و بقول بعضی
مورخان انجشد بن سام اوست دیر وقت مدعای جمعی پیمبر بوده و از روی کتاب جاویدان خرد
که بجاویدان اشتهار دارد و یادگار مانده است مولانای فضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء
هوشنگ پیشدادی از آن شهرت یافت که همواره از ساعت عدل و احسان سخن راندی و خلق را
بداد و دهش ترغیب فرمودی و در اثنای بخشش خواندی و تحریص ملازمان درگاه و رعیت و مقیمان خویش بر روش
پروری و سخاگستری کردی از این نقل چنان مستفاد میگردد که عقیده مولانا فضل الله آنست
که پیشدادی غیر از هوشنگ دیگری نبود در حالی که سلاطین پیشدادی یازده تن بودند اسامی
ایشان در زیر لغت پیشداد مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی مختاری راست بیت چاکر
صافی رای نوردان صاحب* بنده روشن طبع تو ماهی هوشنگ* هولیک با اول مضموم
و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خربزه نارسیده باشد و آنرا کالک و سفج و سفجه
نیز گویند هول با اول مضموم و واو مجهول بمعنی اول راست و درست را گویند مولوی معنوی در مثنوی
بیت گفت تو ز سرکشی هست خیالی و شکی* گول هول شدم و ز همه برکنده شدم* حکیم فردوسی
بمعنی راست نظم آورده بیت فرستاد آن هول و گفتا رسید* نشسته منوچهر سالار دید* دوم
بلند در نیع را خوانند استاد فرخی در صفت کرگدن گوید بیت چگونه هول حیوانی و چو بالا
در زبان نیلی* کجا نیلی زبان زو تا جهان باشد جهان باشد* هوانک با اول مضموم و واو
مجهول گردگان بازی را گویند هولی با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول هیری
گویند که هنوز زمین پشت دهنا ده باشد و بزبان هندی بمعنی آهسته و هموار باشد با اول مضموم هم در هندی نام عید هندوان است هوم
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام مردیست از آل فریدون که در ویرانه بسر می برد حکیم
اسدی فرماید بیت کجا نام آن نامور هوم بود* بسی سال زار از بر و بوم بود* دوم نام درختیست
که در حوالی فارس میروید شبیه بدرخت گز بود و گره های وی نزدیک هم باشند و برگ آن مانند
مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه از آن چوب بدست گیرند و بزبان هندی ضیافت
آتش را گویند و آنچنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها بخوانند
تا مدعای که داشته باشند بحصول رسد هومان با اول مضموم و واو معروف نام برادر پیران

محمد نذیر حسن

بن ولیه است **هون** با اوّل مفتوح زمین کشت زاری را نامند که دران کاوخ بسیار بود
و با اوّل مضموم کلمه باشد که از برای تاکید گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ پیشم آمد در رهش پیل
دو دادی * یک اتش بدکش گلگون * آواز آمد که زود رانش * تا یافت بسوی گلستان ره
هون * و بزبان هندی نام زریست که در ملک دکن رایج باشد و آن سکهٔ بیجانگر بوده و با اوّل
مفتوح و ثانی زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی است و با اوّل مضموم و واو معروف هم در عربی
خوار و خوار شدن باشد **هوو** با اوّل مضموم و ثانی ساکن چون دو زن در حباله یک مرد باشند
آن زنان مر یکدیگر را هوو شوند و از او سنی و انباغ نیز گویند **هوی** با اول مضموم و واو
معروف ترس و بیم باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ نشانه کردن افتادی بدل هوی * گز
ربانباشد بگسلد موی * **هوید** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح جهاز شتر باشد **حکیم سوزنی**
در قصیده نزل گوید ؎ بحکم وزیرکی و حکمت شتربانان * بسان نیک پلاس هوید و گوش و
نواش * **ابو نجم احمد لقب** گفته ؎ برآورده زمانش تا بنا گوش * فرو هشتم هویدش
تا بکاکل * **هویدیک** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده
حکیم خاقانی فرماید ؎ او کیست که باران تا رایت * باشد تشابت هویدیک *

فصل یای تحتانی * **یو** با اوّل مضموم و واو مجهول یکعدد را گویند **یوبه** با اوّل
مضموم و واو مجهول آرزو باشد **مولوی معنوی** راست ؎ یوبه سفر گیر با پای لنگ *
صبر فرو داختند در چاه تنگ * **حکیم انوری** فرماید ؎ ای در حرم چاه تو امنی که نیاید *
از یوبه اجواب خوش آهوی حرم را * هم **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفتار رها کردم بازار
حد اکردم * در یوبه اینحالت میدان که جانم * **یوج** با اوّل مضموم و سکون ثانی و جیم نام جانوریست
از چرندگان **یوخه** با اوّل مضموم و واو مجهول و خا مفتوح و اخفای ها رسیدنی بود بنهایت
لذت جماع و شهوت **حکیم سوزنی** گفته ؎ گرچه بوم مرد زبر مبره در انخال * همچون زن
غیر شدم زیوخه رعنا * **یوز** با واو معروف چهار معنی دارد اوّل جستن و تفحص کردن باشد
دار زم یوز اراده زرم خوی بود **شمس فخری** راست ؎ ز سفت حصن فلک پنجمین
شود در انخال * چو شه بمیدان رو آورد مبارز یوز * دوّم نام جانوریست شکاری کوچک

معروف و مشهور سوم پلنگ و سگ توله شکاری بود که جست و جوی نموده جانوران را از زیر بوته و خار بیرون آرد
چهارم جست و خیز کردن را گویند **یوزک و یوزن** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول سگ توله را گویند و آن سگی بود که در زیر بوتها جست و جو کند و جانوران را برآرد
حکیم خاقانی فرماید ؎ طعن یاد آن نصیحت باد زنانست که بر لان یوزن غیز زیر +
هم او گوید ؎ از چرخ طمع مبر که سبز اندر او ؛ در یوزه نشاند بر در یوزه ؛ دوم غلطیدن و براغه
کردن جانوران باشد در میان خاک **یوسه** با اول مضموم و واو مجهول آرزو در دو گرسی باشد حکیم
اسدی راست ؎ بیوسه بریدند چوب سکند + که تا پای خوبی در آید به بند ؛ **یونس**
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن است و آنرا یوز نیز گویند **یونغ** با اول
مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو بندند و گاو گردن نهند و آنرا جوغ و جوغ و یوغ
نیز نامند **حکیم اسدی** راست ؎ ای همه قول تو العاق و دروغ ؛ پیش دنیا تو گردن
اندر یوغ ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ ؛ بر گردن جان بند او الخ
یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بر زیر تنور نهند و بر بالای آن را از آن آویزند
و آنرا پلیسک نیز گویند **یون** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسی را گویند
حکیم خاقانی گفته ؎ فلسفی فلسی یونانی یونان ارزد ؛ این مذهب یونان بخراسان نالم +
هم او گوید ؎ با نقش حدیث و نظم قرآن ؛ یونی ارزد حدیث یونان ؛ دوم نمد زین باشد
استاد عنصری فرماید ؎ از فتح و ظفر هستم بر نیزه تو عقده ؛ دارد هنر هم بر تیره بر یون ؛
شمس فخری راست ؎ ز فتح و نصرت مبدا بثبت بود بر چهم ؛ ز جاه و دولت بر مرکب تو
باشد یون ؛ و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی غاشیه مرقوم است والله اعلم بالصواب

باب الهاء

فصل الالف ؛ **اه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه است **حکیم سنائی**
فرماید ؎ گر چو جمشید جمع خاصان را ؛ اره بر سر رانی آه نکنند ؛ چون نصیحت قبول می‌نکنی دو تو
شمار ؛ در یابم بی برگی با یک آهی کوه ؛ دوم کلمه باشد که در زمان حسرت و افسوس گویند

اهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعی است از آذربایجان که رودخانهٔ
عظیمی داشته باشد شاعر گفته ~ نظام عرصهٔ آفاق و صاحب دیوان * محمد ان حسینی
نیست در یگانهٔ دهر * بسال سیصد و هفتاد و نه ز شعبان چهار * بوقت عصر دو شنبه برودخانهٔ اهر *
ز دست ظلم نه از روی اختیار بجبر * ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر * دوم نام درختیست
که ثمر آن را انجم اهر و زبان کنجشک را خوانند و لسان العصافیر نامند اهرامن و اهرمن
و اهرمین با اول مفتوح راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکیها و شرح آن
در ذیل لغت اهرمن مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ~ راه شان دیو گرفتست ندارند خبر
زان چو اهرمیه هر دیو بیک و بانظر اند * اهران با اول مفتوح بثانی زده تیشهٔ سنگتراشی حکیم نزاری
قهستانی گفته ~ بگاه ارکوه کندن دست دادی * نه اهرن بابدی نی اوستادی *
اهرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بمیم زده چوب سرگردی را نامند که دیگ لیسه را بدان
کوبند از شهر آشوب مولانا نار شیرازی مرقوم گشت ~ ای باهریسه پزنداری غم خود * اندیشه
نمیکنی ز بیش و کم خود * خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز * نزدیک هریسه آب زنم اهرم خود
اهرن با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرامن است حکیم
سوزنی راست ~ زیبا تر از تست هیزم اندرون ولیک * در بزمگاه بار ندانی ز اهرنش
دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلف گشتاسپ بوده حکیم سوزنی نظم نموده ~ با اهرن
سپید دندیش دخترش * بدستوری مهربان مادرش * و بزبان هندی سندان گری آهنگری را نامند
اهرون با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم خصوصاً طب
مهارتی تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید ~ از ره دانش بکوش و اهرون شو * زیرا که اهرون
بدانش اهرون باشد * هم او گوید ~ اهرون با علم شد سمر بجهان * در نگر * تو بنازی ای پسر
تو ای اهرون * اهزون با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی ابزن
و هیل آبیشه با اول مضموم نازاینده باشد و آنرا ستروَن نیز گویند و بتازی عقیمه خوانند اهک با اول
و ثانی مفتوح آهک را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ~ لوح ملک او بخواه عمر خویش * چون
مکنی طاعت بر لوح آن ملک * کمن چو زد بنام ایزد زر و سیم * لیس چه زر و سیم و چه سنگ و آهک *

اهمر با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح برای زده شغال باشد **اهنامه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند **بابا طاهر عریان** نظم نموده ❊ زخم آهنامه ستوران چه دانند ❊ رنج دیدار او دونان چه دانند ❊ هم او گوید ❊ شاخ آهنامه بی مادر بکردند ❊ زهر باران صد گونه بکرد ❊ دوم بمعنی خودآرائی و خودنمائی و عشق لعبد و چیزی را نیز گویند که زود از دست برود و از انفاح باز مانده شکسته شود

اهنوخوشی با اول مفتوح بثانی زده نون مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است از اقسام ادمیان که جمشید قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت کالوری مرقوم گشته است

اهنود با اول مفتوح بثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح نام برونا اول است از پنجه دزدیده که آنرا ببازی خمسه مسترقه گویند **اهواز** با اول مفتوح بثانی زده حیران و آشفته بود **مولانای سبحانی** راست ❊ در راه خدا یکی که اهواز نماند ❊ بگذشت از ولیس در شهوار نماند ❊ حق حق دید خلق حیران ماند ❊ شطار رفت و بحر خویش در هوار نماند ❊ **اهوازه** با اول مفتوح نام شهریست از ولایت خوزستان گویند که هوای آن بسیار ردی دارد و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا هر کرا بگزد جان بسلامت نبرد **سیف اسفرنگی** راست ❊ زهر کیفیت حیات دهد ❊ در سرشش کژدم اهواز ❊ **اهور** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برای زده معشوق و مطلوب را گویند **منوچهر** فرماید ❊ برین همچنان سالهای دراز ❊ دمان و دمان و جهان و چران ❊ دو گوشت همیشه سوی گنج کاو ❊ دو چشمت همه مردم اهوران ❊ **حکیم خاقانی** راست ❊ در جنب مجلس سپر اگاه ❊ آهو حرکات اهوان را ❊ **اهیانه** با اول مفتوح شقیقه باشد و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کاسه سر دماغ و در برخی بمعنی حلقوم مرقوم است والله اعلم ❊

فصل باء ❊ **بهار** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم بتخانه چین که آتشکده را نیز گویند سوم هر گل را نامند عموماً گل نارنج را گویند خصوصاً **شیخ عثمان مختاری** این معنی را بترتیب مرقوم ساخته ❊ تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر ❊ تا عالم از بهار بود چون بت بهار ❊ بادا گوهر انصاف را فروغ ❊ رای تو باد عالم اسلام را بهار ❊ هم او گوید ❊ ز خطه تو چنان کرد لاله دست سمین ❊ بت بهار بر روی اندر آمد اندر چین ❊ **خواجه نظامی** بنظم آورده ❊ رسم

برنجیست که در روزگار ✽ بیش دهد میوه بیش آرد بهار ✽ چهارم یک بیکیا بود او ستاد فرخی
فرماید ؎ بهر ماوجی مال بخشد جهان ✽ بهر زائری زر بخشد بهاری ✽ پنجم نام گلی است که آنرا
گاوچشم نیز گویند اینمعنی از نزهة القلوب حمد الله متوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتیست
از ملک هندوستان که بر جانب مشرق واقع است آنرا دار الملک نیز گویند و چون از ولایت
بهار بگذرند به بنگاله رسند امیر خسرو فرماید ؎ گرانی سپهش بسکه سوی شرق افتاد ✽ فرود
گشت بهار و بلند شد غزنین ✽ بهار بشکنه نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ✽ گاه سروستان زنند امروز گاهی بشکنه ✽
بهار خوش گوشتی را گویند که آنرا نمکسود کرده خشک کنند و نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند
بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست و یکسال که آن سیزده ماه بود
اعتبار نموده اند و از این سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر بادشاه واقع می شد
دلیل بر شوکت و عظمت آن بادشاه میدانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه
عقیدهٔ آنها این بود که سال بهترک جز در زمان بادشاهان ذو شوکت و عظمت واقع نمیشود چنانچه
در زمان نوشیروان واقع شد و در آنسال دوازدهی بهشت وقوع یافت شهریاری راست
؎ ز دور چرخ ترا عمر القدر باد ✽ که بهترک سروش عمر نوح صد چون آن ✽ **بهر** با اول
مفتوح ثانی زده بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهر باشد امیر خسرو فرماید ؎ نه از من نحسیت این زهر بر تو
که این بود است بهر از زهر بر تو ✽ حکیم اسدی نظم نموده ؎ چو سیصد هزار از زر و تاج بود
کزان هیچ یک بحر مواج بود ✽ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتیست و در عربی
دو معنی دارد اول بمعنی عجب از تعجب باشد دوم هلاک از هلاکت گویند **بهرام** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور مصالحی که در روز بهرام واقع میشود متعلق بوست
دوم نام ستارهٔ مریخ بود که مکان آن آسمان پنجم است و اقلیم سوم از نسبت باوست حکیم سنائی فرماید ؎ فلک سماع همش
آنکه بهرام است ✽ آنکه از فعل و رای خود کام است ✽ سوم نام روز بیستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی
بمعنی ستاره و روز نظم نموده ؎ ز بهرام گردون و بهرام روز ✽ مرا زو بساز و عدو را بسوز ✽ چهارم
نام بادشاهی بود ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست ؎ هر چه بدرا

که زیر گردون است ❁ مادرِ خاک و مادر خونست ❁ مادر خون سر درد وش نباز ❁ مادر خاک
وا دستاند باز ❁ گرچه بهرام را دو مادر بود ❁ مادر خاک مهربان تر بود ❁ بهرامن و بهرامان
با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند بچهار معنی اوّل یاقوت سرخ باشد حکیم خاقانی
فرماید ؎ یوز مه از خاک کند سرخ گل ❁ قرص خور از سنگ کند مهربان ❁ حکیم قطران
نظم نموده ؎ از رضای او شود چون بهرمان سر خرنگ ❁ وز خلاف او شود چون دم سمور خور
دوم نوعی از بافته ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف بود و سرخ و سفید و زرد و منقش سیاه
و دیگر رنگها هم میشود حکیم ازرقی گفته ؎ آن آب نیلگون منگر تا گمان بری ❁ مالیده
کو بهشت زیروزه بهرمان ❁ مختاری راست ؎ حیله بازی کرد در سیماب سیما کارگاه ❁
نقشبندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان ❁ سوم گل عصفر را گویند و آنرا خسک و کاریز نیز خوانند
امامی هروی گفته ؎ آن نگر کز تاب لعل و تاب یاقوتش شدی ❁ آب گردون آتش
نیلوفری او بهرمان ❁ چهارم غازه را گویند که زنان بر رو نهند و روی را سرخ کنند امیر خسرو فرماید ؎ چیانست
نکبت چرخ از ولایتش معزول ❁ که بهرمان عروسانست خنجر بهرام ❁ بهرامه با اول مفتوح و ثانی زده
بمعنی اوّل بید مشک باشد و آنرا گله موش و گربک نیز گویند و معرب آن بهرامج است انتخاب آن
بمعنی نقل نموده شده دوم قسمی از جامه سبز باشد سوم بمعنی ابریشم مذکور ❁ بهرک با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل کنیم را گویند دوم پوست
دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا پینه نیز خوانند ❁ بهرمن
دو معنی دارد اوّل بتخانه را گویند دوم یاقوت باشد ؎ چشمک تا خرمن بر بهرام شب ❁ از افق بهرمان در شفق بهرمن
بهروج و بهروجه و بهروز و بهروزه با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اوّل نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی باشد
و لغایت کم بها بود مولوی معنوی فرماید ؎ شلیم نه شهروزه لعلیم نه بهروزه ❁ عشقیم نه زشتی
مستیم نه از سنگی ❁ دوم کندنهی را گویند بهرون با اول مکسور ثانی زده و رای مضموم و واو
معروف نام ذو القرنین باشد بهره با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و با اوّل مضموم
نام طایفه السیت که نشاد و موطن ایشان گجرات باشد و با اول مکسور اسم قصبه السیت که از لاهور
تا آنجا شصت کروه است مهشت گنک بمعنی گنگ است و گنگ آن است که مرقوم شد

سراج الدین سیکری گفته ؎ گر طالب بهشت خدائی چرا نهی ÷ دل بر نگار خانهٔ
چین و بهشت گنگ ÷ بهک با اول و ثانی مفتوح نام مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی
سفید میشود و معرب آن بهق است کمال غیاث نظم نموده ؎ صد لعنت خدای
بمردان و بر نیز بد ÷ کو داشت علت برص و زحمت بهک ÷ و انی کجاست مسکن و ماوای
سگان ÷ آنرا مقام و جای اینهمه در کف ÷ بهگزین انتخاب با تخاب گزیده شده اگویند یعنی چیزهای که نیکو باشد که
که کسی آنرا از چیزهای سو و نیکو بگزیند استاد فرخی فرماید ؎ بر طالع بدبخت در آمد که آسمان ÷
از بندگاه باز چنین کرد بهگزین ÷ ابن یمین نظم نموده ؎ سپهر اگرچه که فرقی نمی نهد اندر
میان اهل هنر کار بهگزین ÷ لیکن از ان چه باک چو دانی که وقت کار ÷ جولیست شیر برده
چون ضیغم عرین ÷ بود گر اختیار بود این و ملک را ÷ در بهگزین بغیر تو مختار ملک دین ÷
بهل با اول مکسور و ثانی زده بمعنی بگذار آمده بهمان شخصی مجهول باشد و آنرا فلان نیز
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ تو بر آر دوست بر بهمان ÷ که چرا دست می بر آردان ÷
بهمن با اول مفتوح بثانی زده سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد
و این لفظ بانمعنی مترادف حکیم است دوم بمعنی کوچک بسیار و انسب بود سوم دراز
دست را گویند چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و آتش قهر را فرو نشاند و موکل باشد بگاوان و گوسفندان
و اکثر حلیه پایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن در روز بهمن واقع میشود با او
متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ که از مرد بادت بدین رامگاه ÷ چو بهمن نگهبان
تخت و کلاه ÷ پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه التحیة والثنا
قاضی میر سید حسین میبدی آورده که عقل نزد مشائین واحد است میگویند که خدا واحد محض است
و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شد قول اول است که
حکمای فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام پسر اسفندیار بن
گشتاسپ است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه او باین اسم وجوه گفته اند گروهی گویند
که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتند و جمعی گفته اند که چون در خورد سالی
بغایت زیرک و عاقل بود و بسیار دوراندیش بود لهذا باین اسم موسوم گشته و فرقهٔ آورده اند که دست او بغایت

دراز بود که چون بایستادی بزانویش رسیدی چنانچه منوچهر راست ؎ شنیدم من که
بایستاده رسیده تا بزانو دست بهمن ٭ ونیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت
او را باین نام خواندندی یعنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از دوستداری و
بسبب بهمن هم نام داشته او را باین نام نامیدند هفتم نام ماه یازدهم باشد از ماه شمسی و آن ماه
دوم است از فصل زمستان و آن مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در دهم اینماه جشن شده بود
و شرح آن بالا ایشان مرقوم گشت هشتم رستنی بود که در ماه بهمن بستان گل کند و بیخ آنها در دوا بکار
برند و آن دو گونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این هر سه معنی را ترتیب نظم نموده ؎ چون
زال لبشته بقسم نوحه زان کنم ٭ تا رحمتی بخاطر بهمن بر آورم ٭ نی نی که با غم است مرا انس لاجرم
مرهم بصفت بهاریه بهمن در آورم ٭ بشگفت اگرچه آهوی چین مشک پرورم ٭ چون سرخ و زرد بهمن
و سنبل بر آورم ٭ امیر خسرو در صفت خرگاه گفته ؎ بدانسان که شد روی صحرا سراسر
پر از بهمن لعل چون نوبهار ٭ نهم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی منوچهر گفته ؎ رسم بهمن گیر در
تازه کن بهمنجنه که سرخ بود ٭ فرحت باد ارمرد و بهمن و بهمنجنه ٭ بنا بر قاعدهٔ کلیهٔ فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق
آید و آن روز را عید گیرند و روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع غلها و گوشتها پزند و گل بهمن
سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن را ساییده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را ساییده
با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است
در کندن گیاها و بیخها دوائی از کوهها و صحراها گرفتن و روغنها کردن بخورها و گویند نیکست
و درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی ستردن و عمارت کردن و این روز را
بهمنجنه خوانند دهم نام پرده ایست از موسیقی یعنی را منوچهر نظم نموده ؎ همه روز دو چشمت سوی
معشوق ٭ همه وقت دو گوشت سوی بهمن ٭ هم او گوید ؎ بجوشش اندرون دیگ بهمنجنه ٭
بگوشش اندرون بهمن و قیصران ٭ یازدهم نام قلعه بود در نواحی آردبیل و در قدیم در آنجا جادوان و جنیان بسیار
بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی
منظوم ساخته ؎ بمردی کجا آن در بهمن است ٭ همه ساله پرخاش آهرمن است ٭ دوازدهم
قلعه ایست هندوستان و نام کوهیست بلند و کنبدها ابو الفرج رونی بقید نظم آورده ؎ در تراز وی همتت

اعلاش ❊ وانکه سنگ آمده سهمن ❊ سیزدهم تخته‌های برف را گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شود و بیفتد **بهمنجنه** روز دوم از بهمن ماه باشد و آنروز دوم ماه است و شرح آن در ذیل لغت بهمن مرقوم شد **حکیم انوری** فرماید ؎ لیدماگر سر عشرت همه روز افگندی ❊ سخن رفتن و نارفتن ما در افواه که ❊ اندر آمد ز در حجرهٔ من صبحدمی ❊ روز بهمنجنه یعنی دوم از بهمن ماه ❊ **بهمنیار** نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سینا است **بهو و بهم** با اول مفتوح و ثانی زده گوشه بالاخانه بود و با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هند است احوال او را حکیم اسدی در گرشاسپ نامه بتفصیل آورده **حکیم اسدی** راست ؎ بیکبار بر قلب لشکر زدند ❊ ز بوذشان تا بهو رسیدند ❊ **استاد فرخی** نظم نموده ؎ چو نهروالة که اندر دیار هند بهم ❊ بنهروالة همیکرد بر شهان مفخر ❊ همیشه رای بهیم اندرو مقیم نعیم ❊ نشسته ایمن و دل بر بساط تا ز د بطرز ❊ **بهین و بهینه** با اول مکسور و ثانی بمعنی وارد اول بمعنی بهتر و بهترین نیز آمده **حکیم انوری** فرماید ؎ ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیر است ❊ کلکی که فلک قدرت و سیاره مشیر است ❊ دهم ایام هفته را گویند **شاکر بخاری** راست ؎ صاحبا صد بهینه و مه و سال ❊ بگذر دیگر ز ره نیاری یاد ❊ سوم سلاح نداف را گویند از احوال ابراهیم ادهم پیر بو **خواجه عبدالله انصاری** در طبقات خویش آورده ؎ که پر از پلاس فروشی شد بهینه ❊ بار نخواست تو نگر پیراهنی کهنه ❊ پوشیده درویش نشود درویش ❊ گر جامه صد نفیس بپوشد توانگر نشود ❊

فصل بای عجمی ❊ **پهانه** با اول مفتوح چوب سگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی که آنرا باز میکافته باشند فرو برند تا زود بشگافد و کفشگر و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستونی بگذارند تا راست بایستد و آنرا بانه و بانه و بهانه نیز گویند **پهپه** با هر دو بای عجمی مفتوح و هر دو بای زده کلمهٔ است از توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ روحانیان چو بینند ابکار فکر من ❊ پهپه زنند در دری نام خدا برند ❊ **پهر** با اول مفتوح و ثانی زده کلمه ایست ربع از شب و روز **حکیم فردوسی** راست ؎ چو پهری ز تیره شب اندر گذشت ❊ که آن نامور پیش یزدان گذشت ❊ چو نیمه ز تیره شب اندر گذشت ❊ شبانگه بچرخ گردان گذشت ❊

پهره با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاس و محافظت باشد و پهره دار پاسبان را خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع بهلیل از نیم آن زنهار ÷ مرتب داشت جمعی پهره داران ÷
پهلو با اول مفتوح بثانی زده ولام مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است دوم کنایه از نفع و فائده باشد و بالام مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پهلوان آمده عبدالواسع جبلی راست ع شه ایران و توران را مسلم شد بیکهفته ÷ بلاد خسرو توران بسعی پهلوان ÷ ابن یمین گفته ع ستنده گان بخشش و کوشش غلام او ÷ جانم نزر فشانی و رستم به پهلوی ÷ + شهر را گویند مطلقاً چه پهلوی بمعنی شهری باشد حکیم فردوسی فرماید ع همی تا بود یکزمان شهریار ÷ ز پهلو برون شد ز بهر شکار ÷ یکی لشکر آمد ز پهلو بدست ÷ که از گرد ایشان هوا تیره گشت ÷ هم او گوید ع بفرمود تا قارن جنگجوی ÷ ز پهلو بدست اندر آورد روی ÷ پهلوانی و پهلوی سه معنی دارد اول شهری و زبان شهر را نامند دوم منسوب به پهلوان بود سوم زبان پارسی باستانی را نامند حکیم فردوسی فرماید ع اگر پهلوانی نداند زبان ÷ بتازی نوا زند را دجله خوان ÷ + هم او گوید ع زمن گشت دست فصاحت قوی ÷ بپرداختم دفتر پهلوی ÷ پهمزک با اول مفتوح بثانی زده و میم و زای منقوطه هر دو بمعنی مفتوح سیخول باشد و آن جانوریست که خارها ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خارها بطرف او اندازد پهن با اول و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستان ما در طغیان کند مولانا کاشفی گفته ع پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است ÷ از مهر طفل سبزه برون آیدش پهن ÷ پهنانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی در هجا گفته ع چنگ زند چو بوزنه و چنگ زند چو خرس ÷ آن بوزینه آلتشک پهنانه منظر است دوم نان بود که با روغن پزند و آنرا کلیچه خوانند پهنه با اول و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی پهنا که مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از چوگان بازی گوی بازی باشد که آنرا کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر سر هوا افگنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز پهنه را بر و بزنند و همچنین بکنند و بگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آنرا بتازی طبطاب نامند حکیم سنائی فرماید ع قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی ÷ تو همچون

گوی سرگردان وره چون پهنه بی پهنه ⁂ اوستاد فرخی نظم نموده ـــ ناوک اندازی روئین
تمکن و سخت کمان ⁂ پهنه بازوی یکند افگنی چوگان باز ⁂ دوم میدان را گویند کمال اسمعیل
ـــ جرم هلال از برای سر پهنه چیست ⁂ با باز هم است تو بهدی نشان رسید بشتم سپهر را ز بد
از جانب اندر وطن و آنرا بتازی عطن خوانند چهارم بمعنی پهنا آمده والله اعلم بالصواب

فصل تاء فوقانی ⁂ **تهجا** با اول مفتوح و ثانی زده شیره گرفتن از انگور بود **تهک** با اول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاک آمده دوم برهنه را گویند **تهم** با اول و ثانی مفتوح
بزرگ و دلاور و عظیم و یلی همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده ـــ بنزد شه گل فرستاده بوده
همانا که شاه بهم زاده بوده ⁂ هم او گوید ـــ تهم هست در پهلوانی زبان ⁂ بمردی فزون
از اندر دلیری دمان ⁂ **تهمتن** یکی از القاب رستم زال و بهمن است چون در مردانگی و دلاوری بمثل
و بی همتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته ـــ یکی تن که در پیش صد تیغ بود ⁂
اگر خود تهمتن بود زن بود ⁂ شرف شفرده نظم نموده ـــ هم وصف تو اندر لب با سید
مغنی ⁂ هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن ⁂ **تهو** با اول و ثانی مضموم انداختن آب دهن باشد
و آنرا الف و تغو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد
و آنرا تیهو نیز گویند **تهی** با اول مکسور بمعنی خالی آمده یکی از استادان نظم نموده ـــ ای زنو مرا گوش پر و دیده
تهی ⁂ خوش آنکه ز گوش پای بر دیده نهی ⁂ تو مردم دیده نه آویزه گوش ⁂ از گوش بیا
که در دیده بهی ⁂ **تهنه** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن بوده

فصل جیم ⁂ **جهان آرای** با یای معروف نام ماه ششم است از ماههای ملکی **جهان بین**
چشم را گویند عماد گفته ـــ بچشم عقل در کار جهان بین ⁂ که با دست تا ابد دشمن جهان بر ⁂
مجد گرگانی گفته ـــ ز بهر دوست خواهم جان شیرین ⁂ جهان گر ز بهر دیدارش جهان بین ⁂
و نیز نام ماههای پنجم است از ماههای ملکی **جهان کهین** لقب آدم صفی علیه السلام است و عالم را گویند و آنرا بتازی عالم
صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ـــ جهان بین زانجهان زیب صغری ⁂ اگر چه بدین تن
جهان کهن ⁂ **جهان مهین** عالم باشد و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند **جهن** با اول مکسور
و ثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان بوده حکیم فردوسی فرماید ـــ پدر

بشنید پیام شاه * همیکرد چندین بد و ذرلگاه * جهودانه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست
که آنرا الغبی شا که خوانند و صمغ آنرا کلاک کوزه و عنزروت خوانند دوم حبیب رودة باشد والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی * چهار بابک نام مرضی است که آنرا بتازی قوقام خوانند چهار کایه اسپ
راهوار و تیز رو باشد و آنرا چهار کانه نیز خوانند چهر آزاد و چهرزاد با اول مکسور نام همای بنت
بهمن که بهمن او را بحکم شریعتی که تابع آن بود در انکاح خود در آورده دارا ب ازو متولد شد حکیم
فردوسی است اگر دختری بود نامش همای * هنرمند با دانش و هوش و رای * همی خواندندی ورا چهرزاد * ز گیتی بدیدار او بود
شاد * چهره پرداز مصور و صورتگر را گویند چپیده بر وزن تپیده بمعنی چکیدن باشد یعنی چکید چپیدن بر وزن و معنی چکیدن باشد

فصل خا * خه با اول مفتوح بمعنی خوش و خه خه بمعنی خوشا آمده و این کلمه بمنزله بخ بخ است
که عربیان گویند حکیم انوری فرماید بخ بخ ای یار و خه خه ای دلدار * هر وفا دارد هم جفا بردار
خهر با اول مضموم و ثانی زده وطن و جای منزل بود استاد فرخی نظم نموده چون بره
باشم بغم خانه و خهر * چون بشهر ایم باشیم به سنجیدن راه *

فصل دال * ده با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی و منکر بود
دهار با اول مفتوح غار باشد حکیم سنائی فرماید شست سیمین بسوی تیر آید * اژدها از دهار
زیر آید * حکیم اسدی راست که بر دهای روز شکسته دره * دهارش هم از کان نیز یکسره
و بزبان هندی از رودخانه جای را گویند که آب آنجا از جای دیگر عمیق تر باشد ده منش بفتح اول
کسی را گویند که کردار و گفتار و عمل او با حق تعالی راست باشد از کتاب ژند نوشته شد دهار با اول
مفتوح و زای منقوطه بانگ و فریاد باشد مثال حکیم خاقانی فرماید فرخی بند تو بر در تو * از بساط تو برکشیده دهار
ده آک نام مور است چون در وی ده عیب بود او را باین نام میخواندند و این اسم را معرب ساخته
ضحاک گفتند آن ده عیب او این است اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت
چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم بد زبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغ گوئی
دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بد دلی و بیخردی گفته اند حکیم قطران نظم نموده سه عید اندیشه
بوده آک است دد هاک * تو ولی خسروی پیکر ولی فریدون * زرتشت بهرام گفته که باشد
آن فریدون خردمند * که او دهاش بست اندر جهان * دهان ره و دهن دره کشور زابلی

بسبب کثرت خواص بسیار نجاح یابد کابلی و آنرا فاز و فازه نیز گویند دهانه و دهنه با اوّل مفتوح
سه معنی دارد اوّل زنگار معدنیست و رنگ آن سبز و تلخ باشد و از کان مس حاصل شود آنرا
در دواها بکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم و دردهای چشم نیز بکار آید بهترین آن از ملک فرنگ
آورند و آنرا دهانهٔ ده‌هند نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ~ ز تاب چشم تو گر بر تو مردم رسد :
شود زبانهٔ آتش دهانهای فرنگ ~ حکیم قهستانی نظم نموده ~ صیقل کن این رواق ازرق :
اندر زرشاد برکرانه : وین صحن زمردین شود راست : از زرنیه و سفاله چون دهانه : دوم لجام
اسب باشد سوم چیزی را گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانهٔ کوه و دهانهٔ مشک و دهانهٔ آب
خواجه نظامی فرماید ~ شد زمین کنده با دهانهٔ آب : که کس آن گنج را ندیده بخواب :
ده پنجی زر ناسره را گویند حکیم سعدی فرماید ~ بر من آنست که در مخزن سنجی : ده دهی زر زتم نه ده پنجی : همو گوید
~ همراه او خود سیر از گنج بود : زر ده دهی سیم ده پنج بود : دهچه با اوّل مکسور و ثانی زده
و جیم عجمی مفتوح بزبان دیلم رعیت را گویند ده خدا رئیس و بزرگ ده را گویند خواجه سعدی فرماید
~ نکوئی کن امروز چون ده تراست : که سال دگر دیگری ده خداست : عمادی راست
~ با زمم زهار عشوه بسیار چون مرا : با ده خدا حدیث تو بسیار میرود : ده دهی زر خالص را
گویند مولوی معنوی گفته ~ گفته عرصه کش خاک زر ده دهست : زر بهدیه بردن آنجا
ابلهیست : دهره حربه باشد که سرش مانند داسی در غایت تیزی بود و دستهٔ آن از آهن و سرش بلند دار باشد
و اکثر اغلب مردم گیلان دارند عبدالواسع جبلی راست ~ گل چاک بزد جامه قد
بنفشه شد نگون : آلوده لاله رخ بخون چون دهرهٔ نجم عجم : استاد نظم نموده ~ گفتم که نهان
مکن ز من چهرهٔ خویش : تا بردارم ز حسن تو بهرهٔ خویش : گفتا که سرش ببرد دل ز هر خونریز
کین فتنه ز عشق میکشد دهرهٔ خویش : و در بعضی از نسخ بمعنی داس آمده دهستان نام شهری است
حکیم فردوسی فرماید ~ خود اندر دهستان بیاراست جنگ : برین بر نیامد فراوان درنگ
ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد دهگان با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل مزارع را
گویند دوم مورخ را خوانند معرب آن دهقان باشد دهگانی با اوّل مفتوح نام نوعی از اندرا
وه نه زلیدو آرایش باشد و آنرا هفت نیز گویند حکیم خاقانی راست ~ موکب شاه

اختران رفت بکاخ مشتری ؛ ششش به داده دهپیش فصل دوازده سری ؛ دهون
با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف حنظ باشد و آنرا از روی زبر نیز خوانند عبدالقادر نامی
گفته ؎ آنکه مدح شاه خواند از دهون ؛ از دهانش بوی مشک آید برون ؛ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است ده هزار و ده هزاران بازی چهارم است از جمله
هفت بازی نرد و عوام بغلط داو هزار میگویند دهیوده با اول مفتوح وثانی زده و یای
مثناة تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بهار زده عشر را گویند و بهدوده نصف عشر باشد

فصل را با ره ره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است یعنی منعطف راه دوم بمعنی بار و مرتبه باشد چنانچه
گویند یکره یعنی یکبار و دو ره بمعنی دو بار و دو مرتبه و باقی برین قیاس است کمال اسمعیل راست
؎ تو آمد بخانه نشینی ملول ؛ ز برق طبع تو الماس میشود ره ره ؛ چهارم نغمه را گویند پنجم بمعنی
شوخ و شوخی آمده رهام با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت
ره با اول مکسور در عربی باران خورد قطره را گویند ره انجام اسب را گویند حکیم سوزنی
گفته ؎ از پشت ره انجام ببینند که شه را ؛ پیروزی و تائید و ظفر رهبر او است ؛ ره آورد
چیزی را گویند که چون کسی از جایی بیاید بکسی بطریق تحفه آورد و آنرا سوغات نیز گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ کار روزی خور دزدان اندر است ؛ که ره آورد روز روزی ازل است ؛ شرف
شفرده راست ؎ یکسفر کن ای سحر از بهر مشتاقان یار ؛ لیس آوردی بدیم زخاک کوی دوست
رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی سیف اسفرنگی راست ؎ در آمد از در من بخواب
دلبر من ؛ باتفاق رهی کرده در های ساز ؛ ره جامه دران نام نوائیست از مصنفات نکیسای چنگی
گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامه بر تن پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا
آنرا ره جامه دران نامیدند شیخ عبدالسلام مخلص گفته ؎ مطرب بنوائی ره بهمن زن
زن ؛ ما جامه درانیم ره جامه دران زن ؛ ره کشتا نام روز هفتم باشد از بهای ملکی ...
ره نورد مطرب و خنیاگر را گویند حکیم سوزنی راست ؎ ...
[illegible]
با اول وثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام کوهی است از کوه های ... حضرت

آدم صفی علی نبینا علیه السلام که از بهشت برآمد نخست بران کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده
ه بکوه رهو برگرفتند راه * چه کوهی بلندیش بر چرخ و ماه * که گویند که آدم ز نو با بهشت * بران
کوه او اوفتاد از بهشت * دوم طرز و روش بود رهی غلام و بنده بود حکیم ارزقی راست
ه همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف * همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار * غلام و چاکر و
فرمان بر و رهی بادت * بمملکت اندر فغفور و رای و قیصر و شار * رهیدن با اول مفتوح
بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد *

فصل زای منقوطه * زه با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل
تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید ه ز مجمعی که شعر تو باشد ز خاص و عام * آوازه زه ز هر تو
بر افلاک میرود * دوم خوب و خوش باشد اینهم بمعنی نخست نزدیک است مولوی معنوی راست
ه چون جوان بودی و بخت و فرفت زه * تو بیرفتی سوی صف بی زره * چون شدی پیر و
ضعیف و منحنی * پرده های لاابالی میزنی * سوم زهدان را گویند امام فخر الدین رازی
نظم نموده ه جان چیست جنین ز نطفه صلب قضا * دنیا رحم است و تن مشیمه است ورا *
تلخی اجل درد زه مادر طبع * این مردن زادن است در ملک بقا * و رهیدن بصد آن است
مولوی معنوی نظم نموده ه قوت از قوت حق میرهد * هر عروقی کز حرارت می جهد *
هم او گوید ه زه تو ما را زه تو ما را امید زه * زانکه گندم بی غذا کی می رهد * چهارم فرزند باشد
و زهدان بچه دان را نامند لهذا اقوام فرزندان و اطفال را زه و زه ناو گویند و اینمعنی نزدیکست
بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان را گویند حکیم ارزقی فرموده ه پیکان تعبیه گر شد از
خنگ تو * از سوی زه خدنگ برملن بردن از کمان * ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه
گریبان و زه صفه و زه حوض و اینمعنی نیز نزدیکست بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ
فرید الدین عطار فرماید ه غم زده تکمه او هر زبانی * مراو را زه زه کشته همچون کمانی *
زهاب با اول مفتوح بر وزن سراب آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و مثال آن
جمال الدین عبد الرزاق راست ه خلق تو نهال شاخ طوبی * دست تو زهاب
آب کوثر * امامی هروی نظم نموده ه تیغ خونابه گر همه در بدخشان کان لعل بمعدن آنکه

درچشمهٔ حیوان زهاب * زهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تازیان
سم خوانند دوم بمعنی غصه و قهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید ؎ رشکم از پیرهن آید که در
اندام تو پیچید * زهرم از غالیه آید که بر اندام تو ساید * حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر من اسیر
شوم همچو این و آن * اندر جگر چه باید زهر جگر مرا * زهرخند خنده را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند
زهردار و زهر علوم اگویند شیخ فریدالدین عطار گوید ؎ شکر از لعل او طعم دگر داشت * که از لعلش
زهردارو در شکر داشت * زهرگیا گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند در دم
در زمان هلاک شوند حکیم سوزنی فرماید ؎ جان افعی زده را نسخهٔ تریاک دهد * نطق جان پرور تو
بر ورق زهرگیا * زهشت با اول و ثانی مکسور دم و نفس باشد * زهک با اول مفتوح و ثانی زده
شیر زنان و مادر حیوانات نو زائیده را خوانند بسحاق اطعمه گفته ؎ کشک در دوغ زهک زرد
آب و لبن جغرات ماست * حریره شیر زبد مسکه دوغ کردی یا زخر * و در غزل سخت حسن بادنجنت باشد
زهمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نام خانه بود در شهر ری چنانچه در عجایب المخلوقات آورده اما
زهمن مرد درویشی بود بخواب دید که گنجی به دمشق یابد بنابر آن به دمشق رفت و سرگردان و پریشان برگرد
کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی باوی دوچار شد پرسید که از کجائی و درین شهر چرائی گفت
من مردی ام از ری بخواب دیده ام که به دمشق گنجی یابم و بدین شهر آمده ام و گنج را می طلبم آن شخص
بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که در ری خانه ایست نام آن زهمن و در آن
گنجی است و من بر آن اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانهٔ خود آمد
و زمین را میکند تا او را نی زرین یافت بوزن سی من و از آن توانگر شد استاد عسجدی نظم نموده
؎ من زری بهر گنج سوی دمشق * میروم همچو صاحب زهمن * زه و زاد این لغت از توابع است
بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تو پیشرو این مرز بزرگی * چالندو
دل من زه و زمان است * خاصه بخراسان که تن ما * بی خانه و زاد است و خانمان را * *
فصل سین * سه تا طنبور باشد که بدان سه تار بسته باشند مولوی معنوی فرماید ؎ این دل
همچو چنگ را سست خراب دیگ را * زخمه بکف گرفته ایم همچو ستارش میزنیم * سه جاده ابعاد ثلثه را
گویند و آن طول و عرض و عمق است * سه خوان جماعتی اند که حق تعالی را سه مسند نشسته خواهران

سه ستاره ایست از جملهٔ هفت ستارهٔ بنات النعش که آن را هفت اورنگ و دب اکبر نیز گویند و چهار دیگر که بصورت کرسی است النعش خوانند و سه هفت عمارت عالی
را گویند خواجه نظامی فرماید ~ سه هفت کشته یافتم سال خورد ؛ در در باش اندوده از دود گرد ؛
سه گل با اول مفتوح و های مختفی و کاف عجمی نام درختیست چون میوهٔ آن پخته میشود سرخ گردد
و بنهایت خایز شود ؛ سه دیر عمارتی بود مشتمل بر سه گنبد متداخل یکدیگر و سنمار بنا نموده نعمان بن منذر
بجهت معبد بهرام گور ساخته بود و چون بزبان پهلوی دیر گنبد را نامند لاجرم آنرا سه دیر گفتندی و عرب آن را
معرب ساخته سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح آن بتفصیل در ذیل لغت خورنگه مرقوم گشت
سهر با اول مکسور و ثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ~ چو بر شاه بازی بگسترد سهر ؛
بیاورد فرّه یکی ماده سهر ؛ و با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آورده خواجه حافظ شیرازی
است ~ به بزرگی بباید شب زنده بیدار ؛ طلب العلا سهر اللیالی ؛ سهراب نام پسر رستم زال
که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را بدست پدر کشته گشت و شرح آن در شاهنامه مفصل مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ~ همی تاخت
سهراب چون پیل مست ؛ کمندی ببازو کمانی بدست ؛ سه رود طنبورهٔ سه تاره را گویند
سه فرزند موالید ثلثه را خوانند که نبات و جماد و حیوان باشد سه کوهک خاخسک را نامند و آنرا بهندی گوکهرو نامند
سهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف راست و درست را گویند عموما و هر چیز راست قد را
خوانند خصوصا خواجه اثیر الدین اخسیکتی راست ~ چنان صدائی که پیش آستانش ؛
فلک خم داد بالائی سهی را ؛ هم او گوید ~ اند سهی سنج اسلام قامت دولت ؛ ببرد قوتی کند ایام بازوی عدوی ؛

فصل شین منقوطه ؛ شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی بشاه مترادف است
چهارم بمعنی سیاه آمده حکیم سنائی نظم نموده ~ از برای آنکه شاهین سهو شه کنی ؛ سنجر صد
صعوهٔ بیچاره را بریان مکن ؛ پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ~ گر گریزد کس نمازی گرد
شه ؛ ور گریزی از بکرد پیش ره ؛ ششم شکست کردن شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمه ایست
که در محل نفرت و کراهت گویند هم مولوی معنوی فرماید ~ گفت آه ما ز پیران آگه است ؛
شه تنی را که پیچید در گه است ؛ شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبهٔ اول از گل
کاجیره کشند و گل کاجیره را خشک نیز خوانند و در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده و در
عربی شیر تنکی را گویند که با آب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره بود

دوم شعلهای آتش را نامند که زبانه کشد و شهب جمع آن است **شهباز** نام جانوریست شکاری
که بهتر از باز و کلان تر باشد ولیکن آن کرامتی که باز دارد در وی نیست **شهجهان** لقب شاه مردانست
و آنرا شاه جهان نیز خوانند **رضی الدین نیشاپوری** راست ؎ مخالف ار چه بمرد است
جاه بشاه دهد ؛ که شاه مردان زین روی شد شهجهان ؛ **شهرآزاد** نام شهریست که اردشیر
بن شیرویه بادشاه انجا ازهر اد گشت و آن شهر را متصرف گشت **شهرروا** زر و سیم سره رایج را
گویند چنانچه ناسره را نبهره خوانند **جمال الدین عبدالرزاق** در لغت گفته ؎ شد نبهره
روا نقد امانت ؛ این فلس نبهره مطلقش بشرف ؛ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ نقره ماه اگرچه
شهرروا است ؛ پیش نقاد رابها درست ؛ **شهرسبز** نام شهریست در حوالی سمرقند که باکش نیز
اشتهار دارد **دلاوری قائل** گفته ؎ معمار چمن فکند بنیاد حصار ؛ پیرامن شهرسبز گلزار
چهار ؛ وانگاه دران مملکت خلد آثار ؛ پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار ؛ **شهرستان** حصار را
گویند که بگرد شهر کشند **شهرناز** نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگر ارنواز در حبالهٔ ضحاک بود و بعد از کشته شدن
ضحاک هر دو بعقد فریدون منتقل شدند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز یک دست سرو سهی ارنواز ؛ بدست دگر ماه رو
شهرناز ؛ **شهروا** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از بادشاهان ظالم زر ناسره را
سکه زد و آنرا شهروا نام نهاد و بنا بر شدت و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آنرا
رواج نبود و بهیچ چیز او را نمیگرفتند **شیخ سعدی** فرماید ؎ وجود مردم دانا مثال زر طلاست
بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ؛ بزرگ زادهٔ نادان بشهروا مانند ؛ که در دیار غریبش بهیچ نستانند
شهرود پنج معنی دارد اول هر رودخانه بزرگ را مانند عمو یا نام رودخانه ایست خصوصاً دوم نام
خانه ایست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رود شهرود بنا نهاد و آنرا بنام آن رود
موسوم گردانیده شهرود خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ همان شهرود آب خوشگوارست ؛
بنائی خیر جای یادگارش ؛ سوم نام سازی باشد مانند موسیقار رومیان را که در بزم
و رزم نوازند **خواجه نظامی** گفته ؎ ملادتهای شیرین شکرخند ؛ نی شهرود را گردن فکنده
چهارم نام صوتیست از موسیقی **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ از برای عاشقان مفلس اکنون
بی طمع ؛ بلبل خوش نغمه گه شهرود و گه عشاق زند ؛ پنجم تاری را گویند که بر سازها بندند شهرود بمعنی

که مرقوم شد **شهروزه** با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و آن خفا یعنی هاگذاری را
گویند که هر روز بر در یکی از محلات شهر کوچه بازار گردد و گدائی کند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاهیم نه شهروزه
لعلیم نه بهروزه؛ عشقیم نه سردستی مستیم نه از سنگی؛ **شهریار** پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان
بزرگتر باشد **شهریده و شهلیده** با اول مفتوح ثانی زده پراگنده و پریشان شده و نحس نشسته شده با
خواجه نظامی فرماید ؎ چو افتاد دشمن در آن پای لغز؛ ز سم سمندش بشهلید مغز؛ **شهریور**
با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسوره و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته ایست
که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز شهریورت باد فتح و ظفر؛ بزرگی و تخت و کلاه و کمر؛ **زرتشت بهرام**
گفته ؎ نگر دشهریور امن سفید؛ به پیش آمده با دل پر ز بید؛ دوم نام ماه ششم باشد از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج سنبله سوم نام روز چهارم بود
از هر ماه شمسی بنابر قاعده کلیه که نزد مغان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در آن روز
از آن ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا شهریورگان گویند بسبب آنکه درین روز
تولد داراب است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بشهریور بهمن از مادر زاد؛ جهاندار داراب را مادر زاد
شهرزور با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل
شهلان با اول مفتوح نام کوهی است **شرف شفروه** نظم نموده ؎ ز اختران بدی او
چو آفتاب آمده زر اشمان علوم او چو کوه شهلان بوده؛ **شهلنگ** با اول مفتوح ثانی زده
و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و بعربی لوّاف گویند **شهنای** شناه نای باشد
و آنرا سرنا و سرنای نیز خوانند **شهنشاه و شهنشه** بمعنی شهریار است که مرقوم شد **شهنگانه**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله را گویند و آنرا تگرگ نیز خوانند **شهواله** چیزی را گویند
که لایق و سزاوار پادشاهان بود و آنرا شاهوار هم گویند **زرتشت بهرام** گفته ؎ در آنجا
بنهاده بسیار؛ جهان برجا ازو خوب شهوار؛ **فخر گرگانی** راست ؎ بر او وش گرچه شهوار است
نیکو؛ ایا این مشکوی صد گونه آهو؛ **شهی** چهار معنی دارد اول بمعنی پادشاه است **مولوی**
معنوی فرماید ؎ بیزار گردند از شهی شاهان اگر بویی برند؛ زان باده ها که عاشقان در مجلس

خوبان خورند؛ دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند امیر خسرو
فرماید؎ بنیاد نشاط عالم افگند؛ بهر شهی خجسته فرزند؛ هم او گوید؎ که ما را عیش آباد است
امروز؛ شهی این دو شهزاده است امروز؛ سوم هر چیز شیرین را خوانند عموماً مولوی معنوی
؎ نیک دید را مهربان و مستقر؛ بهتر از مادر شهی تر از پدر؛ استاد فرخی نظم نموده؎
تا بتلخی نبود شهد شهی همچو شرنگ؛ تا بجوشی نبود صبر سقوطی چو شکر؛ کامران باش بهمت رس و
اندوه بری؛ شادمان باش ز جان برخوری؛ چهارم حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ بپزند
خصوصاً حکیم ازرقی فرموده؎ اگر بلعبتش گشنه سیاه بسبوی بصره و بطالیت؛ وگر چو وشی گرگرد
بسوئی مکه و بطحا؛ شهی شهد گردانند چنین تخم حنظل؛ زر و یاقوت گردانند ملندره خار در خارا؛ شهیره
نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود و آنرا ازابکان نیز گویند و معرب آن رنجان است

فصل فا؛ فه چوب سرتهی باشد که بدان کسی را برانند و بعربی کسی را گویند که در سخن گفتن
عاجز باشد فهانه چوبک تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا کشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی
که آنرا می شگافیده باشند فرو برند تا زود بشگافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد آنرا پانه و فانه نیز گویند

فصل کاف؛ کها با اول مکسور و اظهار ها کوچک را گویند و با اول مفتوح خجل و شرمنده
و منفعل باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید؎ بدست خود که کند با خود آنکه من کردم؛ کهای
کو تمام آخر ز احمقی تا کی؛ هم او گوید؎ چه نسبت است که من مسکینم بدی است؛ انار دانه
گل سرخ و ارغوان یاقوت؛ کهاب و کمتاب با اول و ثانی زده گیاه و ادویه‌ها را گویند
که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که دردمندی باد و درد داشته باشد یا از جایی بر آمده باشد بندند
تا درد وجع تخفیف یابد حکیم قطران نظم نموده؎ بنام و جوان باشد جهان ان تو قفل و بود
برنگ کمی و داغ درد و کهاب؛ حکیم انوری فرماید؎ گفته بودی که کاه در جو بهم؛ چون تو دادی
از آن ستدم در تاب؛ بر ستوران واقر بانت مدام؛ همچو گردند بر نگاه کهاب؛ کهان با اول
مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا کیهان نیز خوانند کهب با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی ننگ و عار آمده کهبد با اول مضموم و ثانی زده و یای معلوم سه معنی دارد اول زاهد

ومرتاض وگوشه نشین و دهقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
حکیم اسدی نظم نموده ؎ یکی بتکده در میان ساخته ۞ سر گنبدش بر مه افراخته ۞ بری
کرد او کهبد آن بسته بادی ۞ که و مه سخن کرده و ساده موی ۞ دوم خزینه دار را گویند و بعضی
از فرهنگها بمعنی امین قوم است که آنرا بتازی نقیب گویند کهبل و کهبله با اول مضموم و ثانی زده و واو
ولام هر دو مفتوح ابله و احمق را گویند شمس فخری راست ؎ اعظم جمال دنیی و دین شاه
ملک بخش ۞ این عقل و بالکفایت فضل تو کهبله ۞ کهر با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسپ و اشتر
و خر را که آنرا بتازی کمیت گویند استاد فرخی گفته ؎ آن یکی اسپ کهر را که تو دادی بری
خر لشتیش هیچ ور الحق نه سزد نعال ۞ کهزل با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه بلام زده
جرجیر باشد و آن رستنی است که در دواها بکار برند و آن ادرار آورد و ملین و مسخن و منفخ و مهیج باه بود ۞
کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نام شهریست از ملک خراسان و معرب آن
قهستان است والحال تعرب اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ؎ در کجا ما بشنیده صدر
جهان ۞ متهم گشت از صد اش نهان ۞ مدت ده سال سرگردان بگشت ۞ که خراسان گه
کهستان گاه دشت ۞ کهکشان سفیدی باشد که بشب در آسمان پیدا آید و آنرا کهکشان
نیز گویند و بتازی مجره خوانند کمال اسمعیل فرماید ؎ زبس شد آمد اختر بدرگهت آهنگ
فتاده جاده بین راه کهکشان روشن ۞ کهنار با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود کهندز
نام قلعه ایست از قلعهاء بدخشان معرب آن قهندز است و نام ورزبقند اشتهار دارد
و چون در قلعه را بگشایند آنرا کهن دز موسوم ساخته یعنی قلعه کهنه کهنی با اول مکسور دو معنی دارد
اول خانه [illegible] بود دوم خرس را گویند کهیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه ایست
از ولایت سیستان بمرور ایام جیم فارسی را انداخته درین روزگار بکهی معروف و مشهور است
حکیم فردوسی راست ؎ نمائیم کارام گیرند هیچ ۞ ستواران با ما سپاه کهیچ ۞ کهیر با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی را گویند و آنرا نقل خواجه و میوه خرس و کیل
و کلیک نیز خوانند و بتازی زعرور نامند کهیلا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام یکی از زنان
ایرانی بود کهین دو معنی دارد اول بمعنی کوچک تر یعنی خردتر دوم تفاح برسیت و آنرا بتازی ذو الثلثه

ادراق و بیونانی زغ ورنا مند واللہ اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی گهبار وگهبار ها و گهنبارها یعنی گاهبار وگاهنبارها ست که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد زرتشت بهرام گفته بدل گفت
آن بزرگ نام پرداز ٭ نداند کرد زیشان کس گهنبار ٭ تو گفتی از گهنبارت نکو بود ٭
سزاوار بزرگان اسوث بود ٭ **گهر** با اول مضموم وثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر اگو نید
وآنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده **حکیم فردوسی** راست زهر سو سپه شد بدو انجمن ٭
که هم با گهر بود شمشیرزن ٭ **حکیم سوزنی** فرماید نقد عمر جنان شد گهری ٭ نه چنین کم
عیار بایستی ٭ **گهن** با اول مضموم وثانی زده کرمیست که چوب را بخورد وخورده آنرا مانند آرد خوی
فرو ریزد وآن خورده کرم را که با قند ومیده باشند بتازی نشاره خوانند والله اعلم بالصواب

فصل لام **له** با اول مفتوح واظهار ها سه معنی دارد اول شراب انگوری باشد **حکیم سنائی** فرماید
هرچه بستانند از حرام وحرج ٭ از بهار نماز وروزه وحج ٭ یا نه له ما بمشک صرف کنند ٭ برف را یار
دوغ شرف کنند ٭ هم او گوید دولت آنراست در ین وقت که آتش از له ٭ صاحب آن زیست
درین شهر که نافه از مشک ٭ دوم بمعنی پی سپرده و لگد کوب آمده **مولوی معنوی** نظم نموده من چه گفتم کجا
بماند ولی ٭ گرز دلم له نبرده رفت از کار ٭ سوم نام شهریست از ترکستان **و** با اول مفتوح و خفای ها
نام درختی است که آنرا در ماوراء النهر ناجو خوانند وبا اول مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوهها
بلند آشیانه کند وبغایت قوی و زیرک بود و آنرا آله نیز خوانند وبتازی عقاب گویند **حکیم فرقدی** راست
مثل دشمنان تو با تو ٭ چیاله لکلک وحملهای له است ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول
مضمحل واز هم پاشیده ومهر اگشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سرحد روم واقع است
لهاشم با اول مفتوح وشین منقوطه مضموم چیزی بد وزشت وناز یبا ودون را گویند **حکیم خاقانی**
فرماید المی ناتوان کرم کن این قصه را انجوان ٭ هرچند خط بر وزو کاغذ لهاشم است ٭ **حکیم نزاری**
قهستانی نظم نموده جهانی زجود تو هستند خرمن ٭ قرین تکلف غریق تنعم ٭ گر از خوردنیها
تجرد بناشم ٭ نباشم هم از ابلهان لهاشم ٭ **لهاک** با اول مفتوح وتشدید ها نام برادر پیران
ویسه است که در جنگ دوازده رخ گریخت وگستهم او را تعاقب نموده کشت **لهر** با اول وثانی مفتوح

میخانه و شرابخانه باشد و لهه نام شراب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قحبه خانه مرقوم است و بزبان هندی لهر موج آب را نامند لهراسپ با اول مضموم بمعنی اصل حقیقی باشد و نام یکی از بادشاهان ایران بوده که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باد داده و او در هنگام پیری بادشاهی را به پسر خود گشتاسب سپرده و بعبادت آتشکده بلخ مشغول شد لهفت بوزن و معنی لعبت صورتیست که دختران از پارچه و جز و آن بسازند و در هند آنرا گڈیه خوانند لهنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول سنگ کلان باشد که آنرا فسان نیز خوانند دوم بمعنی سازگاری آمده لهنه چانگ با اول مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هرکه آنرا ببیند چندان خنده کند که بمیرد لهی با اول و ثانی مکسور رخصت و اجابت بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ کوزنش را بلفظ بخارای عارتی ؛ گویم لهی فتنی که لکانم کهی کستد ؛

فصل میم ؛ مه با اول مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول ماه را گویند و آن معروفست که قمر باشد دوم باخفای ها بمعنی نه مستعمل است حکیم سنائی فرموده ؎ بر سر چوب تو شد این لعب دو بینی بُز که مه را سوی لشین و فنا بادت زین فرش ؛ هم او در نکوهش دنیا گوید ؎ چکنی خاکدان بار شره که مه او مه سکنش بسعر دارش ؛ مهانل و مهانول با اول مفتوح در لغت اول با نون مکسور و در لغت ثانی با مضموم النون افیون تریاک خالص را گویند حکیم سنائی راست ؎ خود حال دگر خلق چه گویم که ز سودا ؛ بودم چو کسی کو خورد افیون و مهانل ؛ مهتوک با اول مفتوح ثانی زده مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ بنگر ورق قطعه چه سهری را اید ؛ مهتوک مسیحی دل دیوانه غافل جان ؛ و در عربی پرده در یده باشد مهچه کلوچه خیمه باشد شرف شفرده نظم نموده ؎ مهچه خیمه تو جرم قمر ؛ نوبتی تو چرخ اعلی باد ؛ مهدم نام جانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق باشد و از ان پر تیر سازند امیر خسرو فرماید ؎ گه کنی تیغ چرخ را فرغش ؛ گه کنی زاغ شام را مهدم ؛ مهر با اول مکسور ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل بر مهر و محبت است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شوند بدو متعلق هست حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه بدست اوست دوم نام است از نامهای نیر اعظم سوم از ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب در برج ترازو هست که آنرا بتازی میزان خوانند این هر دو معنی را مختاری بنظم آورده

ساقی که بدابه بودی مهر منوشش ؛ بی مهر در کرد ته چول مهر النوش ؛ اوستاد فرخی گفته تا بر آئین بندگان عجم ؛ بزم سازی بهر آن دو به بیام ؛ همچنین مهری بشادی و طرب ؛ بگذراند صد دیگر بشمار ؛ سوم نام روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که در میان مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و مهرگان این روز بغایت مبارک و بزرگ دانند و بمهرگان موسوم دارند و شرح آن بعد ازین انشاء الله تعالی در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام بر کودک نهادن و از شیر باز داشتن حکیم فردوسی راست ازان روز کش مهر خوانی بنام ؛ مبادا نصیب تو جز عز و کام ؛ چهارم بمعنی محبت و رحم آمده استاد فرماید ای باد سلام بر بمهر ای مهر ؛ از قطره بدریا برد از ذره بمهر ؛ پنجم مردان را گویند که در مقابل رستین است ششم نام گیاهی است که آن را اشترنگ و شترنگ نیز گویند و در تازی بیروج الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب شین مرقوم شد مهرا با اول مضموم و رای مشدد گوشت نیک پخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید گشت انگشت افزاید دو زخ ؛ همه تن از کباب همه مهرا ؛ مهراب با اول مکسور نام والی کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد مهراج با اول مکسور نام پادشاهان هندوستان بوده و هندوان او را مهاراج خوانند حکیم اسدی فرماید چو برگشت گرشسپ از آوردگاه ؛ پذیرا شدش زود مهراج شاه ؛ مهراس با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را نامند که میانهٔ آن کافته باشد و دران چیزی کنند دوم اشتر سخت بود سوم نام الیاس پیغمبر باشد مهراسفند دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مهراسفند بدو متعلق است دوم روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن و آن را ماه اسپند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده بروز رمیاد و مهراسفند ؛ مبین ستم حلق دشمن ببند ؛ مهران با اول مکسور دو معنی دارد اول نام خزانه ایست دوم نام مرد صاحب فضائل بود مهربانی سه معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنی است سوم نوعی از جامهاست که بغایت نازک و لطیف باشد مهرگان با اول مکسور و ثانی ده نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزدیک عجمیان جشنی ازین بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود و عجم این جشن تا به شش روز کنند

ابتدایش روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بست یکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند
و سبب این جشن با وجوه گفته اند وجه نخستین آنکه درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را گسترانید و اجسام را
مقر ارواح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایکه یاری و مددگاری کاوهٔ آهنگر کردند بر قتال ضحاک
و فرقهٔ بر آنند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوهٔ آهنگر دفع ضحاک
نماید و زمرهٔ آورده اند که فریدون ملک درین روز ضحاک را که طاغی بود و فساد بسیار میکرد
خلایق ازو در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند
پس خلق از ظلم او وارستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و همه بشکر ایزدی پرداختند
و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمرمه یک معنی مهرکان مهر پیوستن است و این روز را بآن نام
موسوم ساختند و بعد ازان هر سال پارسیان درین روز زمزمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود
بر ستایش ایزد تعالی عز شانه در امیخواندند و بوقت طعام و شراب باز میگرفتند یعنی سکوت مینمودند
تعظیم خدای اجل جلاله و گروهی آورده اند که پارسیانرا پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کارها
بر خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیدند
و جمعی گویند که معنی مهر وفات است و کان پادشاه را گویند پس بدین تقدیر معنی مهرکان وفات
سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز
تاجی را که بران صورت نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنابر آن پادشاهان عجم درین روز
تاج زرین را که تصویر نیر اعظم بران بود بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادی و روغن بان را بطریق تبرک
بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز بر پادشاهان عجم آمدی مویدان بودندی و تحفه ازان
که شکر و ترنج و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار دران بودی با خود آوردندی و عقیده
پارسیان آنست که درین روز هر کس از هر میوه که میخورد و روغن آن بر بدن بمالد و گلاب
بپاشد و بر خود و بر دوستان خود بپاشد دران سال آفت و بلیات بسیار ازوی مندفع گردد
و گویند که نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام هر کودک نهادن حکیم فردوسی
فرماید ع بگرداندران کشور آتشکده ۞ تر و تازه شد مهرکان و سده ۞ مهرگان نیز گویند
و مهرکان خردک نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی فرماید

ؔ چو نوکردی توانی مہرکانی ✤ ببردی ہوش خلق از مہربانی ✤ **مہرگیا** و **مہرگیاہ** نام گیاہیست
کہ آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب
سین مرقوم گشت **مہر ماہ** با اوّل مضموم ثانی زدہ چند معنی دارد اکثر معنی آن حروف مشہور است
بہ بیان آن نپرداخت و معنی غیر آن مشہور نیک است **عبد الواسع جبلی** گفتہ ؔ بساید
زخم گرز او چو سرمہ سنگ خارا ✤ نشیند نوک رمح او چو مہرہ تارک سندان ✤ **مہرہ** جانداریست مہرہ
گویند و آن تریاق باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؔ مہری یکی نزار و برآوردہ از خون بسند اندر
پر غدار جان ریختہ ✤ و بزبان ہندی زہر گویند **مہلند** با اوّل مفتوح ثانی زدہ تیغ ہندی را گویند
نجم الدین سمنانی راست ؔ ترا کہ صورت فضلم جگر پر از خون کرد ✤ دگر کہ ہیکل مہلند اد آب
زلال ✤ **مہوارہ** با اوّل مفتوح مقرری بود کہ ماہ در ماہ بنوکران دہند و آنرا ماہیانہ نیز خوانند
مہیاوہ و **مہیوہ** با اوّل مفتوح و ثانی زدہ و ہر دو واو مفتوح نان خورشی باشد کہ اکثر و اغلب مردم لار
از ماہی و غیرہ ترتیب دہند و خورند **بسحاق اطعمہ** راست ؔ اگر از جانب لازم امرا نیواز ند ✤ مدتست
مہیوہ گو یم ما و ای کجائی ✤ **مہیر** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نامی است از نامہای ماہ **حضرت فرید الدین**
عطار فرماید ؔ چو پشت آینہ ہست اجسام اینجا ✤ شود چون کہ ی آئینہ مصفا ✤ نہ شمسی باشد
نی مہیری ✤ نہ ظل بینی اینجا نہ منیرے ✤

فصل نون ✤

نہ با اوّل مکسور و ثانی زدہ شہر را گویند و بتازی مدینہ و بلد خوانند
چنانچہ نشاپور بود یعنی شہر شاپور بودہ چون آنشہر را شاپور انشا نمود باین اسم موسوم گشت
نہادند در اصل نہ آوند بود یعنی شہرستان چہ نہ شہر باشد و آوند ظرف را خوانند **نہاد**
سرشت و خلقت باشد **حکیم سنائی** فرماید ؔ ایدل شدہ در نہاد عاجز ✤ کی شناسی
خدایرا ہرگز ✤ **نہار** با اوّل مفتوح مخفف ناہار است کہ در فصل نون از باب الف مرقوم شد **اوستاد فرخی**
نظم نمودہ ؔ من دوش بکف داشتم آن زلف ہمہ شب ✤ وز دو لب کردہ ام امروز نہاری ✤
و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظہور فجر تا زمان طلوع نیر اعظم بود دوم بچہ خرچال را نامند و بچہ
سنگخوار نیز گویند **نہار** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل کاہش و گداز تن بود **استاد فرخی** نظم نمودہ ؔ
بخت و عز شما ہر دو فزون ✤ وان مخالفان و بد اندیش در نہار ✤ دوم ترس و بیم بود ہم او گوید

؎ نهنگ رونجز دشمن ست ولیو زخم چو بغضان * پلنگ با او به هیبت ستیزد و بهار * حکیم قطران
گفته ؎ دل موافق با مهر او جدا ز بهشت * تن موالی با فر او سپهی ز نهار * و نهانیدن مصدر
آنست * نهاز با اول مضموم و زای منقوطه موقوف بزی باشد که پیش گله اسپان برود
و گوسفندان از دنبال آن روان گردند و آنرا انجزار نیز گویند و بتازی کراز خوانند حکیم
سنائی فرماید ؎ راستی کن تا شود جان تو دائم شاد زانکه * جفت غم گردد شبان چون پیر
راه بگذارد نهاز * نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند
و آن معروف است دوم بستر را گویند و آنرا نهالی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ تن
مرده را خاک باشد نهال * تو از گشتن من بدینسان منال * نهالگاه و نهالگه
شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید ؎ بکوه بر شد و اندر نهالگه بنشست * به پیش بر فلک
زه کرده نیم چرخ کمان * هم او گوید ؎ از کری در نهالگاه تواند * روزی شکار تو صد هزار
شکاری * نهاله با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد مولوی
معنوی فرماید ؎ بر نوشته هیچ ننویسد کسی * یا نهاله کار و اندر مغرسی * استاد فرخی نظم نموده
؎ خواهی از روم سوی چین رو هرگز * از چمن باغ چین نهاله برچیدن * دوم شاخهای
درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بربندند و بریکجانب دام بر زمین فرو برند
تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست ؎ غزال آسمان
آمد بدامش * اگر بر و نشین باشد در نهاله * نهایین با اول مفتوح آهنگر را گویند نهانخانه
و نهان دره گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و آنرا نهاندز
نیز نامند پور بهای جامی راست ؎ یکی و نیمچار بار ببر داشتم از کالا * روز دگر ار دمس تماشا
از نهاندزه * نهاوند با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری باشد از عراق عجم دوم نام
شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ چنان کز سینه غم را بیخ برکند * فرو گفت این
غزل را در نهاوند * هم او گوید ؎ گه غلط انداز نه سپهر مندرا * تنگ شده عرصه نهاوند را *
نهاوندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ نماز شام رسید ای بت سمرقندی * بساز چنگ و بزن

پردهٔ نهاوندی ❊ نه‌خوش با واو مجهول نام تاک دشتی است و آنرا سیاه دارو نیز نامند
و بتازی کرمة البیضا خوانند و از بهر آن نه‌خوش گویند که نبات آن در زمستان خشک نمی‌شود
و بیاری هر زمان پیچد و خوشهٔ آن زیاده از ده دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد
و گل آن لاجوردی بود نهرواله بفتح اول نام شهریست از ولایت گجرات که بهمین اشتهار
اشتهار دارد امیر خسرو فرماید ع شکسته باز شد از نهرواله ❊ ز بخت برشکسته خود بناله ❊
مختاری گفته ع کنون برند ز شاخ گوزن شسته بخون ❊ از آن نهال چو از نهرواله بار نعیم ❊
نهروان با اول مفتوح نام شهری و نهریست حکیم خاقانی راست ع گر دو سه هست به نهرواله ❊
سهم تو نهروان نه بینم ❊ نهفت با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نهان و پنهان
کردن بود عین القضات همدانی فرماید ع خوش آنکه همی داند و نتواند گفت ❊ غم
از دل خود بگفت نتواند رفت ❊ این تازه گلی نگر که ما را بشگفت ❊ بی رنگ توان نمود بی بو
نهفت ❊ دوم نام شعبه‌ایست از موسیقی نهل با اول مفتوح نام یکی از مبارزان توران است ❊
نهار با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم و بسیار باشد کمال اسمعیل راست
ع مر الکلام دل و دستان مکن الکلیف ❊ که از تحمل آن بار عاجزم نهار ❊ دوم بمعنی یکبارگی
و همه آمده مختاری گوید ع نهار جهان چون اثر خاطر من گشت ❊ با زیور انعام تو نزیبا نیست
ابیاتین ❊ سوم مشکل و عجب را گویند خواجه عمید لویکی راست ع شاد باد و دست همیشه گذر
خصم امروز ❊ شد چنان زار که نهار بفریاد رسد ❊ نهنبان و نهنبن با اول مکسور و ثانی مضموم
نون زده و بای مفتوح سرپوش دیگ و دیگ و تنور و امثال آن باشد امیر خسرو راست ع بیت لطیف
ار شد ز سوری قطرهٔ آب ته نهنگ گل ❊ گنج بارش کشیف ار بهی طینت بهتانکش ❊ حکیم ناصر خسرو راست
ع دوستی اینجهان نهنبن دلهاست ❊ از دل خود بفکن این سیاه نهنبن ❊ خواجه نظامی
نظم نموده ع بهار پای زرین پایه بیرون نهم ❊ نهنبن برین دیگ پرخون نهم ❊ نهنن بکسر
اول بمعنی نهادن باشد نهیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول تذکیرهٔ سخن کرده بود
نهنیده با اول مکسور و ثانی مفتوح و نون زده و دال و راء هر دو مفتوح و اخفای ها بمعنی نهادن است
که مرقوم شد نهوده زلیده را گویند معنا نهفت نیز گویند نهور با اول و ثانی مضموم و واو مجهول

بمعنی نگاه و چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گفته ؎ تو آن سری که شمار رنخاک پای تراه سران محتشمان تو بنای نور و نهوره ۞ و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است نهیب و نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم آذری راست ؎ چو سایبان شه نیمروز سمر زده به تحتگاه افق خورد شاه شاه نهو ۞ نهی با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه کردن بود والله اعلم بالصواب ۞

فصل واو ۞ وه کلمه الیست که در محل تعاشق طبیعت بطریق تحسین گویند شاعری گفته ؎ ترک من زبی سخن به میگفت ۞ هر که دیدش ز دور وه میگفت ۞ و هر و و هره با اول مفتوح و ثانی زده نام لاجی است و هل با اوّل مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا نار و نوز نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند

فصل یا ۞ یهودانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان تمیز کرده و آنرا غیار خوانند یهان بفتح اول یزدان را گویند از کتاب ژند مرقوم شد

باب الباء

فصل الالف ۞ ایارده با اول و رابع مکسور و دال مفتوح شرح ژند بود حکیم خسروانی فرماید ؎ چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعکی ۞ که ژنده خوان شده در عشق او ایارده گوی ۞ ایاره با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل دست برنجن باشد و آنرا یاره نیز خوانند معرب آن ایارق باشد شاعر گفته ؎ چو آرد زینت خود در شماره ۞ هلالش زیبد از بهر ایاره ۞ دوم دفتر حسابی بود و آنرا اواره و اوارجه نیز گویند سوم مرکبیست از ادویه ملینه که اطبا بجهة مسهل سازند و آن سالم تر از حبوب و مطبوخات باشد و معرب آن ایارج است چهارم قدر و اندازه و مقدار باشد ایازی و ایاسی با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و از آن چشم او بیرون نیز گویند شرف شفروه گفته ؎ دل من عشقبازی از که آموخت ۞ لبت عاشق نوازی از که آموخت ۞ ندیدم آنکه برقع داشت خورشید ۞ چو زهره بست ایاسی غیرت چشم ۞ ایاس ایاز بود مولوی معنوی فرماید ؎ خویشتن را تو رها کن چون ایاس ۞ تا ز شه بینی تو لطف بیقیاس حضرت فریدالدین عطار فرماید ؎ گر تو مرد طالبی و حق شناس ۞ بندگی کردن بیاموز

ازایاس + ایاسه آرزو و اشتیاق بود و حلقه و قلابی را نیز گویند ایبک با اول مکسور و یای مجهول بت را گویند
مولوی معنوی راست ؎ در گوشهٔ این گردون تو دوش فتق بودی ❊ مه طوف
همی کردت ایبک خرگاهی ❊ ایتوک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
معروف فرده نوبتیه حکیم سوزنی راست ؎ از کلک تست نصرت دین محمدی ❊ ایتوک
ده نشانها از کلکم صنیام تست ❊ ایچ با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنائی
فرماید ؎ خلق خرمهره خر هیچ مبند ❊ همه را آزمودم ایچ مبند ❊ حکیم اسدی راست ؎
نگفتند کس با دران بوم رود ❊ بهندوستان رفت یکچند بود ❊ ایجکشت با اول مفتوح
و ثانی مضموم بجا زده و شین منقوطه مضموم زر و سیم و مس و آهن و روئین و سرب و جسد و انذیر
و امثال آنرا گویند و بتازی افلاذ خوانند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنائی فرماید
؎ عقل و جان آنجهانی را رعیت شو چو شرع ❊ زانکه دیوانه است و مرده عقل و جان اندر
رسید ❊ حسن غزنوی نظم نموده ؎ ناورد چو من دگرے در هزار سال ❊ اینک نواده و
ملکا و من اندرم ❊ ایدند با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اند آمده و آن
عدد مجهول است که بده نرسیده باشد و آنرا بتازی لفیع و نیف نیز گویند استاد فرخی
فرماید ؎ هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسد ❊ نور بسیلاسی و لشکر برده ایدند بار ❊ ایدون
با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد خواجه نظامی فرموده ؎ گر ایدون که آید فریدون بمن ❊
گرفتار گردد همیدون بمن ❊ استاد فرخی بنظم آورده ؎ مردی آموخت مر دلکند دین
بازنیاید بعالم از ایدون ❊ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن بود خواجه کرمانی
؎ بر روی نکو اینهمه آشفته نگردند ❊ سر رشته ز اوصاف تو ایدون ز نکوئی ❊ دوم بمعنی بجا
آمده چنانچه آندون بمعنی آنجا بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زان همی خواهی که باغنی میخوری
تا چون زنان ❊ سر نهد رعنائی کسی ایدون دگاه آندون کنی ❊ ایر بوزن تیر جوششی بود که
بسبب خون صفرا آمیخته عارض گردد و بشره را سرخ گرداند و با خوازه تا شر شود و آنرا اسرودیل
نیز گویند و بتازی شرا خوانند ایدی با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی
نیز باشد و آنرا بتازی ایضا خوانند ایرا بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی فرماید ؎ دانی ز چه

سر خرمیم ایرا ؛ بسیار دمیدم آتش غم ؛ هم او گوید ؎ خاقانی راز افشای ایرا ؛ خودبینی و
خویشتن پرستی ؛ ایران با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن
سیامک بود دوم نام ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که فریدون
عالم را قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند استاد فرخی راست ؎ ایرانی چگونه شاد
شاید بود تورانی ؛ پس از چندان بلا کامد با ایران شهر بر توران ؛ ایرسون سلق باشد
و آن را در شیراز برنگ گویند و بهندی ابرک نامند ایومن بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف
چشم باشد از کتاب ژند ایرمان با اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عاریت آمده
و ایرمان سرا مهمان خانه و خانهٔ عاریتی را گویند و بطریق استعاره انبار ایرمان سرا خوانند
کمال اسمعیل فرماید ؎ ای شرع پروری که گذشت از جناب تو ؛ دولت بهر کجا که رود ایرمان
بود ؛ فصیح الدین لغنانی راست ؎ بخواه تو زخانهٔ هستی چو رفت گفت ؛ جاوید نزیی
تو خانهٔ خدا کایرمان رفت ؛ ایزد نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه خواجه نظامی
فرماید ؎ زخود برگشتن است ایزدپرستی ؛ نداردر روز و شب باهم نشستی ؛ ایزدگشسپ
با کاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده حکیم فردوسی گفته ؎ بیلدست بر بود
ایزدگشسپ ؛ که بگذاشتی آب دریا باسپ ؛ ایرغنج با اول مکسور و یای مجهول و رای
تازی و غین مضموم بنون زده جوال بود ایرخش با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی
مفتوح شرارهای آتش را گویند ایلیسا با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام
ابراهیم علیه السلام است دوم بمعنی این زمان آمده ایلشه با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مفتوح و هائی مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد مشهدی نظم نموده
؎ در کوی تو چو ایلشه همیکردمی نگاه ؛ در دیده تا بگرت نه بینم بیا مبر ؛ دوم جنگل و بیشه را
گویند ای شهریار نام روز سیم است از نامهای ملکی ایلشی با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی شیخی و ترکی
بگم و بیگم نیز خوانند حکیم انوری در مثنوی هجو قاضی کرکس نظم نموده ؎ بهنده ایلشی بها
همیگوید ؛ بنماز شبت همی جهد ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ تا بغم و درد مای شه شادی فزای

بر خوان بریط کند آلیشی فزای ٭ درخت علی نامی آنکه هست عطاردار خدای ٭ آنکه بروی فروزست چو خورشید و ماه ٭ **الیغده** با اول مکسور و یای مجهول و با دال مفتوح و های مختفی سبکسار و بیهوده گوی باشد **شمس فخری** راست ؎ تا نباشد الیغده مانند جاموش و صوره ٭ با هزره نبود هرگز هیچکس چون بیهده ٭ **ایکساون** نام کتابیست در دین و مذهب مغان **ایلاول** با اول مفتوح نام کوهی است **ایجد** با اول مفتوح و یای تحتانی زده و جیم مفتوح با دال زده آهن پاره باشد که بر سر قلبه نصب کنند تا بدان زمین را شدیار کنند و در بعضی از نسخ بجای دال لام مرقوم است **ایمه** با اول مفتوح بمعنی اکنون بود ٭ **سیف اسفرنگی** راست ؎ گوهر عمرم شکسته شد ز فراقت ٭ ایمه بعد ما نه شد کدام شکسته ٭ در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است و با اول بمعنی همچنین است **حکیم خاقانی** راست ؎ ایمه بگو که آسمان دهل نمی‌دهد ٭ دهل که نامد از عدم چیست خطای آسمان ٭ **ایند** با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که بده نرسیده باشد و آنرا اند و ابند نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ ز خورده بید در رفتن بیهوده هر سوی ٭ ایند سال بود چون ستور پیر ٭ **ایوار** با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح را خوانند و راه رفتن وقت عصر را ایوار کردن و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند **پنداری رازی** راست ؎ تو گر شبگیر بر بوران نهی زین ٭ بدانان کی سبی کایوار رانند ٭ **ایواز و ایوازه و ایوز و ایوزه** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ بهای یاسمن و چکیم ز دست

امروز ٭ که دو ستیم دو ملجی شراب داد ایواز ٭

فصل با ٭ بیداد دو معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان دوم معروفست **بید** بکسر اول و یای معروف چاه آبی باشد و آنرا بتازی بیر خوانند **بیاستو** با اول مکسور و سین موقوف و یای فوقانی مضموم و واو معروف کند دهان باز گویند و آنرا اشکنج نیز نامند و بتازی تجر خوانند **شمس فخری** راست ؎ نسبت ترا بکوشش و بخشش چه ابر و شیر ٭ گفتم کنم ولیک نمی آیدم نکو ٭ زیرا که آن چو دود دی باشد سیاه رخ ٭ وی هر گریبست هیئت بیاستو ٭ **بیاغاریدن** دو معنی دارد اول نم کردن و ضبابیدن بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده **بیانالیدن** بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن بود **منوچهری** گفته ؎ با چنین کم دشمنی خواجه بیانالد بجنگ ٭ اژدها را جنگ سنبک آید که با جر باکند

بمعنی

بیجاد و بیجاده با اول مکسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزه های سرخ رنگ است که از جواهر فرومایه باشد حکیم خاقانی فرماید ع درین فیروزه یا طشت از چشم ٭ همه آفاق شد بیجاده مهر
و گروهی بر آن اند که کاه رباست چنانکه حکیم انوری نظم نموده ع در روزگار عدل تو با جذب خاصیت ٭ بیجاده از تعرض کاه است بر حذر ٭ هم او گوید ع عقل پیش لب چون شد شان +
راست چون کاه پیش بیجاده ٭ و میتواند بود که همان سنگریزه نیز مانند کاه جذب کاه کند و بعضی گفته اند که همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آذری در عجائب الدنیا آورده ع میکشد موی نیلک ساده ٭ همچو پرهای مرغ بیجاده ٭ بیرنوشا بکسر اول یای معروف و رای موقوف و ضم یای و واو مجهول خیار و بادرنگ را گویند از کتاب ژند مرقوم شد بیجولیش و بیجولیشتن بیخود را گویند مولوی معنوی راست ع آن خواجه را در نیم شب بیماری پیدا شده ٭ تا روز بر دیوارها بیجولیشتن سر میزند ٭ بید چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور دوم نام دیویست از دیوان مازندران حکیم فردوسی فرماید ع نمائی مرا جان دیو سپید ٭ جگرگاه کولاد غندی بید سوم بمعنی پوشیده و پاشیده باشد حکیم فردوسی فرماید ع همه در پناه جهاندار بید ٭ خردمند و بندول از آز بید ٭ چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و تباه سازد و نام کتابیست مشتمل احکام دین هندوان و عقیده ایشان آنست که این کتاب از حق تعالی نازل شده امیر خسرو راست ع زهی هندی دمانت ماند در بید ٭ که در محراب دادی روی نامید ٭ که آن شد که از نبدت برآرم ٭ نزرایت سرخ بید و لاله زارم ٭ بید برگ نوعی از پیکان تیر که آنرا شبیه به برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید ع بتیری که پیکانش از بید برگ + فرو دست بر تارک چاک ترگ ٭ بیدخست با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام ستاره زهره است و آنرا ناهید نیز نامند بیدستر با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح بسین زده و تای فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانیست بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند بسر برد و آنرا اسکالی نیز گویند و بترکی قندس نامند و خصیه او را بیدستر نامند چه کند بزبان پارسی خصیه را گویند و آنرا بیدستر گفته اند و در دواها بکار برند خصوصاً در دفع امراض بلغمی و سوداوی و دفع لقات مفید است حکیم خاقانی در اینجا گفته ع بنام هم کنولش جند بیدستر گ خوشی ٭ آن بدگهر سفالک

اک استرک * بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور ندهان و سخنان بی ربط را گویند حکیم
تراری قهستانی نظم نموده ؎ سخن جائی دگر کردم از آن سر بی بنیادم * ز نشاید
بیدلا گفتن بیا تا یکدم ز نیها * بیدمال پاک کردن زنگ بود از روی شمشیر و خنجر و سایر آلات
از چوب بید تا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو فرماید ؎ هین عمل عادلی که بعهدش
ز امینی * ارزد بود و تیغ چو سوسن ز بیدمال * بیدمشک نوعی از بید بود که آن بغایت
خوشبوی باشد و عرق آن بجهت تفریح قلب پزند و بیاشامند بیدواز با اول مکسور و یای مجهول
نام کوهی است از ولایت ماوراء النهر استاد روحی سمرقندی فرماید ؎ همچون کلاه گوشه
نوشتن از آن میغ * بر بند هلال و بیدر نشس کوه بیدواز * بیدوند نام داروئیست که آنرا
ساونه نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول جامه خواب را مانند بالش نهالی
و توشک و غیره حکیم قطران نظم نموده ؎ گر بشی در بر لعفین ترا بیند بخواب * بر عبیر و عنبرش
باشد لحف و تعبیر سر * و نیز بمعنی گستردنی بود دوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست ؎ تو آن
ابری که ناساید شب و روز * ز باریدن چنان چون از کمان تیر * نباری بر کف دلجون
حراز * چنان چون خنجر بران گداز بیر * و زبر نیز گویند و بتازی حفظ خوانند و بزبان عربی چاه را
خوانند و بهندی دو معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و شجاع را گویند بیراز با اول مکسور
و یای مجهول و رای مفتوح شاخ را گویند بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید
؎ در عهد او بجوی دلهای خسته از غم * در ملک بیر ظالم بیرانه چند خواهی * بیرزد بیرزی
نام صمغیست مانند مصطکی سبک و خشک مثل عسل صافی و تیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است
و علاج عرق النساء و نقرس و در آمدن حیض و انداختن بچه مرده از شکم مفید باشد و در مرهم ها
داخل کنند و معرب آن بارزد باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ همه ماه رخشان
تیغ و سینه چون بیرزه * چون اهلیله زرد شان روی ترکش چون آمله * سیف اسفرنگی
؎ شاکر اندر باب بمعنی اینکه باری ز نهلد * می شناسی بیروی از گوید و سوسن جو رند * بیرکند
با اول مکسور و یای معروف نام شهریست که معرب آن بیرجند است بیرق بفتح اول
علم را گویند و بمعنی شقه حریر رنگی نیز آمده که بر سر علم و نیزه و خود بندند

بیرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح پارچه ریسمانی بود که شبیه توتبا العراق لیکن از شتال باریک و لطیف‌تر بود استاد فرخی فرماید ؎ بتر با سیر کرک و مغفر فولاد ٭ همان کند که از شمع کنند یا بیرم ٭ شاعر نظم نموده ؎ آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود ٭ میخ آن خیمه ستاک و سمن اسپر باد ٭ بیرنگ با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری کنند یا نقاشی نخست طرح آن باشد و بعد از آن برنگ پر کنند و آنرا بیرنگ خوانند شمس فخری راست ؎ تا وجود تو شود موجود از نقش ازل ٭ نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده ٭ شرف شفروه گفته ؎ در ره غیب با نقشها مانند هست ٭ تو مانش که این منور بیرنگ است ٭ حکیم انوری در صفت عمارت گفته ؎ صحت از صحن خلد دارد عاره ٭ سقف از سقف چرخ وارد نماست ٭ وادرنگ تر تا ترتیب ٭ زده نقش تر اقدر بیرنگ ٭ بیروزه سنگی باشد سبز رنگ که شبیه بزمرد بود و بغایت کم بها است ٭ مولوی معنوی راست ؎ چنان مستم چنان مستم من امروز ٭ که بیروزه ندانم تا به پیروز ٭ بیرون سرا زری را گویند که در غیر دار الضرب مشکوک کرده باشند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ نه پرسیدی به پیغامی فرستادی در غیبت ٭ نکو بگذشت ایامی که دگر دم را دوا بود باول صفیه با من سا همچو سیم پاک نبودی ٭ با آخر امتحان کردم زر بیرون سرا بودی ٭ بیره زن با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و اخفای ها و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و زیر آن نان پزند و آنرا بیرزن نیز گویند خواجه نظامی فرموده ؎ نشسته جوانمرد املس فرو شش ٭ ز خاکستر بیره زن درع پوشش ٭ بیز با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه بمعنی بزده است حکیم سوزنی فرماید ؎ پاره بود چوب دستی من برای پاده ٭ همچو دو دسته بر سر تیر ٭ و بترکی درفش را نامند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تیر درفش است در عبارت ترکی ٭ سوزن هجوم تراخلیده از سر ٭ بیژن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق منیژه دختر افراسیاب بوده آورده‌اند که شبی به تنهائی بکوشک منیژه در آمد افراسیاب بران حال اطلاع یافته او را گرفت و در چاهی محبوس کرد چون رستم آگاه شد شبیخون برده او را خلاص ساخت و او را بیزن نیز خوانند

بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و آنرا بی ادب نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ بسیار شد از
سخن فراخی * زاندازه گذشت بیستاخی * بیستار با اول مکسور و یای مجهول لفظی است
مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلانرا و بهمانرا گاهی بهم نویسند و گاهی فرد افراد استا
و بیستار را بهم نویسند و گاهی فرد افراد * بیسکار ماهیانه را گویند که بنوکران دهند * بیستون
نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا کند خواجه نظامی در خسرو شیرین آن را
بتفصیل نظم نموده است * بیسراک با اول مکسور و یای مجهول و سین مهمله مضموم شتر جوان پر قوت را گویند
کمال اسمعیل در مرثیه گفته ؎ به بیسراک سیاه و بوک ترکی روز * که زهر گردون سبره همی کند
اسفار * حکیم اسدی راست ؎ دگر چارصد بختی بیسراک * ببستند و قماشان همه سیم پاک
بیسر و بیسره با اول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به بعود شکره اما
سیر غز شیراز بعود و شکره بود خواجه عبید لوبکی راست ؎ بلبلی سخت شد چون پرهد از عقب
تیزروی بیک او دو پر چو شش باز بیسره * بیسوخیله خرقه باشد و آنرا انخیله و سربند نیز گویند * بیسور
با اول مکسور و یای مجهول نام شهریست حکیم زجاجی راست ؎ بجائیکه بیسور بد نام آن *
فرود آمد سر دو خیل گران * بیشه با اول مکسور نیستان باشد و آنرا بتازی اجم گویند * بیغار
و بیغاره با اول مفتوح سرزنش باشد حکیم اسدی گفته ؎ زفرمان شه نیک بیغاره هست
بهر وجه که راز هیچ چاره نیست * بیکم با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح صفه و ایوان را گویند
و آنرا اسکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گرش هنوز تر نشد شنی یک بیستد پنجاه سال
که درین سیر بکمی * بیکند با اول مفتوح و نون زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بود *
بیکاره با اول مکسور و یای مجهول کار بیهوده و فرمودن باشد و آنرا اسخره نیز گویند شرف شفروه
نظم نموده ؎ لعلت که چون نگین سلیمان نهاده است * جمشید را چو دیو به بیکار می برد *
رشید وطواط راست ؎ تو هست ار بجهد شود سپرد * آسمان را سخره و بیکاره * بیل با اول
و یای مجهول سه معنی دارد اول معروفست دوم تخته باشد بر هیئت بیل که بدان چپ نصب
کنند و کشتی را بدان برانند و آنرا بیله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ موج
سوی چار سو همی برد دست * میل بیلش همی گرد دست * سوم هندی باشد و آنرا بیل نیز گویند

بیلسته با اول مکسور و لام مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها انگشتان را گویند
حکیم اسدی فرماید ؎ به پی بسته سنبل همی بسته کرد ؛ بدر نیز بیلسته را خسته کرد ؛ بیلک
با اول مفتوح و تانی زده و لام مفتوح منشور پادشاهان و قباله را گویند و آنرا برزده و حکم نیز
گویند و با اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا پهن و دراز سازند ما
بیل امیر خسرو فرماید ؎ جود تو بی لکی بود در بود کهی ؛ در حق خصم و بیلک بر درخت لک بود
بیله با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که در میان دخانه
واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند عمعق بخاری گفته ؎ بعمان قدرت فلک چو بیله بود ؛
ز دریای حاجت جهان بیله بست ؛ دوم بمعنی نخست بیلک است که مرقوم شد استاد فرخی
بنظم آورده ؎ چنان چون سوزن از دستی و آب روشن از نوری ؛ ز طوسی بیله بگذارند
با تاج اندرون بیله ؛ سوم خساره بود حکیم خاقانی فرماید ؎ بیله تو کرد روی مه وفد هر ما
نجمل ؛ زان میکنند هر سحری روی در نقاب ؛ چهارم بمعنی پهلو آمده حکیم سوزنی فرماید ؎
آن دل که در میان دو بیله گهی نشست ؛ دوری رسد ز نو شه از خلک تیر بیلکی ؛ پنجم چوبی باشد
که بصورت آن تخته بصورت بیل نصب نموده باشند در سر غراب و کشتی کوچک تعبیه نموده
کشتی برانند و آنرا جیبه نیز گویند بیمارسان بیمارستان بود و آنرا باسان بارستان
نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت گودرز بیمارسان
ترا اسی ربابة اسارشان ؛ بیمارغنج با عین مفتوح بنون زده و جیم عجمی کسی را گویند که از آرزو
بیمار باشد بینا دیده وروی بینائی دیده وری بود گاه باشد که بینائی را گویند از آن چشم
نمایند چنانکه حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بمعیت گماشته همچو رود و شب ؛ جان بدل
دو گوش دو بینائی آمده ؛ و در کتاب ژند بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی شهر خوانند بیناس
و بیناسک با اول مکسور و یای مجهول دریچه بود بیو با اول مفتوح و ثانی مضموم در داد
معروف عروس باشد و آنرا بیوه و بیوک نیز خوانند و عروس را بیوانگی گویند حکیم سنائی فرماید
؎ بر هی بر گشنی بغربی چوبی ؛ از حسود حسور و سگ بوی ؛ استاد عنصری فرماید
؎ ساخت انگه یکی بیوکانی ؛ هم بر آئین رسم غزنوین ؛ و با اول مکسور و یای مجهول گریست

که جامهای ابریشمی و پشمین کاغذرا نخورد و تباه سازد حکیم آذری گفته ـ چو عنکبوت فلک رشتهای آتش رنگ ؛ نیافت واز تف آن برگلیم شست ابیو ؛ پور بهای جامی راست ـ شهاب نلاز در تو در دیو به ؛ به پشم زنخدانت در بیوه ؛ **بیوار** با اوّل مکسور و یای مجهول ده هزار باشد و آنرا بیوار بتخفیف الف نیز خوانند **بتیانه** بکسر اوّل و یای مجهول بیگانه را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **بیاره** با اوّل مفتوح درختی را گویند که ساق نداشته باشد مانند درخت خربزه و خیار و جز آن **بیواره** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده ـ طالبی سرگشته آواره ؛ بینوائی بیدلی بیواره ؛ حکیم اسدی فرماید ـ بدو گفت کز خانه آواره ام ؛ از ایران یکی مرد بیواره ام ؛ **بیواز** با اوّل مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اوّل سبزه را گویند مولوی معنوی فرماید ـ در جهان روح کی گنجد بدن ؛ کی شود هم بیوه هم فرجهای ؛ دوم بمعنی اجابت قبول آمده بهرامی راست ـ با امید رفتم بدرگاه تو ؛ امید مرا جمله بیوار کرده ؛ و در فرهنگ مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است **بیواریدن** با اوّل مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا اوباریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند منوچهری راست ـ خشم و چون بابنی فرزند داود نبی ؛ گر بتو بارز دهان گوید که هستم گرسنه ؛ **بیور** با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اوّل ده هزار را گویند و آنرا بیوار نیز خوانند و این لغت را بمعنی محمود ببا خانی بیای عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی منظوم ساخته ـ بود چون بیوراسپ کارزار ؛ که بیور بود در عدد ده هزار ؛ هم او گوید ـ کجا بیوراز پهلوانی شمار ؛ بود بر زبان دری ده هزار ؛ دوم نام ضحاک است و آنرا بیوراسپ نیز گفته اند و تحقیق آنست که بیور خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ـ زمن پیش ازیم جمشید فر ؛ که بر بیوراسپش تاب ؛ سوم گردگان و بادام و جوز هندی و پسته و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیر شده باشد و آنرا اور نیز خوانند **بیور** با اوّل مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل نام مبارزی است که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود دوم نام شهری است که با بیور دشت نام دارد و آنرا باورد نیز خوانند **بیوراسپ** نام ضحاک است و وجه تسمیه آن کش بدین نام آنست که چون پیش او بلوشاهی ده هزار اسپ داشت و بزبان دری بیور ده هزار را گویند

وادرا بدین نام میخوانند **بیوک** با اول مفتوح وثانی مضموم عروس باشد **بیوگند** با اول مکسور وثانی مفتوح بواو زده وکاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیفگندن باشد امام محمد غزالی رح در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن منجیات در فقر وزهد آورده که یکی ده هزار درم زر به ابراهیم ادهم رح برد او نپذیرفت الحاح بسیار بوی کرد تا باشد که بپذیرد گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان فقرا بیوگنم هرگز این نکنم **بهیده** و **بیهوده** یعنی ناحق باشد چه بهده و بیوده بمعنی حق بود چنانچه در فصل ها از باب دال مرقوم شد و بیهود با اول مفتوح بثانی زده وثالث مضموم وواو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده حرارت آتش آنرا از دساخته باشد

و برهود نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل بای عجمی با لی

پلی با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم دنبال سر و عقب و قصد ده باشد پنجم مهره ای آمده ششم بار دوم مرتبه بود هفتم نشان پلی بردن یعنی نشان یافتن بود هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده **پیازک** با اول مکسور دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از آن بوریا بافند دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا با زنجیر و تسمه بسته نصب کنند و آنرا بتازی نیز نامند و بترکی کسکن و جمع گرخوانند **پیام** بر وزن سلام بمعنی پیغام بود **پیر** با اول مکسور وثانی مفتوح پدر را گویند **پیر** با اول مفتوح و یای مجهول پراینده را گویند **پیران** با اول مکسور و یای معروف نام پهلوانی تورانی که سرلشکر افراسیاب بود **پیراهان** پیراهن باشد و آنرا اکرته نیز خوانند **پیرپیه** کسی را گویند که بغایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقا موی سیاه یافته نشود **پیشن** با اول مکسور و یای معروف لیف خرما باشد **پیشکار** خادم بود **پیشه** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول شغل و کار حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان

نوازند و آنرا نونک خوانند والله اعلم بالصواب

فصل تای فوقانی با لی

تلی مخفف تهی باشد مولوی معنوی فرماید ـ آن یکی مرد بیست قوتش حمله در د ؛ این دگر مردی میان تی حمله کرد ؛ **تیغ** با اول مکسور و یای معروف هر چیزی را گویند تیز و آبست و چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته ایست

که بر ستوران موکل باشد سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد
چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده ششم نام
ستاره ایست که جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند هفتم قهر و غضب و خشم را
گویند هشتم بمعنی تنگ آمده که آنرا بتازی ضعیف خوانند نهم تیره بود دهم تاریک باشد یازدهم فصل
پاییز را مانند و آنرا فصل خزان نیز گویند دوازدهم و سیزدهم راست اگر
سیزدهم صاعقه را مانند چهاردهم شکوفه خرما باشد پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار
هفدهم جنسی از مرغ بود هجدهم رشته را خوانند نوزدهم قسمی از جامه باشد بیستم موری را نامست
بیست و یکم کرپاس را گویند بیست و دوم ترکش است بیست و سوم چیزی از انواع
خود بهتر باشد بیست و چهارم گلوله توپ و تفنگ امثال آن بود **تیرات** با اول مکسور
و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بزبان پهلوی عدد
سیصد را مانند صاحب فرهنگ منظوم نظم نموده ؎ نهم باشد بزرگ و نوت صد را هست
تیرات اسم سیصد را **تیر بند** چیزیست که شاطران و پیکان بمیان خود بر بالای قبوه
به بندند و آن چند رشته از ابریشم و شتر باشد بدرازی سه چهار گز که بر یک سر آنها چند
آهنگ بسته و دیگر سر ابند و آن بیاد بندند **مولانای کاتبی** راست ؎ بهر سر بند پیک
خورشید فی المثل ✤ زنگیست صد هزار زبانه در و چو زنگ ✤ **تیر چرخ** چیزی باشد مانند تیر
هوائی که از آهن بسازند و درون آن پر از باروت کرده آتش زنند و بر جانب دشمن سر دهند
و بر هر که بخورد هلاک سازد **حکیم انوری** فرماید ؎ منجنیق سد اندر و به شکنجه تیر چرخ
بسامان پر شدن بو بق ✤ **تیرک** با اول مکسور و یای معروف جمع را گویند **یوسفی طبیب**
گفته ؎ چون سنگ در دل سینه گردد مدرک ✤ نافع باشد گمادا اسبوس و نمک ✤ ✤
تیرگان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد **تیرم** با اول مکسور
و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند **استاد** گفته
؎ اندرین مهد بزرگ و کشور خوانم برا ✤ کیست عالی مهد عالم تیرم ترکان توی ✤ **تیر تیره**
با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف و رای ثانی مفتوح بهای مستور دو معنی دارد اول شاخ

خامه باشد حکیم سوزنی گفته ؎ هر روز بنو جامهٔ شادی مطرب پوش ؛ تا جامهٔ غم را ابد بر دامن
تبر تیز ؛ دوم بال جانوران را گویند امیر معزی نظم نموده ؎ نگر که بکان اندر ضیا فتد لؤلؤ
بریده اند سر زاغ بر سر کهسار ؛ کمر گو بسته اند همه پر زاغ بر تبر تیز ؛ که کرده اند همه چون کمر زاغ
بر منقار ؛ تیز نام محل تبریزی را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته
؎ ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ؛ بریده گشت چو بر تیز یابش گذارد ؛ تیزی
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول زبانان ماری را گویند و عربی و اسپ تازی را
نامند خصوصاً امیر خسرو راست ؎ جنبش تیزی سواران دلیر ؛ لرزه بفگنده در اندام
شیر ؛ و این لغت متغیر است دوم زنجبیل باشد تیزی ماجز نام پرده ایست از موسیقی
امیر خسرو راست ؎ عقل مسافر شده زین کارگاه ؛ تیزی ماجز کتان قطع راه ؛ ؛
تبز راست نام شعبه ایست از موسیقی و آنرا تبازی کرد و تیه خوانند امیر خسرو فرماید
؎ بهر دل عاشق که باشد تیز راست ؛ راست چو تیر آمده تیز راست ؛ هم او گوید ؎ بهر در
راست بود نالهٔ بلبل در سرود ؛ چونکه در خار نشیند همه در تیز راست ؛ تیغ سه معنی دارد اول
معروف است دوم بلندی را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ مرا گفت بنگر که در تیغ کیست ؛ چو
رفتی بپرسش که از بهر چیست ؛ امیر خسرو راست ؎ چو آهوی چین شد ز گشتن ستوه ؛
شکم بر بنهاد بر تیغ کوه ؛ شکم ناگهان گشتنش ز تیغ چاک ؛ پر از نافهٔ مشک شد وادی خاک ؛
سوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎
تیغ بر آور دله بر آفتاب ؛ نور ده این گوشهٔ ویرانه را ؛ تیغ زن روز سیزدهم باشد از ماههای
ملکی تف گنج با اول مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎
گه نوای تف گنج و گه نوای کنج گاو ؛ گه نوای تف جسنش گه نوائی از حنه ؛ تیکوز با اول
مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشناک باشد و آنرا ابنیو نیز گویند
و تیر کی فرمت اشنا استاد نظم نموده ؎ بگیتی و تخم خورند و رد شوند مست خراب ؛ ز آب تیماجی که باشد
سرودی نکو زنیتر ؛ تیلا با اول مکسور و یای معروف چیزی رسمانی را گویند تیم با اول مکسور
و یای معروف کاروان را گویند شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ ای کلام تو رشک و تیم ؛

می علای تو دسبو خانه تیم ÷ شیخ اوحدی است ــه تو بپرهیز که باغ سازی تیم ÷ خرج زانجمله
از خراج تیم ÷ تیمار با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن و غم خوردن
و محافظت کردن را نیز گویند حکیم سنائی راست ــه از جود تو و علم تو غزلی چو بهشت ÷ زیرا که
در و نیست نه بیمار نه تیمار ÷ دوم بمعنی نگاهداشت بود سیف اسفرنگی گفته ــه خسرو سیارگان
آخر می چو تو زینت ÷ کیست گردون تا بود در عهده تیمار من ÷ سوم بمعنی اندیشه آمده تیماس
با اول مکسور و یای معروف بیشه نیستان را گویند ابوالعباس نظم نموده ــه نهاد روی بجد
چنانکه روبه سیر ÷ به تیم دا الکر آن بازد در تیماس ÷ تیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت
حکیم اسدی گفته ــه نهادند بر خاک بیهوش هوش ÷ همی داشتند از غم دل غریو ÷

فصل جیم ÷ جی با اول مکسور و یای معروف ولایت اصفهان را گویند عموماً و ملوکی از ملوک
اصفهان را خوانند جیر با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده جیستن با اول و یای مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد مولوی معنوی فرماید ــه چون ندیدم صبح رویت پیش
رویت در زبان تو بیتم ÷ گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم ÷ جک جک با هر دو جیم مکسور و یای معروف
آواز اقسام جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی فرماید ــه جمله مرغان ترک کرده جیک جیک
با سلیمان گشته افصح من اخیک ÷ جیوه با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آنرا
بتازی زیبق خوانند شیخ آذری نظم نموده ــه ویل بر لوز مرحله معدنهاست ÷ آنچه آرید از دو جه علتهاست
مثل گوگرد و طلق و بوره زجاج ÷ نمک و جیوه هم نشادر و زاج ÷

فصل جیم عجمی ÷ چی بمعنی چیز باشد واعظی شیرازی راست ــه من این باغ زیرک
بیش می شناسم ÷ اگر چه بداند بسر چی ندارد ÷ شاعر گفته ــه مرغ جای رود که چی نبود ÷ نه بجائی
رود که چی نبود ÷ چیخ با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب
از آن روان بود و از کثرت چرک کردن و آب موی مژه هایش ریخته باشد امیر خسرو راست
ــه چیخ که شد غمزه ملی ساز او ÷ کور بود هر که کشد ناز او ÷ چیر و چیره چهار معنی دارد اول ظفر یافتن
و غالب گشتن باشد بر دشمن حکیم اسدی گفته ــه نبرده سواری برافکن بیاده ÷ که با چیره
گشتم و بر کنده راه ÷ منوچهر راست ــه شاهی که ملک بد و هیچ ملک چه باشد ÷ شاهی که شکارش

بجز از شیر نباشد حکیم تراری قهستانی گفته ـ زهی چنین که بر تو مسلط شده است چیر ؛
بوک از زمانه جان بسلامت برون بری ؛ دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید ـ
چو بهرمان در آمد بران تیرگی ؛ بپیچید گودرز زان چیرگی ؛ سوم بهره و حصه و نصیبه را گویند حکیم سنائی
نظم نموده ـ بنده باشی بی نصیبه و چیر ؛ که فرشته نگرسنه است و نه سیر ؛ چهارم نام قریه ایست
از قرای ولایات چیر لیر با اول مکسور و واو معروف این کلمه توابع است و معنی آن کالای
کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجات گویند مولوی معنوی فرماید ـ چون
به از جان هست جان باشد عزیز ؛ چون بر آمد نام جان شد چیر لیز ؛ حکیم انوری راست
ـ یکچند روزگار نه از راه مکرمت ؛ بر بادری ز نعمت گیتی گشاده بود ؛ چون چیر لیز کی هم
افتاد یا زبر ده ؛ گفتم که با امانت چو امانت نهاده بود ؛ چیستان با اول مکسور و یای معروف لغز
گویند چیلان با اول مکسور و یای معروف غایت را گویند حکیم سوزنی راست ـ مانند
یکی درخت چیلان ؛ سرکنده و برگ و بر ندارد ؛

فصل خا ؛ خی با اول مکسور خیک باشد شمس فخری گفته ـ بحشمت دشمنت مرور
نگردد ؛ نباشد قوتی با فرخی را ؛ خیازنه با اول مفتوح خواهرزن را گویند و آنرا خازنه نیز نامند
خیج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را گویند و آنرا جتش و هتش و هفخت نیز خوانند
خید با اول مکسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو و گندم سبز حکیم سنائی فرماید
ـ کسیکه عزت و عزلت نیافت هیچ نیافت ؛ کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید ؛ بهشت جوست
ولیکن ز جبل خواجه همی ؛ خوشی نیاید انعم هیچ خاور از خند ؛ حکیم ازرقی راست ـ ز خید
سبز نگردد همی چو هست گوزن ؛ ز لاله سرخ نگردد همی سر دی غزال ؛ خیر خیز با اول مکسور و یای معروف
این کلمه [illegible] ست دو معنی دارد اول هرزه و سبب آمده کمال اسمعیل گفته ـ ای مکند
مسوده شعر من بیاض ؛ من میکنم مسوده شعر خیر خیز ؛ دوم تاپاک و تیره آمده حکیم فردوسی
گفته ـ ز آواز گردان و باران تیر ؛ همی چشم خورشید شد خیر خیز ؛ خیر و خیره با اول مکسور و یای
معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ـ ای بخوبی
بر میان کابل و کشمیر میر ؛ ماندم از بس کاوری در عهد یا با خیر خیز ؛ دوم هرزه و بی تقریب

وبی سبب باشد مولوی معنوی فرماید ؎ ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو
گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا ✽ ابو الفرج رونی راست ؎ این آتش
سوزنده که عشقت افروخت ✽ این خیره کسی که چشم سوخت آموخت ✽ هر جا که دلی بود ز غم
سوخته به ✽ الا سنگیست دل که بر کس نه بسوخت ✽ سوم تیرگی و پرده و غباری باشد که پیش
چشم پدید آید چهارم نام گلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه بهار و خیری نیز گویند پنجم رند و دلیر
و بیشرم و بیحیا را گویند **خیرو** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام گلی است
سرخ رنگ و سفید و دیگر الوان نیز بود و آنرا خیرو نیز خوانند و بتازی خطمی گویند **حکیم نزاری قهستانی**
نظم آورده ؎ گشاده روی چنین چو گل برخاست ✽ گرفت دامن خاتون بخیرگی خیرو ✽
خیری با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن
سیاه رنگ باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و بتازی غضنفر گویند **مولوی معنوی** فرماید
؎ بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن ✽ مسافران عدم بین بدیده بینا ✽ ببین بسوسن و
ریحان و خیری و خطمی ✽ ببین به یاسمن زرد و لاله حمرا ✽ **امیر خسرو** فرماید ؎ دو تا گشته
ز غم سرو روانش ✽ بدل گشته بخیری ارغوانش ✽ دوم الوان باشد **حکیم انوری** نظم نموده
؎ من ز خیری تا بخانه شوم ✽ که نه من لنگم و نه ره دور است ✽ سوم رنگ سرخ را گویند
مختاری راست ؎ باد را کحلی کنی زان اشهب شبدیز رنگ ✽ خاک خیری بر کنی زان یمان
سبز کار ✽ هم او در صفت شمشیر گوید ؎ زمین خیری لباس آید هوا خیری سلب گردد ✽ اگر چه
حله کحلی کند در حرب عریانش ✽ **خیزاب** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه موج آب را
گویند و آنرا کوهه آب نیز خوانند **خیزگیر و خیزه گیر** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه
و کاف عجمی نام بازی است که آنرا کوها موی نیز خوانند چه کوها مو در فرهنگ از باب واو
مرقوم شد **خیسخانه** با اول مکسور و یای معروف و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند
و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر زبرش آب می پاشند و مردم منعم جهة گرمی در آنجا
بسر برند و آن بمنزله خسخانه ایست که در هندوستان از خوشبوی می سازند **حکیم ازرقی**
نظم نموده ؎ چو آب شد از روح خود بخانه چوب ✽ بخیسخانه زرد برگ بید و باده بخواه ✽

سیف اسفرنگی راست ؎ باد الیساک خیشش بیپهر ار بگذرد ٭ جای خواب خود کند
بر خصیبی نه زهره ٭ خیش با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول نوعی
از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند بیافند استاد فرخی
فرماید ؎ دلی وا در دهان نوشی عدو را بر جگر نیشی ٭ عدو خیش است تو چون ماه آبان
آفت خیشی ٭ استاد رومی شار شانی گوید ؎ رونق خیش و کتان رفت ٭
قیمت پوستین یکی ده شد ٭ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شدیار کنند و زمین شدیار کرده
را خیتاده گویند خیلو با اول مکسور و یای معروف بمعنی خیره باشد که مرقوم شد سیف اسفرنگی
راست ؎ گر فشان فخر بودی نام هنر نی هنر ٭ صد شادروان بخیلو بار دادی هارون ٭
خیم با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد حکیم سنائی فرماید ؎
مرد شهوت پرست را در خیم ٭ بدتر از بت بدست خوار آمد ٭ حکیم خاقانی گفته ؎ هست طغرل
شرف و عنقا نام ٭ هست هدهد لقب و کرکس خیم ٭ دوم حوالی را گویند که از ریسمان پنبه بافند
طلپیان مرغزی در عرض محال خود گوید ؎ سبو و ساغر و آیین غولین ٭ حصیر و جاجیم و
خیم و پالان ٭ سوم رندش شکنبه و روده کانی را گویند شمس فخری گفته ؎ خصمش از که طرد
عجیب نبود ٭ که سگان را کلیچه باشد و خیم ٭ چهارم چرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد منجیک
گفته ؎ دو جوی روان در دو بالش چو خیم ٭ دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم ٭ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند نه خیم و در عربی نیز خوی
و طبیعت را خوانند و با اول مفتوح در عربی خیمه را مانند خنیم با اول مکسور و یای معروف سرود و نغمه باشد
و خنیاگر سازنده و مغنی را گویند و بتقدیم نون یای بر تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون
مرقوم گشت امیر خسرو در ترجیع شوهر سرود و نغمه نظام نمود ؎ نظم را علمی تصور کن بنفس خود متعلم ٭
گو نه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود ٭ خینور با اول مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح برای زده
پل صراط را مانند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد
آذر مروی راست ؎ گذارش سوی خینویل بود ٭ اگر نیز در بهشتی وگر دوزخ است ٭
و در زند و پازند خینود آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و جیم و دال معروف خیو با اول مکسور

وثانی مضموم لعاب دهن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ناگفته سخن خیو تر داشت ؛
خوش نیست خیو نگر که در فم ؛؛

فصل دال ؛ **دی** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد
و تدبیر امور مصالحی که در ماه دی و در روز دیبا و روز مهر و روز دیبادین واقع شود بدو متعلق است
دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی جدی خوانند
و آن ماه نخستین است از فصل زمستان امیر خسرو فرماید ؎ بجان میداد راحت دیدن
دی ؛ چو برق اندر تموز و شعله در دی ؛ و درین ماه پارسیان را ان سه روز که اسامی آن در صدر
مرقوم شد عید کنند **دیبادین** و **دیبیدن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای
ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که این اسم فرشته است حکیم فردوسی فرماید ؎
چو پیدا شود افسر دیبدین ؛ بکام تو باد آسمان و زمین ؛ دوم نام روزی است سوم از هر ماه
شمسی درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیک است درین روز دعا کردن
جهت شر و شیاطین و از حقتعالی فرزند خواستن **دیبادر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نام سروشیست و تدبیر امور مصالحی که در روز دیبادر واقع شود باو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده
؎ ز دیبادر است خرمن بهر باد ؛ همان آذرت سال و مه شهر باد ؛ دوم نام هشتم است از ماه شمسی
دیباوند لقب طهمورس است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر گردانند او را
بدین لقب ساخته **دیباه** و **دیبه** دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است ؛
سیف اسفرنگی راست ؎ در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر ؛ بود چون رنگی
که از دیباه دارد طیلسان ؛ **دیمهر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند
که اسمی است از اسامی الله تعالی عز شانه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو مهر سپهر آورد دیمهر
ترا تازه تر باد هر روز چهر ؛ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی و این روز از ماه دی روز عید
و جشن مغان است و این روز را بغایت بزرگ دارند و درین روز صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل
و آنرا در رهگذر بنهند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را آنگه با آتش بسوزند آورده اند که
درین روز تولد فریدون بوده و او بر گاو نشسته چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد

و هر کس ببوید تمام سال بخیر و راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان باشد از قحطی و بائی و سین روز نیک است صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن گویند که درین روز زردشت از ایران رفته زرتشت بهرام گفته ع بدانگه همو خورشید چهر ❊ برو زیکه خوانی ورا دیمهر ❊ از ایران برون شد زرتشت پاک ❊ همی رفت گریان چو ابر سماک ❊ دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم ❊ شد حکیم قطران فرماید ع دیدهٔ فضل را توئی دیدار ❊ جامهٔ جود را توئی بینا ❊ چهارم بمعنی پدید و پیدا آمده ❊ کمال اسمعیل است ع بنقشبندی فطرت که در مضیق رحم ❊ برات نقطه کند نقش جانور دیدار ❊ حکیم خاقانی فرماید ع بخدائی که هم ز عطسهٔ خوک ❊ موش را کرد در جهان دیدار ❊ پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم فردوسی گوید ع اگر هست خود جای گفتار نیست ❊ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ❊ دیدبان و دیده بان و دیده دار شخصی را گویند که بر سر کشتی نشیند یا بر سر کوه بلند و از دور هر چه بیند از لشکر دشمن و غیر آن خبر دهد حکیم اسدی فرماید ع خروشان در آن جای دیده داد ❊ که پنهان نیست جان و تن هیچ بکار ❊ دیده چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهده شده یا این معنی را امیر خسرو گفته ع ای خال و خط و زلف تو آرایش دیده ❊ کردیده لسبی دیده و مثل تو ندیده ❊ سوم درخت بلند و یا پشته و یا کوهی را گویند که دیده بان بر زبر آن نشسته نگاه کنند و دیده بانی نمایند حکیم فردوسی فرماید ع عود بده نشیند بستان سام ❊ بفرمود بر چرم کردن لگام ❊ دیده گاو سه معنی دارد اول نام گلی است که آنرا گاوچشم نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت گاوچشم در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی از سلاح که در هنگام جنگ و کارزار بپوشند سوم نوعی از انگور باشد دیده گاه و دیده گه جای نشست و برخاست را گویند دیر با اول مفتوح معبد ترسایان را گویند دیرباز بمعنی دراز باشد میر معزی فرماید ع کجا گرد مصاف او جهان شب کرد بر اعدا ❊ شب آن قومی چون روز قیامت دیرباز آید ❊ در عمل تا دیربازی و درازی ممکنست ❊ چون عمل دار ترا عمر درازی دیرباز ❊ دیرباز نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی و بدین روز دو

دو معنی دارد اوّل بمعنی دیر باز است که مرقوم شد منوچهر گفته ؎ چو پاسی از شب دیرند
بگذشت ٭ برآمد شعرمان از کوه موصل ٭ دوم رهروزمان را گویند دیژ و دیژه با اول مکسور
و یای مجهول شش معنی دارد اوّل رنگ و لون را گویند عموماً و جز این لغت جز آنکه بر رنگ
سیاه در آورده باشند بنظر در نیامده و اسپ خسرو پرویز که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز
نامیدند چنانچه این بیت امیر خسرو بدین معنی دلالت میکند ؎ یکی شبگون که نامش بود
شبدیز ٭ فرو برده ز صرصر چون تگ تیز ٭ دوم رنگ سیاه را گویند خصوصاً صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده ؎ داستان گردن آهو درست ٭ که دیزه باشد سینه درفش علم ٭ حکیم سوزنی
گفته ؎ از سهم و زر سیاست دریا گذار تو ٭ بر گرگ دیزه پوست بدرّند سگ شبان ٭
هم او گوید ؎ جبه‌دان دیده باد از پیش او مانند جو ٭ بخواندن شعر اندرون بهر رونائی ٭ سوم
رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص بود مر اسپ و شتر و خر را و بعضی از حیوانات که مانند
سمند خط سیاهی از کاکل تا دم کشیده بود و آنرا شور و شول نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
؎ بفرمود تا برنهادند زین ٭ بر آن دیزه پیلتن روز کین ٭ چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا
دربادان نیز گویند پنجم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده ؎
بیندی گو بیت بشنو حالت دگر منیر ٭ در دیزه خیال ابا های حرص و راز ٭ دیزدان با اول مکسور
و یای مجهول و [illegible] منقوطه مفتوح بنون زده سه پایهٔ آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ مسی را بر زبر
آن نهند و طعام را پزند دلیس با اوّل مکسور و یای مجهول شبیه و مانند را گویند خواجه نظامی
فرماید ؎ در آن آرزوگاه فرخار دلیس ٭ بکرد آرزو با معامل بکیش ٭ شیخ سعدی شیرازی فرموده
؎ چه قدر آورد بندهٔ حور دلیس ٭ که زیر قبا دارد اندام پیس ٭ و در زبان هندی دو معنی دارد
اوّل روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند دلیش با اول مکسور و یای معروف بمعنی
دهش آمده دیفرفش و دیفرخش با اوّل مکسور و یای معروف نام نوائی است از موسیقی
و امثال این لغت در ذیل لغت گنج مرقوم گشت دیک با اول مکسور و یای معروف و کاف
عجمی روز را گویند و آنرا دی نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ هر روز فقیر از اسم عیدی
هم آدینه ٭ بی عهد و کینه گشت آدینه و دیگینه ٭ و با یای مجهول دو معنی دارد اوّل معروف است

دوم توپ بزرگ باشد که بدان گوله بیندازند حکیم **اسدی** فرماید ؎ ز هر گوشه اعرابه بر ساختند ٭ همه دیگ‌سر خشت اندر انداختند ٭ **دیگ افزار و دیگ اوراز** دو معنی دارد اول ادویه گرم را گویند که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را مانند **دیگپایه** دیگدان آهنی را گویند و آنرا دیگ‌پایه نیز گویند **دیلم و دیلمان** با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که مردم آنجا مجهول باشند و اکثر و اغلب حربه آنها به تیر و ژوبین بود و در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه باشد دوم جایی را گویند که مردمان مورچگان در آنجا باشند **دیلک** با اول مکسور و یای مجهول و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت زهردار بود و هر که را بگزد هلاک سازد و آنرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند **پور بهای جامی** در هجو گفته ؎ بیحیا و باحیا همچون خروس ٭ زهرناک و دیزه همچون دیلمک ٭ **دیم** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول روی را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ عیسوی دم باد و احمد دیم چشم حاسدان ٭ در شکر خواب عروسان از دم زر دیم رو ٭ **عبد الواسع جبلی** گفته ؎ ماه گردد دو ماه بر سر راه ٭ تا نهد بر زمین به پیش تو دیم ٭ دوم نوعی از چرم بود که آنرا بتازی ادیم خوانند حکیم **ناصر خسرو** نظم نموده ؎ دایم دو دست اینکه بکیسر باد سبز ٭ مر ترا دستار خویش و کفش دیم ٭ حکیم **سوزنی** گفته ؎ گرد دوال تو از سیلی چون دیم کنیم ٭ تو مپندار بدین کار که ما کفشگر یم ٭ و با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی جمع دیمه است و آن باران سخت بود **استاد فرخی** فرماید ؎ گر تو گویی که کف جود ابر است خطاست ٭ گر کف میر دو بار دو ابر ادیم ٭ **مختاری** راست ؎ شاه نصر از ابر فضلت چون ریاحین از نماید باغ شعر از فر قامت چون بساتین از دیم ٭ **دیماوند** نام کوه دماوند است **فخر گرگانی** راست ؎ درم بسته و دولت از بند رفته است ٭ مگر امشب بدماوند رفته است ٭ **دیمه** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول غله را گویند که بآب باران شود دوم بمعنی روشنی آمده اینمعنی از کتاب شد مرقوم شد **دیمین** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی غوک چوبست که مرقوم شد **دین** با یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که بمحافظت قلم مامور است حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ چو بشکر گشید در جهان بنیداره ٭ حسود ترا درد و غم باد ورد ٭ دوم کیش و ملت است چهارم باشد از هواه شمسی نیکبیت درین روز

فرزند را بدبستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه و روش و کیش دوم دعا بود
دوم فرمان باشد سوم مالک و پادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود و با اول مفتوح در عربی قرص را
نامند **دینازی** دو معنی دارد اول نام نوعی از جامهٔ ابریشمی باشد دوم قسمی از شراب است
دین پژوه و دین بژه نام روز پانزدهم بود از ماه ملکی **دیو** سه معنی دارد اول معروف است
دوم پهلوان باشد سوم نوعی از جامهٔ پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند **دیوارگیر** بنا و رزه گر
بود حکیم **فردوسی** فرماید ﴿ نه سیم است با من نه زر و گهر ٭ نه خشت و نه آب و نه دیوار گر ٭
دیوباد گردباد تند را گویند که بهوا رود تاریک سیاه **خواجه نظامی** فرماید ﴿ چو ران دشت رقیم
بود در دیوباد ٭ قدم در دگر دیولاخی نهاد ٭ شیخ **سهیل** گفته ﴿ شب غم دیوباد هم از جا کندن
گردون را ٭ و نرد اژدها سیل اشکم ربع مسکون را ٭ **دیوبند** دو معنی دارد اول نام روز دوازدهم
از ماههای ملکی دوم لقب قارن برادرزادهٔ جمشید بود که بقارن دیو شهرت دارد **دیودل**
دلاور و بیرحم و سنگین دل و جاهل را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ﴿ دیودل باشیم و زیر باشیم
جان ٭ کان پری دیدار ربیدار آمده ٭ **دیودولت** بکسر اول و یای مجهول در زبان قدیم
نام دولت آباد دکن بود امیر **خسرو** راست ﴿ دیوگر چو بفرمان شده ٭ دیو سیاه ٭ زر و پیل
سپندار کنون چون رستم ٭ **دیومردم** بسه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم
متفنی و مفسد را خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** راست ﴿ الحذر ای غافلان
زین وحشت آباد الحذر ٭ الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار ٭ **امیر خسرو** فرماید ﴿
زین هجوم دیومردم سوی تنهائی کم ٭ زانکه را دو هم نبود مگر پروردگار ٭ سوم ستایش باشد
دیوپا عنکبوت را گویند **شمس فخری** گفته ﴿ خصم ملک تو دیو پا سانی ٭ در هوا باد دائما دوانی
دیوجامه نوعی از پوستین باشد که پشم بر بالا باشد بجای آن ابتر کی واقعه گویند و در بعضی
از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بکتف
اندازند والعلم عند الله **دیوچه** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است
که از زمین بر آید و هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضائع سازد و بیشتر موهای پشمینه و مومینه را
تباه کند و آنرا بتازی ارضه خوانند و بهندی دیوک نامند **شرف شفروه** نظم نموده ﴿

من زشوقش در نمودم لاجرم چون دیوچه ¤ می فتد در پوستم زان پیش به گوئی مرا کمال اسمعیل
در تعریف سرا گفته سه گردش آلیست چو سپیدانه تا کشش باشد ¤ هر کام ور نه چون دیوچه در خونش
خاسته ¤ دوم کرمیست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچسپانند خون فاسد را بمکد و آنرا
شلوک و دیو نیز گویند و بهندی جونک نامند خواجه نظامی نظم نموده سه همه چون
دیوچه با دخاک انداز ¤ ملک چون دیوچه سیاه و دراز ¤ **دیور** با اول مکسور سرای بود
و بمعنی اخیر دیار نیز آمده است **دیوسپست** با اول و ثانی مکسور و بای عجمی بسین زده نوعی
از سپست باشد **دیو سپید** نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده
کشته شد **دیوک** با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی نخست دیوچه که مرقوم شد
حکیم سنائی نظم نموده سه خال مغزی که خال زرد حیز است ¤ راست چون خال دیوک
نمد است ¤ امیر خسرو فرماید سه آن ره که بشد کمالش انکار ¤ دیوک نه دش بروی دیوار
دیوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای گنده و بزرگ را
گویند که در زمین شدیار کرده باشند و از آن گذار دشوار توان نمود **دیوگندم** در بعضی
از نسخ بنظر در آمده که جنسی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشند و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خوشهٔ بزرگ بیدانه باشد **دیولاخ** جای دیوان را گویند چه لاخ بمعنی جا باشد
مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمهٔ لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن
جابها ترهٔ بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها غیر مأمول باشد ابوالفرج رونی راست
سه دیولاخی که چنین دیو بهی ¤ زو بدو رخ فرخ در پرش ¤ سید حسن غزنوی نظم نموده
سه چند از زمان برای دل مردمان ¤ در دیولاخ غیبت مردم گیاه خورم ¤ **دیهیم** با اول مفتوح
و ثانی زده و های مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص بادشاهان دارند والله اعلم

فصل را ¤ **ری** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم پادشاهزاده بود شرح آن در ذیل
لغت را و فصل را و باب الف مرقوم شد دوم نام شهریست از عراق بزبان آئین پادشاه را
نامند و زبان لبین زبانیست که فرنگیان بآن تکلم کنند **ریباس** با اول مکسور و یای مجهول
نام رستنی است که میخورند و طعم آن خوش بود و بغایت نازک باشد و آنرا ریواس نیز خوانند

ریجار و ریجال سرما باشد و متاخرین سرمائی را گویند که بعد شتاب بپزند و آنرا الیجار و الیجال نیز
خوانند ریخر با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح براء زده نام نوعی از باز بود باشد ریخن
با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم و حیوانی را گویند که همیشه
بسرین خود را آلوده دارد حکیم سوزنی فرماید ؎ بگاو ریخن مانند طبع او در شعر ❊ همی تراشد الالش
سرین لبسپرد ❊ ریدک با اول مفتوح و بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را
گویند منوچهر فرماید ؎ تا نباید آسمان را تیرگی و روشنی ❊ تا نباشد اختران را اجتماع و
احتراق ❊ شاد باش و می پرست از ساقیان ریدکان ❊ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق
مختاری راست ؎ ریدک بادام چشم از آهوی بادام سم ❊ خاک بر یاقوت کرد از خنجر
یاقوت سان ❊ دریز با اول مکسور جرعه را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ چون گهی که شیفته و
گشته بوام ❊ روزی برای ماهی ریزی بماه دست ❊ ریزی با اول مکسور و یای مجهول
و زای منقوطه کام و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ ریزی از چاشنی ریز بکام سدر
روزی کان نهاد دست فدا می ترسد ❊ حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ هر زمانی که زلفم
ریزکنی ❊ هر شبانی که دفع آزاری ❊ ریژک با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بکاف
زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریس با اول مکسور و یای معروف قهر و خشم
باشد حکیم تراری قهستانی فرماید ؎ با تو در صف مردان زمانی ❊ چه میخواهند شیر نهاد زریس
بجون بی گناهان چند کوشد ❊ جهان بر ریش خود تا کی فروشد ❊ و با یای مجهول شوربا ؏ علیقیا
کربالای کشک و شولا و پولاد امثال آن بریزند و با اول مفتوح در عربی خرامیدن است ریستن
با اول مکسور و یای معروف اول فرو رفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گو و امثال آن حکیم ناصر
خسرو راست ؎ مردکی ابدست گرگ در بیه ❊ زو بخورد ند کرکس و دلان ❊ آن یکی ریست
در چاهی ❊ وان دگر رفت بر سر ویران ❊ شیخ سعدی فرماید ؎ امروز هر آنکه آمد و دارد ❊
فرداش بخاک تیره می باید ریست ❊ دوم بمعنی مویدن و نوحه کردن بود مولوی معنوی
فرماید ؎ چون دریغا نیست رجز ریستن ❊ بر چنین خانه بباید ریستن ❊ حکیم فردوسی فرماید
؎ همه یکره زار بگریستن ❊ بدان شوربختی همی ریستن ❊ ریسی با اول مکسور و یای مجهول

نام نوعی از انگورست ✤ ریسیدن با اول مکسور و یای مجهول رستن و بافتن پنبه و پشم و ابریشم و امثال آن باشد ریش خوک با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خنازیر بود که بر اندام برآید ریشیدن با اول مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی ریشابی بمعنی بی حمیتی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ ریشابی و قلتبانی چه عجب ✤ تا بجدی که گفت هم نتوان ✤ ریغ با اول مکسور و یای معروف کینه بود و آنرا ارغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ جهان زنده کردم ببرنده تیغ ✤ چرا دارد از من هیل شاه ریغ ✤ و بیای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد حکیم سنائی نظم نموده ؎ هودج از معشوق و ریغ از عاشقان خالی نماند ✤ در دیار دردمندان بگذر و دیوار کو ✤ حکیم فردوسی گوید ؎ همه کوه و غار و همه دشت و ریغ ✤ برافگند ترک و سر و دست و تیغ ✤ ریکاسه با اول مکسور و یای مجهول خارپشت را گویند ریک با اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف است دوم طالع و بخت را گویند کمال اسمعیل راست ؎ بخدمت آمدم دی بامدادان ✤ بوده در دقاق مرده ریکتیا گذارم بر طریق خدمت افتاد ✤ بدیدم هم بوت و بوت ریکیت ✤ بنجار جوع کلهی از جهل کام ✤ بمغز من همی آمد ز دیکیت ✤ ریکزاده ماهی سقنقور باشد ریلو با اول مکسور و یای معروف سنجار را گویند کمال اسمعیل گفته ؎ چون علاج دماغ گنده کند ✤ داروئی او خراب ریلو بود ✤ ریماز و رامیز با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و آنرا کیا بکاف عجمی نیز گویند ریمن با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح محیل و مکار و دغاباز بود حکیم سنائی فرماید ؎ ای بر طریق باطل تو روز و شب ✤ داده عنان خویش بشیطان ریمن ✤ حکیم اسدی فرماید ؎ دلیر و خردمند و هوشیار باش ✤ بپاس اندرون سخت هوشیار باش ✤ که آنرا میان مردم ریمن اند ✤ همی ناگهان بر طلایه زنند ✤ و با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور بمعنی چرکین و چرکن گویند در احرایم که بمعنی چرکیست هم لون افزوده چرک نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ سیل زین سعی ریمن است دیده ✤ سیرت همه نکوئی او خوش ابصار بود ✤ ریو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود

دوم نام پسر گیکاوس است که داماد طوس بود و بدست فرود بن سیاوش کشته شد ریواج بمعنی ریباست که مرقوم گشت ریواس با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بسی فربه بماند آنکه دارد ✤ نمائی فربهی از نوع آماس ✤ بریواس از توان صعبت روا نکرد ✤ روان نتوان بدودان و بریواس ✤ مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ ای فلک شرم تا کی این نیرنگ ✤ ای جهان توبه تا کی این ریواس ✤ ریونجو با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که مرقوم شد ریوتیز بمعنی ثانی ریواس است ریوه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بار بر مترادف است سوم مخفف گریوه ✤ مولوی معنوی فرماید ؎ چونکه فیض آیدت ای رو ✤ دان صلاح تست غمگین مشو ✤ چونکه فیض بود در وی بسیط ✤ تازه باش و چین میفگن بر جبین ✤ غم چو آید در کنارش کش بعشق ✤ از سر ریوه نظر کن بر دمشق ✤ ریه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک شور را گویند دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده ✤

فصل زاء منقوطه ✤ زی با اول مفتوح جان و زندگانی را گویند سید ذوالفقار شروانی فرماید ؎ چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد ✤ در روز عیش خسرو می آری چراغ زی ✤ شمس فخری گفته ؎ همیشه اینست خسروی آری چراغ زی ✤ تا برچنیم گوشیاری زکنج مه ✤ و با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی نظم نموده ؎ گر بدی آنکس که زی بوام بفگندی ✤ خویشتن اند نهادمی اخلاص ✤ استاد گفته ؎ دل رفت و همی باز نیاز برش ✤ من گوش بند چشم بره بر ابرش ✤ چشم آمد زی گوش که داری خبرش ✤ گوش اندر چشم که دیدی شکرش ✤ زیبان بمعنی زیبا آمده زیج با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ خوشدلی رنجی چون نرگس و نسرین در باغ ✤ آرد آنکه شب و روز در نگری ✤ دوم چیست چالاک و خوش طبع بود مولانای غزالی گفته ؎ آن لولی مرا تلخ شده ✤ میر باز زین که زیج شده ✤ سوم نوعی از انگور باشد گویند که در غایت خوش لونی باشد زیچک با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح بکاف زده

۱۱۱۵

روده گوسپند را گویند که برنج و گوشت و دیگر مصالح پر کرده خشک سازند و در زمستان
بوقت حاجت بپزند و بخورند بسحاق اطعمه فرماید ؎ گیپا و سنبوسان شده در خوان فراخ و تنگ
مسجود و ریچاست آمده بیان فراخ و تنگ ؛ زیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول
پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی لعل پولاد نخجیر داشت ؛ نهان داشت
از جادر وزیر داشت ؛ استاد فرخی راست ؎ گر تو مرا دست بار دادی بی تو زیر نباشم
چون من هروی و رازی ؛ سوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک و آدمی
لاغر و امثال آن زیرافگن و زیرافگند دو معنی دارد اول نهالی و توشک را گویند
نظام الله گفته ؎ زیرافگن حریرت این بار گر دهد دست ؛ نیکی بجای یاران فرصت
شمار یارا ؛ دوم نام شعبه ایست از بیست و چهار شعبه موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ باری
ساز کن ای بلبل صبح ؛ که مطرب هم ز زیرافگنده مانده است ؛ زیربزرگان و زیرخورد
با اول مکسور و یای مجهول نام لحن دو نوائیست از موسیقی مولوی معنوی فرماید ؎ آغاز کن
حسینی زیرا که شیخ گفت ؛ کان زیر خورد و زیر بزرگان آرزوست ؛ زیرخان با اول
مکسور و یای مجهول نامیست از نامهای ماه مولانای مظهری راست ؎ آسمان درگاه
دستوری که سر آستانش ؛ هفت اختر از زحل با زیرخان آورده اند ؛ زیرک با اول
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فهم و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهردار را
گویند این هر دو معنی را امیر خسرو نظم نموده ؎ جبلها زیرکی بر روزگاری ؛ چها زیرکان
در استواری ؛ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است زیرکسار
خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید ؎ بجود او نرسد دست هیچ زیرکسار ؛
بفضل او نرسد پای هیچ دانشمند ؛ حکیم سوزنی راست ؎ بزرگزاده و با حشمت است
با زیرک ؛ لطیف و خلق چو امروز او بزیرکسار ؛ زیرکاه با اول مکسور و یای مجهول و را
موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند زیز با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه ریزه یا
برف بود که بیارد و آنرا بتازی سقیط خوانند زیغ با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ؎ از تو ای جمله حل مشکلها

ریغ باشد فراغت دلها؛ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته ع با چنان نازاگر
نشاط کنی؛ خیز در حجرهٔ نشاطی خر؛ حجرهٔ کاندر دست ریغ و نمد؛ و قانی و رومی و نهانی خز
و بای مجهول بمعنی نفرت آمده و آنرا ایغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ع زدر در خزان
بر دل زاغ و زیغ؛ هوا بسته از لشکر باغ و میغ؛ زیغ با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد
اول بمعنی مشک است دوم میلیست از حق بباطل **زیغال** با اول مکسور و یای معروف
قدح باشد استاد رودکی فرماید ع بدور لاله زیغال لشگفان که همی؛ بدور لاله بکف
بر نهاده زیغال؛ **زیک** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول ریسمانها را گویند
که نقش بند ان نقش جامه بافان بر بندند و منجمان کتابی را گویند که ازان احوال افلاک و نجوم ظاهر گردد
و بهمین مناسبت زیک نام کرده اند چنانکه آن دستوریست جامه بافان را در معرفت نقشهای
جامه این کتاب قانونیست مر منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی شبیه آنست خطوط
و جدول این کتاب بآن ریسمانها که طول و عرض برکشیده اند چنانچه کیفیات نقوش بر
ثبات ازان ریسمانها پیدا می شود کماب و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر گردد
و معرب آن زیج است حکیم فردوسی نظم نموده ع بخواند آن زمان شاه جاماسپ را؛ همه
فال گیران لهراسپ را؛ برفتند با زیگیان برکنار؛ بپرسید شاه از گو اسفندیار؛ دوم نام
جانوریست حقیر خسته که خاکستری رنگ باشد و زیر سر و بال آن سرخ باشد و آواز او بغایت
حزین و خوش باشد و کوچک تر از گنجشک خانگی بود سوم نام طایفه بود از گردان که در کوه
گیلو متوطن ماند **زیلو** با اول مکسور و یای معروف گلیم را گویند حکیم تاری قهستانی نظم فرمود
ع بد دستان خراسان که می برد چیزی؛ زمین کار بیجان آمد است جان الکلو؛ وگر رسد
ز ورارت رسد رضا ندهد؛ که پایمال کیا مم کنند چون زیلو؛ **زیمله** با اول مفتوح چهار چوب بود
که بهم وصل کنند مانند کجاوه و آنرا بر پشت خر و مانند آن نهاده میوه و سبزی و غیره کرده
از جائی بجائی برند حکیم ناصر خسرو فرماید ع زیمله بر تو نهاده است آن نهادیست؛ آن چنین
چون کشتی از خر بکشی زیمله؛ **زین افزار** گنجم باشد استاد فرخی فرماید ع این بنا
کرانه کمان برگرفت و اندر شد؛ میان آب روان با سلیح و زین افزار؛ حکیم ازرقی فرماید

ع چون کشتی آن بلارک جوهردار ٭ بر مرکب بازی فگنی زین افزار ٭ بر گونه موج اگاخ
بر اندام سوار ٭ فریاد همی کنند شاه از نهار ٭ و بلندی پیش زین را گویند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید ع از سر زین گوهر او قول در فگند ٭ سنبر قبای شهر ترک مغرق ٭ زینهار با اول
مکسور و یای معروف جستن امان خواستن بود حکیم سوزنی گفته ع بی شبه شیوه از غم
اندوه من زنید ٭ کز خلق جهان جمله زینهار برید ٭

فصل زای عجمی ٭ ژی با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آبدان و آژیر نیز گویند
سیف اسفرنگی راست ع از شبنم هوای درش قطره بست چرخ ٭ وز ذرهٔ
سحاب کفش شبنمی است ژی ٭ حکیم سوزنی فرماید ع رخ اعدائش چو نی باد
چو سرو ٭ سال عمرش باد فزون از الفی ٭ ناصحش باد سرافراز چو در بستان سرو ٭
حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژی ٭ **ژیان** با اول مکسور تند و خشمناک باشد
و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده و گزنده و دد که در ایشان صفت غضب
و غضبناک باشد اطلاق می یابد چنانچه مستشهد دلالت بر این معنی اوستاد عنصری
فرماید ع همی تا بسوزد به آب اندر آذر ٭ بگیرد عقاب ژیان را کبوتر ٭ جهانگیر کینه کش از
بد سگالان ٭ ملک باش و نعمت ملک برخور ٭ حکیم خاقانی نظم نموده ع زاده
طبع مبتدیان که خصمان منند ٭ آری آری هر که هست از علت شیر ژیان ٭ حکیم سوزنی
راست ع استری بودم زیان هرگز نبودم بار کش ٭ همچو من با یار کش باری مرا در شهر کش ٭
حکیم فردوسی راست ع رسید از جنبش لشکر بی شمار ٭ ابا زنده پیل ژیان شش هزار ٭
هم او گوید ع تهمتن بپوشید بر پرنیان ٭ نشست از بر اژدهای ژیان ٭ هم او گوید
ع بدان ابر و فر و جاه کیان ٭ ز نخچیر و گور و گوزن و ژیان ٭ حکیم اسدی راست ع
بگل رخش ادرسی سیر و عنان ٭ همی تاخت مردم چو گرد ژیان ٭ **ژژه** با اول مکسور و یای
معروف قطرهٔ باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای تای مثناة تحتانی نون مرقوم است

فصل سین ٭ سی سنگ را گویند **سیاب** با اول مکسور آنرا آراستن بود
حکیم فردوسی فرماید ع بدو گفت زو جان قربان سیاب ٭ بد هنگام خویشتن را بیاب ٭

سیار بااول مکسور کشکیز را گویند و آن نانی باشد که از جو به پزند سیاکیز همد باشد
و آنرا ساکیز نیز نامند سیالخ بااوّل مفتوح و لام مکسور بجا و زده خار خسک را گویند و در بعضی
از فرهنگ باچنین مرقوم است که خار خسکی باشد که از آهن بسازند حکیم فردوسی فرماید
چو با جبس هومان بپرداختند ٭ سیالخ بمیدان درون تاختند ٭ سیام بااول مکسور نام
کوهی است که مابین سمرقند و تاسکند واقع است فامّا بسمرقند نزدیکتر است گویند
که مقنع که او را حکیم بن عطا می گفتند مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیام کنده بود
ماهی برمی آورد و بسحر و شعبده از سر آن کوه طلوع میکرد و پنج فرسخ در پنج فرسخ توران
می تافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت استاد رودکی فرماید نه ماه
سیام و نه ماه فلک ٭ که اینت غلام است و آن پیشکار ٭ سیامک بااول مکسور و میم
مفتوح نام پسر کیومرث است سیاوخش و سیاوش و سیاوُش نام پسر کیکاوس است
در ولایت نیمروز عاشق شدن سودابه که مادراندرش بود بر او و گذشتن سیاوخش از میان
آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحاً مذکور است سیاوخش آباد و سیاوخش کرد
و سیاوش آباد و سیاوش کرد نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود
ساخته بود حکیم فردوسی فرماید همی رفت سوی سیاوش کرد ٭ بماه سپندارمذ
روز ارد ٭ سیاه و سیه هفت معنی دارد اول معروف است دوم طالع را گویند فریع الدین
لنبانی راست منم سیاه خرابات لعل او چون جام ٭ که ذوقهاست مرا زان شراب
نوشگوار ٭ هم او گوید زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو ٭ هوشیار گشت چشم تو مانده است
در خمار ٭ سوم غلام حبشی و رومی و زنگی و هندی را خوانند خواجه حافظ شیرازی
فرماید ز بنفشه تاب دارم که ز لعل تو زند دم ٭ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
شرف شفروه نظم نموده سیه زلفت به یغما برد دلها ٭ سیاهست ترکتازی از که
آموخت ٭ چهارم نام خطی است از خطوط جلم که آنرا اندق نیز گویند حکیم خاقانی گوید
بجام عشق تو می با خط سیاه دهند ٭ منم که سر بسر آن خط سیاه نهم ٭ پنجم نحس و شوم را
گویند و آنرا اشوون و اشونه خوانند اهلی خراسانی راست چه خوش بزمی است

رنگین اطلس خفایان چه شود آماده که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا ۵ ششم
نام اسفندیار است که سیاه رنگ بود لهذا آنرا باین نام میخوانند حکیم فردوسی فرموده
؎ چو من زین زرین نهم بر سیاه ۰ بسر بر نهم خسروانی کلاه ۰ بتیره زاسپیست نهم برزین
وذان پس پرخاش جویم بکین ۰ هفتم نام کتابی است از مصنفات زرتشت که آنرا زمزمه
خوانند سیاه جرده رنگ را گویند و مثال آن در ذیل لغت جرده مرقوم شد سیج با اول
مکسور و یای معروف و جیم عجمی رنج و محنت و بلا باشد و با یای مجهول
ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید ؎ میداد چو نظم نامه را
سیج ۰ باقی بگذاشت بهر ما هیچ ۰ سیجه با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست
که آنرا باشه نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ ای بادره عدلی که ز انصاف تو
نشود ۰ از دیده سیجه کند دام مهیا ۰ سیخ بچه جانوران پرنده بود چون اول مرتبه پر بر آرند و هنوز
نشگفته و مانند خاری در نظر آید گویند که سیخ بر شده امیر خسرو فرماید ؎ سبزه نورسته تو گوئی
نگر ۰ بچه بلبلیست که شد سیخ پر ۰ هم او گوید ؎ عقابی کند گر بگردون گذر ۰ ز پیکان ترکان
شود سیخ پر ۰ سیخول با اول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو معروف جانوری باشد
که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند اندام خود را جنبان
افشان دهد که آن خارها در بدن گیرنده نشیند و آنرا البتی و بهندوی ساهی گویند سیرم با اول مکسور
و یای معروف و رای مضموم بمیم زده تسمه دوال باشد ابن یمین گفته ؎ برای مصلحت کار
دوستان هر دم ۰ زمانه بر کشمان اسپ دشمنان سیرم ۰ خواجه عمید لویکی راست ؎
از جنبش رکاب تو چون رخش من تن ۰ سیرم کشد هزاران لکار اسپ ۰ سیربان با اول
مکسور و یای معروف و بای مجهول دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر ملون و منقش باشد
سیرون با اول مکسور و یای مجهول سرمائی باشد باعتدال نزدیک سیس با اول
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید
؎ هم بارگیر شاه بدان سیس گام زن ۰ ورنه بجان کرشمی از دست سیستان ۰ بهاء الدین
زنجانی نظم نموده ؎ تنگ گردد چون لب عاشق جهان بر دشمنت ۰ رفته سیجا چون کسی بر سیس و

یکران تنگ تنگ ❊ دوم بمعنی جست وخیز آمده و سیستن بمعنی جستن باشد سوم ظرف شراب را گویند و بزبان هندی شیر را گویند سیرک با اول مکسور و یای معروف و سین مکسور ایزد و سیسرد با سین ثانی مفتوح و رای مضموم و واو معروف سبرنگ بکسر اول و یای معروف و فتح رای مضموم و واو معروف و سیرنک باسکون نون و کاف عجمی سیمرغ را نامند سیکری با اول مکسور و یای معروف و کاف توت نام شهریست از شهرهای هندوستان که پنج فرسنگی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاقانی آنرا پای تخت فلک رتبت ساخته بود و دران ایام چندان بناهای عالی دران شهر اتمام یافت که ازان شهر مستغنی ست از جمله آئینه مسجدی حاجی است که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند و روضهٔ مشیخت و مغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع ست سینک با اول مکسور و یای معروف و سین مفتوح بنون زده و بای مفتوح سنبری باشد مثال نعناع و لودنه زیرا که پودنه چون در گرهها دست نشان نماید سیسر رود چون باربکره دیگر نقل کنند نعناع بر آید و بوی آن تیز باشد و در دواها بکار بندد و بر گزیدگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا شبیه سنبل نیز خوانند و بتازی تمام و تمام الملک گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چون نماید برخ صورت رازه ❊ چون زند بر فلک نجم آوازه ❊ گرچه چشم است چرخ چون عبهر ❊ گوش گردد همه چو سیسنبر ❊ خواجه نظامی در صفت معراج گفته ؎ ریخته گوشش از دم سیسری ❊ مردم این عقرب نیلوفری ❊ سیغ با اول مکسور و یای معروف خوب و لغز را گویند صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ؎ سیغ لغز و حکایت است مگر ❊ سوک ماتم سرشک آب نظر ❊ سیفور با اول مفتوح و ثانی زده و فای مضموم و واو معروف بافته باشد لبس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا خواجه نظامی باید ؎ ستاده ملک زیر زرین درفش ❊ ز سیفور بر تن قبای بنفش ❊ امیر خسرو راست ؎ بیاران کرد رجعت مرده در مشت ❊ ز سیفور عنایت شقه بر کشت ❊ سیک با اول مکسور و یای معروف زردی کشت زار و بتر کی آلت تناسل را گویند سیکی با سین و کاف مکسور و هر دو یا معروف می و شراب را گویند سیله با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گله و رمهٔ گوسپندان و آهوان و گاوان و گوسپندان و امثال آن بود و بزبان هندی بافته باشد

ریسمانی که شبیه بململ بود واکثر در ولایت دکن شود وآنرا شیله بشین منقوطه نیز گویند
سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیری باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی نام
شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایتی است مشهور و معروف و در عربی جاری شدن آب
و شراب و امثال آن بود سیل بفتح اول بمعنی سیلی است که بعد ازین بد و لغت مرقوم خواهد شد
خواجه نظامی نظم نموده ع چون مار مکن بسرکشی میل ؛ کانجا بقضا همی رسد سیل ؛
و در عربی سیلان را خوانند و بکسر اول و یای مجهول نیزه باشد کوتاه قد که اهل هند دارند و آنرا
مثل تیر اندازند حکیم علی مرقدی راست ع از برای دفع دلیران وغا تیران شود سیل
هندی در هوای معرکه همچون سراب ؛ سیمه سار بمعنی رسیده و سراسیمه بود چنانچه در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی گفته ع من از بهر آن بچه ام سیمه سار ؛ همیگردم اندر جهان سوگوار ؛ سیلی
با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند
و زنند دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهکاران و بی ادبان نیز زنند و عوام سیلی بالغلط
تپانچه و حباب خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید ع بفرمود تا هر که بدخون اوست ؛
بسیلی ز گردنش در بند پوست ؛ سیم با اول مکسور و یای معروف نقره باشد سیمگل
گلابه باشد که بر کهگل بمالند و آنرا نم نیز خوانند سینجه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم موقوف
پراکنده آتش را گویند چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی گفته ع سینجه چو باران ازین تیره
جگان ؛ نگون ابر بارید بر آسمان ؛ نیز دلالت برین معنی میکند فاما اکثر صاحب فرهنگها نوشته اند
که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لخچه و لخشه نیز گویند والعلم عند الله سین دخت
نام مادر رودابه والی کابل بوده سینه سه معنی دارد اول معروف است دوم پستان باشد
شیخ ابوالخیر فرماید ع یارب سبب حیات حیوان بفرست ؛ وز خوان کرم نعمت
الوان بفرست ؛ از بهر لب تشنهٔ طفلان نبات ؛ از سینهٔ ابر شیر باران بفرست ؛ حکیم
نزاری قهستانی گفته ع یا ز دلم برد و رفت طرفه نگاری ؛ سرو قدی غنچه سینه
لاله عذاری ؛ سوم نکوهش و طعنه را گویند مجیر بیلقانی راست ع ببین که روی ما
ازو گرفت رنگ غم ؛ بیکنفس بروی خود از غم سینه وا رهان ؛ هم او گوید ع بخویش

آب روان بر آئینه خنده * راند بتیش روی ظفر پر ارغوان * سیو سیب را گویند عماد الدین گوید ؎ بروز معرفتهای پر از دیو * سر مار افکن ای شیخ کالیو * غلط کردم درینصورت که گفتم * زنخدان نگار خویش را سیو * سیوارتیر با اول مکسور و یای مجهول نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بازرونه در فصل بای باب الف مرقوم شد سیه سنبل سیر بود که مرتوم شد او فرخی راست ؎ نیشتی که بهد عقرب زلفت بدل من * زهرش سیه سنبل خط بود و وا یافت * حکیم فردوسی است ؎ خبر شد بر دخت و بسحودروی * بکند آن سیه سنبل مشکبوی *

فصل شین منقوطه

شیار با اول مکسور زمینی را گویند که آنرا رانده بجهت زراعت شگافته باشند حکیم سوزنی فرماید ؎ مالداری لنگ رو لست در یا لند و نه کشت کردی لیک خو کست و ملخ در کشت زار * حق همیگوید بده تا ده مکافات دهیم * آن بحق ندهی و لبس آسان نباشی در شیار * این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو * حق همین خواهد نماند خاک سرگین استوار * حکیم ارزقی در صفت قلم گفته ؎ نوک آن هنگام رفتن با دوا تلقین کند * نیز آن اسپی که خاک نعل او گردد شیار * و شیاریدن مصدر آنست و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین طبیب گفته ؎ از بسکه بد سگال تو از دیده خون فشاند * بنهاشت بروزگار شیار کرد * شبان با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری گفته ؎ شاها هر انچه اینجا تخم عمل بکاشت * آنجا ز کردگار بیابد همی شبان * حکیم فردوسی فرماید ؎ تر و تازه شد کشته مرزبان * بگردندش از هر چه گردد شبان * شبانی با اول مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا شانی نیز گویند استاد فرخی در صفت عماری گفته ؎ پس هر بحره بنهاد بر افشاندن را * بدرو تنگ بهم پیز شبانی و شکر * شیب با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که باران بسیار بر آن بارد یا مردم و حیوانات بر آن آمد و شد کرده باشند و بعد از آن آفتاب بر و تافته خشک شده چنانچه رود بران بغایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بند سیه حو کره گل سخت گردم +

جاہل ارشید حکیمان بدو کرہ ز شب ❊ سوم دنبالهٔ تازیانه را گویند هم او گوید ؎ مرا شهنشهٔ
وحدت ز دامگاه خرد ❊ بشیب تو رعهٔ دعوت کند که زود بیا ❊ چهارم بمعنی مدهوش آمده ❊
استاد فرخی نظم نموده ؎ زمانی از و صبر کردن ندانم ❊ نشیبم گرا در زمانی نبینم ❊
مسعود سعد سلمان گفته ؎ امید وصل تو مرا لفر بیند ❊ خسته دلانی شد چو بید الالن
در شنید ❊ شیبا با اول مکسور و یای معروف افعی را گویند فخر گرگانی فرماید ؎
سر دیوار آن سپهدار شیبا ❊ جهان از زخم آنها ناشکیبا ❊ هم او گفته ؎ کسی کش مار شیبا
بجگر زد ❊ در از تریاک سازولی میز زد ❊ سیبت با اول مکسور و یای مجهول و بای اول
موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که در ان مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ
نهاده تیره و تبرشی در دغن راصاف سازند آنرا برشی بالا نیز خوانند شرف شفروه گفته
؎ ز بلگاه تو خورشید چیست مشعلهٔ ❊ ز مطبخ تو فلک چیست سیب بالای ❊ شیبور با اول
مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و روز خشن نوازند حکیم فردوسی
فرماید ؎ زمین راهمی دل برآمد ز جای ❊ ز لبس نالهٔ بوق و شیبور و نای ❊ شید و شیده
با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی کثیر الشعاع
خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ فلک ثالث آن ناهیدست ❊ زهره کر سوراک جهان شیدست ❊
دوم نامیست از نامهای نیر اعظم و همانا که نیر اعظم را بواسطهٔ کثرت نور و روشنی و شعاع
باین نام خطاب کرده اند اسعد بهکر راست ؎ در بوستان دین شجر معرفت بری ❊ بر آسمان ملک
همه شیدوری ❊ صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ؎ شید و شیدا آفتاب بدان ❊
کاروان شد سراغ و شادروان ❊ سوم نام پسر افراسیاب بوده و آنرا شنگ نیز گویند چون
در غایت حسن بود پسرش شیده لقب ساخت آورده اند که کیخسرو بن سیاوش با کشتی گرفته بعد
چنانش بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهرزاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که بجهت بهرام گور خورنق و سه دیر را ساخته بود
شیدوش با اول مکسور و واو مجهول نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده ❊ شید
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی اسد آمده حکیم فردوسی فرماید

ع دگر طالعی بود فرخنده سیر ٭ خداوند خورشید و سود و دلیر ٭ شیراز دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را ریزه کرده ماست مجموع را ریخته باشند پس در مشک یا در ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد از آن آنرا نا خورش کنند حکیم سوزنی این هر دو معنی را بنظم آورده ع ز روی تجربه را اگر کمینه بنده شود ٭ سوی شهنشهٔ کرمان فرستی و شیراز ٭ بطاعت ار بنهد بندهٔ ترا گردن ٭ بکوب بند کرمان بر دهان نان شیراز ٭ شیربها چیزی بود از زر و جواهر و اقمشهٔ نفیسه و امثال آن که در هنگام دامادی و کتخدائی بخانهٔ عروس فرستند و آنرا بترکی ساچق گویند حکیم خاقانی گوید ع عروس نافت آنگه قبول کردمرا ٭ که عمر پیش بها داد پیش شیربها ٭ کمال اسمعیل فرموده ع الگاز بتو کی بوسه دهد آن قومی ٭ که پی بچهٔ خود شیربها می خواهند ٭ شیرجامه با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول پستان بود دوم پارچهٔ که در آن شیر کنند شیرزده طفلی بود که در هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف ماند شیرزنه چوبی که بآن ماست را بدان بشورانند تا مسکه و روغن از آن هم جدا شود و آنرا امین و پستون نیز خوانند شیرگیاه و شیرگیا گیاهی بود که چون آنرا بشکنند از آن شیری سفید مانند شیر برآید و آنرا سوسپند نیز خوانند و بزبان هندی دودهی گویند و در خضاب بها بکار آید مولوی معنوی فرماید ع بلبلان را مست گردان مطربان ٭ شیرگیر ٭ تا که در سازند با هم نغمهٔ داؤد را ٭ سیف اسفرنگی راست ع وقت شکار روی بهت آهوی او شیرگیر ٭ که فرگریزان زدین دل آتش فشان ٭ و گاه این لفظ بر مست نیز اطلاق کنند چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ع زمستی کرد با شیری دلیری ٭ که نام مست آمد شیرگیری ٭ شیرلش با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف عنکبوت را گویند شیرویه نام پسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود ادلتر درجه اشتهار دارد و شیر نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت پادشاه منوچهر بود شیره با اول مکسور و یای معروف نوعی از یوزه باشد که نیک داخل سازند مولوی معنوی فرماید ع زنده عقل کل عقل جان تنگ آمد خر نا ٭ کرد معزول آمد خیر و ننگ و لوره و شیره ٭ و بترکی خوان چهار گوشه را گویند ابن یمین گفته ع چار پهلو شود از خوان تو چون شیره براش ٭ از اخود یمیا

اعضاش چو کلسه نکبست * حکیم تراری قهستانی گفته ؎ جهان بسبزه کشایش قرار داد
که من * سماط چیست نعیمش بهر نوتار کشم * شیرنگ و شیروته و شیرینه با اول
مکسور و یای معروف نوعی از جوشش است که بروی اندام اطفال بر آید شیشاک
و ششیک با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گوسپندان یکساله را گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ چشم سبکساران رها کن خشم از شتران ببین * خشم از شتران
چو مینی شیر بو شیشاک من * هم او گوید ؎ ای منت آورد منت می برم * زانکه منم شیر
بو شیشاک من * هم او گوید ؎ گرگ اغلب انگهی گیران بود * کز رمه شیشک بخود تنها رود
ابن یمین راست ؎ چو کلکش از پی ضبط جهان میان دربست * فکند قهرستان بر
سر ششیک * دوم رباب چهار تار بود شیشله با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه
مفتوح شست و بی قوت را گویند و آنرا شیشک نیز خوانند و بتازی سل نامند استاد عنصری گفته
؎ چون بر افرازی رخ از باده کله سازی * دستهایم شیشک کرده پایهایم شیشله *
شیشم با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم بمیم زده دو معنی دارد اول نام
سازی است منوچهری راست ؎ بگیر باده نوشین و نوش کن بصواب * ببانگ شیشم
به بانگ افسری سکری * دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب شیشه و شیششک
با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اول هر دو شین منقوطه
مکسور و یای اول معروف و ثانی مفتوح بکاف زده و در لغت ثانی نام جانوریست شبیه
به یوزنه که آنرا سیه گوش نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ آن شیشکان شاد ازین
سنگ بیابان سنگ * یوزینه و مانند مرآن نیک دوان را * شیفته و شیفتن با اول
مکسور و یای معروف دست و پا را گویند که در آن قوت کبرای قدمت رفتار نباشد و آنرا
شمشیله نیز خوانند و بتازی شل نامند شیکار با اول مکسور و یای معروف کار فرمودن باشد
بی اجرت و بی مزد شیلانه با اول مکسور و یای مجهول عتاب باشد شیم با اول مکسور
و یای معروف نوعی از ماهی فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده ؎ نسیم لطف تو
با خاک اگر سخن گوید * حباب و نطق پذیرد مانند عظام رمیم * سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

بشیر و داغ بشود بر مثل ماهی شیم * شیمه با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد * شیشین
با اول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ـ ایا داد من با کمین سنگدل
گرد در تو بر زمین * میان بزم مردان شین که ایشان جمله مردانند * امیر خسرو فرماید ـ
از عمل خویش چو شبنم خجل * ذیل کرم پوش برین تنگدل * شیناب با اول مکسور و یای
معروف آب وری باشد آنرا شناب و شناو و شیاو و شنار نیز خوانند * شیو با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ـ چو با تیغ نزدیک شد بیونیو * بره بر نهاد
آن خم آینده شیو * شیوا با اول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست
ـ بلبل شیوا زبان ناله با آهنگ بمد * فاخته با عندلیب چنگ سوی چنگ برد * شیون
با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند * شیو با اول مکسور
و یای معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز بود سوم روش باشد این هرسه معنی را حکیم نزاری
قهستانی راست ـ اگرچه شهر پر از شاهدان چالاکست * تو خود بشیوه گری شیوهٔ دگر داری
فصل غین * غبیه با اول مفتوح و ثانی زده و یای مفتوح تارهای آهن باشد که در جبه و بکتر و جوشن
و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ازرقی راست ـ طبع مقناطیس دلام زخم تو کز اسپ خصم * هر دو
منزل بگسلاند غبیهٔ برگستوان * حکیم اسدی راست ـ زخون لاله با غبیه کردار گشت *
سنان از غمون تیغ گلنار گشت * غیر با اول مکسور و یای معروف جوششی باشد که بر اعضای شود
و بشره را سرخ گرداند و سببش خونیست بصفرا آمیخته که با غلیظ شود و بلغمی رقیق بود و آنرا دلم و سرتیز گویند
و تازی حمرا خوانند * غیژیدن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خزیدن آمده
مولوی معنوی فرماید ـ آن طرفه مرغم کز چمن با اعتماد خویشتن * بی دام و بی گیرنده اندر
قفس غیژیده ام * غیش با اول مکسور و یای معروف غم و اندوه بسیار و بد حال و فراوان و چیزهای
انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن * غیو با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند
حکیم سنائی فرماید ـ صد دست سرود غیو تو که چنگ * هر دو بر هر چه رنگ با ارژنگ * اثیری
گلستانی راست ـ لشکر ببند تو بسر فتنه که صفها بشکند * صبر عاجز بکی غیو بشکند علم * غیه
با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها آواز فریاد بلند باشد علی با عثمانی گفته ـ اهتوانی

بکف آرم بقناعت چو ہمای ؛ صد ہزاران عیبہ بر کرکس و بیوان نہم ؛ سراج الدین راجی
ع در نزہتگہ خلد بشادی بنشینی ؛ بادہ بخوری رقص کنی فیبہ سرائی ؛
فصل فا ؛ فیارہ و فیار وار با اول مفتوح شغل کاربود استاد رودکی فرماید ع
نیست فکری بغیر یار مرا ؛ عشق شد در جہان فیار مرا ؛ استاد عنصری نظم نمودہ
ع مہر ایشان بود فیار وارم ؛ غمگسار من بجستہ یکبارم ؛ فیال با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی فیلکست کہ بعد ازین مرقوم میشود دوم زمینی را گویند کہ اول بار آنرا کاشتہ باشند
فیلک با اول و ثانی مفتوح تیری گویند کہ پیکان او دوشاخہ بود استاد فرخی گفتہ ع بکوہ
بر شدہ اندر نہالکہ بنشست ؛ بہ پیش فیلک وزہ کردہ نیم چرخ کمان ؛ فیروز با اول مکسور
و یای مجہول دو معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دوم نام روز سوم است از خمسہ مسترقہ
سالہای ملکی فریدون با اول مکسور و یای معروف بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی
نظم نمودہ ع شعر و شطرنج ہمیدانی و بس ؛ زان دو سہ بازی و تن بینی چند ؛ ہیچ و نہ
دران داری و زطلمت ؛ زین و زان چند بود ہر کہ دو سہ ؛ مرمرا کشتی فریدون غنج ؛ اندران
بستہ اند چون ارنج ؛ فیلستہ بمعنی بیلستہ بود کہ در فصل با از ہمین باب مرقوم شد
فصل کاف ؛ کی و کیا و کیان با اول مفتوح و مکسور این لغت مترادفاند
بسہ معنی اطلاق میشود اول بادشاہ بادشاہان را گویند کہ بتازی ملک الملوک خوانند
و بعضی آوردہ اند کہ معنی آن بادشاہ جبار ست امیر خسرو فرماید ع از رخ فرخندہ آن
ہر دو کی ؛ بلبلہ بلبل در گشت می ؛ و در زبان قدیم این پنج بادشاہ راکی میگفتہ اند کیومرث
و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلہراسپ حکیم فردوسی فرماید ع چو رومی بنزد سکندر
رسید ؛ ہمہ یاد کرد انچہ دید و شنید ؛ سکندر ز گفتار او گشت شاد ؛ بآرام تاج کیان بر نہاد ؛
حکیم خاقانی نظم نمودہ ع خواہی کہ تسل جان دہد ت دہ کیا نیچ ہر بلستان کشاد نامہ
عنوان صبحگاہ ؛ دوم ہر یک از عناصر اربعہ را گویند مولوی معنوی فرماید ع چنان
چو شخصی این لباس تن بر و ؛ جنبش ما را ز دوران بی زمان ؛ ہمچنین ہستی عالم را ہمین ؛
چون لباس دان بران چار این کیا ؛ شمس فخری این ہر دو معنی را نظم نمودہ ع

شکوه و تخت کیان وارث ممالک جم ✤ که تاج و مرز شهان شهنشه است و کیا ✤ سوم بمعنی پاکیزه
زرتشت بهرام گفته ✤ شد یقینم بی شک و بی شبه بروی ✤ بذیرفتم مرا ورا از دل کی
و جمع کی کیان باشد امامی هروی نظم نموده ✤ آنکه بیان کرده اند صورت او را مزاج ✤ دیده
عیان دیده اند معنی او را کیان ✤ احمد از اسرار قربت عیسی از انوار قدس ✤ موسی از اطراف
طور خضر نام جهان ✤ شمس فخری راست ✤ تو وارث کیانی برخاست از مهشت + صد
نبی که بوده در خلعتی کیانا ✤ کیا چور با جیم مضموم و واو معروف و رای موقوف عادل و دانا باشد
کیار با اول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید ✤ یکی پارسی بود بس نامدار ✤ که سوی جان
بدش نام آن بی کیار ✤ کیارا با اول مفتوح اندوه و ملامت را گویند و آنرا تاسه نیز خوانند
کیسان با اول مضموم خیمه کرده باشد و آنرا بهندی کیندی نیز خوانند کیبیدن بمعنی
مکسور رفتن و تماشی نمودن بود کیتو با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و واو
معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود کیخ و کیغ با اول مکسور
و یای معروف چرکی بود که در گوشهای چشم جمع شود و آنرا بیخ نیز گویند حکیم سوزنی گفته
زبیلم جامه تین در نماند چیزی ✤ که کیخ چشم کنم پاک بینی و قوزم ✤ استاد ابو مغیث
گفته ✤ شگفت نیست اگر کیخ چشم من سرخ است ✤ همی چو سرخ بود چشم سرخ آید کیخ
کمید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقرنین بوده
و دختر او را اسکندر بحباله نکاح در آورده حکیم فردوسی فرماید ✤ یکی شاه هند چو نام کید
نکردی جز از دانشش رای صید ✤ دوم لحم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حایض شدن
زن باشد کیدبا با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح اسم عوریست که او را نام نوشابه بود معرب آن
قیدابه است کیز با اول مکسور و یای معروف بذر را گویند کیسه دار شخصی را گویند که چیزها و غله
در هنگام ارزان بخرد و نگاه دارد و تا زمانیکه آن جنس بغایت گرانی رسد آنگاه بفروشد
حکیم سنائی فرماید ✤ کفر و دین را نیست در بازار عشق ✤ کیسه داری جز غم گیسوی تو
کیش با اول مکسور و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم بمعنی ایزد و دین و آیین بود

حکیم انوری این هر دو معنی را بترتیب بنظم آورده ؎ آسمان چون سلاح بربندد ✤
تیر تدبیر او نهد و کیش ✤ جان تو داده است جهانی را ✤ فرق ناکرده اهل مذهب و کیش ✤ سوم
تیر را گویند عبدالقادر گفته ؎ ز رای اوست کار ملک و ملت ✤ چو تیر از کیش آفاق
کیشان ✤ چهارم نام جزیره ایست که بهرموز مشهور است و وجه تسمیه اش بآن نام این است
که چون بر بلندیهای اطراف آن برآیند و در نظر مانند کیش که ترکش باشد در آید پنجم نوعی
از جامه باشد که از کتان بیافند و آنرا جوش نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست
آن پوستین کنند و هفتم درخت شمشاد را گویند کیفال با اول مکسور و یای معروف شخصی را
گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار باشد شمس فخری گفته ؎ ز انتساب مودت
ایام ✤ کسی که از این پیش فاسق و کیفال ✤ کیفر با اول مفتوح و ثانی زده و زای مفتوح بهفت
معنی دارد اول مکافات بدی باشد استاد گفته ؎ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ✤ نه چشم زمانه
بخواب اندر است ✤ بر ایوانها نقش بیژن هنوز ✤ بزندان افراسیاب اندر است ✤ دوم
ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کناره آن از کنار تغار اندک بلندتر باشد
طیان نمکین راست ؎ شیر عشاق به لشنا در نشاره شده است ✤ چشم دارد که فرو ریزد
در کیفر تو ✤ سوم نام قلعی بود و آنرا طلسمی داشته که هیچکس گرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را
گویند که بر سر قلعه غنیم کنگره نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او بیندازند
پنجم بمعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهرآب را گویند کیک با اول مفتوح
معروف است و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم باشد
شمس فخری گفته ؎ گر براه نیم کور ز گردون نظر کند ✤ سوی درفشنده از دیده کیک
هنگام اهتمام بوقت مقابله ✤ از کینه مهر بر کند از دیده هاش کیک ✤ کیکیز با هر دو کاف مکسور
و یای تیره ترک را گویند حکیم سوزنی راست ؎ کننده دماغی بنفشه بوی نه کالوچ ✤ گند و یا
گرمی خای نه کیکیز ✤ کیل با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زرد و رنگ شیرین
و گاه سرخ گردد و یکبار بود و بویش مانند بوی بهی و در اندرون آن چهار تخم است یسحاق
اطعمه گوید ؎ حسود گفته یسحاق کو کو خواب ✤ که پیش ما کیل و بهی بخواهد ماند بود با اول مکسور و با

معروفست بمعنی خمیده و کج بود حکیم **قطران** نظم نموده ؎ دلم لبسان هوا آمد از هوای حبیب ❊ تنم لبسان هلال آمد از خیال خلیل ❊ تنی که قدش چون قول عاشق آمد راست ❊ همی که قولش چون پشت عاشق آمد کیل ❊ هم او گوید ؎ تا علول و کیل دارد چاه و بیت عاشقان ❊ از روائی پشت کیل و بتو چشم کحیل ❊ باد جان دشمنان تو علیل از باغ غم ❊ باد پشت حاسدان تو ز بار درد کیل ❊ **کیالک** با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشت و با اول مکسور و ثانی و لام مفتوح کیل و کلنک هست که مرقوم گشت **کیلو** با اول مکسور و یای معروف تالاب و کولاب باشد **کیماک** با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول زنجیر تنگی را گویند که بالای تار کشند حکیم **قطران** نظم نموده ؎ در کار درون کار هستی ❊ گه آهن و گه دولاب کیماک ❊ دوم نام شهریست از دشت قبچاق هم او گوید ؎ یلان خلخ و کیمار کیما ❊ کردم پیش خدمت پاک ❊ **کیمال** با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ غلام و پرستندگان ده هزار ❊ بیاورد و پیوست با شهریار ❊ همه نافه و مشک و موی سمور ❊ ز سنجاب و قاقم ز کیمال بود ❊ **کیمیا** با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول حیله بود دوم علمی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این هنر حیله ایست کیمیا گفتند حکیم **سوزنی** این معنی را بترتیب نظم نموده ؎ آنانکه بر مخالفت پادشاه دین ❊ بودند دست برده بمکر و کیمیا ❊ بی مکر و کیمیای بیفر همای شاه ❊ ز ایشان نشان نبد چو سیمرغ کیمیا ❊ **کین ایرج** و **کینه ایرج** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو کردی کین ایرج را سر آغاز ❊ جهان را کینه ایرج نو شدی باز ❊ **کین سیاوش** و **کینه سیاوش** نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو راندی زخمه را بر کین سیاوش ❊ پر از خون سیاوشان شده گوش ❊ حکیم **خاقانی** راست ؎ ز تیر زخم کز نیش گنجشک دین ❊ بکینه سیاوش چو پیران نماند ❊ هم او گوید ؎ خوشم تر از بهار شیم و قند پر برو غم ❊ گه گند سیاوش گه سینه بهار ❊ **کینه کش** نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی

کیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کاهو شبستان تره ایست که بعربی آنرا خس خوانند دوم مهتابه
و علف آینده **کیوان** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام ستاره زحل است دوم
بمعنی کمان است **حکیم فردوسی** در صفت کمان بهرام گفته ❊ چو شش ساله شد ساز میدان گرفت
بهفتم ره تیر و کیوان گرفت ❊ چو ده ساله شد زان نفرش نبود ❊ که با وی توانند بردار بود ❊
کیوس کیچ و نارست را گویند **کیهه** با اول مکسور و ثانی مفتوح و هاء مختفی معطلگی را گویند
کیهه با اول مکسور و ثانی زده و هاء مختفی نام درختیست پر خار که میوه آن شبیه به توت باشد

فصل کاف عجمی

گی با اول مفتوح جانوریست که بران ابلق باز شد و تیر نصب کنند و آنرا آدم
نیز گویند مثال ❊ حلاوت بزیرنی کی خواهد کرد ❊ در رشته جان خصم پی خواهد کرد ❊ بر سینه
دشمنان سه خواهد کرد ❊ شنجرف زخون دل وی خواهد کرد ❊ **گیاخن** با اول و هاء هر دو مفتوح
نرمی و آهستگی و استواری و نرمی و همواری کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند
گیتی با اول مکسور و یای معروف گیتی و جهانی را گویند **گیچ** و **گیچه** با اول مکسور و یای مجهول پریشان
و پراگنده را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ❊ تمتع بزبان تو و جامه تو چه ❊ از جمله جمله بار گیچ گیچ
هم او گوید ❊ گیچه با جمله عدم فرمائی ❊ تا شوم خورم این دل غمگین ❊ و کسی که مغز سر او پریشان
باشد گویند که گیچ شده باشد یا گیچه گشته چنانچه **مولوی معنوی** گفته ❊ گیچ شده است
آن سر من کشته سر ❊ لیک بود مرا تا که بدانم لیسر ❊ که با لیسم باندرم پالان نیک ❊ رباب از لیس زدن
گیچه بر سر ❊ هم کاسه تن چو بمین خویش زین رهین ❊ پس تنگ میدان بین ورد ❊ **گیبد** با اول مفتوح
و یای معروف مرغ گوشت ربا بود و آنرا غلیواز و غلیواج و گلیواج و خاد و زغن نیز گویند
شش ماه ماده و شش ماه نر شود و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر چنانچه مشهور و معروف است
که شخصی از شخصی پرسید که یکسال غلیواج بوده بنابرین کسی را که رجولیت درست نباشد گیدی
نسبت کنند و گیدی گویند **گیرا** با اول مکسور و یای معروف سرفه باشد که آنرا کوک گویند **گیزج**
با اول مکسور و یای معروف و زای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب بر زیر آن نهاده بخوانند
گیزنک با اول مکسور و یای معروف نام قصبه باشد **حکیم انوری** فرماید ❊ چندان جهد
که قاضی گیزنک ❊ آنچه دارد زسنگ خارانک ❊ **کمال اسمعیل** راست ❊ کسی که از

بی سبب بر نجاند ؛ زتعرّض سفت تری تا باوج هفت اورنگ ؛ نه بر کنار در خانهٔ تناسل او ؛
شکسته باد بگو پلپل تا غنی گیرنگ ؛ **کیروی** با اوّل مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف
نام یکی از پهلوانان ایران بوده **کیریان** با اوّل مکسور و یای معروف بمعنی فدا باشد و آنرا
کریان نیز خوانند **کیش** با اوّل مکسور و یای معروف گیسو باشد دلیش ؛ گیسوبند را گویند
حکیم اسدی فرماید ؏ ز یاقوت و الماس و لعل و گهر ؛ بهند چنر آنجا بها کیر نیز ؛ کز این هر دو
از مهر نام بلند ؛ کرا ساختی مرد و زن گمیش بند ؛ **کیل و کیلک** با اوّل مکسور و یای
مجهول کنسلائی را گویند و بزبان گیلان رعیت و عامی و روستائی را نامند **کیمیا** بمعنی
که مرقوم شد **گینه** مخفف آبگینه باشد **حکیم سوزنی** راست ؏ هر که دل از مهر تو چون نقره
ندارد ؛ دار الیش غم درگداز باد چو گینه ؛ **گیو** با اوّل مکسور و یای مجهول نام پسر گودرز است
گیوکان با اوّل مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که پسر گودرز از مادر است
گیومرت با اوّل مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اوّل در جهان پادشاهی کرد
و معنی آن زنده گویاست چه گیو بمعنی گویاست و مرت زنده را گویند و در میان متاخرین
بکاف تازی مشهور است و حال آنکه این اسم پارسی است ؛

فصل لام ؛ **لیان** با اوّل مفتوح درخشان و تابان باشد **استاد فرخی** گفته
؏ گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان ؛ کوه از غریو کوس چو کشتی توان توان
حکیم خاقانی فرماید ؏ جمشید کیانی که خورشید لیانی ؛ گر نور عیانی همه رخ بیش عیانی
لیتک با اوّل مکسور بی هنر و مفلس و بیخبر را گویند **حکیم سنائی** از زبان زن گوید
؏ عورتی ام بکرده از ستگی ؛ تیغ بسیار مرد افشان ؛ بر همه مهتران فگنده رکاب ؛ و ز همه
لبتگان کشیده عنان ؛ آخر این لیتک کتاب فروش ؛ بسانیده بندگان بجان
بنجر دلیتکی و به خصلت ؛ بی ادب مردک و بی سامان **لیچار** با اوّل مکسور و یای مجهول و جیم عجمی
بمعنی ریچار است که در فصل را از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** راست ؏ میخ
نرم زبان و مار از هر شر ؛ نمکدان و لیچار کرده اندرش ؛ **لیرت** با اوّل مکسور و یای مجهول و
رای مفتوح و تای مثلثات فوقانی زده دو معنی دارد اوّل کلاه آهنی باشد که در روز جنگ

سپاهیان بر سر نهند و آنرا برگ و خود و خوی و سر تابان نیز گویند و بترکی دو لغه خوانند دوم در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند لیرو با اول مکسور و یای مجهول در اره و ال ... گویند لیزه با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول آمیغ باشد ... دوم ابجش بود ... افزار بیلا گویند لیسه با اول مکسور و یای مجهول ... باشد لیلنج و لیلنگ با اول مفتوح و تحتانی زده و لام مفتوح و نون ساکن نیل را گویند لیلو بزه ولیاو این نام گلی است که از میان آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود و اندرون آن زرد بود و چون نیر اعظم طلوع نماید بشگفد حکیم قطران گفته

تنی دارد چو ماه نو بزیر میغ کرد اندر ٭ دلی دارد چو لیلو بر میان آب سر داندر ٭

لیمو دارو نباتی است کوهی که در میان سیلاب روید دیوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا بتازی تیج گویند لیو و لیو با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نامی است از نامهای نیر اعظم و استاد فرماید

ای ساقی مهروی در انداز و در ده ٭ زان می که نفس باد روان شود آمده ٭

لیولنگ با اول مکسور و یای و واو موقوف و لام مضموم و نون زده و کاف عجمی بروزن ... باشد لیسیدن با اول مفتوح و یای اول مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جاویدن باشد مسعود سعد سلمان نظم نموده

مسعود سعد چند کنی زار ٭ چه فائده از راه لیسیدن ٭

فصل میم ٭ می با اول مفتوح سه معنی دارد اول گلاب باشد حکیم فردوسی گفته

همه یال اسپش گران تا کران ٭ بر اندوده مشک و می و زعفران ٭

دوم شراب انگوری باشد خواجه حافظ فرماید

لبهاش ز ترشح می پاک من ز بهر خدا ٭ که خاطرم بهزاران گنه مشوش شد ٭

سوم پیاله شراب باشد چنانچه باده فرنگی هم شراب و هم پیاله را نامند حکیم خاقانی راست

یکدمی بید و گنج شایگان خرج ز غم ٭ دل رایگان خوران را ... میان با اول مکسور ... اول معروف هست و آنرا بتازی وسط خوانند دوم ... مولانا کاتبی گفته

می که نزار شود به نکهت گل که گلبن ارکشاید میان باغ میان ...

علامت خنجر و شمشیر باشد آنرا نیام نامند مولوی معنوی فرماید

چون نیام گشت ...

همچو شمشیر در میان کردم ٭ مسعود سعد سلمان راست ؎ شاهی که زخشم اعدا دولت بود
وکیل ٭ شاهی که تیغ او را نصرت بود میان ٭ چهارم همیان را گویند که از او ستلو دست نظم زنوعی ؎ زر که بمیز از بحر
میزند شب و روز غ برغم من همه در سیمگون بیان افگند ٭ میان سرای نوعی از انگور باشد
میتین با اول مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مکسور و یای آخر معروف مثل آهنی باشد
که سنگ تراشان بدان سنگ می تراشند و بشگافند امیر خسرو فرماید ؎ سینه ام بازشگافند
بمیتین چو سنگ ٭ کان جگر گوشه که یاقوت ز معدن کم شد ٭ بمیتین رضایت تعب زن
بنیاد خاکی را ٭ مگر بیرون توانی جست زین دیوار چار امکان ٭ میختن با اول مکسور و یای مجهول
بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میزیدن نیز گویند خواجه عمید لویکی راست
؎ پلنگ هجر ز چون پنجه بر من ٭ هوس از بام بر من سخت ایام ٭ میخک با اول مکسور
و یای مجهول و خای مفتوح بمعنی قرنفل بود میده سالار نان شهر را گویند حکیم خاقانی فرماید
؎ آفاق را ز جرم خور هم قرص و هم المش نگر ٭ هم مطبخ و هم خوان تر هم میده سالار آمده ٭
میروک با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف و کاف مورچه باشد
میز با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند
شمس فخری گفته ؎ بکام نعمت تو باد میزبانی کرم ٭ بجون جود تو صاحبدلان شاهان و
میز ٭ دوم تمیز را خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ هنر خلق لعرض ادب و حکمت نیز ٭
خبث و حقد و حسد و عربده بمیان ٭ سوم کرسی باشد که بالای آن طعام بنهند و بر کرسی
دیگر نشسته طعام را بخورند چهارم پیشاب را گویند میزد با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده
مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم خوانند استاد فرخی فرماید ؎ ای بمیزد اندرون
هزار فریدون ٭ وی بنیزه اندرون هزار تهمتن ٭ اندر میز دلیست پناه تو کرد کار ٭ و اندر میزد
مونس جان تو ماه نو ٭ و با اول مکسور و یای مجهول و زای مفتوح بمعنی شاهد است استاد فرخی
فرماید ؎ کسی که گه نبید نیشد هم از کشتن بمیزد ٭ ز بیم هیبت شمشیر او بر اسب خود میزد ٭
میزیدن مصدر الست و میزی بمعنی لشناسی است ابو رهبای جامی گفته ؎ بر خویشتن
تهی زری از بیم همچو موش ٭ هر گه که چون پلنگ در آیم بخیرخواه میستی با اول مکسور و یای مجهول بمعنی

پشتی باشد و آنرا بتازی برص خوانند **میزده** کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب هیچ چیز نتواند و آنرا شراب زده نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ای تو مقیم میکده * هم معنی و هم میزده * تشلیمهای بیهده * چون میزنی ای بی گهر * **میشا** با اول مکسور و یای مجهول نام گیاهی است که آنرا بتازی حی العالم خوانند **میغ** با اول مکسور و یای مجهول بخاری است که در زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او محاس باشد بر زمین که خود شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا امین و باغ و مار و میغ و نرم تیز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد **میگ** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند **میم** با اول و ثانی مفتوح نام قصبه ایست **میمند** با اول مفتوح بثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین **میمیز** با هر دو میم مکسوره و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف مویز باشد **عرصیام** راست آنها که اسیر عقل و تمیز شدند * در حسرت هست و نیست ناچیز شدند * رو با خبری و آب انگور گزین * کین بیخبران بغوره میمیز شدند * **مینا** با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول آبگینه **سلطان ابوسعید ابوالخیر** فرماید من دوش دعا کردم باده مینا * تا بشود آن دو چشم بلوا مینا * از دیده بدخواه ترا چشم رسیده * در دیده بدخواه تو بادا مینا * دوم آبگینه الوان باشد که شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر بسازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش آینده شود **حکیم انوری** فرماید این عجب نیست بسی گر ز لاله جوید * گفتی آهو بره مینا شیم و سجاده بست * سوم کیمیا را گویند **مولوی معنوی** فرماید باد را کی که از وی خم آب * سر طلا انبر دیگر درش آفتاب * لو العجب میناگری کز یک عمل * بست چندین خاصیت را بر محل * هم او گوید کیمیا داری که تبدیلش کنی * گرچه جوی خون بود نیلش کنی * اینچنین میناگریها کار تست * اینچنین اکسیرها اسرار تست * چهارم نام قلعه ایست که مابین لار و هرمز واقع است **مینو** با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند **خواجه نظامی** فرماید یکی مجلس آراست از رود و می * که مینو نشد مشتری آور دوی * **حکیم اسدی** راست کیانی یکی جشن سازند و سور * که آمد مینو بدان جشن حور * دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه از دقایق فیروز شاهی مرقوم شده تمامی دائره کلان زیاد چ است * خرد در دو هفتش

گردنش نرم تر از تیغه روباه بود ؛ نیک با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروف است
دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه در مسالک السلوک آورده که ابراهیم موسی را غلامی بود که از خلاف
معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او را شفا می فرموده بود روزی پرسید
که ای غلام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحش تر که مرا
کاری فرموده که هرگز از آن کار خلاصی نخواهم یافت مرا شفائی فرموده نه خلق نیک خلاص شد
؛ در جلد کم فخر گرگانی راست ؎ یکی زن چون بود یا دو برادر ؛ چه دیدی در جهان زین
نیک بهتر ؛ نیلپر و نیلوپل و نیلوپر و نیلفر و نیلوفل و نیلوفر نیلوفر باشد و آنرا
لیلوبل و نیلوبر نیز گویند حکیم قطران گفته ؎ بر کنار جوی بر سبز کبودی جای جای ؛
چون نشانده نیزه بر تدبیر عمدا نیلپر ؛ سراج الدین سگزی نظم نموده ؎ رزم نو نوبهار شد
زانکه در دو هزار دسد ؛ نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان ؛ ابو شکور گفته ؎ آب انگور و
آب نیلوپل ؛ شعر از عبیر و مشک بدل ؛ کمال اسمعیل راست ؎ کبود جامه رخسار
زرد نیلوپر ؛ بهر نمازی عسل بر آورد عمدا ؛ و بعضی گل کبود را گویند که پاره آن بر چوب
درخت پیچیده بالا رود چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ سمن را گفت نیلوفر که ای هیچ بین
نیکو ؛ چمن را گفت اشگوفه که فضل کردگار آمد ؛ نیلک با اول مکسور و یای معروف
گرفتن گوشت و پوست باشد بسر دو ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا الشگر و بچر و نیک نیز
گویند نیم اسکنی و نیم سکزی نام حلوائیست که به نیم سکزی اشتهار دارد کمال اسمعیل گفته
؎ اینکه یاسق باشد اکنون میخورد ؛ وانکه او را باید بود نیم اسکنی ؛ نیم نرک کلاه خود باشد
نیم نجش کمان چپش را گویند نیم تن با اوّل مکسور و یای معروف جامه باشد دامن آستین
کوتاه و آنرا نیم نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ نیم تنی تا سر زانو شست ؛ از کمی آن
بر سر زانو نشست ؛ نیم چرخ کمان چپش را گویند حکیم انوری فرماید ؎ ای بهم کین
از علو بفکند ؛ نیم چرخ تو چرخ را از دست ؛ اثیر الدین آخسیکتی در صفت تیر گوید ؎
گر دن چو نیم پوشش نه در آهنگ یک جهان ؛ کز نیم چرخ دهم جهد ناوک کمان ؛ نیمچه سه معنی
دارد اوّل شمشیر را گویند که قد آن کوتاه باشد مجیر بیلقانی راست ؎ چو دید سبزه که گل

پای در رکاب آورده ¤ کشیده نیمچه یعنی که خسرو است سوار ¤ سیم او گوید ؎ بسبزه گر نیمچهٔ ابر سپید
زند پالی نیست ¤ رکاب مرا روز و شب از باد رونده بود بدبست ¤ دوم جامهٔ کوتاه دامن
و آستین باشد و آنرا نیم تن و نیم تنه نیز خوانند سوم تفنگ کوتاه قد را گویند نیم دست
مسند کوچک را مانند **نیم راست** نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎
گفتن از این قول که قوال راست ¤ گفت گهی راست گهی نیم راست ¤ **نیمروز** دو معنی دارد
اول ولایت سیستان باشد در عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا زیر آب دید دیوانرا فرمود که خاک ریز کنند در نیمروز خاک ریز
کردند لهذا به نیمروز موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چین در آنجا نیمروز لشکرگاه
کرده بود باین نام خوانند والعلم عند الله شیخ احمد غزالی در حجة الاسلام محمد غزالی فرموده
؎ مانند سنجری زرخ نیمتم سیاه کرده ¤ با فقر گر بود هوس ملک سنجرم ¤ تا یافت جان من خبر از فقر
نیم شب ¤ صد ملک نیمروز بیک جو نسنجرم ¤ دوم پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب تصنیف
آنست خواجه نظامی در صفت باربد فرماید ؎ چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز ¤ خرد
بیخود شدی با نیمهٔ روز ¤ **نیمکار** دو معنی دارد اول معروف است دوم مزدور را گویند
کمال اسمعیل گفته ؎ خوش بود جان و جان من خوشتر ¤ خاصه چون هست نیمکار لبت ¤
امیر خسرو فرماید ؎ دراز لعلش بدرخ تنگبازی ¤ ساز رویش بشغل نیمکاری ¤
نیم کیل با اول مفتوح دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان در میان آن نهند خواجه
نظامی نظم نموده ؎ لیک گردهای تخت و زن دشمن تمام ¤ چون بروز جنگ
یار دوست شوی نیم لنگ ¤ دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی گفته
؎ آن کیر خر که سر شکم بر زنند همی ¤ کیرش توی ز لنز تو بگر بسته نیم لنگ ¤ سیم او گوید ؎
از دهان تو که شگفت آید مرا ¤ این غزلهای سره و جه نیم لنگ تو ¤ **نیمور** با اول مکسور
و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد حکیم سوزنی راست ؎
کون عدو را صیغ باشد از آنکه ¤ باد نیمور من عدویش گرفتار ¤ سیم او گوید ؎ از سر نیمور
هرگز کجا بیرون شود ¤ عشق بر سرگین فروش و مهر بر کون پاره ¤ چون بپا ...

بر بارزم از تیمور اگر ؛ بر سر تیمور بر شلوار بندم ساده * نینوی با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول بعزمن قدیم قصبهٔ موصل را گویند دوم مسک باشد و آنرا بتازی زبد خوانند بحذف یای آخر نیز
درست است * نینبا با اول مکسور و یای معروف تانخواه را گویند و آنرا انفخوانه و نفخوا الا و آسان
و جوالی نیز گویند و بزبان هندی اجواین گویند میر سید علی رازی گفته ؎ مدام اسبک
نیا خوانند شکم او ز نیا برسد ؛ * نیو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گرد و دلاور
و شجاع و بهادر باشد استاد فرخی نظم نموده ؎ دستم ار البته بودی و رستم نشدی ؛ بجیل
ساختن رستم نیوار رنگ ؛ حکیم اسدی راست ؎ چو از باده سرشان گرانبار شد ؛ سخن
برگ هر دو چو گلنار شد ؛ نبل نیو گردید مرد و ده ماه ؛ سرآشفته زین باغ و زین بارگاه * دوم
ناودان باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بر دو سوی سر آن دو گوش چو نیو * چکنی گوش
از پی خروش غریو * نیواره با اول مکسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان رابدان پهن سازند
و آنرا چوبه و خوچه و کرده نیز خوانند * نیوشه با اول مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون دو کس
باهم سخن گویند شخصی از پس دیوار یا پرده گوش انداخته بشنود و بواسطهٔ فتنه انگیزی جایی که
نباید بگفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند * نیوشیدن با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول شنیدن بود مثال ابن یمین فرماید ؎ سخن ابن یمین گوش کن ای نوشیمان ؛ بشنود آنکه صدف وار
بدر منظوم ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ؎ لفظ شیرین یار که بنوشته عجب آنکه ؛ تلخی گوش گوش
اندر فگند ؛ و نیوشا بمعنی نشنوا آمده * دوم بمعنی جستن و طلبیدن باشد مجد همگر گفته ؎ ای دل
آسایش انیس کلبهٔ احزان مطلب ؛ گوهر خوشدلی از کیسهٔ دوران مطلب ؛ نافه آمیز دم
مهر زه بجزی منیوش ؛ نوشدارو ندم افعی و ثعبان مطلب * نیوه با اول مکسور و یای مجهول
ناله و افغان باشد استاد رودکی فرماید ؎ گوش تو سال و مه به بد بر ده ؛ نشنوی نیوهٔ خروشان را ؛

فصل واو * وی با اول مفتوح سه معنی دارد اول وای آمده دوم بمعنی او و شاعر
این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ گه بر در من خبر که رساند بگوش وی ؛ کاخر ازین شود تا بچند
آخر ازین بیرنگی ده زمن یاد میکنی ندلم شاد میکنی ؛ همه بیداد میکنی وای زین شوخی وی ؛
سوم مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار آنجا کاشته باشند غله دهند گویند صد وی غله داده بود

واگر سوداگری دو مثل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم نزاری گفته ۵
اگر صالح وگر فاسق بر فطرت خویشتم ۰ من گو تخم بگو تفشان در باده دهی ؛ و با اول مضموم کلمه ای
که زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم او گوید ۵ بحسرت گفت زانی مولع زن ؛ که وی وی
جان مادر جان مادر ؛ وید با اول مکسور و یای معروف بمعنی گم شده بود شمس فخری
گفته ۵ چو نیل آدمیان باد دولتت باقی ؛ چو شخص آه مست باد دشمنت وید ؛ ویر با اول
مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول حافظه و حفظ بود و آنرا از بر نیز گویند استاد عنصری فرماید ۵
بویژه باید گفتش بزرگ همت او ؛ که همتش ز بزرگی نماید اندر ویر ؛ مجد همگر نظم نموده ۵
چه افتاد ای عزیزان برشمارد ؛ که شد یکباره با یاد من از ویر ؛ دوم فهم و ادراک باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ جوش جوش فرو دنیا یخورد بیت ؛ روزگار خوش زنانه زانوی بیخ ویر
زین بد کنش حذر کن و زین ابیس دروغ او ؛ مینوش اگر بهوش ز بصری و تیز ویر ؛ این معنی با معنی
نخست نزدیک است سوم ناله و فریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده ۵ ای جوان زیر چرخ پیر مباش ؛
بار در آتش و بر خیر مباش ؛ چهارم نام دهی است از مضافات رود نیل و با یای مجهول بمعنی تنبل
و احمق را نامند ویره با اول مفتوح و بثانی زده و رای مفتوح درختی را گویند که ساق آن تنبیل
و بزمین پهن شود یا بچوب و بدرخت و امثال آن پیچیده بالای رود مانند بیاره خربزه و کدو
و عشق پیچه و ویژه و ویژه با اول مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی خصوص بود
حکیم فردوسی فرماید ۵ ز ما بر همه پادشاهان درود ؛ بویژه که عدلش بود تار و پود ؛ دوم
بمعنی خالصه بود حکیم اسدی راست ۵ صد و سی شتر ویژه شه ز زر ؛ غلامش ز دیبا
نگارش گهر ؛ سوم خالص را گویند منوچهر نظم نموده ۵ با عبیر مشک ویژه و با عود گوهری ؛
با جامه و زر بغدادی با نفع آهنی ؛ این هر سه بیت نزدیک بهم است و یک با اول مکسور و یای
معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با ثانی مجهول بجای ویحک کلمه ترحم است
که بمعنی خوشش آمده صدقه ملک کلمه عدل است حکیم فردوسی گفته ۵ سخن کردن نغز و
گفتار نیک ؛ نگردد تبه تا جهان است ویک ؛ و در بعضی از فرهنگها این را فرو گذاشته اند
و بیان نکرده اند ویل با اول مکسور و یای معروف ظفر باشد شمس فخری راست ۵

او چو خورشید و خصم چون ذره * ذره بر مهر کی بیاید ویل * ویا باول مفتوح بثانی زده در عربی
چهار معنی دارد اول بمعنی رای است واین کلمه تقبیح است دوم کلمه افسوس باشد سوم نام
رودیست در دوزخ چهارم بمعنی هلاک است ویلان باول مکسور و یای مجهول بمعنی
ناغه بود یعنی کار ناپیوسته که اول و آخر بکشند و میان بگذارند ویله باول مکسور فریاد
وشور و واویلا باشد حکیم فردوسی فرماید یکی نیزه زد بر کمرگاه وی * نه اسپش نگون کرد بر زد
نه وی * چو رعد خروشان یکی ویله کرد * که گفتی ندرید دشت نبرد * مجید همگر گفته
باز دانی بعلم منطق و طیر * لحن موسیچه را ز ویله زاغ * ویم باول مکسور و یای معروف گلابه باشد
که بر زبر کنگل بمالند و آنرا سیمکل نیز خوانند حکیم سوزنی راست سرای خود را کردم
شبانه زرین * بسقف خانه بد بر بنده اند کنگل ویم * وین باول مکسور و یای معروف بمعنی
رنگ و لون آمده و آنرا فام و وام نیز خوانند وینده باول مکسور و نون مفتوح بدال زده بمعنی
بیننده آمده حکیم سوزنی گفته یکی پسر که اگر کس ورا ببیند بود * بجز اهش که بوید بجز خود
یکبار * ویناک باول مکسور و نون مفتوح نافه مشک باشد ولیو باول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول عروس را گویند و آنرا اهو نیز گویند والله اعلم

فصل ها و ہی ہی باول مفتوح دو معنی دارد اول بلغت دری و هندی هر دو بمعنی هست آمده
مولوی معنوی گفته یا رب مرترا نما صمان ہی انده * که مبارک دعوت و فرخ پی اند
حکیم سوزنی نظم نموده بینم به پانکی نیک سندان کم * به پلیدی اندر هراسندانم * دوم
کلمه باشد که بجهت آگاهانیدن اندعی تهدید و تخویف گویند حکیم انوری راست
خویشتن در نظارت جلوه همیکرد جهان * آسمان گفت که رسوا چکنی خود را ہی * ہیاسه باول
مفتوح بثانی الف کشیده و سین مفتوح و های مختفی دو الی را گویند که بدان سک زمینی بسپ
و بار بر پشت بار بدار بکشند حکیم خاقانی راست پس ساخته زان ز علل خود تنگ * بر اسب
فلک ہیاسه تنگ * ہیتال باول مفتوح دو معنی دارد اول بزبان بخارا موقوی بانیز ورا
گویند دوم ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و پادشاهان هیتال را هیتالیه
نامند این جمع بر کش عربی آمده و مثل افغانان که با فاغنه جمع کرده اند و از ین مقوله اسیار

هیچ با اول مکسور و یای مجهول بدو معنی اطلاق می یابد اول بمعنی معدوم آمده و آن معروف است دوم
بمعنی اندک و قلیل است منوچهری راست ع گر هیچ سخن گویم با تو زشکر خوشتر ٭ صد کینه
بدل گیری صد اشک فرو ریزی ٭ هیدخ با اول مفتوح اسپ تند و جهنده را گویند
شمس فخری گفته ع گر عشقت بدی از لغت فلک ٭ هیدخی با فرسی داشتی ٭ هیر
با اول مکسور و یای معروف آتش باشد امیر معزی راست ع هیر گر زند دیج تو بخواند ٭
بیزار شود هیربد از زند و پازند ٭ و بازبان لغتی اهل هند طلا را گویند هیربد خادم آتشکده را
گویند حکیم فردوسی گفته ع بریده زبانت بشمشیر بد ٭ لبت سوخته آتش هیربد ٭ هیرمند
لقبی از القاب گشتاسپ است و معنی آن عابد بتخانه بود هیز با اول مکسور و یای معروف
مخنث باشد و آنکه حیز بحای حطی میگویند و مینویسند غلط محض است چه این لغت
پارسی است و در کلام پارسی خان نیامده هیش با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول
بمعنی هیچ آمده زنده پیل احمد جام نور الله مرقده نظم نموده ع هر که آمد هر که آید بگذرد ٭
اینجهان محنت سرائی هیش نیست ٭ دیگران رفتند و ما هم میرویم ٭ کیست کو را منزلی در پیش نیست
احمد جامی ترا پندی دهد ٭ آخرت را باش دنیا هیش نیست ٭ دوم بافته باشد از کتان که اکثر
و اغلب در ملک گجرات و سند بافند سوم گاو آهن را گویند و آنرا نج و آهنجن نیز خوانند
هیگر با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کبیت رنگ را گویند هیلوی با اول
مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آنرا
چارمغز بازی و هیلو و هولک نیز خوانند هین با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
بمعنی زین باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و این بمعنی زود باشد حکیم انوری نماید
ع چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک ٭ روز هیجا این سیاه است انجم و میدان فلک ٭
قابل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین ٭ القتال ای حیدر ثانی که النصرة معک ٭ و در لغت عربی
سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده ع تو هم مهی و هم شکری هان و هان و زان نه از چو
هین دیده ما بچو هین ملکرر ٭ هیون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ع مرکب شعر و هیون علم و ادب را ٭ طبع سخن سنج من عنان و مهار است

تمام شد

قطعات تاریخ کتاب ہذا از مصنف مرحوم

مرتب گشت این فرہنگ نامی * بنام شاہ جم جاہ جہانگیر * چو جستم سال تاریخش از
خرد گفت * زہی فرہنگ نور الدین جہانگیر * مطلبش سخت چون گہر در کان *
مأخذش سہل چون ہوا از جان * بمعانی گران بلفظ چو سنگ * چون عروس منیر
نغز و رنگ * از معانی و لفظ ہا مرغوب * یوسفی از درون و بیرون خوب * تلخ و شیرین
چو می بطبع واش * یا چو دشنام یار و پند پدر * این گہر ہا مباد تا محشر * حسد و جہل و بخل
قیمت گر * قیمت گر فرو کنند عالم * ور معاند کنند کم از دو دوم * کس نگفت اینچنین سخن
بجہان * ور کسی گفت گو تبار و عوان * زین نمط ہر چہ در جہان سخن است * گر یکی
در ہزار زان من ہست * این نسخہ کز و فرس سخن شد تازہ * افتاد بہر دیار از و آوازہ *

جلدشن باد دوام فیروزنۂ چرخ *

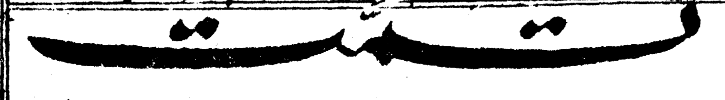
در تافتہ رشتہ ہای خورشیرازہ *

خاتمۃ الطبع از رشحۂ قلم وحید دہر فقید عصر قمقام لوذعی نحریر المتقی نخبہ مولوی سید محمد عزیز حسن لکھنوی خلف صدق جناب مولانا بالفضل اولینا حضرت مولوی سید محمد صادق علی رضوی سلمہ اللہ القوی

من کیستم کہ حرف زنم در ثنای او * شیرازہ بندئ اوراق کتاب قابوس حمد مالک الملکی
کہ فرمان جلالت نشان توتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البنیان
چہ آید و نغمۂ ثنائی آن سرتاج دارائی مطرب زبان در بزم دہن باین حقائق چگونہ سراید
بجز اینکہ بعجز و قصور اعتراف نماید و نقود درود نامحدود بران عاقبت محمود کہ برشتہ
شناسائی واحد الاحد کہ بیکتائی مستوجب است گلدستہ بندی گلہای متلونہ نمودہ
قاضی دین افسر ملت کہ از وی شرف * خاکراہش سروران دہر را تاج سر است *
نثار فرق مبارکش می زیبد آنکہ خورشید سما خاک نشین در اوست * قاضی چرخ
ثنا خوان خدایا فدا اوست * و بر آل اطہار آن صدرنشین قاب قوسین او ادنی

مظہر کمالات کلمة الله العلیا ہدیۂ بہیۂ صلوة که در شش جہات ازل تا ابد باشد الائق و فائق
سه رونق صد گونه از احکام شان دین متین ٭ زینت ہر صدر شرع از ذوات شان زین
و ہم بر اصحاب کبار که مدام و دوام پیرو آن مختار کردگار اند ما دام اللیل و النہار باد
رباعی زیور دین معلی زینت شرع مبین ٭ کز فروغ رای شان گردید ہر لمحه فزون ٭
ز اہتمام رای شان رایات حق افراخته ٭ ز انتظام حکم شان احکام باطل سرنگون ٭
حالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصفا بر رای عالم آرای
و ذہن عقده کشای ہر یک از نابہج مناہج براعت و خازنان مخازن فصاحت و بلاغت
که سنجنجل جمال جہان نمای مخدرات حقایق غیب و مرآت عکس پذیر لمعات اشراقات
خصایص لاریب ہست منکشف و موشح دلائح و واضح خواہد بود که الحمد لله الفضل الجود
و الثنا لواجب الوجود سه شکر گویم از صمیم دل خدائی که داد ٭ بنده را از مخزن لطف و کرم
نقد مراد ٭ که امداد تائید ربانی و اسواد توصیفات سبحانی که درین ایام بشاشت انجام
فرحت التیام که مشام امید از رائحۂ نجاح و اجابت مروح و معطر است و دیدۂ رجا
از کحل الجواہر صلاح و سلامت مکحل و منور که کتاب لاجواب قفل عقل را کلید اصحاب
سرمایۂ فرہنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل د انش پذیری ... بے تذویری المسمیٰ
به **فرہنگ جہانگیری** که در لغات فارسیه ہمچو بدر منیر بر چرخ بینظیری ست آرسے
مصنفش بہزار جانسوزی اینچنین مایۂ بہروزی آراسته که قابل قبول اہل علم و ہنر و ہر خواص
و عوام بشر گردیده و چنان خلد الله تعالیٰ اثیر اثریکه قبولش بخشیده که ہر کس از جان و دل پسندیده در مطبع
فیض مجمع جود منبع مشہور از روم و چین تا سند یعنی ثمر ہند الحق بغیر ثانی اگر ما الکثر را
شجر بخشش و عطا گویم می زیبد که با ثمار انعامش ہر کس فراخور حالت و نیت ز لہو ذائقه
و ذائقه حلاوت تازه می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان رانندم ضرور افتاد که گوہر صدف
مروت و در شہوار دریای فتوت عالی نسب و الا حسب مسند امارت زیب و ساده حشمت
عزیز مصر رفعت خجسته صفات ارجمند درجات **پنڈت بیجناتھ** سلمه الله رب الکائنات است
که این ہمایون سراپا اسعد شگون را در احسن ساعات بجلوه گری طبع زیورے

ولباسی عطا کرده در ماه جمادی الاول سنه ۱۲۹۳ ہجری مطابق شہر جون سنه ۱۸۷۶ع بکرسی قبول نشاینده شایقان را
گرم دیدار نمائیش ساخت مشتریان عطارد منش کجا اند که بخریداری این زهره جبین قمر طلعت
کیوان منزلت خورشید سیرت بیعانهٔ دل و جان داده بیک نظر دیدن از منازل نزدیک
و دور نقد کیسه باز کرده دست همت گشاده مهجور نباشند و الا بحسرت و مایوسی
وصل این رعنائی زیبا نگار تا یوم القرار در بازار شش و پنج در زجار خواهند ماند و ما علینا الا البلاغ



قطعهٔ تاریخ طبع از شاعر رنگین خیال کنور جندپتی سہائی نہال خلف راجہ جیالال بہادر رئیس لکھنؤ

لغت چھپکر ہوئی تیار یہ کیا دلکش و زیبا ہی عمدہ اسکی صحت خط ہی روشن جوں پر انور
نہال اب مصرع تاریخ سال طبع تو اسکا رقم کر + واه فرہنگ جہانگیری چھپی بہتر

سنه ۱۲۹۳ ہجری

تاریخ طبع از شاعر بیمثال ہیرا پہر محبت نقش لالہ خدا بخش عرف منشی تاج بہادر تخلص غریب

نو طبع شده چون این نسخهٔ نادر زیبا خوشخط از سبب الفاظ و لغت ہا الا حمل از دیدن او حل گشته از و
چون سال طبعش از دل پرسید غریب او گفت چنین فرہنگ جہانگیری زیبا ترتیب عجیب نموده - بگو

سنه ۱۸۷۶ع

قطعهٔ تاریخ طبع از غواص بحور سخندانی گل سرسبد گلستان شگفته بیانی شاہباز عالم علم اکمل قدوهٔ و ا خفی و جلی مولانا سید محمد صادق علی لکھنوی متخلص بغالب سلمه الله الوهاب

جہانگیری عجب در لفظ و معنی خوش صفات آمد بفرہنگی چنین دیگر کجا در کائنات آمد
پس از طبع دلم در مصرعهٔ تاریخ دو گفته زہی نادر بگو غالب سر کشف لغات آمد

سنه ۱۲۹۳ھ سنه ۱۸۷۶ع

[illegible]

جامعہ [illegible]

۱- اراکین مجلس اعلیٰ [illegible] کتابیں ایک [illegible] [illegible]

مجالس شعبہ جات [illegible] کتابیں ایک ماہ [illegible] اور [illegible]

۲- اساتذہ [illegible] دو کتابیں [illegible] [illegible]

اور اکیڈمی [illegible] ال ال بی [illegible] [illegible]

۳- طلباء [illegible] کتابیں [illegible] ایک [illegible] پاس [illegible] تو طلبہ [illegible]

کے طلبہ [illegible] کتابیں [illegible] دو [illegible] [illegible] بیگی [illegible]

طلبہ [illegible] کتابیں [illegible] لیا جائیگا

۴- [illegible] فی کتاب [illegible] روزانہ [illegible] لیا جائیگا [illegible]

ایک [illegible] فی [illegible] کتاب [illegible] لازم ہے

۵- بشرط [illegible] کتاب کا [illegible] [illegible] تو [illegible]

یہ کتب خانہ میں [illegible] خراب ہو جائیں تو [illegible]

۶- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا [illegible]

جائز نہ ہوگی۔

۷- [illegible] [illegible]

۸- قلمی نسخے [illegible]

جاری نہ کیا جا سکیگی فقط